

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود



فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی
شماره ۴۴-۴۳، زمستان ۱۳۸۷ - بهار ۱۳۸۸ هـ ش

ویژۀ نامۀ سفرنامه‌های هند

تهیه و انتشار قند پارسی کوششی است
به قصد ارائه آرای استادان و
پژوهشگران هند و ایران و دیگر
پارسی‌زبانان در معرفی و نقد آثار
نگاشته شده به زبان فاخر فارسی از
گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و
فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان
این آثار، به‌ویژه در هند.

آراء و نظرهای مندرج در مقاله‌ها ضرورتاً بیانگر رأی و نظر رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران نیست.
شورای نویسندگان در ویرایش مقالات آزاد است.
همۀ حقوق این فصلنامه محفوظ است و نقل و اقتباس مطالب آن با ذکر مأخذ آزاد است.

مرکز تحقیقات فارسی
رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران
دهلی‌نو



فصلنامه فرهنگ و زبان و ادب فارسی
شماره ۴۳-۴۴، زمستان ۱۳۸۷ - بهار ۱۳۸۸ هـ ش
ویژه نامه سفرنامه های هند

.....
صاحب امتیاز

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو
مدیر مسئول: کریم نجفی بزرگر
سردبیر و ویراستار: علی رضا قزوه

مشاوران علمی این شماره

سید امیر حسن عابدی، شریف حسین قاسمی، مهدی خواجه پیری و بهروز ایمانی

خوشنویسی عنوان : کاوه اخوین

طراحی جلد : مجید احمدی و عایشه فوزیه

حروفچینی و صفحه آرایی : عبدالرحمن قریشی و علی رضا

شمارگان : ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی : الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.

نشانی : شماره ۱۸، تیلک مارگ، دهلی نو ۱۱۰۰۰۱

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن : ۴-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار : ۲۳۳۸۷۵۴۷

newdelhi@icro.ir

<http://newdelhi.icro.ir>

فهرست مطالب

۸	علی‌رضا قزوه	سخن سردبیر
۱۱	محمد واعظزاده خراسانی	جهانگردی در کتاب و سنت و نگاهی به‌این بطوطه در ایران
۲۴	سید قاسم یاحسینی	سلیمان سیرافی اولین سفرنامه‌نویس دریایی ایرانی جهان اسلام
۳۱	نذیر احمد	خاطرات اقامت نذیر احمد در ایران و بازدید از استاد نیمایوشیج
۳۷	کریم نجفی برزگر	علی اصغر حکمت و سفرهایش در هند
۴۸	شریف حسین قاسمی	بحرالاسرار: سفرنامه هند قرن شانزدهم میلادی
۵۷	سید محمد یونس جعفری	سیر مقبول: سفرنامه آقا مقبول اصفهانی
۶۸	فخر عالم	سفرنامه حکیم ناصر خسرو
۸۵	علی‌رضا قزوه	ابن بطوطه در هند
۱۱۲	علّامه میر حامد حسین هندی، ترجمه و تحقیق: محمد علی مقدادی	از هندوستان تا حریم یار
۱۳۲	چندر شیکهر	بیان واقع: سفرنامه خواجه عبدالکریم
۱۵۴	رمضان بامری	میر غلام علی آزاد بلگرامی در پرتو سیر و سفرهای او
۱۶۱	سید محمد عزیزالدین حسین همدانی، ترجمه: شمیم‌الحق صدیقی	مسافرنامه سید جلال‌الدین، جهانیان جهان گشت
۱۶۷	علیم اشرف خان	سفرنامه آنند رام مخلص
۱۷۸	مجدالدین کیوانی	نگاهی به‌سفرنامه ابوطالب خان لندنی
۱۸۸	ذاکره شریف قاسمی	ایران قرن نوزدهم میلادی از دیدگاه علی میرزا مقتون
۱۹۷	سیده خورشید فاطمه حسینی	سفرنامه نواب محمد مصطفی خان شیفته
۲۰۹	شمیم‌الحق صدیقی	نگاهی به‌سفرنامه حاجی پیرزاده

۲۱۸	سیده بلقیس فاطمه حسینی	سیر و تأملی در سفرنامه ای.جی. براؤن
۲۲۸	شریف حسین قاسمی	سفرنامه ایران از سید حسن عسکری
۲۳۴	عبدالحسین آذرنگ	سفرنامه حاج سیاح
۲۴۸	سید محمد جواد عسکری	گذری بر مرآت الاحوال جهان نما
۲۵۵	پگاه خدیش	نگاهی به سفرنامه نویسی در ایران و جهان
۲۶۷	عبدالحسین سپنتا	تاگور بر آرامگاه حافظ
۲۷۱	مجید احمدی	تاگور، طوطی هند در ایران
۲۸۰	سید غلام نبی احمد	نگاهی به «سفرنامه ایران» از علامه حسن عباس فطرت
۲۹۱	سید علی میرشریفی، منیره شریعت جو	هندوستانی که من دیدم (سفرنامه هند)
۲۹۷	هارینس موکیا، ترجمه: مجید احمدی	معنویت ایران
۳۰۱	سید احسن الظفر	سفر ایران
۳۱۰	ریحانه خاتون	گزارش مختصری از سفر ایران
۳۱۷	نرگس جهان	گزارش سفر ایران
۳۲۲	محمد عابد حسین	چهل و هفت روز در ایران
۳۳۹	سید اختر حسین کاظمی	گزارش سفر ایران
۳۴۷	محمد تقی علی عابدی	دو هفته در ایران
۳۵۲	سید محمد اسد علی خورشیدی	جایی ست پرکرشمه و زیبا و دلربا (سفرنامه ایران)
۳۶۷	نکته فاطمه	تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم
۳۸۶	فرزانه خجندی	سفرنامه هند
۴۰۲	امیده غفاراوا و ضمیره غفاراوه	سفر به سرزمین آرزوها
۴۲۱	شفقت رجبیان	سفرنامه هند
۴۳۳	عبدالجبار کاکایی	سفرنامه هند
۴۴۰	سعید بیابانکی	یادداشت های هند
۴۴۶	عبدالرحیم سعیدی راد	سفرنامه هند
۴۵۹	سعید یوسف نیا	سیری در سلوک هند
۴۷۰	هادی منوری	سفرنامه شبه قاره
۴۹۳	ناصر فیض	اومدم از هند اومدم!
۴۹۷	سعید روزبهانی	از گواهاتی تا امریتسر

۵۰۱	علی‌رضا قزوه	سفرنامه کشمیر
۵۰۶	مهرداد اوستا	شگرفا کشور هند، شگرفا (شعر)
۵۰۹	محمد علی معلم	دهلی خراسان است در چشمم (شعر)
۵۱۷	سید محمود سجادی	مردی چون گاندی (شعر)
۵۲۱	امیر مرزبان	سرمدخوانی (شعر)
۵۲۵	سعیده حسینیجانی	ایران در شعر ولی‌الحق انصاری (شعر)
۵۲۹	...	فهرست برخی از سفرنامه‌های موجود در بازار نشر ایران
۵۴۸	...	کمبریج و سفرنامه‌های عصر صفوی و پژوهشگران هندی

سخن سردبیر

سپاس خداوند را که شیرازهٔ دفتری دیگر از نشریهٔ «قند پارسی» در سرزمین هند بسته شد و این بار با یاری و همدلی اصحاب عرصهٔ فرهنگ و قلندران مُلک ادب پارسی و پارسایی، دفتری سرشار از معرفت و لبریز از نکات معنوی را به دوستداران فرهنگ مشترک ایران و هند عرضه می‌کنیم.

از پی چند شماره نشریه قند پارسی که اختصاص به موضوعاتی خاص چون «مولانای بلخی» و «بیدل دهلوی» و «نسخ خطی هند» داشت این بار در موضوع «سفرنامه‌های هند» دفتری را تقدیم‌تان می‌کنیم که تنها بخشی کوچک از بی‌شمار سفرنامه‌هایی است که در این روزگار و روزگاران پیش از این به‌نگارش درآمده است و چه فراوان نکته‌های عبرت‌آموز که در لابلای این سطور می‌توان خواند و در آن به‌دیده تأمل و تفکر نگریست و از آن درس‌های آموزنده گرفت.

و پیش از آن‌که در گفتار شویم، تذکار این نکته نیز خالی از لطف نیست که در شماره‌های بعدی نیز موضوعاتی چون ویژه‌نامهٔ «کشمیر و ادب پارسی» و «پارسی‌سرایان هند در یکصد سال اخیر» در دستور کار ماست. باشد که از این رهگذر مقالات و نکات ارزندهٔ تحقیقی شما استادان و پژوهشگران سرزمین هند و ایران و دیگر جای‌ها را زیارت کنیم و شماره‌های آتیهِ «قند پارسی» از رونق و اعتبار والاتری برخوردار باشد.

و تا یادم نرفته بگویم که نخستین شماره مجموعهٔ کتاب «مهندات» نیز که کار مشترک پژوهشی ما و دوستان هند پژوهمان در پژوهشگاه فرهنگ و هنر حوزهٔ هنری ایران است نیز به‌زودی در دسترس علاقه‌مندان زبان و ادب فارسی در هند قرار خواهد گرفت و استادان و دانشجویان زبان فارسی این سرزمین، فرصت بیشتری خواهند

داشت تا از این پژوهش‌ها و مقالات دل و جان خویش را سیراب کنند و با آثار ارزنده خود در این راه یار و همراه و مددکار ما باشند.

این شماره که در پیش روی شماست به‌سفرنامه اختصاص دارد. سفر خود ریشه در قرآن و سنت دارد و چه بسیار پیامبران بزرگ الهی که رسالت‌شان در مهاجرت و کوچ و طی طریق بوده است. نوح چون بر کشتی نشست و طوفانی‌ترین سفر دریایی را آغاز کرد، سلیمان چون بر قالیچه‌اش می‌نشست و در چشم برهم زدنی جهان را می‌پیمود، خضر که در طلب آب حیات سرتاسر کائنات را قدم زد و یونس که به‌قعر دریاها شد و موسی که به‌طور رفت تا خدا را به‌چشم سر ببیند و حکایت ابراهیم در سفر آتش و اسماعیل در سفر عطش و سفر قربانی را حتماً شنیده‌اید و هاجر که خود مهاجر بود و از رگ و ریشه هجرت و سفر بود و سفر که از تشنگی و هروله و سختی ریشه می‌گیرد و محمد^(ص) که پدرش بازرگانی بود که در پی خرید خرما به‌یثرب آن روز رسید و در همان‌جا به‌دیدار دوست شتافت و باز محمد که در کودکی و جوانی سفر کرد و از جمله سفرهایش رسیدن به‌سدره المنتهی بود و علی^(ع) که در تمام کارزارهای اسلام حضور داشت و از مدینه تا کوفه حکایت سفرش بود و شبگردی‌هایش در نخلستان‌های کوفه و سر در چاه نهادنش و از آن‌جا سرکشی‌اش به‌خانهٔ یتیم‌کان کوفه، حکایتی است از اندوه انسان مسافر و تنهای دیروز و امروز و همیشه.

و حسین^(ع) مهاجر مدینه تا مکه و از آن‌جا تا دشت نینوا. مسافر تشنهٔ لب سیراب که به‌جرم گفتن نه به‌جماعتی که دین را برای دنیا می‌خواستند این همه ایستاد و آن همه تشنگی را به‌جان خرید و شهادت داد که شهیدان پیروز واقعی و زندگان همواره‌اند. و از پس این سفر، سفرنامهٔ خیزران آغاز می‌شود و سفر سرهای بریده و کاروان اسیران و راهی دراز که از نی نوا تا شام هجران است و تشنگی است و زخم و کاروانسالارش شیرزنی به‌نام زینب کبری^(س).

و حکایت سفرنامهٔ مردان بزرگی که راهی شدن و رود شدن و به‌دریا رسیدن را از این بزرگان آموختند. و آموختند که سفر همواره با سختی‌ها و دردها و نداری‌ها و رنج‌ها توأم است. ناصر خسرو قبادیانی را در بصره ببینید که از شدت سختی سفر آنگاه که خورجین کتابش را نیز می‌فروشد تا بتواند به‌گرمابه‌ای برود، از شدت رنج سفر و

ژولیدگی او را به گرمابه نیز راه نمی‌دهند و کودکان به خیال آن‌که دیوانه‌ای است با سنگ نوازشش می‌کنند و اینها همه عبرت است برای من و تو و ما.

سفرنامه ابن بطوطه در هند را بخوانید و آن همه برادرکشی و پسرکشی و پدرکشی را در میان پادشاهان همین دهلی ببینید و قلعه‌های نیمه ویرانی که تا هنوز هست و در پای هر سنگفرشش خون شاهی و شاهزاده‌ای و امیری ریخته شده است. یک روز در همین دهلی و در زمان محمد شاه تغلق ۹ تن را به جرم نخواندن نماز سر می‌برند و امروز روز اگر کسی در گوشه خیابانی به نماز بایستد شاید بسیاری از رهگذران او را ریشخند نیز کنند. اینها را باید خواند و با عبرت در آن نگریست و تفکر کرد.

اینها همه خواندنی است. چه سفرنامه جوانی دانشجو از هند به ایران و چه سفرنامه شاعری از ایران که با زبانی طنز و گاه به شوخی متنی نوشته است از پس این کلمات واقعیت‌هایی خود را می‌نمایاند که اگر برای امروزیان حتی، چندان دلنشین نباشد، فرداییان به ظرافتش آفرین خواهند گفت.

و از این میان سهم نثر و شعر و ادبیات را نیز نادیده نگیریم که در سفرنامه تنی چند از شاعران ایران به‌هند در همین دفتر نمونه‌های عالی و شگفت نثر امروز ایران را می‌توان مشاهده کرد. و در نثر دیروزیانی چون علی میرزا مفتون و دیگران نیز چه مقدار زیبایی نثر فارسی را در روزگاری نه چندان دور می‌توان به تماشا نشست. دریغا که رفتند آن نازنینان!

این دفتر هرچه هست نتیجه یک کار جمعی و یک همکاری صمیمی است. به‌شهادت نام‌ها و کارهایی که در این دفتر ثبت است این نشریه می‌تواند شکوفاتر از این باشد و طی این مسیر بی‌همره‌ی یاران یکدل و هم‌زبان‌مان کاری است صعب. باشد که در آینده‌ای نزدیک قدم‌هایی استوارتری برداریم و یادمان باشد که میراثداران چه بزرگانی بوده‌ایم و به‌پاسداری از آن فرهنگ باشکوه سفری نیز در خویش کنیم و به‌روزهای آفتابی‌تری برگردیم.

و السلام

علی‌رضا قزوه

خرداد ماه ۱۳۸۸ - دهلی‌نو

جهانگردی در کتاب و سنت و نگاهی به ابن بطوطه در ایران

محمد واعظزاده خراسانی*

با نگاهی به ابن بطوطه در ایران، یا ایران در رحله ابن بطوطه می‌دانیم که جهانگردی و جهانگردان (رحله و رحالین) در اسلام، نقش عمده و تأثیر مهمی داشته‌اند، چه از حیث فرهنگ و علوم و نشر دانش و تبادل معلومات و فرهنگها، و چه از جهت اقتصاد و تجارت، و در زمینه فنون و صنایع و هنر و نیز در بعد سیاست و گسترش و بسط دولت اسلامی، و استقرار و سیطره و نشاط و فعالیت دولت اسلامی در انجام رسالت و پیام الهی و نیل به اهداف والای انسانی خویش.

مراد ما در اینجا از سیر و سفر و رحله کلیه نقل و انتقال و جابه‌جا شدن و به تعبیر قرآن «سیر در ارض» است و نه (رحله) به معنی خاص جهانگردی.

ما معتقدیم باعث و داعی نخستین اهتمام مسلمانان به سیر و گشت، همانا قرآن کریم و سنت شریفه است، که به گونه‌ای مردم را به آن وادار نموده‌اند:

چند دسته از آیات قرآن، انسان مسلمان را برمی‌انگیزند، و او را به نقل و انتقال و جولان در بسیط زمین، وامی‌دارند: مانند آیاتی که می‌گویند زمین خدا گسترده است. «انَّ اَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةٌ» از قبیل این آیه: «أَلَمْ تَكُنْ أََرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا»^۱: آیا زمین خدا وسیع و گسترده نیست تا شما در آن به هجرت مبادرت ورزید؟ و نیز آیاتی که صریحاً مردم را به سیر در ارض و نظر در سرگذشت پیشینیان، فرمان می‌دهد مانند: «قَدْ خَلَتْ مِنْ

* استاد و پژوهشگر ایرانی.

۱. نساء (۴)، آیه ۹۷.

قَبْلُكُمْ سُنُّ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَنِيبَةُ الْمُكْذِبِينَ ﴿٣٧﴾^۱: پیش از شما سنت‌ها و سرگذشت‌هایی بوده است، پس در زمین بگردید و ببینید پایان و عاقبت کار مکذبان و تکذیب‌کنندگان رسولان الهی چگونه بوده است.

و نیز: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَنِيبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ»^۲: بگو در زمین سیر و گردش کنید. پس بنگرید که سرگذشت و پایان کار آنان که قبلاً بوده‌اند چگونه بوده است.

همچنین آیات جهاد و کوچ کردن (نفر) و هجرت فی سبیل الله که به هر حال، یک نوع سفر و نقل و انتقال را دربردارند و این قبیل آیات، در قرآن فراوان است. یا آیه‌ای که مردم را به سفر جهت تفقه در دین، و کسب علم، فرمان می‌دهد و آن آیه نزد علمای اصول، معروف به آیه (نفر) است: «وَمَا كَانَتِ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ ﴿٣٨﴾»^۳: همه مؤمنان که نمی‌توانند (برای کسب علم دین) کوچ کنند، پس چرا از هر دسته‌ای جماعتی کوچ نمی‌کنند، تا در دین تفقه کنند و بصیرت به دست آورند، تا هنگامی که نزد مردم خود برگشتند آنان را بیم و هشدار دهند، به این امید که مردم (از کارهای بد و عذاب الهی) پرهیز نمایند.

در قرآن، یک سوره کامل، هر چند مختصر راجع به سفرهای تجارتنی زمستانی و تابستانی قریش است که کلمه (رحله) در آن به کار رفته است: «لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ ﴿١﴾ إِلَّا فِيهِمْ رَحَلَةُ الشَّتَاءِ وَالصَّيْفِ ﴿٢﴾ فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ ﴿٣﴾ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ ﴿٤﴾»^۴.

علاوه بر همه این آیات متنوع و فزاینده، در قرآن، آیات بسیاری است که همّت و کوشش مردم را به شناخت آفاق وجود و اسرار کون، و آثار رحمت الهی، و معرفت آنچه خداوند در آسمان و زمین از آیات و نشانه‌های علم و قدرت خود (آفریده) مانند

۱. آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷.

۲. روم (۳۰)، آیه ۴۲.

۳. توبه (۹)، آیه ۱۲۲.

۴. قریش (۱۰۶)، آیه ۴-۱.

کوهها، دره‌ها، نهرها، دریاها و کشتی‌هایی که به‌سود مردم در دریاها جریان دارند، و نیز اصناف حیوانات و انعام و پرندگان و جنبندگان، و انواع نباتات و اشجار توجه می‌دهند، که از ذکر آن‌ها از باب اختصار خودداری می‌شود. مسلماً هدف از این همه یادآوری‌های مکرر، آن است که مردم به‌عظمت خالق و گسترش علم و قدرت و حکمت و رحمت او پی ببرند.

ابن جبیر (۶۱۴-۵۳۹ ه‍.ق) و ابن بطوطه هردو رحله خود را به‌ادای مناسک حج و زیارت قبر پیغمبر^(ص) و قبور صحابه و اهل بیت^(ع) در مدینه منوره آغاز کرده‌اند

همچنین قرآن، از باغ‌ها و قصرهای ملوک و جباران یاد می‌کند مانند: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ^۱؛ تا مردم از دیدن ویرانی‌ها و دیار خالی آنان عبرت بگیرند. و این قبیل آیات عملاً دستور سفر و سیر را دربردارند. و مانند آن‌ها است آیاتی که انسان را به‌طور کلی به‌اندیشه در آفرینش، و گسترش دایره شناخت و معرفت وامی‌دارد و او را

تشویق می‌کند تا مشقت و رنج سفر را جهت آگاهی و اشراف بر آن آثار به‌جای مانده و نشانه‌های آشکار قدرت الهی بر خود هموار نماید و به‌سیر و گشت در زمین بپردازد.

این است مهم‌ترین انگیزه رحله و سیر و سفر در اسلام. و برخی از جهانگردان و رخالین مسلمان، و نویسندگان کتابهای «مسالک و ممالک» در آغاز کتاب خویش، به‌الهام گرفتن خود از این قبیل آیات قرآن تصریح کرده‌اند. مثلاً در آغاز رحله ابن بطوطه بر سبیل حسن مطلع و به‌اصطلاح «براعة الاستهلال» آمده است:

الحمد لله الذي ذلل الارض لعباده ليسلكوا منها سبلا فجاجا، و جعل منها و اليها قاراتهم الثلاث^۲ نباتا و اعاده و اخراجا، و دحاها بقدرته فكانت مهادا للعباد، و ارساها بالاعلام الراسيات و الاطواد - تا این‌که می‌گوید: «اکمل علی خلقه الانعام بتذليل مطايا

۱. دخان (۴۴)، آیه ۲۵.

۲. در حاشیه آمده مراد از «قارات ثلاث»، قاره‌های ثلاث آسیا و افریقا و اروپا است که در آن روزگار بسیط زمین و جهان را تشکیل می‌داد، و بعداً آمریکا و استرالیا کشف گردید و پنج قاره شهرت یافت. ولی آقای دکتر تازی دانشمند مغربی که بر کنگره ابن بطوطه اشراف داشت، و به تحقیق فنی رحله اشتغال دارد در سخنرانی خود گفت در برخی نسخ به‌جای (قارات) (اثارات) آمده است.

الانعام، و تسخیر المنشآت كالأعلام، لتمتطوا من سهوة الفقر و متن البحر اثباتا» و این تعبیرات همه از آیات قرآن که در مورد تفکر در آثار خلقت آمده، اقتباس گردیده است. و نیز در سنت شریفه و احادیث، تأکید اکید بر این اهداف عالی شده است. رسول اکرم (ص)^۱ مردم را به طلب علم و کسب دانش ولو در نقطه دور، ترغیب فرموده است مانند: «اطلبوا العلم ولو بالصین» و در آن هنگام، چین دورترین نقاط معموره جهان بود. یکی از دانشمندان، در مورد این حدیث گفته است:

”در آن هنگام در کشور چین علم دین وجود نداشت، ولی مسلمانها از این سخن پیغمبر به فراست دریافتند که در چین، علم مفیدی وجود دارد و به همین انگیزه به چین شتافتند و صنعت کاغذ را از آنجا گرفته، به جهان اسلام آوردند و پیداست که کاغذ بیشترین وسیله ضبط علم و صیانت آن از تباهی و باعث نشر و گسترش آن بین مردم و سبب ذخیره کردن علم برای آیندگان است.“

عنایت و اهتمام اسلام به امر سفر در طلب علم تا آن پایه است که در حدیث آمده است «الا من مات فی طلب العلم مات شهیداً»^۲: هرکس در راه کسب علم بمیرد شهید مرده است.

خطیب بغدادی (م: ۴۶۳ هـ) کتابی دارد به اسم الرحلة فی طلب الحديث و نیز در کتاب دیگر او به نام فضل اصحاب الحديث و همچنین در کتابهای دیگر محدثان بابی تحت عنوان «باب فی فضل الرحلة فی طلب الحديث» آمده است.

در بین علما و محدثان نامی، کمتر کسی را می‌یابیم که در شهرها و مراکز مهم علمی جهان اسلام، به نقل و انتقال و تحمل مشقت سفر در راه کسب دانش نپرداخته باشد. حتی خود ابن بطوطه نیز اخذ و تحمل حدیث، یکی از مهمترین انگیزه‌های او در این سفر طولانی به شرق و غرب جهان اسلام که حدود ۳۰ سال طول کشیده، بوده است. وی در جامع اموی شام که از آن به «جامع بنی امیه» یاد می‌کند تمام کتاب صحیح بخاری را از کسی که درباره‌اش می‌گوید شیخ معمر، رحاله آفاق، ملحق‌کننده اصاغر

۱. در مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۳۰۰، و نیز در بحار الانوار ج ۱، ص ۱۸۶، احادیثی به این مضمون آمده، اما نه به این لفظ.

به اکابر، شهاب‌الدین احمد... المعروف به ابن السحنه حجازی، در چهارده مجلس شنیده است و او با سند خود که تفصیل آن همراه تاریخ قرائت هریک از شیوخ آمده است، این کتاب را از امام بخاری مؤلف آن نقل می‌کند و نیز سایر مشایخ خود را در دمشق نام برده است.^۱

علاوه بر آنچه در انگیزه رحله و سفر گفته شد، انگیزه دینی دیگری در همه جهانگردان مسلمان و کلیه کسانی که استطاعت حج را داشته‌اند وجود داشته، و آن ادای فریضه حج است. مثلاً ابن جبیر (۶۱۴-۵۳۹ ه.ق) و ابن بطوطه هر دو رحله خود را به ادای مناسک حج و زیارت قبر پیغمبر^(ص) و قبور صحابه و اهل بیت^(ع) در مدینه منوره آغاز کرده‌اند، هرچند ابن بطوطه در آغاز، موفق نشد از راه مصر و دریای سرخ به حج برود و از راه شام به مکه رفت.^۲ به علاوه سه بار دیگر هم در اثنای جهانگردی خود به عمل آورد.

در هر حال، باعث و انگیزه اصلی برای سفر و سیر و گشت در اسلام، امر دینی بوده است و نه گردش و خوش‌گذرانی و تفریح. و به‌طور کلی این انگیزه‌ها خلاصه می‌شود در: طلب علم و نشر آن، تفقه در دین، ابلاغ دعوت اسلامی، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد و هجرت در راه خدا، طلب معاش و «ابتغاء فضل الله»، معرفت اسرار خلقت و آثار رحمت، پی بردن به سرنوشت و عاقبت سوء کافران و مکذبان و عبرت گرفتن از آنان و نیز ادای فریضه حج و زیارت قبور اولیاء و دیدار و ملاقات با بزرگان دین، و همه این اهداف مقدس به‌طور واضح، در رحله ابن بطوطه ملموس است.

ثمرات رحله

این سفرها و رحله‌های دور و دراز، برای صاحبان آن موجب بصیرت و بینش و مهارت در زمینه دانش و صنعت و سیاست و تاریخ و جغرافیا بوده و به علاوه، باعث تألیف چند نوع از کتابها و مؤلفات نفیس گردیده است که در کتابخانه‌های اسلامی به جای

۱. رحله ابن بطوطه، ص ۲۶-۱۲۰.

۲. همان، ص ۷۰.

مانده و به‌دیگران به‌ارث رسیده و از آنها در گسترش فرهنگ و شناخت امت‌ها و ملل و نحل و عقاید، بهره برده‌اند.

از جمله کتابهای (رحله) است که اکثر آنها به‌عربی و برخی از آنها به‌زبانهای دیگر اسلامی، از جمله سفرنامه ناصر خسرو به‌زبان فارسی تألیف گردیده است.

همچنین، کتابهای فتوحات، و مسالک و ممالک، و کتابهای جزیه که هدف از این قبیل کتب اندازه‌گیری مساحت اراضی مفتوحه و کیفیت فتح این اراضی توسط مسلمین، جهت ارزیابی خراج آنها بوده است. زیرا در فقه اسلامی، کتاب خاص یا باب مشخص در کتاب زکات یا در کتاب جهاد، به‌نام «احکام الاراضی» وجود دارد، زیرا اراضی مفتوحه هرکدام در فقه، برحسب کیفیت فتح آنها (عنوه یا صلحا) و این‌که اهالی آنها اسلام را پذیرفته‌اند یا بر دین خود، باقی‌مانده‌اند، و این‌که آنان اهل کتاب هستند مانند یهود و نصاری، یا ملحق به‌اهل کتاب مانند مجوس، یا از غیراهل کتاب از ادیان دیگر هستند، حکم خاص خود را دارند و احکام آنها فرق می‌کند.

یکی از آنها، کتابهای جغرافیا است که از همه معتبرتر کتاب معجم‌البلدان و تقویم‌البلدان یاقوت حموی است. و نیز تعدادی از کتابهای تاریخ است زیرا برخی از مورخان ما در عین حال، جهانگرد و از رخالان بوده‌اند مانند یعقوبی (م: ۲۹۲ ه‍.ق) و مسعودی (م: ۳۴۶ ه‍.ق). مسعودی ادعا دارد اولین کسی است که کشف کرده دریای سیاه جدای از بحر خزر است پس از این‌که از منطقه دیدن کرده است. او در لابلای کتابهایش به‌خصوص در کتاب التنبيه و الاشراف پاره‌ای از مشهودات خود را درکنار مرویات و منقولاتش آورده است.

در پایان این بخش، به‌این نتیجه می‌رسیم که این همه حسنات و خیرات سیر و سفر، در اسلام از کتاب و سنت برخاسته است. در کتابهای حدیث در مقدمه کتاب حج، چند باب در آداب سفر آمده که حاکی از اهمیت سیر در ارض در اسلام است.

ایران در رحله ابن بطوطه

در بخش دوم، قصد ما آن بود که راجع به‌وحدت اسلامی و همبستگی مذاهب اسلامی در رحله ابن بطوطه، که با اهداف ما در مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی، سازگار

است بحث و تحقیق کنیم، به این امید که ابن بطوطه با حریت و آزادی که لازمه جهانگردی است و با بصیرت و احاطه وی بر ملتهای اسلامی در راه تقریب مذاهب، دست ما را بگیرد، و فراروی ما دیدگاهها و آفاق جدیدی از مماشات و سهل‌گیری مذهبی و همزیستی و حسن تفاهم بین پیروان مذاهب اسلامی بگشاید. می‌دانیم که مسلمانان به حال هم جاهلند و یا ت جاهل می‌کنند، و این جهل و بی‌اطلاعی از حال هم، دشمنی و ابهام و انکار یکدیگر را برغم اشتراک آنان در اصول دین و در بسیاری از فروع، باعث گشته است. هر چند باید به وجود پاره‌ای از انحرافات به خصوص در بین عوام و افراد عادی هر فرقه، اعتراف کرد اما با آگاهی درست از مذاهب، این قبیل انحرافات قابل اغماض و گذشت است و نباید باعث سوء ظن و «داوری نادرست

درباره اصل مذاهب بشود». فکر می‌کردیم ابن بطوطه به این نکته مهم توجه داشته است.

باعث و انگیزه اصلی برای سفر و سیر و گشت در اسلام، امر دینی بوده است و نه گردش و خوش‌گذرانی و تفریح.

این چیزی بود که ما از ابن بطوطه گردشگر سرزمین اسلام شمالاً و جنوباً و شرقاً و غرباً در قرن هشتم، انتظار داشتیم. ولی پس از سیر و بررسی رحله او آرزوی ما ناکام ماند چه آن که

ابن بطوطه را مردی متمسک به مذهب خود و پایبند به دین، با تقوی، پرهیزگار و صالح یافتیم، و این همه صفات شایسته است، جز این که او از جمله کسانی است که در پایبندی به مذهب خود: مذهب معمول اهل سنت، حق را منحصر به آنچه نزد او است می‌داند، حتی در مورد مسائل اجتهادی و آراء و عقاید مورد اختلاف، و مبتنی بر رأی و اجتهاد، که طبعاً جای اختلاف در آنها وجود دارد. او بین قطعیات و ظنیات، و میان آنچه از راه یقین، و با نص صریح ثابت شده و آنچه از راه ظن و اجتهاد، بدون وجود نص صریح یا با نصی که در سند یا دلالت آن اختلاف نظر است به ثبوت رسیده، فرق نمی‌گذارد. کما این که وی میان آنچه نزد خبرگان و اهل بیس و بصیرت از هر مذهب ثابت است، با آنچه در بین عوام و توده مردم هر مذهب شیوع دارد تفاوت قائل نگردیده است.

چه خوب بود ابن بطوطه مانند ابن ندیم می‌بود که از مذاهب اسلامی و کتابهای خاص هرکدام از مذاهب اطلاع داشت و با پیشوایان مذاهب و اهل اطلاع و با بصیرت و خبره هر مذهب تماس می‌گرفت، بلکه با آنان دوست بود و از جانب آنان با بی‌طرفی کامل و با نظر بلندی و گذشت و با احترام تمام سخن می‌گفت. یا مانند ابن جبیر سلف خود بود که در بین طوایف شام میان ملاحده اسماعیلی و سب کنندگان خلفا با امامیه و زیدیه که معتدلند فرق می‌گذاشت^۱ حال اگر ابن بطوطه چنین حالتی داشت، به‌طور قطع او علاوه بر همه فضایل و مزایایش از جمله رجال تقریب مذاهب و از منادیان وحدت اسلامی و نیز از دانشمندان علم (ملل و نحل) به‌شمار می‌رفت و اکنون چنین نیست. داوری به‌حق درباره ابن بطوطه آن است که او در همه آراء و نظراتش از توده‌ها و ملت‌های مسلمان و دربارها و خانقاه‌ها سخن می‌گفت نه از علمای مذاهب و فقها و متکلمان. پس او را باید یک نویسنده مردمی دانست و نه از جمله نویسندگان کنجکاو و اهل تحقیق و درایت. او هرچه را دیده و شنیده نوشته است نه آنچه را با دقت بررسی و تحقیق نموده است.

همه آنچه گفته شد مرا بر آن داشت تا به‌موضوعی پردازم که با کشور ما سازگارتر است، و آن موضوع، «ابن بطوطه در ایران» یا همان‌طور که گفتم: «ایران در رحله ابن‌بطوطه» است.

در این رابطه می‌گوییم: ابن بطوطه در خلال سفر طولانی خود، چهار بار به ایران یا به‌قول خودش «فارس» یا «بلاد عجم» وارد شده است، هر بار از یک ناحیه از ایران، ولی او هیچ‌گاه سراسر ایران را در یک نوبت سیر نکرده است، و اینک توضیح: وی پس از این‌که بار اول از راه شام حج گزارد، از راه صحرا روانه عراق شد. ابتدا وارد نجف گردیده آن را توصیف نموده، قبر امام علی^(ع) را زیارت می‌کند. سپس راهی شهر واسط شده و آنگاه به‌ترتیب از بصره و ابله دیدن نموده، آنگاه از راه دریای فارس (بحر فارس، به‌تعبیر وی) به‌عبادان (آبادان) رسیده است، و از آن‌جا سوار کشتی شده تا به‌شهر ماجول (بندر ماهشهر امروز) رسیده و به‌ساحل آمده از راه زمین به‌سرزمین

۱. رحله ابن جبیر، ص ۲۵۲.

(اللور) یعنی همین (لرستان) کنونی آمده و می‌گوید آن سرزمین وسیع میان خوزستان و اصفهان است و از «رامز» و جرآن از بلاد کردستان عبور کرده به شهر «تستر»، شوشتر کنونی رسیده و می‌گوید این شهر، آخر دشت و اوّل جبال است (در قدیم آن منطقه تا برسید به منطقه ری (جبال) نامیده می‌شد). از شوشتر به سوی (اشترکان) که گویا (تویسرکان) کنونی است، سپس به «فیروزان» و بعداً به «نبلان» رفته، و به سیر خود ادامه داده تا به (اصفهان) یا «اصبهان» که به گفته او از (عراق عجم) است رسیده، و راجع به اصفهان می‌گوید از شهرهای بزرگ و خوب است، جز این که بخش عمده آن به سبب آشوبی که میان اهل سنت و شیعه، و به تعبیر او (روافض) واقع شده خراب گردیده و هنوز هم جنگ بین آن‌ها ادامه دارد. گویا در این جا ابن بطوطه فراموش کرده که اصفهان در قرن هفتم یعنی تقریباً هفتاد سال پیش از ابن بطوطه به دست مهاجمان مغول ویران شده است و آن را به حساب جنگ شیعه و سنی می‌گذارد.

ابن بطوطه از اصفهان جهت زیارت شیخ مجدالدین شیرازی، یکی از اقطاب بزرگ تصوف که او را بسیار می‌ستاید راهی شیراز شده، در خطّ سیر خود از شهرک «کلیل» سپس قریه «صوما» سپس (یزدخاص) سپس بیابان (دشت الروم) سپس (مابین) عبور نموده و به شیراز وارد شده است. او می‌گوید: در آن جا هیچ همی و قصدی نداشتیم مگر دیدار قاضی امام، قطب اولیاء، فرید دهر، صاحب کرامات ظاهره، مجدالدین، اسمعیل بن محمد بن خداداد. می‌گوید بار دوم هم، هنگام رفتن به سوی هند به دیدار این شیخ بزرگوار نایل گردیده است.

ابن بطوطه در این جا از سلطان محمد خدابنده و به تعبیر او سلطان عراق و از گرایش او به مذهب (روافض) که به گفته او این گرایش به وسیله مردی از روافض بوده یاد می‌کند. مراد وی از این مرد همانا علّامه حلّی صاحب کتابهای با ارزش در زمینه کلام، فلسفه، اصول، رجال و فقه است. علّامه، به خصوص در فقه تطبیقی (فقه مقارن) آثاری دارد که نظیر آن‌ها در بین کتابهای فقهی کم است یا نیست. ای کاش ابن بطوطه به جای مجدالدین شیرازی که درویشی بیش نبوده و اثر علمی از او مشهود نیست، با علامه - که البته کمی قبل از سفر ابن بطوطه در سال ۷۲۸ هـ ق از دنیا رفته بود - ملاقات می‌کرد. تا دیدگاه وی و داوری‌اش درباره جماعتی که خمس مسلمین جهان را

تشکیل می‌دهند و سهم وافر در فرهنگ و تمدن اسلامی دارند، (یعنی شیعه امامیه) معتدل می‌شد و آن‌ها را روافض نمی‌نامید. در این‌جا فرماندار شیراز، ابواسحق را نام می‌برد و می‌گوید: وی قصد داشت ایوانی مانند ایوان کسری بنا کند و کار را هم شروع کرد، ولی به‌اکمال آن موفق نگردید.

ابن بطوطه در این سفر، از شیراز راهی بغداد می‌گردد و در راه خود از شهر کازرون سپس شهر (زیدین) می‌گذرد که به‌گفته او به‌این نام نامیده شده زیرا قبور «زید بن ثابت و زین بن ارقم» انصاریین، صاحبی رسول الله^(ص) در آن‌جا است. از آن‌جا به (حویزا) می‌رسد که مراد همین (هویزه) کنونی است که به‌دست ارتش عراق در جنگ تحمیلی هشت‌ساله به‌کلی ویران گردید و جز اطلال و ویرانه‌هایی از آن برجای نماند و اکنون هم به‌همان وضع باقی است، ولی در جوار آن هویزه جدیدی به‌همت آستان قدس رضوی بنا شده که من پس از ساخته شدن از آن دیدن کردم.

وی راجع به (حویزا) می‌گوید: شهر کوچکی است که ساکنان آن عجم‌اند و مسافت میان آن و بصره، چهار روز و بین بصره و کوفه پنج روز است. از آن‌جا به‌بصره رفته و از بصره از راه بیابانی که جز یک‌جا آبی در آن نبوده به‌کوفه رفته، و سپس به (حله) سپس به (کربلا) مشهد امام حسین بن علی^(ع) رفته است. درباره کربلا می‌گوید: شهر کوچکی است و اهالی آن دو طایفه‌اند که دائماً میان آن‌ها جنگ دایر است، با این‌که هردوی آنان (امامی)‌اند و به‌یک پدر می‌رسند، و به‌همین سبب، شهر خراب شده است.

از (کربلا) راهی (بغداد) شده، به‌طور بسیار جالب آن را توصیف می‌کند، سپس از بغداد راهی (تبریز) شده که پایتخت سلطان خدا بنده بوده است. و شهرهای آن ناحیه را یکی پس از دیگری توصیف نموده، و دوباره به‌بغداد برمی‌گردد و از آن‌جا به‌دیاربکر رفته و بار سوم به‌بغداد برگشته و از آن‌جا برای دومین بار عازم حج شده است.

پس این بار دومی بود که ابن بطوطه وارد ایران شده ولی، از سمت شمال غربی از بغداد به‌تبریز آمده و برگشته است درحالی‌که در نوبت اول، از ناحیه جنوب غربی (آبادان) داخل ایران شد، و از اصفهان و شیراز تجاوز نکرد و به‌سوی عراق برگشت.

ابن بطوطه بار سوم، از ناحیه جنوب (هرمز) و بار چهارم از ناحیه شرق از راه آسیای وسطی به‌گونه‌ای که خواهیم گفت وارد ایران گردیده است.

او پس از ادای مناسک حج نوبت دوم، از راه دریا و بحر احمر به سودان رفته، سپس از راه دریا به بلاد یمن آمده آنگاه باز هم از راه دریا به بلاد (بربر) مقیدیشو (صومال امروز) رفته از آنجا به (ظفار) منتهی‌الیه بلاد یمن در ساحل دریای هند رفته و از آنجا در حالی که از چند جزیره گذشته به شهر (عمان) وارد شده، و از آنجا به ناحیه (هرمز) در ساحل خلیج فارس رسیده، می‌گوید: آنجا بندر هند و سند است و از این بندر متاع و مال‌التجاره به هند و عراقین و فارس و خراسان حمل می‌گردد.

آنگاه راهی جزیره (جرون) گردیده از آنجا به بلاد ترکمان و شهر (خنج‌بال) و شهر (قیس) یعنی (سیراف) رفته راجع به آن می‌گوید: این شهر در ساحل دریای هند واقع شده و از بخشهای فارس به‌شمار می‌رود.

این نوبت سوم بود که ابن بطوطه از سواحل جنوبی وارد ایران گردیده به سیراف می‌رسد. آنگاه از سیراف از راه دریا به (بحرین) و از آنجا به جدّه رفته برای سومین بار حج به جای آورده است و آنگاه بلاد مصر و شام را سیر کرده به بندر لاذقیه رسیده و از آنجا سوار کشتی شده به سوی بلاد روم شتافته (مراد ترکیه فعلی است) آن بلاد را به بهترین وصف توصیف نموده می‌گوید: همه مردم این بلاد بر مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه و بر طریقه سنت‌اند، هیچ قدری (منکران قدر الهی در خلق افعال عباد)، و رافضی (یعنی شیعه)، و معتزلی، و خارجی و مبتدعی در بین آنها وجود ندارد، و این فضیلتی است که خداوند آن مردم را بدان اختصاص داده است، جز این که حشیش می‌خورند؟ و آن را عیب نمی‌دانند.

ابن بطوطه بر شهر (الکلاویه) عبور کرده می‌گوید: این شهر اوّل بلاد روم است و از آنجا به (انطالیه) (به گمانم همان انطاکیه است) و از آنجا شهر به شهر سیر کرده تا به (قونیه) رسیده و از قونیه بر چند شهر مرور کرده تا به (ارزروم) رسیده، شهرهای دیگری را از آسیای وسطی، و ازبک و ترک که نام می‌برد عبور می‌کند تا این که وارد (قسطنطنیه) می‌گردد. پس آن را نیکو وصف کرده، همچنین کلیسای (ایاصوفیه) را و از آنجا به سوی خوارزم، سپس (سمرقند) و از آنجا به هرات که در آن هنگام از بلاد عجم بوده‌اند رفته است. این نوبت چهارم است که ابن بطوطه وارد ایران می‌شود، اما این بار از سمت شرق وارد ایران شده شهر (هرات) را بسیار خوب ستوده، از آنجا به (جام) و

(طوس) و سپس به (سرخس) سپس به (نیشابور) و بسطام، که همه از شهرهای خراسان است رفته همه را وصف نموده تا این که از این ناحیه به افغانستان امروز رفته تا به کابل رسیده و از آنجا راهی بلاد (هندوچین) گردید، و در پایان، از راه دریا به مغرب برگشته است.

و اینک بحث خود را به آنچه ابن بطوطه راجع به شهر ما مشهدالرضا^(ع) گفته ختم می‌کنم. می‌گوید: از جام به شهر طوس حرکت کردیم و آن بزرگترین شهرهای خراسان و اعظم آنها است شهر مشهور به امام ابی حامد غزالی رضی الله عنهم و قبر وی در آنجا است.

و از طوس به شهر مشهدالرضا رفتیم و او علی بن موسی الکاظم، ابن جعفر الصادق، ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین، بن الحسین الشهید، ابن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم است. و آن شهری بزرگ و با ابهت، کثیر الفواکه و میاه و دارای آسیاها است. در آنجا طاهر محمد شاه است و طاهر نزد آنان به معنی (نقیب) است، نزد اهل مصر و شام و عراق و اهالی هند و سند و ترکستان به آن (سید اجل) می‌گویند. در این شهر (مشهد) قاضی شریف جلال الدین... است.

- تا این که می‌گوید -: مشهد مکرم بر روی آن گنبد بزرگی است و قبر در درون زاویه است، و مردم آن را حالا حرم شریف می‌نامند - و نیز آستانه مقدسه - در جوار حرم مدرسه و مسجد قرار دارد که همه زیبا ساخته شده و دیوارهای آنها با کاشی مزین گردیده است.

در روی قبر، صندوق چوبی است که با صفحات نقره پوشیده شده و قندیل‌های نقره بر آن آویزان است. عتبه در حرم نیز نقره است و بر آن پرده‌ای از حریر مذهب آویخته است. حرم به انواع فرشها مفروش است. در برابر این قبر، قبر هارون الرشید امیرالمؤمنین رضی الله عنه قرار دارد که بر آن نیز سکویی است و روی آن شمعدان‌ها را که اهل مغرب به آنها (الحسک) و (المنائر) می‌گویند نهاده‌اند.

هنگامی که یک رافضی (شیعه) برای زیارت وارد می‌شود با پای خود به قبر هارون لگد می‌زند و بر علی‌الرضا سلام می‌دهد. (من گمان نمی‌کنم اگر راست باشد این عمل جز از برخی از عوام سرزده باشد).

مطلب جدیدی که در سخن ابن بطوطه است آن که تا آن هنگام قبر هارون مشخص بوده، اما امروز و از قرنهای گذشته جز همان ضریح امام رضا^(ع) در سمت چپ کسی که از درب حرم وارد می شود قبر دیگری مشهود نیست. قبر هارون در وسط بقعه قرار داشته و فرزندش مأمون این قبّه را بر گور او بنا کرده است، و پس از چند سال امام رضا را در بالای سر هارون نزدیک دیوار، دفن کردند، و بعدا اثر قبر هارون محو گردید.

سلیمان سیرافی

اولین سفرنامه‌نویس دریایی ایرانی جهان اسلام

خاطراتش از سفرهای دریایی به هندوستان و چین و اقیانوس هند

سید قاسم یاحسینی*

سلیمان تاجر سیرافی کیست؟

از زندگی و احوال «سلیمان تاجر سیرافی» هیچ اطلاع دقیق و درستی نداریم و هرچه می‌دانیم برگرفته از مطالبی است که خودش در کتابش آورده است، که البته چیز زیادی هم نیست. نمی‌دانیم در چه تاریخی در بندر سیراف متولد شده و حتی در چه تاریخی و کجا مرده است. حتی به درستی نمی‌دانیم نام کتابی که حاصل مشاهدات و مسافرت‌هایش به هندوچین را در آن نوشته، در اصل چه بوده است. تنها این را می‌دانیم که کتابش را در سال ۲۳۷ هجری قمری (۸۵۱ میلادی) به پایان برده است.

«ایگناتی پولیانوویچ کراچکوفسکی» محقق لیتوانیایی که گسترده‌ترین مطالعات را درباره نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلام انجام داده، درباره «سلیمان تاجر سیرافی» و کتابش چنین نوشته است:

«سلسله قصه‌پردازان معروف به «سلیمان تاجر» آغاز می‌شود که در باره وی چیزی نمی‌دانیم جز این که قصه‌هایش به حدود سال ۸۵۱ م/۲۳۷ ه، باز می‌گردد و بارها به منظور تجارت به سوی هند و سوی چین رفته است»^۱.

* پژوهشگر ایرانی.

۱. ایگناتی پولیانوویچ کراچکوفسکی: تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ اول ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۱۱۴. همچنین در همین باره نگ: دکتر جواد

آگاهی مسلمانان از چین از قرن اول تا سوم هجری زیاد نبود، طوری که در صدر اسلام و قرن اول، چین مظهر دورترین جای جهان به‌شمار می‌رفته و روی همین منظور حضرت رسول الله محمد بن عبدالله^(ص) فرموده بودند:

”در طلب دانش بروید ولو آن‌که در چین باشد.“

این فقیه همدانی در سال ۲۹۰ ه‍.ق/ ۹۰۳ م کتابی در دو هزار صفحه به‌نام «کتاب البلدان» تألیف کرد و از سفرنامه تاجر سیرافی استفاده کرد و از او نام‌برد.

ظاهراً نخستین برخورد اعراب با چینی‌ها در دوران اسلام در عصر خلافت عمر بن خطاب بوده است: سپاهیان عرب هنگام تصرف بندر اُبُلّه (در نزدیک بصره) کشتی‌هایی را مشاهده کردند که از چین آمده و کالاهای چینی با خود آورده بودند. (در این باره به‌طور مفصل بحث خواهیم کرد.) قبل از سلیمان تاجر

سیرافی، معروف‌ترین کسانی که به‌چین رفته‌اند و نام آنان به‌دست ما رسیده عبارت بوده‌اند از: «ابوعبید عبدالله بن قاسم» از علمای معروف فرقه خوارج و دیگری یک تاجر اباضی (خوارجی) به‌نام «نضر بن میمون». بنا به‌تصریح ابوسفیان محبوب عبدی این دو معروف‌ترین کسانی بوده‌اند که تا قبل از قرن سوم هجری، سفری به‌چین کرده‌اند، اما از این دو خارجی اباضی مسلک هیچ سفرنامه یا نوشته‌ای بر جای نمانده و ظاهراً سلیمان تاجر سیرافی اولین ایرانی مسلمان جهان اسلام به‌شمار می‌رود که حاصل مشاهدات و سفرهای خود به‌چین و هند را در کتابی مدون و تألیف کرده و به‌دست ما رسیده است.^۱

سفرنامه سلیمان سیرافی، بسیار دقیق، عینی و قابل استناد است و همه آن‌چه را که روایت کرده، خود از نزدیک دیده و یا شنیده است. کراچکوفسکی درباره اصلت و دقت سفرنامه سلیمان سیرافی با استناد به‌گفته‌ای از گابریل فران محقق معروف فرانسوی و مترجم سفرنامه سلیمان تاجر از عربی به‌فرانسه می‌نویسد:

صفی نژاد: سفرهای سیرافی از خلیج فارس به‌چین، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران با همکاری کنگره بین‌المللی سیراف، تهران، چاپ اول بهار ۱۳۸۴ ه‍.ش.

۱. همان، ص ۱۱۱.

”...راه را چنان به دقت توصیف می‌کند که فران توانسته است بر روی نقشه‌های نوین او را دنبال کند. وی نمونه‌ای خوب از تاجران عرب و ایرانی است که سوی چین رفته‌اند“^۱.

درباره خط سیر سلیمان تاجر سیرافی از سیراف تا چین و محتوی سفرنامه او می‌نویسد:

”از سیراف از راه دریا تا مسقط، بر ساحل جزیره العرب، رفته و از آنجا کلم، بر ساحل مالابار رسیده، سپس از تنگه یالک در شمال جزیره سیلان و خلیج بنگال گذشته تا جزیره لنگبالوس (یکی از جزایر نیکوبار) رفته و از آنجا به کلبه بر ساحل غربی مالایا پیش رفته و از آنجا به جزیره هانیان رسیده و سپس از تنگه واقع میان این جزیره و سرزمین چین عبور کرده و تا بندر خانفو، یا کانتون جدید، پیش رفته است. سفر دریایی از مسقط تا چین بیشتر از چهار ماه طول کشیده است“^۲.

کراچکوفسکی درباره ریزینی و دقت علمی سفرنامه سلیمان سیرافی به نکات جالب و قابل تأملی اشاره کرده است:

”سلیمان در توصیف خود به یادآوری منزل گاه‌ها، یا به گفته یونانیان پریپلوس [دریانوردی اکتشافی] و تعیین مسافت‌ها به مقیاس روز و گاه به فرسخ بس نکرده، بلکه توصیفی زنده از سواحل و جزایر و بندرگاه‌های مختلف و شهرها و مردم و محصولات و مصنوعات و کالاهای بازرگانی به جای گذاشته است. چنان‌که معلوم شده، اطلاعات مفصل وی از کانتون نیز دقیق‌تر است“^۳.

سفرنامه سلیمان سیرافی

کتاب سلیمان سیرافی از همان دوران اولیه مورد توجه دریانوردان، جغرافی‌دانان و علمای جهان اسلام قرار گرفت. کمتر از نیم قرن بعد، ابن فقیه همدانی در سال

۱. سفرهای سیرافی از خلیج فارس به چین، ص ۱۱۴.

۲. همان.

۳. همان.

۲۹۰ ه‍.ق/۹۰۳ م کتابی در دو هزار صفحه به نام «کتاب البلدان» تألیف کرد و از سفرنامه تاجر سیرافی استفاده کرد و از او نام برد. متأسفانه اصل کتاب مفصل همدانی به دست ما نرسیده و فقط خلاصه ای از آن، که توسط علی چیزری در سال ۴۱۳ ه‍.ق/۱۰۲۲ م انجام شده، برجای مانده است.^۱

ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی نیز در کتاب «عجایب الهند» خود، که به سال ۳۴۲ ه‍.ق/۹۵۳ م آن را به زبان عربی نوشته، در چندین جا، خصوصاً قصه‌های شماره ۹، ۱۳ و ۱۳۴، بدون نام بردن سلیمان سیرافی، قصه‌هایی را از کتاب او نقل کرده است.^۲

ظاهراً سلیمان تاجر سیرافی اولین ایرانی مسلمان جهان اسلام به‌شمار می‌رود که حاصل مشاهدات و سفرهای خود به چین و هند را در کتابی مدون و تألیف کرده و به دست ما رسیده است.

توجه مغرب زمینی‌ها به کتاب سلیمان سیرافی تقریباً از اوایل قرن هیجدهم میلادی/ دوازدهم هجری قمری و در فرانسه آغاز شد. تنها نسخه موجود از اصل عربی این کتاب همان

است که در کتابخانه ملّی پاریس نگهداری می‌شود. این نسخه در سال ۱۰۱۱ ه‍.ق/۱۶۰۲ م از روی نسخه‌ای که در صفر ۵۹۶ ق/نوامبر ۱۱۹۹ م از روی اصل سفرنامه سلیمان سیرافی نوشته شده، استنساخ گردیده است. در سال ۱۷۱۸ م/۱۱۳۰ ق «اوسپ رنودو» ترجمه ناقصی از این کتاب به زبان فرانسه انجام داد و آن را در پاریس منتشر کرد. در سال ۱۷۳۳ م/۱۱۶۶ ق از ترجمه فرانسوی، ترجمه‌ای به زبان انگلیسی انجام و در لندن منتشر شد. حدود یک قرن بعد «لانگلس» فرانسوی بار دیگر سفرنامه سلیمان سیرافی را از متن عربی به فرانسه ترجمه و در ۱۸۴۵ م/۱۲۱۶ ق در پاریس منتشر کرد. ترجمه او نیز ناقص بود.

۱. سفرهای سیرافی از خلیج فارس به چین، ص ۱۲۸.

۲. ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی، عجایب هند، ترجمه: محمد ملک‌زاده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، چاپ اول ۱۳۴۸ ه‍.ش، صص ۱۱، ۱۴ و ۱۴۵. [نگاه کنید به ضمیمه اول کتاب که مقایسه‌ای است بین اخبارالصین و الهند و عجایب الهند].

سرانجام «گابریل فران» محقق معروف فرانسوی متن کامل سفرنامه «سلیمان تاجر سیرافی» و «ابوزید حسن سیرافی» را از عربی به فرانسه ترجمه و در سال ۱۹۲۲ م/ ۱۳۴۰ ق/ ۱۳۰۱ ش در پاریس منتشر کرد. وی در مقدمه، تحقیقات خود درباره این سفرنامه را به چاپ رساند. سه سال بعد «فران» متن عربی کتاب را در دو جلد در سال ۱۹۲۵ م/ ۱۳۴۳ ق/ ۱۳۰۴ ش در پاریس به طور افست و عکس از روی نسخه اصلی عربی، به طبع رساند. و بالاخره «ژان سوواژه» پژوهنده معروف فرانسوی چاپ انتقادی متن عربی همراه با ترجمه فرانسه آن را در سال ۱۹۴۸ م/ ۱۳۶۷ ق/ ۱۳۲۷ ش در پاریس به طبع رساند.^۱

لازم به ذکر است که در قرون نوزدهم و بیستم میلادی در مغرب زمین محققان و شرق شناسانی چون «ژوزف مرنس رنو» (فرانسوی)، «دخویه» (هلندی)، «گابریل فران» (فرانسوی) و برخی از چین شناسان بزرگ مانند یول وپیلو، مطالعات تطبیقی قابل توجهی درباره سفرنامه سلیمان تاجر سیرافی انجام داده اند.^۲

ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی نیز در کتاب «عجایب الهند» خود، که به سال ۳۴۲ هـ ق/ ۹۵۳ م آن را به زبان عربی نوشته، در چندین جا، خصوصاً قصه های شماره ۹، ۱۳ و ۱۳۴، بدون نام بردن سلیمان سیرافی، قصه هایی را از کتاب او نقل کرده است

از روی ترجمه فرانسه فران، در تیرماه ۱۳۳۵ ش/ ژوئن ۱۹۵۶ م مترجم معروف دهه های سی و چهل ایران مرحوم «محمد لوی عباسی» ترجمه ای به فارسی با عنوان عجیب و گمراه کننده «شگفتی های جهان باستان؛ سلیمان ابوزید سیرافی» انجام داد که توسط انتشارات گوتنبرگ در تهران در ۱۸۴ صفحه قطع جیبی به چاپ رسید.^۳

۱. جواد صفی نژاد: «سلیمان تاجر سیرافی»، مجله بندر و دریا، شماره هشتم، صص ۸۶-۹۱.

۲. تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلام، ص ۱۱۴.

۳. خان بابا مشار: فهرست کتاب های چاپی، تهران، ۱۳۵۰ هـ ش، ج ۳، ص ۳۲۹۷.

چنان‌که خود مترجم نیز گفته، این ترجمه نه از زبان عربی که از فرانسه به فارسی انجام شده است.

در قرن بیستم محقق و نسخه‌شناس معروف ترک «فؤاد سزگین» متن منقح و کاملی از سفرنامه تاجر سیرافی یافت و با نام «اخبارالصین و الهند» منتشر کرد. براساس این نسخه دانشمند گرامی دکتر «حسین قرچانلو» متن کامل کتاب سلیمان تاجر سیرافی را، به‌همراه اضافات ابوزید حسن سیرافی به‌فارسی ترجمه و در سال ۱۳۸۱ در سلسله انتشارات اساطیر و مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها منتشر کرد.^۱

سلیمان سیرافی اولین سفرنامه‌نویس ایرانی مسلمان

تنها نسخه موجود از اصل عربی این کتاب همان است که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود. این نسخه در سال ۱۰۱۱ هـ/ق ۱۶۰۲ م از روی نسخه‌ای که در صفر ۵۹۶ ق/نوامبر ۱۱۹۹ م از روی اصل سفرنامه سلیمان سیرافی نوشته شده، استنساخ گردیده است.

مقام سلیمان تاجر سیرافی در تاریخ سفرنامه‌نویسی و خاطرات دریایی در ایران و اسلام مقام بلندی است. به‌یک معنا او را باید پایه‌گذار سفرنامه‌نویسی دریایی در ایران و سرتاسر جهان اسلام به‌شمار آورد. براساس مطالعات انجام شده^۲ سلیمان تاجر سیرافی نخستین و قدیمی‌ترین مسلمان ایرانی در عصر

تمدن اسلامی است که سفرنامه‌ای درباره خاطراتش از سفرهای دریایی به هندوستان و چین و اقیانوس هند از خود بر جای گذاشته و به‌دست ما رسیده است. اگر هم قبل از

۱. سلیمان تاجر سیرافی: سلسله‌التواریخ یا اخبارالصین و الهند، با گردآوری و اضافات: ابوزید حسن سیرافی، ترجمه: دکتر حسین قرچانلو، انتشارات اساطیر و مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدن‌ها، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱ هـ.ش. (از این پس کلیه نقل قول‌ها از این کتاب داخل متن با ذکر شماره صفحه خواهد آمد).

۲. درباره تاریخ سفرنامه‌نویسی در ایران و جهان اسلام در قرون هجری نگ: - محمد حسن زکی: جهان گردان مسلمان در قرون وسطی، ترجمه عبدالله ناصری طاهری، مرکز نشر فرهنگی رجاء، تهران، چاپ اول ۱۳۶۶ هـ.ش.

وی، فرد یا افرادی خاطرات سفرهای دریایی خود را نوشته بوده‌اند، امروز اثری از آن در دست نیست.

در زمینهٔ تحریر سفرنامه و ثبت خاطرات سفرهای دریایی سلیمان تاجر سیرافی حتی از بسیاری از اروپاییان در قرون وسطی مسیحی نیز جلوتر است. به‌عنوان نمونه، سیرافی حدود چهار سده قبل از مارکوپولو از سیراف به‌چین و هند سفر کرده است.

سلیمان تاجر سیرافی نخستین و قدیمی‌ترین مسلمان ایرانی در عصر تمدن اسلامی است که سفرنامه‌ای دربارهٔ خاطراتش از سفرهای دریایی به‌هندوستان و چین و اقیانوس هند از خود بر جای گذاشته و به‌دست ما رسیده است.

همچنین سلیمان سیرافی قرن‌ها از جهانگردان مسلمانی چون ابن فضلان، ابودلف، ناصر خسرو قبادیانی، ابن جبیر و ابن بطوطه، هندوچین و جزایر سواحل اقیانوس هند را دیده و گزارش کرده است. برای به‌دست دادن مقام و موقعیت تاریخی سفرنامهٔ سلیمان تاجر در

تاریخ سفرنامه‌نویسی مسلمین و غیرمسلمین در قرون وسطی مسیحی، جدول زیر قابل توجه است:

نام مسافر/سال تحریر سفرنامه:

- ۱- سلیمان تاجر سیرافی، ۲۳۷ ه‍.ق/۸۵۱ م؛ ۲- ابن فضلان، ۳۱۰ ه‍.ق/۹۱۰ م؛
- ۳- ابودلف، ۳۴۱ ه‍.ق/۹۵۲ م؛ ۴- ناصر خسرو قبادیانی، ۴۴۴ ه‍.ق/۱۰۵۲ م؛ ۵- پلان کارین، ۶۴۵ ه‍.ق/۱۲۴۷ م؛ ۶- روبرکی، ۶۵۵ ه‍.ق/۱۲۵۷ م؛ ۷- مارکوپولو، ۶۹۷ ه‍.ق/۱۲۹۸ م؛ ۸- ابن بطوطه، ۷۶۵ ه‍.ق/۱۳۵۵ م.^۱

با عنایت به‌داده‌های تاریخی ذکر شده و توجه و دقت در جدول ارائه شده، با اطمینان می‌توان ادعا کرد که، سلیمان تاجر سیرافی را باید پایه‌گذار و پیش‌تاز سفرنامه‌نویسی و تحریر خاطرات دریایی در ایران و جهان اسلام دانست.

۱. دکتر جواد صفی نژاد: سفرهای سلیمان سیرافی از خلیج فارس تا چین.

خاطرات اقامت نذیر احمد در ایران و بازدید از استاد نیمایوشیج

نذیر احمد*

در سال ۱۹۵۳-۵۴ میلادی/۳۳-۱۳۳۲ شمسی دولت هند برای تحصیلات زبان‌های خارجی در کشورها که آن زبان‌ها زبان‌های رسمی آن کشورها بودند، بورس‌ها تعیین کرد، دولت هند در نظر داشت که تحصیل زبان خارجی در محیط آن زمان آسان باشد، و این نظر کاملاً درست بود چنانچه بعضی دانشجویان برای تحصیل زبان‌های فارسی و عربی و ترکی و فرانسوی و آلمانی و شوروی و ژاپونی در ایران، مصر، ترکیه، فرانسه، آلمان، شوروی و ژاپون انتخاب شدند. سه دانشجو یعنی بنده و سید حسن مرحوم و آقای بخشی برای تحصیل فارسی در ایران فرستاده شدیم. اینجانب همراه آقای سید حسن به وسیله کشتی در ماه اکتبر ۱۹۵۵ م/۱۳۳۴ هـ ش عازم ایران شدیم. پس از هفت روز به بندرگاه خرمشهر رسیدیم، همراه ما پول ایرانی نبود. در خرمشهر پول هندی را با پول ایرانی بدل نمودیم. چون این صورت در بانک به عمل نیامده بود، ما بعداً دُچار زحمات شدیم و با کوشش بسیار زحمات ما رفع شده بود.

ما در دانشگاه تهران به عنوان دانشجویان خارجی پذیرش یافتیم و از محضر استادان ارجمند کسب فیض نمودیم. در آن دوره اساتید بزرگ مانند استاد فروزانفر درس مثنوی، دکتر محمد معین درس دستور و نثر کهن، دکتر پورداوود درس اوستا، دکتر ذبیح الله صفا درس تاریخ ادبیات، دکتر پرویز ناتل خانلری درس عروض، دکتر کیا و

* رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگره (متوفی: یکشنبه ۲۸ مهر ۱۳۸۷ هـ ش/۱۹ اکتبر ۲۰۰۸ م)، این خاطرات در سال ۱۹۸۹ میلادی نوشته شده بود.

دکتر مقدم درس زبان پهلوی، دکتر احسان یارشاطر درس فارسی باستان، دکتر حسین خطیبی درس سبک‌شناسی، دکتر منصور اختیار وابسته دانشگاه تهران بودند و ما در دروس ایشان شرکت می‌جستیم، اما از محضر سه استاد بزرگ در کسب فیض موقّق نشدیم، یکی دکتر سعید نفیسی که در آن دوره به‌سیاحت اروپا و آمریکا بودند، دوّم

علّامه دهخدا که مؤسّس مؤسّسه لغت‌نامه بودند، سوّم استاد ملک‌الشعراى بهار. در آن موقع علّامه دهخدا مریض بود و چندی بعد فوت شد و شرکت تشییع جنازه‌اش نصیب ما شد. با ملک‌الشعرا بهار آشنایی داشتیم، اشعار او خوانده بودیم، کتاب مهم تاریخ به‌طور نثر فارسی بود که بعضی بخش‌های آن کتاب در درس شامل بود، و با کتاب آشنایی کامل داشتیم. بهار متن انتقادی

**نیما مسائل ادبی و فرهنگی و علمی
را چنان به‌طرز دلکش و زبان ساده
بیان می‌کرد که شنوندگان در حیرت
می‌افتادند. ما تقریباً دو ساعت در
حضور ایشان بودیم.**

تاریخ سیستان را که نسخه‌ای منحصر به‌فرد آن در دست او بود، از چاپ درآورده بود و او در تهیّه این متن ذوق و قریحه فوق‌العاده را نشان داده بود. در نتیجه آن این کتاب سرمشق محقّقان متن فارسی قرار گرفت. خلاصه این‌که ملک‌الشعرا محمّد تقی بهار از یک طرف شاعری بزرگ و از طرف دیگر نویسنده و دانشمند و نقّاد و زبان‌شناس عالی مرتبت بود. آقای دکتر عابدی یک سال پیش از ما برای تحصیلات زبان و فرهنگ ایران به‌تهران رفته بود، در هندوستان با او آشنایی نداشتیم، اما او با ما بسیار مهربان بود و از هیچ‌گونه کمک خودداری نمی‌کرد، هرجایی که می‌رفت ما را همراه می‌برد. در خدمت استادان در همراهی او می‌رفتیم.

وقتی که ما به‌ایران رفته بودیم، روابط فرهنگی و دانشگاهی میان هردو کشور یعنی ایران و هندوستان این‌قدر استوار و محکم نبود و رفت و آمد فرهنگیان هردو کشور این‌قدر زیاد وجود نداشت، به‌همین علّت استادان و معلّمان و دانشجویان ما با فارسی امروزه و فرهنگ جدید ایران هیچ‌آشنایی نداشتند. در آن دوره و نیز در دوره‌های پیش دانشمندان و استادانی که در هندوستان بودند و در فارسی شعر می‌گفتند و کتاب‌ها و

مقالات عالمانه و محققانه در موضوعات فارسی می‌نوشتند، به فارسی حرف نمی‌زدند و از تحولاتی که در زبان و ادبیات فارسی روی‌داد بود، هیچ اطلاعی نداشتند. شبلی نعمانی، محمود شیرانی، سید سلیمان ندوی و غیره نمی‌توانستند به فارسی حرف بزنند، مولانا ضیاء احمد بدایونی در عربی و فارسی دستگاه فوق‌العاده داشت و شعر فارسی را خیلی خوب شرح می‌داد، اما به فارسی حرف نمی‌زد، آقای دکتر هادی حسن مستثنی بود، او در لندن دکتری گرفت و در فارسی خوب صحبت می‌کرد اما این توفیق از مادر یافته بود که او ایرانی بود. استاد بنده در لکهنو پروفیسور سید مسعود حسن رضوی به فارسی صحبت می‌کرد زیرا که او به‌طور داوطلبانه سراسر کشور ایران را سیاحت نموده بود؛ اهل هند در تلفظ واژه‌های اردو و فارسی هیچ تفریق نمی‌کردند، و او مجهول و یای مجهول را در تلفظ الفاظ فارسی به‌کار می‌بردند، و همچنان نون غنه در تلفظ ما برقرار بود، الفاظ فارسی را به معنای اردو به‌کار می‌بردند. حتی در اقامت تهران ما بدین علت دچار اشکالات می‌شدیم. دکتر عابدی یک‌بار رساله دکتری خود را پیش استاد راهنمای‌شان آقای دکتر خطیبی بردند. در آن رساله کلمه انتشار به معنی دگرگونی و اغتشاش چنان‌که به اردو مستعمل است، به‌کاربرده شده بود. آقای خطیبی آن واژه را در آن‌جا بی‌خود دانستند زیرا که ایشان معنی واژه نشر و انتشار را در نظر داشتند، بعد از چندی ایشان متوجه شدند که در رساله این واژه به معنی اردو به‌کاربرده شده است. یک‌بار بنده با دکتر عابدی و پروفیسور سید حسن برای خریداری گوشت به دکان قصابی رفتیم. به او گفتیم که یک کیلو گوشت بده. داد. پس از آن به او گفتیم که آن را پارچه کنید. او متوجه شد و خنده کرد و گفت آقایان، این گوشت است، پارچه نمی‌شود. آخر ما با اشاره بدو گفتیم. او گفت: شما تکه می‌خواهید! تکه در اردو در فقره تگا بوتی به‌کاربرده می‌شود. و ما تکه را گاهی پارچه می‌گوییم. خلاصه این‌که وضع این دوره از دوره پیش از لحاظ روابط فرهنگی میان دو کشور خیلی بهتر است.

چنان‌که گفتم برنامه ما در دست آقای عابدی بود. یک روز دوستان تصمیم گرفتند که ما به قزوین برویم. هوا آن روز خیلی بد بود، برف می‌بارید، اما برای ما ممکن نبود که آن روز به مسافرت قزوین نرویم:

رشته‌ای در گردنم افکنده دوست می‌برد هر جا که خاطر خواه اوست

ما را همراه با یک دانشجوی لهستانی به ایستگاه اتوبوس رساندند و سوار یک ماشین نمودند و خود برگشتند. ما به هر حال به قزوین رسیدیم، اما از شدت باران و برف نمی‌توانستیم از قزوین بازدید کنیم و بی‌نیل به مقصود پس آمدیم. اما امسال جبران آن شد. بنده را در ماه گذشته برای جایزه به تهران دعوت کردند و بنابر خواهش بنده

نیمایوشیچ در عروض چنان قدرت داشت که کمتر کسی در این فن به پایۀ او می‌رسد و در هندوستان هیچ شاعر به آن توانایی و قدرت دیده نمی‌شود.

برنامه‌ای برای مسافرت به قزوین درست شد و ما همراه استاد مکرم آقای ایرج افشار و دکتر ناصر تکمیل همایون و دکتر شیروانی به قزوین رفتیم و از جامع مسجد عتیق که در دوره سلاجقه ساخته شده بود، بازدید کردیم. این ساختمان دارای کتیبه‌های مهم به عربی می‌باشد که در مقاله یکی از شرق‌شناسان فرانسوی نیز

چاپ شده. آقای دکتر شیروانی آن کتیبه‌ها را به فارسی ترجمه نموده در مقاله خود که راجع به مسجد است شامل نمودند. آقای دکتر شیروانی مقاله خود را همراه عکس کتیبه‌ها به بنده داده‌اند، انشاءالله به زودی آن‌ها را در هندوستان معرفی خواهم نمود. در قزوین قبر احمد غزالی برادر محمد غزالی صاحب احیاءالعلوم را زیارت نمودیم. احمد غزالی صاحب آثار است، از آن جمله یکی سوانح عشاق است که یک نسخه قدیمی آن مورخ سال ۵۰۷ هجری در کتابخانه رضا رامپور وجود دارد. نویسنده معروف حمدالله مستوفی صاحب «تاریخ گزیده» نیز همان‌جا مدفون است و از زیارت قبر او نیز سرفراز شدیم.

آقای دکتر عابدی یک روز قرار بستند که ما را در خدمت شاعر و نویسنده نامدار نیمایوشیچ ببرند. آقای عابدی قبلاً در خدمت وی رفته بودند و از محضر او استفاده نموده بودند. ما از راهی پرییچ و دشوار به خدمت وی رسیدیم. نیمایوشیچ شاعر توانا و از بنیانگذاران شعرنو بود در خانه خود که چندان مزین نبود به ما را بسیار بزرگواری فرمود. بنده طبعاً شعرنو را دوست نمی‌داشتم از این‌که مفهوم آن به دشواری روشن می‌شود و اکثراً نمی‌شود. شعرای قدیم که تابع عروض قدیم فارسی شعر می‌نوشتند جالب توجه بنده قرار می‌گرفتند، اما وقتی که آقای نیمایوشیچ درباره شعرنو گفتگو کرد

بر ما حقیقت شعرنو روشن شد در هندوستان در همان زمان شعرنو رواج یافته بود، اما شعرای اردو از شعرنو فارسی آگاهی نداشتند. شعر ایشان تابع عروض قدیم نبود و شاعران اردو از عروض اطلاع زیادی نداشتند، اما نیمایوشیج در عروض چنان قدرت داشت که کمتر کسی در این فن به پایۀ او می‌رسد و در هندوستان هیچ شاعر به آن توانایی و قدرت دیده نمی‌شود. نیمایوشیج نه تنها یک شاعر توانا بود، بلکه نویسنده بزرگ بود و رسالۀ معروف او به نام رسالۀ موسیقی بسیار بسیار به نظر احترام دیده می‌شد. او دستگاه فوق‌العاده در هنر موسیقی به هم رسانیده بود. در جواب سؤال‌های دکتر عابدی رموز این فن را به طرز ساده و روشن بر ما واضح نمود. بنده نیز از موسیقی هند خصوصاً از دُهرُپد یک کمی آشنایی داشته‌ام. در اصل اینجانب کتاب «نورس» تصنیف ابراهیم عادل شاه را تصحیح نموده‌ام. چون این کتاب در فنّ موسیقی است ضروری بود که بعضی از مبادیات این فن را بدانم تا مطالب کتاب بر من روشن شود. عادل شاه موجد سبک‌نو در دُهرُپد شده است، بدین‌طور که او از آمیزش دُهرُپد و خیال یک طرزنو ایجاد کرده که به جای چهار منزل یعنی استهای، انترا، سنچاری، ابھوک، دُهرُپدش فقط سه منزل داشته. سنچاری در اشعار او افتادگی دارد و این طرز جالب توجه شاهنشاه جهانگیر قرار گرفته و او از استاد بخترخان کلاونت اشعار نورس را در شب می‌شنید و لذّت می‌برد چنانچه در توزک جهانگیری به شرح و بسط نوشته شده است. با وجود این که بنده قدری از این فن آشنایی می‌داشتم اما به نکاتی که آقای نیمایوشیج بیان نموده، من و دوستان من آن‌ها را پی نبردیم. نیما مسائل ادبی و فرهنگی و علمی را چنان به طرز دلکش و زبان ساده بیان می‌کرد که شنوندگان در حیرت می‌افتادند. ما تقریباً دو ساعت در حضور ایشان بودیم و در این مدّت او از حلّ مسائل فرهنگی هیچ‌گونه خودداری نکرد. گفتگوی او را دولت انتقاد می‌نمود، اما هیچ در میان گفتگوی او شدّت یا تلخی پیدا نبود. گفتگوی او سیاسی نبود، اما در میان مسائل فرهنگی بعضی امور سیاسی نیز موضوع بحث قرار می‌گرفت. بر آن موضوع روش او عادلانه و محققانه بود. این مرد نحیف از لحاظ مقام شامخ نمونه دانش و فرهنگ قدمای ایران بود. ما از وی بسیار استفاده نمودیم و از محضر او مرخص شدیم و مدّتی یاد آن مصاحبه مرا لذّت می‌بخشید.

پس از بازگشت ایران، آقای عابدی مقاله مفصلی در مجله علوم اسلامیّه دانشگاه تهران درباره این شاعر و نویسنده توانا چاپ نمودند و بعد از چند سال شنیدم که این مرد دانشور و فرهیخته در سال ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت. روحش شاد.

علی اصغر حکمت و سفرهایش در هند

کریم نجفی برزگر*

علی اصغر حکمت فرزند احمد علی مستوفی (حشمت‌الممالک شیرازی) در سال ۱۲۷۱ ه.ش/۱۸۹۲ م در شهر شیراز ولادت یافت. اجداد وی از علمای شیراز بودند و از طرف مادر نیز نوه حسن فسایی نویسنده کتاب فارسنامه ناصری بود و جد او سید علی خان مدنی امیرکبیر صاحب شرح صحیفه نام داشت.^۱

وی تحصیلات علوم قدیمه در مقطع مقدمات علوم و ادبیات فارسی و عربی را در مدرسه علمیه و منصوریه فراگرفت و پس از تکمیل تحصیلات دبیرستان از دانشگاه سوربن پاریس در رشته ادبیات فارغ‌التحصیل گردید و به تهران بازگشت.^۲ از جمله آثار ارزنده او می‌توان از کتابهای «سرزمین هند»، «نقش پارسی بر احجار هند»، «بیاد هند» و «ترجمه تاریخ ادیان» نوشته جان ناس نام برد.

از این دوره به بعد حکمت در سمت‌های بسیار مهمی مشغول به کار شد و وی در سال ۱۳۳۷ در وزارت معارف فعالیت خود را آغاز کرد و در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی به‌طور رسمی به‌سمت رئیس بازرسی وزارت معارف منصوب گردید. مسئولیت‌های دیگر وی به‌ترتیب بدین شرح است:

رئیس اداره کل معارف در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور (ایران) و رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

۱. گلزار مشاهیر، زندگی‌نامه درگذشتگان مشاهیر ایران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۵۸-۱۳۷۶ ه.ش،

ص ۱۴۰.

۲. همان.

مأمور مطالعات در تعلیم و تربیت و قوانین ثبت اسناد در اروپا در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۲ ه.ش.

کفیل وزارت معارف در سال ۱۳۱۲ ه.ش.

وزیر فرهنگ در سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۳ ه.ش.

رئیس دانشگاه تهران در سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۴ ه.ش.

وزیر کشور در سال ۱۳۱۸ ه.ش.

وزیر بهداری در سال ۱۳۲۰ ه.ش.

وزیر امور خارجه در سال‌های ۱۳۲۷ و

۱۳۲۸ و از سال ۱۳۲۹ ه.ش، استاد کرسی

تاریخ مذاهب و ادیان ایران در دانشگاه تهران بود^۱.

رئیس هیأت نمایندگی در کنفرانس

عمومی یونسکو منعقد در فلورانس در سال

۱۹۵۰ و در دهلی نو در سال ۱۹۵۶ می‌ادی.

سفیرکبیر ایران در هند در سالهای

۱۳۳۶-۱۳۳۲ ه.ش.

علی اصغر حکمت در اسفندماه ۱۳۳۵ ه.ش/۱۹۵۶ م سفری به شهر کلکته دیار رابیندرا نات تاگور داشت و چنانچه خود نگاشته شعری در وصف آن سرزمین سروده است:

چون تیر نگاهت به جگر هتّه ندیدم
چون ناوک مژگان تو البتّه ندیدم
دیدم به جهان شهر بسی خرم و آباد
شهری به دلارایی کلکته ندیدم

همان‌گونه که ذکر گردید علی اصغر حکمت در سال ۱۳۳۲ ه.ش/۱۹۵۳ م به‌عنوان

سفیرکبیر ایران منصوب و تا سال ۱۳۳۶ ه.ش/۱۹۵۷ م در هند حضور داشت.

حکمت در مدت حضور خود در هند سفرهایی به شهرها و ایالت‌های مختلف این

سرزمین داشت و مجموعه اشعاری در مدت اقامت خود به مناسبت‌های مختلف سرود

و به‌عنوان «هندیات» ثبت گردید^۲ که شرح آن به‌نظر می‌رسد:

۱. گلزار مشاهیر، ص ۱۴۰.

۲. مجموعه این اشعار در کتاب «سخن حکمت» به‌کوشش دکتر سید حسن سادات ناصری جمع‌آوری گردیده و توسط انتشارات ابن سینا در سال ۱۳۵۱ خورشیدی به‌چاپ رسیده است.

حکمت در بهمن ۱۳۳۲ در انجمن مشاعره‌ای که شاعر معاصر هند جوش ملیح‌آبادی در آن حضور داشت شرکت می‌نماید و شرح آن جلسه را چنین می‌نگارد: "در ماه گذشته شبی در تالار بلدییه دهلی انجمن مشاعره آراسته و وی (جوش ملیح‌آبادی) در صدر ریاست نشسته بود، چون این حقیر در آن جمع حاضر و بخواندن یک‌دوره غزل خذف را با گهرهمسنگ کردم به‌تشویق زبان لطف به‌گشود و غزلی که تازگی به‌اردو سروده بود بنام این حقیر برخواند، چون کلمات فارسی آن بر لغات هندی افزونی دارد آن را به‌من اهداء فرمود." پس از چند روز آن غزل در مجله «آج کل» طبع گردید و یک نسخه از آن را با نامه محبت برای این حقیر فرستاد و گاه‌به‌گاه نیز به‌سفارتخانه ما در دهلی قدم رنجه می‌دارد و از جفای زمانه شکایت به‌جام و صراحی می‌برد. غزل او با این دو بیت شروع می‌شود:

تا که حریم کیف بین عطرچکان ہے زندگی
عطرچکان و گل فشان رقص کنان ہے زندگی
جام بکف چمن برخ زلف بدوش نی بلب
رقص بهار و جلوۀ لاله رخان هی زندگی
بنده نیز به‌حکم ادب غزلی به‌فارسی به‌همان بحر و قافیه سروده به‌نیاز نزد او فرستادم، از سخنان ناسره خود بسی شرم دارم:

جوش زند بدل مرا راز نهان زندگی	نوش کنم چو از لبش آب روان زندگی
کرده دهان او عیان سر نهان نیستی	بود ز نقطه فنا شرح و بیان زندگی
در ظلمات زلف خود کرد نهان شب عدم	گشت ز آفتاب رخ نورفشان زندگی
چون تن نیم بسلم شد هدف نگاه تو	تند مزن که می‌زنی شعله به‌جان زندگی
قطره خوی بروی تو شبنم تر به‌روی گل	بهر مشام این دو بس عطرچکان زندگی
شام و سحر ز هجر تو لخت جگر مرا به‌کف	هست نصیب من همین لقمه ز خوان زندگی
نام تو بر زبان من ذکر اوان مرگ شد	یاد تو در ضمیر من فکر زمان زندگی
چشم سیاه تو مرا گشت به‌هند رهنمون	بین به‌کجا همی کشد عشق عنان زندگی
هند بود شکرستان از لب قند شاعران	می‌شکنند صد شکر طوطیکان زندگی
از سخن ملیح خود عاشق تلخ کام را	جوش نگر پر از شکر کرده دهان زندگی

شاد بزی که شاد شد خاطر ما به شعر تو ساغرِ پر ز می ترا باد نشان زندگی حکمت در شهریورماه ۱۳۳۳ هجری شمسی سفری به شهر «نانی تال» داشت این شهر با ارتفاع ۱۹۳۸ متر از مناطق زیبای شمال هند می باشد که در ایالت اوتارپرادش و در سلسله جبال هیمالیا واقع گردیده است. نانی تال از شهرهای مهم در گردشگری هند و دارای دریاچه های زیبا در مرکز شهر و اطراف آن است.

عید است و یار در برو گلها به شاخسار	داریم می به جام و نداریم انتظار
در فصل گل چو باز بشد کار دل ز دست	شاید مدد کند دم پاکان روزه دار
افطار ما از آن لب شهد است گرچه نیست	صوم وصال روزی ما طالبان یار
آن نقدجان که موهبت فیض جام اوست	چون سازمش به غمزه این ساقیان نثار
آن خسروی که رنج خود و خیر خلق خواست	باشد بروز حادثه حقش نگاهدار
جام مرصعت ندهد زیب زآنکه نیست	پند منت به گوش به از در شاهوار
شاید پسند خلق کریم تو اوفتد	این قلب ما که پاکتر است از زر عیار
ای شیخ روز حشر سبق میبرد به صدق	از سبحة تو خرقه رند شرابخوار
«حکمت» چو ماه روزه به فصل گل آمده است	افطار کن ز می که به کام تو رفت کار

او در خصوص سفر خود به کشمیر می نویسد:

در شب نهم مردادماه ۱۳۳۴ (۱۹۵۵ م) که مصادف با دهم ذی الحجه الحرام ۱۳۷۴ است به مناسبت عید مبارک اضحی در شهر سرینگر (کشمیر) بخشی غلام محمد صدراعظم کشمیر در منزل خود مجلس ضیافتی به شام آماده ساخته و در آن از اغذیه گوناگون و گلهای رنگارنگ «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»^۱ فراهم کرده، صدر ریاست گوان سینگ که مهاراجه کشمیر است و جوانی بسیار پسندیده اخلاق و مهربان می باشد با مهارانی و جمعی کثیر از وجوه و معاریف شهر بودند. در پایان شب قوالی خوش آواز حاضران را به نغمات خود سرخوش میکرد میزبان به پاس وظیفه مهمان نوازی و مهربانی از او درخواست که با افتخار این بنده نویسنده بیتی به کلام پارسی بسراید، وی در این غزل دو بیتی با ساز همساز کرد و گفت:

۱. سورة زخرف، آیه ۷۱.

آن قدر مستم که از چشمم شراب آمد برون از دل بریان من بوی کباب آمد برون

حکمت در مدت حضور خود در هند سفرهایی به شهرها و ایالت‌های مختلف این سرزمین داشت و مجموعه اشعاری در مدت اقامت خود به مناسبت‌های مختلف سرود و به عنوان «هنديات» ثبت گردید.

حضار که غالباً به کلمات شیرین فارسی کم و بیش آشنایی داشتند از این بیت خرم گشتند، در خاطر آمد که به نشان حق شناسی و شرط ادب غزلی به همان بحر و قافیه در ردیف بسراید که از آن شب و انجمن یادگاری باشد. پس این ابیات شکسته بسته هم در آن شب ساخته و پرداخته گشت:

صبح رخشان می‌شود چون آفتاب آید برون
آنچنان کز خاک من بانگ رباب آید برون
دفتر دانش بشوید بی کتاب آید برون
پر ز نور حکمت آخر خود ز آب آید برون
بو که بال و پر از این مرغ کباب آید برون
لاله بین کز خاک چون جام شراب آید برون
روی بلقیس است کانجا بی نقاب آید برون
زیر پایش ماه نو زرین رکاب آید برون
نعمت صدر ریاست از حساب آید برون
نکته گل دمبدم همچون گلاب آید برون
او برای بازدید به نزهت گاهی موسوم به «مانسبل» (Mansbul) می‌رود و چهار

ماه من در تیره شب گر بی‌حجاب آید برون
شد درون جان من پر از نوای عاشقی
از کتاب عشق بابی شیخ ما خواند اگر
در خم می‌چون فلاطون گر شود دل غوطه‌ور
سوخته مرغم چو عرفی هست کشمیرم قفس
برنشین اندر بساط سبزه در باغ نگین
حشمت تخت سلیمان نزهت باغ نگین
هست کشمیر آسمان، صدر ریاست آفتاب
چون شمارم خویهای نیک و اخلاق کریم
تا ابد کشمیر خرم باد و از گلزار او

رباعی زیر را در اوصاف کشمیر می‌سراید:

اندم که شنا کنند از بحر به شط
بر صفحه لاجورد صد نقطه و خط

در «تال»^۱ به «کشمیر» نگر گله بط
از سیم کشیده‌اند گویی به غلط

*

کش فرّ و شکوه خود ز کوه افزون است
چون کفّ کریم ز آستین بیرون است

«کشمیر» صدش چنار در هامون است
آن برگ ببین و شاخ گسترده فراخ

۱. تال نام دریاچه‌ای در کنار شهر سرینگر است.

شهر سرینگر توسط آشوکا امپراطور قدرتمند سلسله موريا (قرن چهارم قبل از میلاد) ساخته شد و به عنوان مرکزی مهم برای بوداییان شرق و آسیای میانه، گسترش یافت. در قرن چهاردهم میلادی مسلمانان حاکمیت منطقه را به دست گرفتند، همزمان میرسید علی همدانی عالم و هنرمند بزرگ ایرانی با یاران خویش به ترویج اسلام در کشمیر پرداختند و گروه‌های کثیری از هندویان و بوداییان به دین اسلام گرویدند. این عالم بزرگ علاوه بر دین به ترویج فرهنگ و هنر اصیل ایرانی نیز همت گمارد و منطقه کشمیر را به ایران صغیر تبدیل نمود. چنان‌که علامه اقبال لاهوری در وصف او چنین می‌گوید:

آفرید آن مرد ایران صغیر با هنرهای غریب و دلپذیر

علی اصغر حکمت در اسفندماه ۱۳۳۵ هـ.ش/ ۱۹۵۶ م سفری به شهر کلکته دیار رابیندرا نات تاگور داشت و چنانچه خود نگاشته شعری در وصف آن سرزمین سروده است:

چون تیر نگاهت به جگر هتّه ندیدم چون ناوک مژگان تو البتّه ندیدم
دیدم به جهان شهر بسی خرّم و آباد شهری به دلارایی کلکته ندیدم

*

هرجا که روم طلعت زیبای تو بینم هر سر که نهادم همه در پای تو بینم
در کوی، گل روی سمن بوی تو بویم در باغ، قد سرو دلارای تو بینم
در هند، ز سودای سر زلف تو گویم در روم، همان غره بیضای تو بینم
هر نغمه که بلبل به دم و نای سرآید پر سوز نوایی ست که از نای تو بینم
در رهگذر عمر ز یاران رونده هرگاه که بینم به تمنّای تو بینم
این دیده که بینا شده از دولت دیدار در آینه روی تو بینای تو بینم
زین باغ بهر سو به خدا بر شده دستی ست هر برگ درختی به «خدایان» تو بینم
دل را که تو دادیش یکی قطره «حکمت» پر لؤلؤ لالا شده دریای تو بینم

کلکته مرکز ایالت بنگال غربی هند است. اهمیت این شهر با ورود کمپانی هند شرقی در سال ۱۶۹۰ میلادی آغاز شد و در آن زمان این منطقه به عنوان بخشی از منطقه تحت حکومت نواب سراج‌الدوله حاکم وقت بنگال بود.

حکمت در همان سال سفری به شهر لکهنو مرکز ایالت اُتارپرادش می‌نماید این شهر از مراکز مهم هند و در سابق مقرّ حکومت نواب‌های شیعه و مدارس دینی بود.

قطعه‌ای که دربارهٔ لکهنو اظهار داشت چنین است:

یک نکته بیا ز بنده بشنو کاندر دو جهان ز کهنه و نو
در چار جهات و هفت اقلیم بهتر نبود ز شهر لکهنو

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۵ ه‍.ش/۱۹۵۶ م، در درگاه خواجه نظام‌الدین اولیا به‌مناسبت جلسهٔ گلفشانی در مقبرهٔ میرزا اسدالله خان غالب دهلوی شاعر فارسی زبان قرن اخیر هندوستان این رباعی ارتجالاً ساخته شد:

غالب که شهاب شعر او ثاقب شد استاد هزار صائب و طالب شد
بر ملک سخن چون اسداللهی یافت بر جملهٔ شاعران از آن غالب شد
در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۵ ه‍.ش/۱۹۵۶ م، غزلی با طلیعهٔ «شب ما سحر ندارد» بدین

شرح سرود:

دل ما ز شام زلفت ز سحر خبر ندارد شب محنت غریبان به‌جهان سحر ندارد
به‌دیار هند جانم به‌قفس درون چو طوطی همه دشت پُر ز شکر چه کند که پر ندارد
نکند سخن برهمن، ندهد ز عشق پندم که به‌جان دردمندم سخنش اثر ندارد
چو روان رهنوردم به‌دیار نیستی شد هم از آن وطن هوای سفر دگر ندارد
من و آه پرشراری که جهان بسوخت آری نفسم به‌سینه باری بجز از شرر ندارد
همه باغبان ز اوّل رُخ چون گل تو جوید که به‌گلستان در آخر ز تو خووتر ندارد
ز تو نامه‌ای و از ما دو هزار دامن اشک ز پی نثار چشمم به‌ازاین گهر ندارد
دل حکمت پریشان سوی او بَرَد غم جان که ز لطف‌های جانان دگری خبر ندارد
در دی‌ماه سال ۱۳۳۵ ه‍.ش/۱۹۵۶ م، غزلی به‌سبک مولانا عبدالرحمن جامی در شهر بمبئی با عنوان «وفا و جفا» سرود:

بسرُم گر زنی به‌تیغ جفا بسرُم جان من از طریق وفا
عاشقی گر گناه ماست چه باک؟ غفرالله ذنبنا و عفا!
گنه من به‌آشکار و علن بهتر از فسق تو به‌سرّ و خفا
در اشارات شیخ نیست نجات دل ز قانون او نیافت شفا
می‌کنی طوف کعبهٔ مقصود سعی تو گر بود ز راه صفا
روی آن بت مرا بود کافی حسبی الله وحده و کفی
ای شده راحل جبین وجود رسدت راجل عدم ز قفا

داد «حکمت» به عشق جانان جان وجد الجسم مانعاً فنفی
 در سال ۱۳۳۵ هـ ش/ ۱۹۵۶ م، مثنوی «شکُتله» یا انگشتی گمشده که توسط علی
 اصغر حکمت ترجمه و در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در بمبئی از طرف دانشگاه دهلی
 به طبع رسید قطعه‌ای از آن بدین شرح است:

ای سخن ای کلید مخزن راز	دری از غیب کن به‌دیده فراز
جام ما کن لبالب از می‌ناب	دل مازان شراب کن سیراب
تلخ شد کام جان ز ساز کهن	شوری از نوفکن به‌ساز سخن
دل گرفت از حدیث عشق مجاز	از حقیقت نوایی از نوساز
تازه کن «أحسن القصص» ما را	کن رها یوسف و زلیخا را
گشت خسرو فسانه‌اش دیرین	من ز نو طعم داستان شیرین
عشق لیلی وشی که مه سیماست	«دور مجنون گذشت و نوبت ماست»
قصه «ژولیت» مگو دیگر	«رومئو» را مریز خون به‌جگر
عشق «بانوی مصر» و «آنتانی»	در سخن نوکن ارسخندانی
داستان «نل و دمن» بگذار	ارمغانی دگر ز هند بیار

در شهریور سال ۱۳۳۶ هـ ش/ ۱۹۵۷ م، منظومه‌ای در خصوص معبد کُنارک و
 حجاری باستانی آن‌که در جهان معروف می‌باشد سرود این افسانه و حکایت که در
 افواه و السنه اهل بنگال و اریسا جاری است از آن نیا روزگاران باقی‌مانده و در اشعار
 بنگالی نیز آمده است.

حکمت آن را موضوع منظومه خود قرار داده و در بندر «پوری» آن را آغاز و در
 شهر کوهستانی دارجلینگ به‌پایان رسانده است:

یکی داستان بشنوای پر هنر	ز آیین مهر پسر بر پدر
چنین خواندم از دفتر هندوان	که بستند اندر سخن جاودان
به‌هندوستان آن دیار قدیم	«نراسیم اول» شهی بُد کریم
چو از سال میلاد در روزگار	هزار و دو صد رفت و شصت و چهار
بشد آن مهاراجه نیک‌نام	به‌ملک اریسا جهانش به‌کام
کنارک که پُر از گل و لاله بود	کناری ز دریای بنگاله بود
در آن شهر زیبای دریا نشان	کف راد شه گشت گوهرفشان

برافراشت بهر خداوند مهر پرستش گهی برتر از نه سپهر
 «کنارک» از آن معبد آفتاب به هندوستان یافت صد آب و تاب
 مهاراجه شد در پرستندگی همی کرد خورشید را بندگی
 ز ماه من آگه نبود ای شگفت که خورشید را در خدایی گرفت!

شهر پوری از شهرهای ساحلی اوریسا است که به عنوان مرکز مهم آئین هندویی نیز به شمار می رود. معبد معروف «جاگرنات» که هر ساله زائرین زیادی را از سراسر هند به خود جلب می کند در این شهر واقع شده است.

در شمال ایالت بنگال غربی منطقه بسیار زیبایی در کوه های هیمالیا به مرکزیت شهر دارجلینگ وجود دارد، قطار کوچکی این شهر را به شهر سلیگوری متصل می کند که جزو میراث جهانی محسوب می شود.

در خرداد ۱۳۳۶ ه ش/ ۱۹۵۷ م، در مورد دهلی چنین سرود:

تابان شده جان ز خاک دهلی	وز اختر تابناک دهلی
چشمم به نثار می فشاند	دردانه به خاک پاک دهلی
من مست از آن می ام که پرورد	دهقان ازل ز تاک دهلی
در چرخ ملک به رقص آمد	مطرب چو نواخت راک ^۱ دهلی
از آگره مگو و فتح پورش	شاهان جهان هلاک دهلی
از مسجد قطب و قلعه سرخ	هم ملکت و هم ملاک دهلی
چون آتش طور آب جُمناست	جان باد فدای خاک دهلی
لیکن ز فراق دوستداران	شد سینه هزار چاک دهلی
بس تاج به باد رفته آن جا	گر رفت سری چه باک دهلی
چون ماهی خسته جان «حکمت»	صید آمده در شباک دهلی

حکمت در سال ۱۳۳۶ ه ش/ ۱۹۵۷ م، درباره شهر جونپور که به جهت رونق علم و ادب فارسی و مشاهیر و علما و عرفای آن به شیراز هندوستان اشتها یافته است. اشعار زیبایی بدین شرح سروده است:

۱. راک: نام نوائی از موسیقی و به معنی راه و طریق.

سحرگاه خورشید شد نورپاش
 به مغرب کواکب نهان در تتق
 چو برخاست خورشید و کیوان نشست
 درخشنده کواکب شه نیکبخت
 نگویم که شرقی است عنوان او
 چو بر تخت جونپور مأوی گرفت
 ملک بود چون سرو در بوستان
 به رونق شد از شاه بازار علم
 وزان گشت چون صرصر انقلاب
 ز تاراج تیمور و جیش تترار
 همه هند ویران ز بیداد بود
 به کشور حصارى ز دانش چو بست
 به یاجوج سدها بیستند اگر
 ز علم و هنر ساخت سدی بلند
 به آبادی ملک در تخت گاه
 بیاراست در آن مبارک زمین
 بسی مسجد و مدرسه استوار
 بناهای آباد گردون شکوه
 عیان شد به هر گوشه در شهر بند
 در اطراف هندوستان شد روان
 به علم و ادب هر که مشهور بود
 سوسی شاه شرقی نهادند روی
 چو پروانه اهل هنر گشته جمع
 مگر شیخ داننده قاضی شهاب^۱
 چو بر مسند درس شد متکی
 به ایوان چو شد شیخ نیکو نهاد

فلک زد به شب صیحه دورباش
 عیان کواکب شاه شرق از افق
 براهیم شرقی به ایوان نشست
 نه شرقی نه غربی مبارک درخت
 که خور بود شمعی در ایوان او
 ز او فر فرهنگ بالا گرفت
 به جونپور شیراز هندوستان
 به عهدش که جونپور شد دار علم
 چمن شد خزان بوستان شد خراب
 جهان تار چون تار گیسوی یار
 مگر ملک جونپور کآباد بود
 شه از جور تاتار ایمن نشست
 سکندر ز روی و اتابک ز زر
 به یاجوج ها آن شه هوشمند
 عمارات بسیار فرمود شاه
 پی کسب علم و پی نشر دین
 به جونپور شد در جهان یادگار
 به وسعت چو دریا به رفعت چو کوه
 مدارس رفیع و مساجد بلند
 ز سرگشته اهل هنر کاروان
 به جان قبله اش شهر جونپور بود
 گروه خردپیشه از چار سوی
 در آن جمع بُد قامت شه چو شمع
 بدانند ز شهر ادب آفتاب
 در آن حلقه بُد شاه دانا یکی
 شه از بهر او کرسی زر نهاد

۱. قاضی شهاب‌الدین محمد جونپوری مشهور به «فاضل هندی» از اجله علما و فقهای مسلمان هند است که در قرن نهم هجری در آن شهر می‌زیسته.

چه سازد ز کرسی زمردین؟ که شد گُرسیش آسمان و زمین
 بهر حال می‌توان در لابلای اشعار این شاعر و فرهیخته فرهنگی دوستی دو ملت
 ایران و هند را مشاهده کرد، در آخر چون دیگر شاعران ایرانی که مدتی در هند بودند،
 گاه دلش نیز هوای وطن می‌کند و از جمله این اشعار شعری است که در دی‌ماه
 ۱۳۳۶ هـ ش/ ۱۹۵۷ م، در دهلی‌نو با عنوان «به‌هندوستان چرا ماندم چنین خوار» سروده
 است:

به‌شهرستان جانم غم چو شد میر	تنم فرسوده شد از قهر تدمیر
خمیر تن ز غم تا یافت مایه	(بفرسودم فلک از رنج تخمیر)
فرو ماندم به‌هندوستان ز هجران	بساطم شد تهی از سیر و قطمیر
بیفتادم به‌دوزخ من ز جنت	به‌دهلی تا که راندم من ز کشمیر
گهی پرسوخته مرغم به «جیپور»	گهی فرسوده مورم من به «اجمیر»
نیاگانم فرس راندند چالاک	به‌سوی رود گنگ از دشت پامیر
ز هجران قصه‌ها دارم که سازد	به‌خون دل مزین بزم تسمیر
به‌لب دارم هزاران نغمه پر سوز	چو داوودم نوا خوان در مزامیر
خرد بر جان من تا گشت معمار	سرای دل ز «حکمت» یافت تعمیر
به‌هندوستان چرا مانم چنین خوار	چو شد در شهر ایران جان من میر؟!

علی اصغر حکمت پس از بازگشت به ایران مسئولیت‌های دیگری از جمله ریاست
 هیأت مؤسسان انجمن آثار ملی و بنیانگذاری مجله تعلیم و تربیت را عهده‌دار بود و نیز
 از نخستین اعضای فرهنگستان ایران به‌شمار می‌رفت.

حکمت در روز دوشنبه سوم شهریورماه ۱۳۵۹ هجری شمسی در تهران وفات
 یافت و در مقبره خانوادگی در باغ طوطی به‌خاک سپرده شد.

بحرالاسرار: سفرنامه هند قرن شانزدهم میلادی

شریف حسین قاسمی*

محمود بن امیر ولی که در حدود ۱۰۰۴ هـ ق/ ۹۶-۱۵۹۵ م در شهر قدیمی و تاریخی بلخ به دنیا آمد، در ۱۰۳۳ هـ ق/ ۱۶۲۴ م برای «مشاهده و تماشای» به هند آمد و تا پایان ۱۰۴۰ هجری از قسمت بزرگ هند دیدن کرد و سرگذشت مسافرت خود را به دستور نذر محمد خان به نام «بحرالاسرار»^۱ به نگارش درآورد.

قبل از این که «بحرالاسرار فی مناقب الاخیار» را بررسی کنیم، اوّل به نگارش احوال مصنف آن می پردازیم.

محمود بن امیر ولی بعد از تحصیلات مقدماتی در زادگاه خود برای ادامه تحصیلات به بخارا رفت. بعد از تکمیل تحصیلات به بلخ برگشت. شعر و شاعری، دانش آموزی و مسافرت به نقاط مختلف از جمله علاقه مندی های وی بود. از جوان سالگی شعر می سرود و شش اثر منظوم را به تکمیل رساند که دارای پنجاه هزار بیت بود. با این وجود تذکره نگاری احوال او را ننوشته، ولی محمود خودش آثار زیر خود را اسم برده است:

۱. محبت نامه به وزن و بحر خسرو شیرین نظامی گنجوی.

* استاد بازنشسته فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. استاد ریاض الاسلام مؤرخ معروف پاکستان «بحرالاسرار» را براساس دو نسخه خطی آن مضبوط در اداره هند، لندن و تاشکند تصحیح نموده و در ۱۹۸۰ میلادی از انستیتیوی مطالعات آسیای مرکزی و غربی، دانشگاه، کراچی به چاپ رسانده اند. مقدمه ایشان مفصل بر این چاپ نه تنها این سفرنامه را معرفی می کند، بلکه نکات مبهم و اهمیت آن را هم آشکار می سازد.

۲. «گلکده» به‌همین وزن. او این اثر خود را در ظرف تنها دو روز برای تقدیم به‌استاندار اُریسه به‌پایان برد.

۳. «نجم ثاقب» به‌وزن و بحر «اسکندرنامه نظامی گنجوی».

۴. «نزهة الارواح» به‌وزن و بحر «مخزن الاسرار نظامی گنجوی».

۵. «اخلاق حسنی» به‌همین وزن.

۶. «دیوان شعر» مشتمل بر غزلیات و قصاید و غیره.

بعضی اطلاعاتی که محمود در این سفرنامه درباره شهرها، بناهای تاریخی، و خود مردم شهرها و روستاها فراهم می‌آورد، دارای اهمیت خاص است زیرا که در منابع دیگر آن دوره مشکل دیده می‌شود.

محمود این آثار خود را در نوزده سالگی به‌تکمیل رسانده بود. سپس او با عرفان علاقه پیدا کرد و بنابراین تا ده سال زندگانی عادی نداشت و تنها کتابی به‌نام «رواث طیبیه» تصنیف کرد که درباره مناقب سلسله عرفانی بود که با آن بستگی داشت. محمود اسم مرشد خود را

سیّد میرک شه حسینی نوشته است و می‌گوید که به‌اشاره ایشان روائت طیه را به‌نگارش آورد. او بعد از رحلت مرشد، دل‌گرفته شد و تصمیم گرفت به‌هند مسافرت کند که از آن «در تمامت آن سیر و سفر محض مشاهدات و خالص تماشا منظور بود».

او دوران هفت سال مسافرت از کابل، پشاور، حسن ابدال، لاهور، سرهند، دهلی، متهورا، آگره، اله‌آباد، بنارس، پتنا، بردوان، جگن‌نات (دری‌پور) حیدرآباد (گولکنده)، بیجاپور، احمدنگر، تلنگانا، وجیانگر، سیلون (سری‌لانکا)، بعضی جزایر ناشناخته در شرق سری‌لانکا. کتک، اجمیر، جیسلمیر، بهکّر، سکر، قوشنج (پیشین)، قندهار، فرح و هرات دیدن کرد.

محمود باز می‌نویسد که مسافرت به‌هند علاقه‌مندی او با مطالعات تاریخ را شوق داد. چون در هند به‌مطالعه تاریخ ارج می‌نهند او هم آثار تاریخ را مطالعه کرد و «صورالاقالیم»، «کتاب‌البیان»، «مسالک‌الممالک»، «عجایب‌المخلوقات»، «بحر محیط»، «الفی»، «روضه‌الصفا»، «گزیده»، «بناکتی»، «وصّاف»، «جامع رشیدی»، «جهانگشا»، «مناهج‌الطّالبن» و غیره را مطالعه کرد و «در آن فنّ مهارت تام» کسب نمود.

محمود در کتک دو سال و در آگره کمتر از یک سال اقامت کرد. بعد از این مسافرت‌های طولانی چون به بلخ برگشت. نذر محمد خان والی آن منطقه او را کتابدار خود منصوب کرد و نذر محمد خان خواستار شد که او «غرایب عالم علوی و بدایع ساحت سفلی» را بنگارد. در آن احوال پیغمبران، فیلسوفان و پادشاهان، و سرگذشت اسلاف نذر محمد خان از یافت بن نوح تا دوره حکومت خود او مورد بررسی قرار گیرد. خود نذر محمد خان تصنیف محمود را به «بحرالاسرار فی مناقب الاخیار» موسوم کرد. سفرنامه او قسمت آخر یکی از جلدهای اثر مذکور اوست.

بعضی اطلاعاتی که محمود در این سفرنامه درباره شهرها، بناهای تاریخی، و خود مردم شهرها و روستاها فراهم می‌آورد، دارای اهمیت خاص است زیرا که در منابع دیگر آن دوره مشکل دیده می‌شود. همچنین بعضی اطلاعات تاریخی و سیاسی که نویسنده در این سفرنامه گنجانده است، از مآخذ دیگر مورد تصدیق قرار می‌گیرد. برخی اطلاعات که محمود درباره وضع و سنن اجتماعی داده است، شگفتگی خواننده را برمی‌انگیزد. از لابلای مطالب سفرنامه به دست می‌آید که محمود با خوبرویان علاقه فراوانی داشته و هر کجا که حسن ظاهری را می‌دید، به تقدیر و توصیف آن می‌پرداخت. زبان و بیان سفرنامه ساده و روان است و چون نویسنده طبع موزون و شعر داشت، ابیات زیادی حسب حال را در نثر خود گنجانده است و حسن بیان را جاذب‌تر نموده است. بعضی اصطلاحات که در این سفرنامه به کار برده شده، فهم آن‌ها آسان نیست، ولی مصحح محترم توضیحاتی که درباره آن‌ها داده است، مفهوم آن‌ها را آشکار نموده است. همچنین تعداد زیادی واژه‌ها عبارت‌های هندی هم در نثر این سفرنامه به کار برده شده است که نتیجه به سربردن تا مدّت طولانی با عموم مرده هند است.

محمود در لاهور در ماه محرم الحرام به سر می‌برد. او درباره مراسم عزاداری که در آن شهر ترتیب داده می‌شد، اطلاعات جالب توجه را می‌دهد که به قرار زیر است:

«در این اثنا هنگامه مقتل و تعزیه‌داری عشر محرم که از غرایب معارفات آن حدود است، تمهید پذیرفته، خاطر به تماشای آن مشعوف گردید. صورت معامله مذکوره آن که سلاطین و حکام و سایر ارباب اعتظام و احترام، هر یک جداگانه به نام امام نعشی به چندین حلّی و خلل پیرایند و صورت دیگر در غایت کراهیت

و فخامت ساخته، موسوم به ابن ملجم سازند. آنگاه عشر محرم را به دو قسم منقسم گردانند. چنانچه خمسۀ اولی به واسطۀ آن که گویند امام در این ایام به مراسم نکاح و ازدواج بعض ازدواج شغل داشته‌اند، به سور و سرور گذرانند، بدین دستور که کتری (کھتری نژادی است از هندوها) پسران خانه برانداز را به لباس کترانیان (زنان کھتری) جانگداز برآراسته، از شام تا بام به تاراج ننگ و نام مبادرت نمایند و قوالان و کلاوتان و دومنیان و هرکنیان و کنجیان و کنجریان و باتران (زنان فاحشه) و سایر راگ پیرایان را به نغمه و سرود درآورده، دود از نهاد اهل شهود برآورند. چون خمسۀ نخستین را بدین آیین بگذرانند، در خمسۀ ثانوی آغاز مصیبت و تعزیت نهاده، طوایف مذکوره را ملبس به البسه سیاه گردانند و همگنان همان نغمه و اصول به تقدیم می‌رسانند، اما به رسم اصحاب عزا و ارباب ابتلا و به هنگام این شور و آشوب پیرامن نقش مذکور برآمده، نوازشات و تأسفات به تقدیم رسانند. چون بدان صورت رسند، انواع مذلات و اجناس اهانات نسبت بدان به ظهور آورند، چنانچه به ضربات و لطمات از پایش درآورده، زبان به ستم و دشنامش برگشایند و نیز هر شب آن نعش و صورت را برداشته گرد کوچه و برزن برآیند و اگر همانا اهل محلّه به مثل آن هنگامه مبادرت نموده باشند، همگنان را از مراسم مرور و عبور در آن حدود مانع آمده، بساکه نامیرۀ فتنه و آشوب التهاب و اشتعال پذیرفته، بسیار خرمن اعمار که به واسطۀ شرار شرارت اشرار در آن کوچه و بازار سوخته گردد. چون روز دهم که هنگام بحران و ایام غلیان شوائب و نوائب است، در رسد، تمامت اهل تشیع و کلیت هنود، ابواب منازل و دکانین فرو بسته، چون خفاش در زوایای اختفاد و استتار فروخزند و نعش داران به دستور صرصر و سموم به صوب نخاس که مجمع عوام و خواص است، در اهتزار آمده، در آن مقام باهم آویزش لاکلام به تقدیم رسانند. چنانچه جمع کثیر از هر جانب مقتول گردند و بسا دکانین و محلات که در این ضمن بغارت و تاراج رفته آید.

محمود چون به سرهند رسید آن را "معموره‌ای در لطافت هوا و طراوت فضا یکتا و بی‌همتا" دید. بنابراین سه روز در آنجا اقامت کرد و از باغ حافظ رخنه دیداری

به عمل آورد. باغ رخنه، به قول نویسنده "رخنه در باغ ارم افکنده. این باغ تخمیناً در هزار جریب خواهد بود. هر یک جانب آن دریای جمنا در جریانست و در میان آن چندین جنگل و بیشه است محفوف به اصناف وحوش و طیور و از اموری که بی شائبه بداعت نبود، یکی آن بود که در باغ مزبور خانه‌ای به نظر درآمد، مدور شکل که بر فراز

چرخی اساس یافته بود، هرگاه چرخ به وسائل و وسائط در حرکت می‌آمد، خانه مسطور نیز با تمامت مجلسیان به حرکت دوری در گردش می‌آمد.

بعضی معابد هندوان که اطلاعات دقیق درباره آنها در «بحرالاسرار» داده شده، در منابع دیگر به زبان فارسی نیامده است

محمود از سرهند به دهلی می‌رسد ولی اطلاعات زیادی درباره این شهر تاریخی و دیدنی نمی‌دهد. باید یادآور شد که محمود در دهلی قبل از این که شاهجهان در این ناحیه شاهجهان‌آباد را بسازد، رسیده

بود و بنابراین رونقی که دهلی بعد از شاهجهان‌آباد به دست آورده بود، در آن وقت مفقود بود. او درباره دهلی می‌نویسد که:

"بلده مذکور بر کنار رودخانه جمنا تأسیس یافته، چنانچه مساکن و اماکن آن بر دریای مزبور مستولی و مستعلی است و مزارات فیض‌الانوار و حذایر فیض مآثر در آن بسیار است و به مدارس و مساجد و رباط‌الخیل و مواضع نزولی محفوف و آکنده است."

نویسنده دوران اقامت دو روزه خود، از مزار خواجه نظام‌الدین اولیا و خواجه خسرو ترک الله و خواجه حسن دهلوی^۱ و فرمانروای با انتباه همایون پادشاه دیدن کرد. بنارس شهری تاریخی و مرکز هندوان است. اینجا معبد‌های متعددی قرار دارند و هندوها از سراسر هند برای پرستش در این معبد‌ها می‌آیند. این شهر برای این جهانگرد بلخی هم مورد توجه قرار گرفت. او برخی معبد‌ها را دید و گزارش مشاهدات را با شوق و ذوق فراوانی به حیطه نگارش آورد. او زنان هندو را که برای پرستش در معبد‌های بنارس گرد هم آمده بودند، در این ابیاتی چند ستوده است:

۱. اینجا از نویسنده اشتباه شده، مزار حسن دهلوی در اورنگ‌آباد است.

بهر گوشه صد برگ گل روی شوی به‌آیین سنبل پراکنده موی
 از آن مردمان سراپا نمک شده رود چون چشم پر مردمک
 چنان دلربا چشم طناز شان که خون می شد از چشمشان ناز شان
 غرض آن که دیدم به‌چشم شهود یکی عرصه کز حسن لبریز بود

محمود بناهایی را که دیده، با توجه توصیف می‌کند. اغلب این است که به‌ویژه بعضی معابد هندوان که اطلاعات دقیق درباره آن‌ها در «بحرالاسرار» داده شده، در منابع دیگر به‌زبان فارسی نیامده است. او معبدی در بنارس به‌نام لاله را دید و آن را توصیف کرد که:

”بتکده لاله بر سنگ افراشته شده و آن صنم‌خانه‌ایست در میان شهر بنارس، از سنگ و آجر تأسیس یافته، ارتفاعش صد (و) سی ذرع و دائرة درونش صد ذرع، مشتمل بر مناظر بدیع و غرفجات رفیع و در خارج آن بنای غرابت انتما، دبستانی و صوامع و مهمان سرای و غیر ذالک قریب به‌هشتاد منزل و مکان معمور آبادان. و با آبادان که هنگامه پرستش‌گری به‌آخر رسیده بود. و مردم متفرق گشته، تخمیناً سی هزار زن و مرد باهم ممتزج و مندمج در آن طرف جای حاضر بودند. خطبا و اندرزگویان و کلاوتنان و دومنیان و سایر ناظمان منظم اعمال و اشتغال، هر یک به‌خدمت مرجوعه خویش قیام و اقدام داشتند. و از وفور هجوم و اجتماع و شمول وجد و سماع نزدیک بود که طایر خوش از آشیان آغوش طیران نماید و ساحت حوصله از ضبط آن معامله به‌تنگ میدانی گراید.“

محمود از بنارس به‌پتنا پایتخت بیهار رسید ”و از بدایعی که در آن شهر بند ارجمند منظور نظر غرایب پسند گردید“، یکی آن بود که: در آن اوان چنان استماع افتاد که دیسو نامی از کترانیان آن حدود رایت ملاحظت برافراخته و زلزله در مفاصل عالم خاک درانداخته و صیت تناسب اعضا و آوازه حسن لقا و لطف ادابش به‌مثابه‌ای بلند و رفعت‌مند گشته که سری نیست که سودای او ندارد و دلی نیست که طریق تمنای او نسپارد و از لطایف اوضاعش آن که هر صبح، آفتاب طراز از مطلع عشرت و ناز سرزده، پرتو شهود بر سواحل گنگ رود اندازد و لختی دران حدود بساط انبساط گسترده خواطر متعطشان زلال دیدار را از حرقت انتظار باز پردازد. لاجرم مرا که در مشاهده

بدایع صنایع هیچ مضایقه نبود و رغبتم دران معامله روز به روز می‌افزود، شوق تماشای آن بداعت آنها دامن گیر گشته، صبحگاهی سایه‌دار خود را بهره‌گذر آن آفتاب شعار افکندم. مجمعی دیدم تراحم و نهایت تراکم، چنانچه از آن‌جا که نور شهودش خیمه به‌صحرای ظهور می‌زد، تا بدان مکان که آفتاب وجودش آب را شبنم آسا در اضطراب می‌آورد، قریب سی هزار تن از مرد و زن در کوچه و برزن به‌بسط بساط مبادرت نموده، بادیۀ انتظار را به‌قدم افتخار می‌پیمودند. من نیز به‌حکم آن که گفته‌اند:

همین بس گرچه بس کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم

محمود بعد از این سراپای آن زن را چنین بیان می‌کند:

”پیکری دیدم شگفته روی و کشاده ابروی، چون سرو بهر سو می‌چمید و چون گل با هرکس می‌خندید. پنداری از ملاحظتش آگنده‌اند:

دهانی لبالب ز ناسفته در لیبی چون دهان گل از خنده پر

از آن حسن لقا و لطف ادا نزدیک بود که طاهر هوشم از آشیان آغوش پرواز نماید و ذرات وجودم در هوای مهرش در اهتزاز آید.“

محمود در اُریسه به‌معبد جگن نات هم رفت و با وجود این که به‌غیر هندوان اجازه داده نمی‌شوند داخل این معبد روند، ولی محمود را کسی نشناخت، وارد این معبد شد. جهانگرد بلخی در توصیف این معبد سرود که:

صنم خانه‌ای چون حرمگاه دل بتانش همه چشم بر راه دل

گل و لاله چندان دزد جنبه‌سای که نظاره را بر جبین بود پای

ارتفاع بتکده مذکوره صد و پنجاه ذراع و عرصه ساحتش شصت ذرع و پیرامن آن سدری برآورده از سنگ که احجار آن به‌طریق وصل و تداخل باهم مربوط است.

محمود باز این بتکده را در ابیاتی چند توصیف و تعریف می‌کند:

در آن خانه کز سجده لبریز بود تماشای او عبرت‌انگیز بود

بتی دیدم از بت‌پرستان نفور چو عیسی به‌زندان تهمت صبور

ز خجلت فروهشته بر رخ نقاب زبان بسته از دعوی ناصواب

ولی بت‌پرستان ازو کام جوی به‌دستور برگ گل از رنگ و بوی

گروهی در آن عرصه گرم نیاز که مست از تماشای شان چشم ناز

جگنات گو چون نهادند روی زمین چون چمن پر شد از رنگ و بوی

برای غیرهندیان معبدهای غیرمسلمانان که در هر گوشه و کنار هند قرار دارند، مورد توجه قرار می‌گیرند. محمود هم که این‌گونه بناها را قبلاً در ناحیه‌ای که زندگی می‌کرد، ندیده بود، چون معابد را ردید، آن‌ها را توصیف کرد. او درحالی‌که در هند مساجد بزرگ و عظیم را دیده، ولی از بنای اسلامی اصلاً حرف نمی‌زند. او از معبد معروف دیگری به نام معبد کونارک هم دیدن کرد. این معبد آفتاب هم در سراسر جهان معروف است و هزارها نفر امروز هم برای دیدن آن می‌آیند.

محمود بعضی پیشامدهای عجیب و غریبی را هم بیان می‌کند که باور کردن بر آن مشکل است، ولی این‌گونه وقایع محیرالعقول خواننده را مشغول مطالعه این سفرنامه می‌سازد. مثلاً چون محمود در قلمرو عادل‌شاهیان رسید، عرب سبزواری از طرف عادل‌شاه حکومت بعضی نواحی داشت. بعضی قلندران به او گفتند که در خواب دیدیم که شخصی می‌گوید: ریشه این درخت به پهلوی من رسیده و مرا از آن آزار بلیغ می‌رسد، چه شود اگر از این الم رهایی بخشید. خواجه عرب به زودی به آن مکان رسید جمعی را به حفر آن سرزمین اشاره نمود. چون به قدر قامت آدمی محفور گشت، عمارتی پدیدار آمده دری ظاهر شد، چون یکی را به درون آن بنا فرستادند خبر آورد که شخصی برهنه و خاکستر بر خود مالیده بر سر پای نشسته است و ریشه درخت از دیوار عمارت گذشته به پهلوی آن شخص رسیده. آن گاه ریشه را قطع نموده خواستند که متعرض احوال او گردند، قلندران التماس نمودند که اکنون مدتی بر آن گذشته، به همه حال تعرض به این طایفه بی‌شامتی نیست. لاجرم حاکم مذکور فرمان داد آن انبار را انباشته به دستور اصل گردانیدند.

همچنین او پیشامد عجیبی را که در مضافات بیجانگر شاهد آن شد، بدین قرار است: هریال قصبه‌ایست از مضافات بیجانگر و به قرب آن حوضی بزرگ است و از قسم طیور هر مرغی که خواهد از بالای حوض مذکور بگذرد، همان ساعت دران حوض افتاده بمیرد و این معامله چندین بار سمت وقوع یافته.

محمود به پیشامد تاریخی که دارای اهمیت است فراهم می‌کند. و آن نزاع و اختلاف مابین شیرخان قوشنج و علی‌مردان خان استاندار قندهار است. آنچه محمود

درباره این پیشامد نوشته است، مفصل‌تر و دقیق‌تر از آن است که درباره این واقعه در کتاب‌های تاریخ آمده است محمود توضیح می‌نماید که:

شیرخان افغان که از قبل شاه صفی فرمانروای ایران به حکومت قصبه پشنگ افزاز بود، به سیوی و گنجابه و سایر پرگنات آن حوالی و حواشی تاخت آورده، نخست مرا گرفتار قید اسارت گردانید... خواست که نخل حیاتم را به قاطع بی‌مروتی از پای درآورد... مقارن داعیه مذکور والی قندهار علی‌مردان خان بنابر عداوت قدیم فرصت یافته قلعه پشنگ را از گماشتگان شیرخان ستانید و خزاین و دفاین و متعلقات مشارالیه را به دست آورده به جانب قندهار گسیل کرد و خود هم در قلعه مذکوره رحل اقامت انداخته مستعد جدال و قتال است. چون این خبر وحشت اثر به شیرخان رسید، دود حیرت به کاخ دماغش صعود نموده به کارهای خود شده، چنانچه از سر قتل اسیران درگذشته بر جناح استعجال به صوب پشنگ در حرکت آمد. در زد و خوردی مابین علی‌مردان خان و شیرخان، آخرالذکر هزیمت خورد و شیرخان به بلوچستان گریخت. در این اثنا جمعی از تجار که به ضرورت در سلک سپاه افغان بودند، حقایق احوال از گرفتاری قافله و اسیری مردم گنجابه را معروض علی‌مردان خان داشتند و او مردی و مردمی به تقدیم رسانیده، قریب هزار قزلباش را جهت خلاصی قافله و سایر محبوسان بر جناح استعجال به صوب غزنی گسیل کرد تا به میامن امداد و اسعاد خدمتش تمامت گرفتاران محبس مخافت به دستگاه امنی ترسیده در یشنگ به موکب خان مروّت نشان پیوستند.

شیرخان در این مورد به شاه صفی نامه‌ای نوشت و چون علی‌مردان اطلاع یافت او هم چند نفر را به دربار شاه ایران فرستاد تا اطلاعات درستی را به دربار رسانند. چون شیرخان به هند گریخت، این مسئله به پایان رسید.

بالآخره محمود بعد از سپری کردن هفت سال در این جهانگردی در بیستم شهر محرم الحرام که غره سنه هزار و چهل و یک بود، به وطن اصلی نزول نمود و به دیدار قلیلی از عزیزان پرداخته، ارواح شتافته‌گان را به زیارت و دعا مبهتج و مسرور گردانید.

سیر مقبول: سفرنامه آقا مقبول اصفهانی

سید محمد یونس جعفری*

چنان‌که از عنوان کتاب برمی‌آید این سفرنامه تاجری اصفهانی است که نسبت به ماجراجویی نیز علاقه فراوانی داشت. این اثر در ماه فوریه سال ۱۸۹۸ میلادی دومین مرتبه در شهر کانپور تحت نظارت منشی پراگ نراین به چاپ رسید. از مطالعه و بررسی کتاب نامبرده پی می‌بریم که مواد اصلی این سفرنامه را والی و نایب السلطنه دولت انگلیسی در هند لرد^۱ مایو جمع کرده بود و چون در بندر بلایر^۲ به قتل رسید، آن را آقای سید غلام حیدر که در استان آوَد^۳ (هند) سمت غیررسمی مأموریت و معاونت^۴ به عهده داشت، تمام مواد را جمع کرده به زبان اردو ترجمه نموده، به صورت کتاب حاضر درآورد.

مواد اصلی کتاب که منحصر به مشاهدات لرد مایو و دیگر ماجراجویان است به زبان انگلیسی آماده شده و تمام تاریخ‌ها دقیقاً طبق تقویم میلادی قید گردیده است. آقای مقبول اصفهانی موجودی ساخته و پرداخته ذهن لرد مایو بود. این سفرنامه از زمان شاه عباس دوم (۱۰۷۸-۱۰۵۲ هـ) شروع شده تا زمان شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۴۰-۱۱۰۶ هـ) ادامه دارد. دلیل دیگر این‌که این سفرنامه خیالی است و به زبان انگلیسی نوشته شده این است که حاجی مقبول اصلاً زبان انگلیسی بلد نبوده و برای

* دانشیار بازنشسته فارسی کالج ذاکر حسین، دهلی نو.

1. Right Honourable Lord Mayo, Viceroy and Governor General of India.
2. Port Blair.
3. Awad.
4. Assistant Commissioner.

بحر خزر (کسپین)^۱؛ برای استان سند (اندس)^۲ آورده و شهر بعلبک را به صورت بلبک نوشته و به کار برده است.

این کتاب را اگر کتاب داستانی بگوییم که طرح آن قبلاً در ذهن نویسنده آماده بود، بجا و درست خواهد بود. در این کتاب سلمن و یوشع و بشیر افراد یهودی و مسیحی و مسلمانی هستند که از یکدیگر جدا شده، دو مرتبه در بازار تجاری یا بندرگاهی ملاقات می‌کنند و همه این ستمدیدگان از دست قبایل عرب، ترک، تاجیک و تاتار به‌ستوه آمده، داستان غم و اندوه را بیان می‌کنند که چطور به‌دست راهزنان دریایی و صحرایی افتاده به‌خاک سیاه نشسته‌اند. در اینجا تنها تجربیات و مشاهدات حاجی مقبول اصفهانی ترجمه شده و داستان‌های غم‌انگیز دیگران که آن‌ها را داستان‌های ضمنی توان گفت و پیش حاجی مقبول بیان شده از این ترجمه که پیش خوانندگان محترم است، حذف گردیده است.

این کتاب تا زمانی با ارزش، سودمند و جالب توجه بود که وسایل نقلیه و رسانه‌های گروهی بسیار محدود بودند. مردم یک طرف از گوشه‌های دیگر دنیا کسب اطلاع می‌نمودند و طرف دیگر تاجران پی می‌بردند که چه جنسی و کالایی در چه زمانی و مکانی از یک منطقه خریده در جایی دیگر به‌منفعت هنگفت باید فروخت. اگر تمام مطالب این کتاب از اوّل تا آخر بدون حذف و اضافه ترجمه کرده، در اختیار نوجوانان گذاشته شود، برای آن‌ها مایه تفریح و سرگرمی خواهد بود.

سیر مقبول - سفرنامه آقای مقبول اصفهانی

من در خانواده ترکمان که در شهر اصفهان زندگی می‌کرد به دنیا آمدم. چون پدرم آژانس تجاری دایر کرده بود، به‌خاطر همین از آن‌جا به‌غوم بروم که جزیره‌ای در خلیج فارس است انتقال نمود و از آن‌جا کالای وارداتی را به‌شهرهایی مانند کرمان، شیراز و اصفهان می‌فرستاد. بدین‌وسیله عایدی خوبی دریافت می‌کرد. من دو برادر داشتم که در سن و سال از من بزرگتر بودند. آن‌ها در اصفهان مثل افراد نیاکان من درس می‌خواندند.

1. Caspian.

2. Indus.

وقتی که من به سن بلوغ رسیدم، پدرم مرا هم به اصفهان فرستاد. در آنجا من با همه وجود مشغول کسب علم و دانش و برای خواندن درس مشغول بودم. برادرانم چون نسبت به سربازی علاقه مند بودند آن‌ها پس از فارغ التحصیل شدن در ارتش شاهی شغل و کار پیدا کردند و به گرفتن مناصب و مدارج عالی هم نایل آمدند. برادر بزرگ در تبریز برای نگهبانی کوه آرات که در آن

هدف اصلی نوشتن این کتاب اهانت به ملل آسیایی است و این که بگویند همه راهزن و غارتگرند و در میان تمام ملل اروپایی تنها انگیزی‌ها آدم‌های نجیب و شرافتمند هستند که دیگران را در مصائب آلام دیده یاری می‌کنند.

روزها مزر روم نزدیک آن بود، تعیین گردید و برادر دومین را همراه خود بدانجا خواند. پس از این من تنها ماندم و احساس تنهایی می‌کردم. اطباء برای معالجه تغییر هوا را تجویز نمودند. بنابراین نزد پدرم رفتم. در آنجا با تاجرانی که از شهرهای مختلف و کشورهای گوناگون می‌آمدند، صحبت و ملاقات داشتم و به این فکر افتادم که چون

پدرم از آژانسی این قدر عایدی خوبی دارد، ما چرا مستقیماً کار تجارت را شروع نکنیم تا بیش از این ثروت به دست بیاوریم. روزی این موضوع را پیش مادرم مطرح کردم. وی از شنیدن این حرف بسیار ناراحت شد و گفت درست است و شکی نیست از کار تجارت مستقیم پول هنگفت به دست می‌آید ولی خطرات زیاد نیز در این راه هست و مسافرت نیز مشکلات زیادی ایجاد می‌کند و راضی نبود که من این کار را به عهده بگیرم.

پس از مدتی دو مرتبه همین مطلب را پیش مادرم در میان گذاشتم. وی در این مورد با پدرم مشورت کرد. وی اگرچه کار آژانس را به تجارت مستقیم ترجیح می‌داد ولی چون دید من به عهده گرفتن این کار مصمم هستم، مقداری پول به اندازه بیست هزار روپیه در اختیار من گذاشته رموز تجارت را به من یاد داد. من از آن پول مغازه‌ای باز کردم. کار من چنان رونق گرفت که در مدت دو سال پول منفعت من برابر اصل سرمایه شد. حالا جای تردید نماند و زمینه‌ای مساعد آماده گردید که برای تجارت به مسافرت پردازم.

اولین مسافرت من: پس از آن قالی‌های خوب، شطرنجی‌ها، ابریشم و شیشه‌های عطر انواع و اقسام که همه آن‌ها سوغات بسیار با ارزش ملک فارس محسوب می‌شد گرفته آن را روی کشتی بار کردم و از راه خلیج فارس به تاریخ اول ماه مارس سال ۱۶۶۴ میلادی به‌جانب یمن عازم شدم. در آن موقع چون باد موافق بود، زود به‌عمّان رسیدیم، کشتی در مسقط لنگر انداخت. در آن‌جا کار داد و ستد کالا را انجام داده و از منفعت آن حسب دلخواه بهره‌مند شده سوار کشتی به‌نام فیروز شدم و از آن‌جا وارد خلیج عرب گردیدم و با کمال راحت به‌عدن آمدم و در آن‌جا آرزو کردم به‌زیارت مکه معظمه مشرف شوم، چنانچه به‌آن طرف راهسپار گردیدم. در آن‌جا با بسیاری از تجّار ملاقات اتّفاق افتاد و به‌مصادق «هم خرما و هم صواب» به‌طواف بیت الله نایل آمدم و از منفعت خرید و فروخت کالا نیز بهره‌مند گردیدم. چون در زندگی این اوّل مسافرت من بود لذا خیلی میل و خواهش داشتم که به‌زادگاه خود برگردم و خویشاوندان را ببینم ولی منفعت از کار تجارت بر این خواهش دل غالب آمد.

در اینجا با تاجری آقا طاهر طباطبایی نام برخورد کردم و پس از مشورت با وی به‌طرف مدینه منوره عازم شدم و از آن‌جا راه دمشق را پیش گرفتم که در ملک شام کنار بحر روم واقع است. در راه، از مکه تا دمشق با مصائب و بلاهایی که دچار شدم، آن خود یک داستان جداگانه‌ای است. ولی حادثه‌ای رخ نداده که در اینجا قابل ذکر باشد جز این‌که عربستان کشوری است ویران و لم یزرع و آدم‌ها شقی‌القلب. چنان‌که روزی قافله ما که مشتمل بر دویست نفر شتر، بیست رأس اسب و سی صد نفر آدم بود، چون در حجاز، میان یمبو رسید، در آن‌جا مسافری را دید که از تشنگی جان به‌لب آمده، خسته و کوفته روی زمین افتاده نزدیک به‌مرگ رسیده بود. همراهش هرچه برای آب گشت پیدا نکرد. چهار پنج عرب شتر سوار از آن‌جا عبور کردند. آن‌ها خواربار و آب آشامیدنی همراه داشتند، دوستش از آن‌ها برای آب تقاضا هم کرد ولی آن سنگدلان اصلاً در دل رحم نیاوردند. چون قافله ما بر سر آن‌ها رسید دلم به‌حالش بسیار سوخت. از اسب پیاده شدم و آب در گلویش چکاندم. این کار خیر اگرچه برای من بسیار کوچک بود ولی آن‌ها یک دنیا ممنون و سپاسگزار بودند و در نظر عرب‌ها گویی من حاتم طائی بودم. از این اقدام خود متوجّه شدم او به‌چه علّت میان این افراد سنگدل و

شقی القلب شهرت جاودانی پیدا کرد. اگرچه برای ما این کار کوچک و معمولی بود و وظیفه انسان دوستی ولی برای آنها فوق العاده بزرگ.

بالاخره این سفر مختصری را طی نمودم و تصمیم گرفتم که پس از این راه سفر زمینی را نگیرم، بنابراین از راه بحر قلزم وارد یروشلم شدم.

در اینجا بیت المقدس تعمیر کرده سلیمان نبی است. در زمان قدیم شاید این شهر از عظمت و شکوه بهره مند بود، حالا بیش از خرابه ای نیست و آبادی آن در حدود دو و نیم میل محیط است. اگرچه راه ها و کوچه ها تنگ دارد ولی همه مستقیم و زیبا و از خشت پخته فرش کرده اند. خانه ها هم زیبا هستند ولی در طبقه پایینی چون پنجره ها تعبیه نکرده اند بدین جهت بیشتر آنها تاریک هستند و باوجود این با چنین خوش ذوقی و سلیقه ساخته شده که در دیگر جاها این نوع خانه ها به ندرت دیده می شوند. این شهر روی کوهچه ای بنا شده و برای رفتن به بالا در جانب شرق و غرب و جنوب پلکانی احداث نموده اند و به طرف شمال آن صحرایی است بسیار پرفضا و تا دامن کوه کشیده شده. رونقی که در سابق یهودی ها در آنجا داشتند، حالا دیده نمی شود و باز هم در امور تجاری آنها از دیگران سبقت برده اند. در معاملات تجاری من از آنها بسیار بهره مند شدم.

از آنجا به طرف دمشق راهسپار شدم. در آنجا پس از فروخت تمام کالا چون پول نقد را حساب کردم، دیدم که در این مسافرت یازده ماهه منفعت من دو برابر از اصل سرمایه شده، از این رو بسیار خوشحال بودم زیرا به رسیدن هدفی که در پیش خود داشتم نایل آمدم. در آن لحظه از خوشحالی در پوست نمی گنجیدم و آن کیفیت شادمانی تاکنون برای من فراموش شدنی نیست.

چون من و آقا طاهر شب و روز باهم بودیم، بدین جهت دوست خوبی شدیم. چون تاجر مسن و با تجربه ای بود لذا من تمام کارهای تجاری با مشورت وی انجام می دادم و اعتماد کلی بر وی داشتم. رفتار و طرز زندگی وی برایم مورد پسند و علاقه بود. پس از فروختن تمام کالا به وی گفتم که قصد دارم رخت سفر به جانب زادگاه خود ببرندم. او هم با من موافقت کرد. حالا ما در اینجا به این فکر افتادیم که چه چیزهایی از اینجا بخریم که در شیراز مصرف آن را داشته باشیم و از منفعت آن بهره ببریم.

در این اثنا آقا طاهر بدون این که این موضوع را پیش من متذکر شود که برای طلای خامی با یهودی قرارداد بسته است که از کشور گنی هنوز به محل فروش او نرسیده و برای محکم کردن معامله پول هم پیش پرداخت نمود. ولی همان روز نزدیک به غروب آفتاب خبر رسید که دو فروند کشتی در دریا غرق شده و تمام کالا که در آن ها بار بود در آب فرو رفت. آقا طاهر بدون این که پس شنیدن این خبر به طرف من بیاید مستقیماً پیش یهودی که با وی قرارداد بسته بود، رفت. فکر می کرد که از تلف شدن تمام کالا او متأسف باشد و می خواست به ضرری که وی کشیده بود اظهار تأسف کند؛ ولی برعکس آن، دید که آن یهودی با لبخندی به وی گفت شکی نیست که ضرر بزرگی وارد شده و اگر از شما پولی دریافت نمی کردم واقعاً این لطمه بزرگی بر من وارد می شد و چون شما در این معامله به من کمک نمی کردید حتماً به خاک سیاه می نشستم ولی حالا چون در این ضرر شما هم شریک و سهیم هستید این خسارت چندان بزرگی تمام نشده.

پس از شنیدن این حرف از زبان آن تاجر یهودی، حواس از سر آقا طاهر پرید و تمام این ماجرا را در میان من و شرکای کار خود گذاشت. همه آن ها از هر نوع کمک و استعانت ابا کردند. نه تنها این بلکه تمام حساب را تصفیه کرده کمتر از ده هزار روپیه در اختیارش گذاشتند. آن یهودی پنجاه هزار روپیه از آقا طاهر طلب کرد و چون او نتوانست آن را بپردازد، آن یهودی معامله را به دادگستری کشید. من نتوانستم آقا طاهر را در این وضع و حالت بیچارگی و بی دست و پایی تنها بگذارم. لذا تقریباً ده هزار روپیه ای که او داشت و چهل هزار روپیه از جیب خود پرداخته وی را از شر آن یهودی نجات دادم. پس از آن ما هر دو تهیدست بودیم. چون چاره ای ندیدم پس از گذشت چند ماه شغل پدرم را از سر نو گرفتم. چون میان بازرگانان اعتبار پیدا کرده بودم، کار من پس از مدتی رونق تمام گرفت. اگرچه در این کار آقا طاهر نیز به من کمک کرد، ولی از بی مروتی و بی اعتنائی شرکا و همکاران خود چنان آزرده خاطر گردید که پس از چندی رخت از این جهان بربست و من ماندم تنها. از لطف و عنایت ایزد توانا پس از زحمت کشیدن شب و روز پس از گذشت سه سال بیست هزار روپیه پس انداز کردم و از این پول کالا از هر نوع و جنس خریده سفر راه زمینی اختیار کرده به طرف شهر

موصل عازم شدم. در راه دچار خطرات و مشکلاتی هم شدم که معمولاً در راه پیش می‌آید و بالاخر به آن شهر رسیدم. این شهر کنار رودخانه دجله به طرف جنوب شهر بغداد که در زمان قدیم دارالخلافه عباسیان بود، واقع است و خود تاریخچه‌اش قدمت عظیم دارد. در اینجا واقعه‌ای روی نداد که قابل ذکر باشد غیر از این که یک نفر که خود را عابد و زاهد ظاهر می‌کرد و سنش از شصت سال تجاوز کرده بود؛ به دادگاه آوردند و زنی که همسر تاجر رومی فقید بود با فرزندانش پیش قاضی مدعی بود که شوهرش برای شغل تجاری و مشرف شدن به زیارت بیت الله از شهر خود به آن طرف عازم گردید. چون به دیار بکر رسید با این عابد ظاهری که در تمام علوم و فنون متداوله بی‌نظیر و عدیل می‌نمود و قلندرانه زندگی به سر می‌برد و همیشه در سفر و حضر خود را مشغول عبادت الهی ظاهر می‌ساخت، در سفر ملاقی شد که می‌گفت برای حج بیت الله رخت سفر بربسته است. اتفاقاً در این سفر شوهرش در عارضه درد گرده چنان مبتلا گردید که امید زندگی نماند. وی این ریاکار را مرد متقی و خداترس پنداشته موصی من و فرزندانش قرار داد. ما منزل به منزل به طرف مقصد خود کوچ می‌کردیم و به هر منزلی که می‌رسیدیم این آدم مکار توطئه‌ای نو می‌چید. پس از رحلت شوهرم چون ثروتش را حساب کرد و آن را هنگفت یافت، در نیتش فتور آمد و خواست با من ازدواج کند، دخترم که شیر خوار است پس از آن که به سن بلوغ برسد در عقد نکاح پسر خود درآورد و در فکر از بین بردن هر سه پسر من افتاد تا همه دارایی شوهرم را تصاحب کند. برای کشتن پسرانم اقدام هم کرد ولی نقشه‌ای که کشیده بود؛ موفق نشد و آن مرد سالوس به کيفر اعمال بد خود رسید.

از آن جا عازم شهر بصره شدم که کنار خلیج فارس شهر تجاری است و مشتمل بر جمعیت شش هزار نفر می‌باشد. قبلاً این شهر سلطان نشینی بود و حمام‌های فراوانی داشت. در جنوب نزدیک این شهر کوهی است به نام اسیس. در داخل شهر کارگاه‌های پارچه بافی فراوان است در آن‌ها پارچه‌های ابریشمی و پشمی می‌بافند و به‌علاوه همین بیشتر جمعیت این شهر مشتمل بر پارچه بافان و جولاهان است. من از این نظر که از اینجا چندین توپ پارچه‌های نفیس گران بها بخرم، کالای تجاری خود را در کاروانسرای گذاشتم و از اهلی این شهر که میان آن‌ها بازرگانان کشور من هم بودند،

ملاقات کردم. میان آنها یکی آقا نصیر بود که خیلی پیش از ورود من در اینجا زندگی می‌کرد. با مشورت و تشویق وی مقداری از کالا و اسباب تجاری را برای فروخت در مغازه‌ای برای نمایش گذاشتم و بقیه را در انبارها نهادم. در مدت دو ماه بیشتر کالای خود را فروختم و مال آن‌جا را خرید کردم.

**آقای مقبول اصفهانی
موجودی ساخته و
پرداخته ذهن لرد
مایو بود.**

به تاریخ ۶ ماه نوامبر در شب محو خواب شیرین بودم که یک مرتبه از شنیدن صدای شور و غوغا از خواب پریدم. دیدم تمام مکان را آتش و دود فراگرفته است و راهی پیدا نمی‌کردم که از آن‌جا بیرون آمده از این بلای ناگهان فرار کنم. در همین حین یک نفر پیدا شد که خود را در خطر انداخته اسم مرا با صدای بلند بر زبان آورده خود را به من رسانیده مرا از آن ورطه بلا بیرون کشید. کالای نقد و جنس هرچه بود همه از بین رفت، تنها من مجروح آتش گرفته ماندم. باز هم جای شکر بود. درد زخمها چنان شدید بود که من تاب آن را نیاوردم و بی‌هوش بر زمین افتادم.

روز دیگر چون به‌هوش آمدم خود را روی تخت خواب در خانه حساسی یافتم. از مستخدمی که در همان‌جا بود سؤال کردم که این خانه از آن کیست و من چگونه به‌اینجا رسیدم. گفت کسی که شما را در اینجا آورد تاجری ترک است که اسمش را بلد نیستم. او این خانه را برای شما کرایه کرده است. هنوز صحبت ما تمام نشده بود یک نفر همراه جراح آمد. من او را نشناختم. او خود را معرفی کرد و گفت اسم من نعمان است و من مدیون دیرینه شما هستم.

یادتان نیست که وقتی که شما از دمشق به‌طرف یروشلم راهسپار بودید، در راه دیدید تاجری یهودی چگونه در پی آزار من بود و پولی را از من طلب می‌کرد که در آن وقت در دستم نبود. شما از طرف من ضامن شدید و من پولش را قبل از مدت معینه پرداختم و از شرّ وی نجات یافتم.

پس از گذشت دو هفته می‌توانستم کار خود را از نو شروع کنم. یادم آمد از رحمن بن عوف که در آن‌جا آژانسی داشت دوهزار روپیه پول خود را بگیرم. برای آن از وی

تقاضا کردم جویای حال آقا نصیر شدم. گفتند اگر از آتش زدگی ضرری به‌وی نرسیده البته کالای وی تمام سوخت و متهم است که او آتش زده است. رفتم او را پیدا کنم. گفت معلوم نیست آتش از کجا شروع شد. ولی چون شمع در اطاق من روشن بود که خلاف ضابطه اینجاست، بنابر آن؛ هزار و پانصد روپیه جریمه بر من عاید کردند که ندارم و بدین سبب در زندان قید با مشقت می‌کشم. دلم به‌حال وی بسیار سوخت و پول جریمه را از جیب خود پرداختم.

پس از این پولی که آقای نعمان برای معالجه و کرایه کردن خانه خرج کرده بود صد و پنجاه روپیه پرداختم. کسی که مرا از شر آتش نجات داد، غلام آقا طاهر طباطبایی بود که قبل از رسیدن من به‌بصره در این شهر وارد شده بود. صد و پنجاه روپیه که پس از معالجه مانده بود؛ در اختیارش گذاشتم که پس از تأمل بسیار بالآخره گرفت.

حالا در این صدد افتادم که چه باید کرد و درآینده زندگی چطور به‌سر کنم. رو نداشتم که دست خالی به‌زادگاه خود برگردم و مورد شماتت مردم قرار بگیرم. خواستم آژانس باز کنم، ولی کسی مرا در آن‌جا نمی‌شناخت که اعتباری داشته باشم. حالا جز این چاره‌ای ندیدم که نوکر کسی بشوم.

شنیدم کشتی یی به‌جانب مصر زود به‌راه خواهد افتاد. خواستم ببینم مسافرینی که به‌آن کشور می‌روند چه کسانی هستند. پس از تلاش بسیار معلوم شد که تاجر معتبری به‌نام بشیر بن مالک متوگلد سمیرنا یکی از استان اناطولی ترکستان در قاره آسیا قصد دارد به‌مصر برود. من با او ملاقات نموده برای کار تقاضا کردم. او با کمال لطف و محبت درخواست مرا پذیرفت. به‌تاریخ ۱۳ ماه فوریه سال ۱۶۶۸ میلادی همراه وی سوار کشتی به‌نام ناصر شدم. کشتی وارد خلیج فارس گردید. تمام بازرگانانی که سوار آن کشتی بودند، برای خرید مروارید از بحرین که در جنوب شرق خلیج فارس است، در آن‌جا وارد شدند. در اینجا مرواریدهای سپید و زرد هر دو نوع یافت می‌شوند. اگرچه آن‌ها مثل مرواریدهای جزیره سیلان یعنی سُراندیپ^۱؛ گرد نیستند ولی بیشتر از آن‌ها محکم و آبدار می‌باشند.

۱. Soran Deep جزیره طلت، سریلانکا فعلی.

از آنجا با موفقیت حرکت کرده بدون مشکلی با کمال راحت داخل بحیره عرب شدیم. در آنجا روزی نزدیک به غروب آفتاب باد تند وزیدن گرفت. از تلاطم امواج کشتی گاهی به فلک الافلاک می‌رسید و گاهی پایین به تحت‌السرّی می‌آمد. از ترس و اضطراب وضع چنان وحشتناک شد که نزدیک بود که مرغ روح از قفس عنصری پرواز نماید. در چنین حالت پرخطر و هراسناک خود را نفرین می‌کردم که چرا سفر را اختیار نمودم و گرفتار این بلایا شدم. اگر به زادگاه خود می‌رفتم در این جنجال نمی‌افتادم. تمام شب در همین وضع و حال گذشت. روز دیگر نزدیک طلوع آفتاب باد تند آرام گرفت و دو مرتبه امید زندگی چهره خود را به ما نمود. تا هشت روز باد به همین منوال بود.

پس از آن وقتی که نزدیک جزیره مارزا رسیدیم، هوا نزدیک به صبح دو مرتبه طوفانی گردید. بادبان‌ها را پایین آوردند و پنجره‌های اطاقکهای کشتی را بستند. هرکس به یاد خدا افتاده بود. نزدیک به ظهر وقتی که آفتاب رو به زوال بود، ناخدا خواست که لنگر را بیاندازد. با وجود این که از طنابهای کلفت کشتی را بستند ولی باد چنان شدید بود و امواج چنان بلند که کشتی نتوانست قرار بگیرد. گویا کشتی نبود بلکه خاشاکی بود روی امواج پست و بلند. در این اثنا خبر دادند که قسمتی از جلو کشتی شکسته و آب در آن داخل شده. حالا امید زیست اصلاً نماند. در این وضع و حال دیدیم که سه فروند کشتی به طرف کشتی ما می‌آیند و نزدیک به نصف میل از ما دور بودند که میان آن‌ها یکی در همان لحظه در آب فرورفت. مستول‌های دو کشتی شکستند. ناخدای کشتی ما هم مستول‌ها را برید. تمام شب در این حال هولناک گذشت. صبح یکی از کارمندان کشتی اعلام کرد که آب در کشتی داخل شده. دومین گفت عمق آن در کشتی به سه گز رسیده. پس از شنیدن این نوع اخبار هرکس گریبان پیراهن خود را پاره کرده برای خود کفن آماده ساخته ورد کلمه شهادت می‌کرد و سعی می‌نمود آبی که در کشتی درآمده بود آن را بیرون بریزد. در این کیفیت من از هوش رفتم. مردم خیال کردند که من جسد مرده‌ای هستم، بنابراین در یک گوشه انداختند. چون پس از یک ساعت به هوش آمدم من هم برای ریختن آب از کشتی به آن‌ها کمک کردم. خدا را شکر پس از گذشت یک شب و روز باد طوفانی آرام گرفت. ما زنده ماندیم و برای تعمیر کشتی

هشت روز در همان‌جا منتظر بودیم. از آن‌جا کشتی به‌طرف دریای سرخ روانه شد. خلاصه این‌که از جزیرهٔ مارزا حرکت کرده بعد از چندین ماه داخل نهر سوئز شدیم... وی در ادامه سفر به‌کشور مصر وارد می‌شود و در همین مصر ادعا می‌کند که در دربار شاه با حوهرات وارد شده و شاه از میان جعبه‌های جواهراتش جواهری را انتخاب کرده! و در ادامه سفرهای پرماجرا به‌اکتاف دنیا و سوار کشتی انگلیسی و آتشفشان و رسیدن به‌طرابلس و سر درآوردن از سیسیل و یونان و آستاراخان و تجارت چرم تا رسیدن به‌مشهد و اصفهان و تبریز و در دربار پادشاه صفوی و... خلاصه این آقا مقبول اصفهانی به‌اندازه مارکوپولو و ابن بطوطه سفر کرده است آن هم در ذهن یک انگلیسی خالق این سفرنامه خیالی. به‌عنوان مثال این بخش از سفرنامه را ببینید:

توکل بر خدا به‌تاریخ ۴ ماه ژانویه سال ۱۶۶۹ میلادی سوار کشتی فتحیاب نام شدیم. ناوخدای آن یک نفر انگلیسی بود. این اولین مرتبه بود که سوار کشتی انگلیسی شدم. همهٔ کارمندان این کشتی آدم‌های خوب و مهربان و منظم و منضبط بودند... هدف اصلی نوشتن این کتاب اهانت به‌ملل آسیایی است و این‌که بگویند همه راهزن و غارتگرند و در میان تمام ملل اروپایی تنها انگلیسی‌ها آدم‌های نجیب و شرافتمند هستند که دیگران را در مصائب آلام دیده یاری می‌کنند.

سفرنامه حکیم ناصر خسرو

فخر عالم*

حکیم ناصر خسرو که در ابتدای سفرنامه اسم خود را ابومعین[الدین] ناصر بن خسرو القبادیانی المروزی می‌نویسد یکی از پیشروان ادبیات فارسی و از جمله متکلمین و شعرای متقدم ایران است که شخص و آثار او به‌غایت شایان دقت و تتبع می‌باشد. متأسفانه به‌واسطه بی‌مبالات و اهمالکاری بعضی از صاحبان تذکره‌های شعرا حکایات و روایاتی افسانه مانند به‌شرح زندگانی او داخل شده است که به‌هیچ وجه به‌واقعیت نزدیک نبوده و جویندگان حقایق را کفایت نمی‌دهد، بلکه آن‌ها را به‌اشتباه می‌اندازد.

گرچه اخیراً جمعی از مستشرقین فرنگی کیفیت زندگانی و همچنین بعضی از مصنفات ناصر خسرو را مورد مذاقه قرار داده‌اند و تا یک اندازه هم تبیین شده است.^۱ ولی صرف نظر از این که تدقیقات و تتبعات ایشان در بعضی موارد با هم دیگر مطابقت نداشته، خصوصاً که بعضی زوایا هنوز به‌طور کامل روشن نگردیده است. چون این مباحث همه به‌زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و غیره نوشته شده‌اند، لهذا برای فارسی‌زبانان کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ناصر خسرو یکی از بزرگترین مفاخر ایرانیان و در عداد حکما و شعرای درجه اول دوره بعد از تسلط اعراب بر ایران می‌باشد. اندازه تسلط و تبخر او را خصوصاً در

* دانشجوی دکتری دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. از جمله استاد، جناب آقای ادوارد برون، انگلیسی در کتاب موسوم به تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۴۶-۲۲۲ و هرمان اته آلمانی، در کتاب موسوم به اساس فقه اللغة متوفی، هرمان اته اساس فقه اللغة ایرانی، ج ۲، ص ۸۲-۲۷۸، شرحی به‌غایت مدققانه در خصوص شرح حال آثار ناصر خسرو نوشته‌اند که خیلی جامع‌تر و مفصل‌تر از سایرین است.

حکمت الهیات کتاب موسوم به «زادالمسافرین» او که چاپش به مطبع کاویانی انجام شده است برای ما روشن و مدلل می‌دارد. پایه بلندی که در شعر دارد هیچ‌یک از شعرا و سخن‌سرایان سلف را حاصل نبوده، طرز و اسلوب بدیع و ممتاز او که اختصاص به خود او دارد، به هیچ وجه تقلیدبردار نیست و از این روست که شاید بتوان گفت دیوان اشعار ناصر خسرو مانند سایرین مخلوط نبوده و چیزی بدان داخل نشده است.

ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی
خود قریب پانزده مرتبه سن و سال
خود را در اشعار خودش ذکر
می‌کند چطور می‌شود که تا هشتاد
و هفت سالگی خود یعنی بیست و
پنج سال بعد به هیچ وجه ذکری از
آن نکرده باشد؟

نسب ناصر خسرو؛ این که می‌نویسند در هشت پشت به امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثنا می‌رسد چندان مدلل نیست و اضافت علوی در حق او که مشهور است پایه محکمی ندارد و خود او هیچ وقت به شرافت حسب و نسب خویش نمی‌بالد سهل است بلکه خودش را مایه شرف و افتخار خانواده خود می‌شمارد چنان که در جایی خطاب به یکی از معارضین خود گوید:

گر تو به تبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم^۱

هم گوید:

من شرف و فخر آل خویش و تبارم گر دگری را شرف به آل و تبار است^۲

و از کسی مثل ناصر خسرو که این همه اخلاص و ارادت نسبت به خانواده عصمت و طهارت دارد گمان نمی‌رود که خود منسوب به آن خانواده بوده و بعد خود را مفخر آن توصیف کند و بلکه او خود را «بنده‌ای از بندگان خاندان رسول خدا» می‌خواند^۳ و به دوستی و تبعیت خود به آل پیغمبر افتخار می‌کند ولی به هیچ وجه خود را ادنی نسبتی به آن‌ها نمی‌دهد، و علاوه بر این ناصر خسرو در اشعار خویش از آن جایی که دشمنان و

۱. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۲۰۸.

۲. همان، ص ۳۶.

۳. ر.ک به زادالمسافرین، ص ۲۸۸، چاپ کاویانی.

معارضین زیاد داشته است اغلب به علم و فضل حَتّی مصَنّفات خود می‌بالد و از آن جمله گوید:

ز تصنیفات من «زادالمسافر» که معقولات را اصل است و قانون
اگر بر خاک افلاطون بخوانند ثنا خواند مرا خاک فلاطون^۱

ناصرخسرو، بنا به قول خود او که در ابتدای «سفرنامه» بدان اشارت می‌کند از قبادیان می‌باشد که قصبه‌ایست در حوالی مرو شاهجهان از توابع خراسان ولی باوجود این نمی‌شود حکم کرد که مسقط‌الراس او مطلقاً قبادیان بوده است، زیرا سند قطعی در این باب در دست نداریم و در تصانیف او هم راجع با این مسئله صراحتی نیست، بعضی از علمای فرنگ و از آن‌جمله استاد اته برآند که ناصرخسرو از بلخ بوده است^۲. و مبنای این عقیده گویا بر آن باشد که مومی‌الیه در بلخ سکنی داشته است، لیکن این بنده نتوانستم تصمیم قطعی در این باب بگیرم، به هر صورت خراسانی بودن او گویا محلّ تردید نباشد و بدین معنی در آثار و اشعار او صراحة و کنایة بسیار است از آن جمله در یک قصیده غزایی که مطلعش:

گشتن این گنبد نیلوفری گرنه همی‌خواهد گشت اسپری
است گوید:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانه رسول کرد مرا یمگی و مازندری

و نیز شکی نیست در این‌که نشو و نماي او در خراسان بوده و دوره جوانی و تحصیل خود را در آن‌جا گذرانده و پس از مراجعت از سفر مکه که مجبور به جلای وطن و ترک دار و دیار خود گشته است خصوصاً هنگام انزوای خود در «یمگان» همیشه در مفارقت خراسان بیقرار بوده و در این معنی شعرهای مؤثر و غمناک سروده است که حاکی از شدّت آرزو و اشتیاق او نسبت به خراسان می‌باشد از آن جمله است:

مرا باری دگرگونست احوال اگر تو نیستی بی‌من دگرگون^۳

۱. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۳۳۷.

۲. اساس فقه اللغة ایرانی، ص ۲۷۸.

۳. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۲۳۶.

همچنین:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی بر یکی مانده به یمگان در زندانی
اندین تنگی بی‌راحت بنشسته خالی از نعمت و از صنعت دهقانی^۱

و نیز:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را^۲
ناصرخسرو در سال سیصد و نود و چهار (۳۹۴) تولّد یافته.

چنان‌که گوید:

بگذشت ز هجرت پس سیصد نود چار بگذشت مرا مادر بر مرکز اغبر^۳
و این تاریخ مطابقت تام دارد با تاریخ مسافرت او به‌طرف مکه در ششم
جمادی‌الآخر سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنان‌که در جای دیگر از دیوان در
قصیده مطوّلی که با مطلع:

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر

شروع کرده و با بیت فوق‌الذکر از تولّد خود گرفته و با تفصیل طی مدارج سن تا
رسیدن به حدّ کمال و سیل درک حقایق که باعث مسافرت او شده و کیفیت پیدا کردن
مرشد و مراد خویش که بدون ذکر صریح نام او مثل سایر معانی قصیده مذکور اغلب
به‌رمز و کنایه می‌گذرد اشاره به‌خوابی که مبدأ انتباه او بوده و کسی او را در عالم رؤیا
و ادّار به‌ترک خوردن شراب و جستجوی حقیقت و مسافرت مکه نموده است.^۴ کرده و
می‌گوید:

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو جویای خرد گشت مرا نفس سخنور^۵
و این‌که در سفرنامه در این موقع می‌گوید: "با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار
شدم باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم." ظاهراً با عدد چهل خواسته عدد

۱. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۳۰۹.

۲. همان، ص ۷.

۳. همان، ۱۳۴.

۴. ر.ک. به‌سفرنامه، ص ۳، چاپ کاویانی.

۵. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۱۳۴.

کاملی بیان کند چنانکه معمول و متداول است که در این گونه موارد اغلب آحاد را انداخته و به ذکر عشرات و اعداد کامل اکتفا می‌کنند.

کیفیت تحصیل ناصر خسرو این که کجا و پیش که بوده است از تصانیف او درست استنباط نمی‌شود، ولی از مطالعه زادالمسافرین معلوم می‌گردد که تعقل زیاد در فلسفه داشته و اغلب کتب فلاسفه یونانی را مثل سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس (ارسطو) و فلس و غیره را با دقت و تتبع مطالعه نموده^۱ و خود زادالمسافرین که تقریباً شاهکار اوست می‌رساند که ید طولایی در فلسفه داشته و خود از بزرگان فلاسفه آن عصر به‌شمار می‌رفته و حکیم نامیده می‌شده است ولی در این که صحبت ابوعلی سینا^۲ را دریافته است درست تحقق نیست. همچنین در علوم هندسه و فلکیات به‌طوری که خواه از سفرنامه و خواه از زادالمسافرین مستفاد می‌شود، تبحری به‌سزا داشته است ولی در این دو موضوع اخیر کتابی از مومی الیه به‌نظر این بی‌مقدار تا به‌حال نرسیده است. ناصر خسرو قبل از مسافرت مکه در عهد امارت ابوسلیمان جعفر^۳ بیک داود بن میکائیل در خراسان مدتی به‌کارهای دیوانی مشغول بوده و میان اقربان شهرتی به‌سزا داشته است^۴ و بعضی از اشعار او می‌رساند که خیلی هم صاحب عزت و احترام بوده و با اسباب تجمل زندگانی کرده چنانکه گوید:

یک چند پیشگاه همی‌دیدی در مجلس ملوک و سلاطینم
آزردۀ این و آن به‌حذر از من گویی که از نژاده تنبینم
آهو خجل ز مرکب رهوارم طاوس زشت پیش نمد زینم^۵

و نیز:

بسی دیدم اعزاز و اجال‌ها ز خواجه جلیل و ز میر اجل^۶

۱. ر.ک. به‌زادالمسافرین، چاپ کاویانی، ص ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۱۸.

۲. ابوعلی، حسین بن عبدالله متولد، ۳۷ متوفی ۴۲۸.

۳. برادر طغرل بیگ معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران.

۴. سفرنامه، چاپ کاویانی، ص ۲.

۵. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۱۹۱.

۶. همان، ص ۱۷۷.

همچنین:

همان ناصر من که خالی نبود ز من مجلس میر و صدر وزیر

و همچنین

عز و ناز ایمنی دنیا بسی دیدم کنون

رنج و بیم و سختی اندر دین بینم یک ندب^۱

تا در سال چهار صد و سی و هفت (۴۳۷) چنان که خود می نویسد: در جوزجان خوابی دیده است که کسی او را از خوردن شراب که بدان مداومت داشته است منع کرده و به طلب چیزی که خرد و هوش را بیفزاید وادار و او را به سفر مکه تشویق نموده است، در اثر این خواب انتباهی بر وی عارض شده و ترک شراب را گفته و روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر ۴۳۷ نیمه دی ماه چهار صد و ده یزدجردی^۲. عزم مسافرت کرده نخست به مرو شده و از شغل دیوانی که در عهده داشته است استعفا نموده و به جز اندکی ضروری از تمام دار و ندار خود دست برداشته و بیست و سوّم شعبان سال مذکور را از مرو حرکت نموده و در یازدهم شوّال وارد نیشابور شده است، بعد از بیست روز اقامت در آنجا دوّم ذی القعدة به اتفاق خواجه موفق^۳ بیرون آمده و به شرحی که در سفرنامه مذکور است به راه سمنان و ری و قزوین به آذربایجان رفته و در تبریز قطران شاعر را دیده است، پس از آنجا به راه مرند و خوی به شهبان و ازوان به راه اخلاط و بطلیس و میافارقین و آمد و حرّان و سروج به شامات شده و در موقعی که هنوز ابوالعلاء معری^۴ زنده بوده است، از معرة النعمان به راه طرابلس و صیدا به فلسطین رفته و در پنجم ماه رمضان سال ۴۳۸ وارد بیت المقدّس شده و بعد از دو ماه و اندی اقامت در آنجا نیمه ذی القعدة حرکت نموده و به مکه رفته و پس از ادای حج دوباره بیت المقدّس برگشته و در پنجم محرّم سال ۴۳۹ وارد آنجا شده است، مدّتی بعد خواسته است به راه دریا به مصر و از آنجا باز به مکه برود ولی به واسطه باد معکوس

۱. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۲۶.

۲. ر.ک. سفرنامه، چاپ کاویانی، ص ۳.

۳. امام موفق نیشابوری، بنابر معروف معلّم عمر خیّام بوده است.

۴. ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۶۳-۴۴۹).

مجبور شده است که به راه خشکی به طینه و از آنجا با کشتی به تونس و از تونس به مصر برود. شکوه و عظمت مصر و دبدبه و احتشام خلیفه فاطمی المستنصر بالله^۱ و انتظام لشکر و امنیت کشور او را به کلی مجذوب ساخته و به تقریبی مجلس خلیفه را که به جهت عید فطر آراسته بوده اند دیده ولی خیلی جالب توجه است که در تمام سفرنامه خواه در ضمن شرح مشبعی راجع به تعریف و توصیف از مصر و تفصیل اداره فاطمیون که با تمام تفرعاتش می نگارد و خواه در جاهای دیگر این کتاب به استثنای یک موقع

آنهم به طور غیر مستقیم^۲ از خلیفه المستنصر بالله که در زادالمسافرین او را خداوند زمان خود^۳ نامیده و یک قسمت عمده اشعار خودش را به اسم او ساخته است ابداً اسمی نمی برد، و با وجود این تحقق است که هم در مصر طریقه فاطمیون را که مذهب شیعه اسمعیلیه باشد اختیار کرده و امر دعوت به طریقه مذکور را در ایران به عهده گرفته است.

بارزترین صفتی که سفرنامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آن ها را از مصنفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا می کند این است که وی الفاظ عربی را به قدری کم در نوشته های خود به کار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کم تر میسر تواند شد.

غرة ذی القعدة سال چهار صد و سی و نه (۴۳۹) مرتبه دوم به عزم زیارت مکه به راه مدینه از مصر حرکت نموده و بعد از زیارت مدینه در ششم ذی الحجه به مکه رسیده و به مناسبت قحطی که آن سال در مکه بوده است چندان توقف نکرده و بلافاصله پس از ادای حج راه مصر را پیش گرفته و بعد از دو ماه و نیم تمام یعنی هفتاد و پنج روز به مصر رسیده است. در چهار صد و چهل (۴۴۰) که خلیفه مصر باز به واسطه قحطی در حجاز رفتن حجاج را مناسب ندیده است، باز او به همراهی قاضی عبدالله که از طرف خلیفه فاطمی حامل پوشش حرم بوده

۱. ابوتیمیم معد بن علی، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷ است.

۲. سفرنامه، چاپ کاویانی، ص ۱۴۰.

۳. ر.ک. به زادالمسافرین، چاپ کاویانی، ص ۴.

است. براری مرتبه سوّم به مکه رفته و پس از موسم حج باز به مصر برگشته و سال چهار صد و و چهل و یک را به حج نرفته یعنی آخرین مرتبه در ۱۴ ذی الحجه آن سال (۴۴۱) مصر را وداع گفته و در سلخ جمادی الآخر سال دیگر مرتبه چهارم به مکه وارد شده و قریب شش ماه در حرم مجاور بوده تا این که پس از آخرین مرتبه ادای حج در نوزدهم ذی الحجه سال چهار صد و چهل و دو (۴۴۲) به طائف رفته و از آنجا به راه تهامه و یمن به لحساء شده و ترتیبات قرامطه را که هنوز در تحت اداره اخلاف ابوسعید قرمطی^۱ به روی کار بوده است مشاهده کرده و پس از کمی توقف از آنجا حرکت کرده و در بیستم شعبان سال چهار صد و چهل و سه (۴۴۳) وارد بصره شده و قریب دو ماه یعنی تا نیمه شوال سال مذکور در همانجا اقامت نموده بعد با کشتی به مهرובان و از آنجا به ارجان رفته و اوّل محرم سال چهار صد و چهل و چهار (۴۴۴) از آنجا حرکت کرده هشتم صفر به اصفهان رسیده و بیست روز هم در آنجا مانده بعد به راه نائین و تون و قائن و سرخس در بیست و ششم جمادی الآخر با برادرش ابوسعید وارد بلخ شده و برادر دیگرش ابو الفتح عبدالجلیل را ملاقات کرده اند.

ناصر خسرو در این سفر گرفتار متاعب و مصائب فوق العاده شده و سختی بی اندازه کشیده و در آن بیابانهای بی آب و علف میان اعراب بادیه نشین همیشه در مخاطره و بیم بوده و از خوردن سوسمار به بار درختان که شبیه دانه ماش بوده است پناه برده و در موقعی فلج نام در وسط بیابانی که از هر طرف دویست فرسنگ دور از آبادانی بوده است چهار ماه لنگ نموده و این مدت را به خوردن خرما زیسته و راهها پیموده که مردم آنجاها سالی یک مرتبه روی آب نمی دیده اند خلاصه به وضع بسیار غریبی به بصره رسیده چنانکه خود می نویسد: "چون به آنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بوم و سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود من و برادر هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاسپاره ای در پشت بسته از سرما، گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد

۱. اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به جناب در ساحل بحر عمان، سال ۳۰۱ به دست یک نفر از غلامان خود کشته شد.

خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم چون آن درمکها پیش او نهادم در نگریست پنداشت که ما دیوانه‌ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرما به بیرون می‌آیند و نگذاشت که به گرمابه بدر رویم از آن‌جا با خجالت بیرون آمدیم و بهشتاب برفتیم کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند ما بگوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم.^۱

ظاهراً رنج و مشقت این مسافرت که هفت سال تمام طول داشته است اثر بسیار غریبی در مزاج ناصر خسرو کرده و این است که این مرتبه او را در وطن خود به‌کلی جور دیگر می‌یابیم یعنی مثل این که از تمام دنیا قطع علاقه نموده و خویشتن را به‌کلی وقت مجادلات مذهبی کرده و یک داعی و مبلغ آتشین خلفای فاطمی مصر شده است، ولی مشارالیه در تصانیف خودش تا آن‌جا که به‌نظر نگارنده رسیده به‌هیچ وجه اسمی از اسمعیلیه نبرده بلکه همیشه خود را فاطمی و حجت مستنصری یا حجت خراسان یا این که تنها حجت می‌نامند و گوید:

فاطمی‌ام فاطمی‌ام فاطمی تا تو بمیری ز غم ای طاهری
مر عقلا را به‌خراسان منم بر سفها حجت مستنصری^۲

همچنین:

ای حجت زمین خراسان تو هرچند قهر کرده غوغایی^۳

به‌هر صورت پس از مراجعت ناصر خسرو به‌وطن خودش عقیده جدید او که با یک حرارت فوق‌العاده شروع به‌ترویج و انتشار آن کرد اصلاً بر خلاف میل و مصلحت امرای خراسان و بر ضد عقاید طایفه علمای اهل سنت بود و بدین جهت در انظار خوش ننمود و امرای خراسان که متابع طاهری خلفای بغداد بودند و خود را هنوز مولی امیرالمؤمنین می‌نامیدند از پیشرفت نفوذ و رواج امر فاطمیون مصر که همان

۱. سفرنامه، چاپ کاویانی، ص ۱۲۹.

۲. دیوان، چاپ تهران، ص ۲۸۲.

۳. همان، ص ۲۹۲.

اوقات در حوالی عمان و بصره و سواد کم کم بالا می گرفت خیلی اندیشه داشتند و همین سبب شد که ناصر خسرو بعد از مدت بسیار کمی مجبور به ترک دار و دیار خود گردید، یعنی تبعیدش کردند.^۱ و شاید تبعید او به امر و اشاره خلیفه بغداد بوده است چنان که در یکی از شعرهایش اشاره بدان کرده و گوید:

و ز گروهی که با رسول و کتاب فتنه گشتند بر یکی فرناس^۲

و آنچه معلوم می شود و تا حال هم هیچ یک از فضلاء فرنگی متعرض آن نشده اند این است که ناصر خسرو بعد از سفر مکه و مهاجرت از خراسان مدتی در مازندران متواری یا مقیم اجباری بود:

بر گیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب و زار به مازندران درون^۳
و به قول بی سند شمس الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی اقامتگاه او در قریه رستمدر گیلان بوده است و از آنجایی که محققاً آخرین مسکن او یمگان است لهذا باید گفت اقامت او در مازندران بهر صورت قبل از اقامت در یمگان بوده و طولی هم نداشته است ولی در یمگان به همه حال بیش از پانزده سال اقامت داشته و این صریح است چنان که خود گوید:

پانزده سال برآمد که به یمگانم چون و از بهر چه زیرا که بزندانم^۴
و این آخرین تاریخ است از زندگی او که از اشعارش به دست می آید، یعنی وقتی که این شعر را گفته حداقل بیش از شصت و پنج سال داشته است. چه وقتی که او از سفر مکه به ایران برگشت محققاً چهل و نه یا پنجاه ساله بوده و این در صورتی است که اقامت مختصر او را در وطن خود و در مازندران اصلاً داخل حساب نکرده و تصور کنیم که بلافاصله به یمگان رفته باشد ولی آنچه در اشعار خویش به صراحت اشاره به سن خود می کند، هیچ وقت بالاتر از شصت و دو نمی رود و گوید:

۱. ر.ک. به زادالمسافرین، چاپ کاویانی، ص ۴۰۲.

۲. دیوان، چاپ تهران، ص ۱۴۶.

۳. همان.

۴. همان: ص ۲۰۲.

شصت و دو سال است که کوبد همی روز و شبان در فلکی‌ها و نم^۱

هم گوید:

گر برآیم ز بن چاه چه باکست که من

شصت و دو سال برآمد که درین ژرف گوم^۲

و آنچه شصت سالگی خود را که شاید اغلب باز عدد کامل یا بنا به ضرورت شعر آورده است در اشعار او بیشتر از پانزده جاست.

در تاریخ وفات ناصر خسرو اختلاف خیلی زیاد است و بنا به معروف او یک صد و چهل سال زندگی کرده که شبیه به افسانه‌هاست و کوتاه‌ترین مدتی که برای زندگی او ثبت شده و در تقویم‌التواریخ است که وفات او را در چهار صد و هشتاد و یک می‌نویسد و از این قرار ناصر خسرو هشتاد و هفت سال عمر داشته است، ولی آنچه که نگارنده می‌پندارد و به آن شک دارد این است که ناصر خسرو تا شصت و دو سالگی خود قریب پانزده مرتبه سن و سال خود را در اشعار خودش ذکر می‌کند چطور می‌شود که تا هشتاد و هفت سالگی خود یعنی بیست و پنج سال بعد به هیچ وجه ذکر از آن نکرده باشد؟ آلا این که باید تصوّر کنیم که بعد از شصت و دو یا حداقل شصت و پنج سالگی اصلاً شعری نساخته و یا این که قسمت عمده‌ای از دیوان اشعار او از میان رفته و به کلی مفقود شده باشد.

ناصر خسرو دوره اواخر زندگانی خود را کاملاً وقف مجادلات مذهبی نموده و ایام انزوای او در یمگان فعال‌ترین دوره زندگانی او می‌باشد، مشارالیه یک قسمت عمده تصنیفات خود را آن گوشه تنهایی به وجود آورده، زادالمسافرین که از حیث حجم بزرگ‌ترین آثار اوست در تاریخ چهارصد و پنجاه و سه^۳ نوشته شده و مثنوی روشنایی‌نامه نیز محصول همان دوره انزوا می‌باشد و خود در همین مثنوی به این معنی اشاره کرده و گوید:

۱. دیوان، چاپ تهران، ۱۳۱۴ ه.ش، ص ۲۰۳.

۲. همان، ص ۲۰۹.

۳. زادالمسافرین، چاپ کاویانی، ص ۲۸۰.

ز حجت این سخن را یاد می‌دار که در یمگان نشسته یاد شه وار^۱

همچنین قسمت غالب اشعار او به نظر می‌آید که در یمگان و لامحاله بعد از چهل و دو سالگی به رشته نظم کشیده شده به این معنی که قبل از این تاریخ یعنی حصول انتباه در وی و مسافرت مکه باوجود این که تا آن وقت پیوسته شراب می‌خورده است باز مثل اغلب شعرای فارسی زبان قدیم و جدید اشعار جوانی در موضوع عشق و شراب و امثال آن که دلیل باشد به این که آن را قبل از چهل و دو سالگی سروده است در دیوان او دیده نمی‌شود.

از مصنفات ناصر خسرو آن‌ها که تا اکنون معلوم و محقق می‌باشد عبارتند از کتاب سفرنامه و روشنایی‌نامه و سعادت‌نامه و زادالمسافرین و دیوان اشعار و وجه‌دین و بستان المعقول و خوان اخوان و دلیل المتحیرین و غیر از اینها صاحبان تذکره‌ها چندین کتاب دیگر به مشارالیه نسبت می‌دهند که تا حال معروف نمی‌باشند از آن جمله است رساله اکسیر اعظم در منطق و به قول آتشکده در فلسفه، رساله قانون اعظم در سحر و علوم فوق‌الطبیعه، رساله المستوفی، در فقه، رساله در علم یونان، رساله موسوم به دستور اعظم، رساله موسوم به کنزالحقایق، و یک تفسیر قرآن از نقطه نظر ملاحظه باطنیه.

تصنیفات ناصر خسرو؛ سفرنامه چاپ‌های پاریس سال ۱۸۸۱/۱۲۹۸ میلادی به واسطه مأسوف علیه شفر^۲ مدیر سابق مدرسه السنه شرقیه و در چاپ تهران سال ۱۳۱۴ چاپ‌های دیوان اشعار او که در تبریز سال ۱۲۸۰ و چاپ در تهران در همان سال ۱۳۱۴ به انضمام سفرنامه او، و چاپ دو مثنوی، روشنایی‌نامه و سعادت‌نامه، به واسطه استاد آته^۳ آلمانی سال ۱۸۷۹/۱۲۹۶ میلادی در مجله انجمن مستشرقین آلمانی^۴ در شهر لایپزیگ و جز این کتاب‌ها مابقی آثار مشارالیه متأسفانه هنوز چاپ نشده و هر یک در گوشه‌ای است خارج از دسترس عامه مگر کتاب زادالمسافرین او که به همت بلند و

۱. روشنایی‌نامه، چاپ کاویانی، ص ۱۵.

2. Schefer.

3. Hermann Etahe.

4. Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft.

خستگی ناپذیر استاد براون انگلیسی و تصحیح آقای پروفیسور محمد بذل الرحمن هندی در چاپخانه کاویانی طبع شده است و تا آخر همین سال میلادی رونق افزای عالم مطبوعات فارسی می‌گردد.

اما سفرنامه، آن‌که چاپ تهران است گرچه با بودن چاپ سنگی تا یک اندازه هم بد چاپ شده است ولی چون از روی نسخه چاپ پاریس به طبع رسیده است از حیث صحت و سقم به عینه با آن مطابق از روی نسخه چاپ پاریس است هرچند که به توسط شفر ناشر آن از روی دو نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی پاریس نوشته شده است ولی یکی به واسطه مغلوط بودن اصل نسخ خطی و دیگر به واسطه عدم تعمق کافی و گاهی تصرفات علی العمیا که ناشی از عدم اطلاع کافی ناشر به زبان فارسی است خالی از اغلاط و اشتباهات و تصحیفات و تحریفات نیست معذک نسخه این هردو نیز به غایت کمیاب است تا این که چندی قبل یکی از فضلاء ایرانی که چندی پیش در پاریس اقامت داشت نسخه چاپ شفر را با یکی از دو نسخه کتابخانه ملی پاریس که اصحّ نسخه است. با دقت تمام مقابله کرده و هرچند به واسطه ضیق مجال وقت فرصت تصحیح اغلاط اصل نسخ خطی به خصوص اسماء اعلام که مستلزم صرف اوقات و تبعات عمیق در سایر کتب و مظان آن بود نداشت ولی تصحیفات و تحریفاتی را که در متن چاپی به عمل آمده بود حتی المقدور از آن دور نموده و پس از تأسیس مطبعة کاویانی فاضل مشارالیه نسخه مقابله کرده خود را برحسب خواهش مؤسّسین مطبعة مذکوره به ایشان تقدیم نمود و اینک بحمد الله.

سفرنامه به طور بسیار ساده و بی‌آلایشی نوشته شده و از نقطه نظر ادبی موقع خیلی ممتاز و بلندی را دارد و با وجود این که خود در عداد اولین کتاب‌هایی است که پس از استیلای عرب به ایران در زبان فارسی نوشته شده و با وصف مغایرت لهجه آن زمان یعنی درست نه صد سال پیش با لهجه امروزی فارسی از حیث ترکیب الفاظ و تلفیق عبارات و نسج جمل طرز نگارش آن به قدری دلچسب و بارزترین صفتی که سفرنامه و بالجمله سایر آثار ناصر خسرو را امتیاز مخصوص داده و آن‌ها را از مصنفات دیگر نویسندگان آن عهد جدا می‌کند این است که وی الفاظ عربی را به قدری کم در

نوشته‌های خود به کار برده است که حتی نویسندگان دوره حاضر را نیز شاید کمتر میسر تواند شد.

دیباجه بایسنقری شاهنامه که عیناً از سفرنامه ناصر خسرو نقل کرده و می‌گوید: "حکیم ناصر خسرو در سفرنامه آورده است که در تاریخ چهارصد و سی و هشت^۱ از هجری برای طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته بودند، پرسیدم که این رباط که ساخته است گفتند این رباط از وجه صله فردوسی است که سلطان محمود از برای او فرستاده و چون خبر او پرسیدم گفتند او وفات یافته است و وارث او قبول نکرد و عرضه داشت به سلطان کردند، سلطان فرمود که همان‌جا عمارت کنید و این رباط خاصه از وجه اوست" و این تفصیل از متن حاضر سفرنامه طی شده است. و موقع دوم عبارتی است در متن صفحه ۱۰ که می‌گوید: "هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه تمام‌تر نوشته و گفته... ولی فعلاً نسخه‌های معدودی که از سفرنامه موجود می‌باشند همه آن‌ها مطابقت با متن حاضر دارند تا در بعدی شاید نسخه اصلی مفصل‌تری به دست آمده و حقیقت آشکار شود.

مثنوی روشنایی‌نامه را چنان‌که ذکر شد اتمه در سال ۱۸۷۹/۱۲۹۶ میلادی از روی سه نسخه خطی که در کتابخانه‌های اروپا^۲ موجود بوده‌اند با تعیین اختلاف نسخ مزبوره با همدیگر در مجله انجمن مستشرقین آلمانی^۳ مطبوعه شهر لایپزیگ بتفاریق طبع و نشر نموده و مطبوعه کاویانی نیز همان را مستند قرار داده و با متن و حواشی و مختصر تغییراتی که شاید به نظر فاضل مومی الیه بر نخورده است به‌ضمیمه سفرنامه چاپ می‌کند

آنچه از متن روشنایی استفاده می‌شود این است که ناصر خسرو این مثنوی را در نتیجه حال مکاشفه‌ای که شبی به‌روی روی داده و اثر انتباهی در وی حاصل نموده

۱. ناصر خسرو سال چهار صد و سی هفت در آن حوالی بوده است نه چهار صد و سی و هشت.

۲. این سه نسخه خطی عبارتند از نسخه‌های کتابخانه شهر گوتا Gotha و کتابخانه شهر لیدن Leyden و کتابخانه ایندیا آفیس India office.

3. Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft.

است^۱ اراده کرده و آن را در یک هفته به‌نظم آورده است^۲ و از چندین جای این مثنوی می‌شود استنباط کرد که خود آن محصول یمگان است چنان‌که از جمله گوید:
 ز حجت این سخن را یاد می‌دار که در یمگان نشسته پادشه وار^۳

همچنین:

ز دل بگذار حجت شاعری را که کردی آشکارا ساحری را^۴
 یعنی به‌علاوه صراحت به‌یمگان لفظ حجت تخلصی است که ناصرخسرو بعد از مراجعت به‌ایران همیشه به‌کار برده است و علاوه بر این اشعار دیگر در روشنائی‌نامه هست که مدلل می‌دارند که مصنف آن‌ها را در موقعی که با معارضین خود سخت مشغول مجادله بوده است به‌نظم آورده و عیناً همان لحن قولی است که زادالمسافرین را نوشته. مثل:

همین است اعتقاد اندر قیامت اگرچه از خران یابم ملامت^۵

و نیز:

ز بی‌جانی دلی بیدارشان نه به‌جز انکار خاصان کارشان نه^۶

و معلوم است که ناصرخسرو بعد از مراجعت از سفر مکه هدف تعرض پیشوایان و علمای اهل سنت بوده و در عین انزوا یا متواری بودن خود در یمگان بر ضد آن‌ها اغلب با تندى و خشونت نوشته است. با وجود این تاریخ تحریر روشنائی‌نامه در هر سه نسخه که مآخذ استاد اته می‌باشند به‌غایت مختلف و خیلی مشوش است به‌طوری که بعضی از آن‌ها سی صد و بیست و سه و بعضی سی صد و چهل و سه و چهار صد

۱. ر.ک. روشنائی‌نامه، ص ۳۳، به‌خاتمه کتاب و در اخبار ارواح.

۲. ر.ک. همان، ص ۳۵.

۳. همان، ص ۱۵.

۴. همان، ص ۳۲.

۵. همان، ص ۱۸.

۶. همان، ص ۲۱.

و بیست و مؤخرترین آن‌ها چهار صد و چهل می‌باشد^۱ و هیچ کدام از اینها با ملاحظاتی که در فوق ذکر شد وفق نمی‌دهد.

اما سعادت‌نامه که فرانسوی ادمان فاگنان آن را سال ۱۲۹۲ هـ/ ۱۸۷۹ میلادی در مجله آسیایی و بعد استاد اته عین آن را در همان سال در مجله انجمن مستشرقین آلمان نشر و کاویانی هم از روی همان نسخه مجدداً طبع می‌نماید یک مثنوی عبارت از سی باب مختصریست در موعظه و نصیحت و تهذیب اخلاق ولی از حیث متانت لفظ و معنی فرق زیاد با مثنوی روشنائی‌نامه دارد به‌طوری که شاید می‌شود گفت که تاریخ تحریر سعادت‌نامه خیلی مقدم به روشنائی‌نامه است، لکن در این خصوص یعنی تاریخ تحریر آن اشارتی نرفته و مصنف تخلص خود را در این مثنوی به‌طور ساده ناصر خسرو نوشته و کتاب را به‌این بیت ختم کرده است: بکن در گوش کین در ثمین است/ حدیث ناصر خسرو همین است/ و شاید این یکی هم دلیل این است که تاریخ تحریر سعادت‌نامه به روشنائی‌نامه مقدم‌تر بوده و ناصر خسرو قبل از آن که لقب حجّت بیابد آن را به‌رشته نظم کشیده است.

و آنچه به‌نظر نگارنده می‌رسد ظاهراً ابیاتی چند از اواخر این مثنوی افتاده شده به‌این معنی باب بیست و نهم که عنوانش در قناعت است دو بیت آخر آن یک مرتبه و بی‌مناسبتی تبدیل به مناجات می‌شود و آن دو بیت اینست:

امیدم هست همراهی مردان از این امید نومیدم مگردان
دروغ را به‌نور خود صفا ده دلم را بیعتی با مصطفی ده

و با این دو بیت باب مذکور تمام شده و شروع به‌باب سی‌ام در ختم کتاب می‌شود به‌احتمال زیاد که یک عنوان شاید مثلاً در مناجات چنان‌که مصنف در آخر مثنوی روشنائی‌نامه نیز آورده است ازین موقع افتاده شده باشد و این احتمال را عدد ابیات سعادت‌نامه نیز قوت می‌دهد چنان‌که مصنف در اوّل باب خاتمه اشارت بدان کرده و گوید:

بگفتم بیت سیصد از دل پاک همه دوشیزگان طبع و ادراک

۱. روشنائی‌نامه، ص ۳۵.

ازین قرار بایستی سعادت‌نامه در کلیه داری سیصد بیت باشد و حال آن‌که تمامی ابیات این مثنوی عبارت از دویست و هشتاد و هفت بیت است و سیزده بیت ناقص و الله اعلم بحقایق الامور.

منابع

۱. از جمله استاد جناب ادوار برون، انگلیسی در کتاب موسوم به تاریخ ادبیات ایران، ج ۲، ص ۲۲۲-۲۴۶ و هرمان اته آلمانی در کتاب موسوم به اساس فقه اللغة متوفی، هرمان اته، اساس فقه اللغة ایران، ج ۲، ص ۲۷۸-۲۸۲ شرحی به‌غایت مدققانه در خصوص شرح حال و آثار ناصر خسرو نوشته‌اند که خیلی جامع‌تر و مفصل‌تر از سایرین است.
۲. دیوان، چاپ تهران ۱۳۱۴ (دیوان ناصر خسرو).
۳. زادالمسافرین، چاپ کاویانی.
۴. اساس فقه اللغة ایران، چاپ تهران.
۵. سفرنامه، چاپ کاویانی.
۶. برادر طغرل بیگ معروف مؤسس سلطنت سلاجقه در ایران.
۷. رجوع کنید سفرنامه، چاپ کاویانی، ص ۷۱/۳. امام موفق نیشابوری، بنابر معروف معلّم عمر خیام.
۸. ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعری (۳۲۳-۴۴۹).
۹. ابوتیمیم معد بن علی، مدت خلافتش از سال ۴۲۸ تا ۴۸۷.
۱۰. اسمش حسن بن بهرام جنابی از اهل موقعی است موسوم به جناب در سال بحر عمان در سال ۳۰۱ هجری کشته شد.
۱۱. روشنائی‌نامه، چاپ کاویانی.
۱۲. نسخه خطی، کتابخانه شهر گوتا Gotha و کتابخانه شهر لیدن، و کتابخانه اندیا آفس.
۱۳. خاتمه کتاب، و در اخبار ارواح.
14. Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft.
15. Herman Etahe.

ابن بطوطه در هند

علی‌رضا قزوه*

سفرنامه ابن بطوطه شاید از جمله مشهورترین سفرنامه‌های دنیا باشد که یک سیاح مسلمان آشنا به‌زبان فارسی آن را در آغاز قرن هشتم به‌نگارش درآورده است. اهمیت این کتاب تنها به‌سفرنامه بودن آن نیست بلکه آن را می‌توان به‌عنوان یک کتاب مهم و منبع جغرافیایی و تاریخی نیز به‌حساب آورد. ج تا به‌حال این کتاب به ۴۰ زبان زنده دنیا برگردان شده است. نخستین برگردان آن به‌زبان انگلیسی بوده است و بعدها به‌زبان‌های فرانسوی، پرتغالی، ترکی، فارسی و... نیز برگردان شده است.

ابن بطوطه آخرین جهانگرد بزرگی است که به‌سراسر جهان اسلام سفر کرده است. او را باید با مارکوپولو مقایسه کرد. مارکوپولو نیز تقریباً همزمان وی بوده است.

عنوان سفرنامه ابن بطوطه «تحفة‌النظار فی غرائب‌الامصار و العجایب‌الاسفار» بوده است، همچنان‌که از عنوانش هم برمی‌آید اصل این کتاب به‌زبان عربی بوده است. ولی در نزد اهل دانش بیشتر با نام رحله ابن بطوطه شناخته شده است. لازم به‌توضیح است که این کتاب را ابن بطوطه خود ننوشته است. متن کتاب که از زبان او نقل شده بود، توسط محمد بن محمد بن جزى الکلبی به‌زبان عربی تحریر شده و بخش‌هایی از دستخط او در کتابخانه ملّی پاریس تا هنوز موجود است. این سفرنامه شامل دو جزء است: جزء اوّل گزارش سفر از آغاز تا هنگام ورود به‌هندوستان ۷۲۵ تا ۷۳۴ هـ.ق) و جزء دوم شامل بقیه داستان تا پایان سفر (اواخر ۷۵۴) است.

* شاعر معاصر ایران و مدیر مرکز تحقیقات فارسی راینی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

نام کامل این سیاح مسلمان، ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم لواتی طنجه‌ای است.^۱ برخی منابع حتی نسب او را کامل‌تر از این هم نوشته‌اند.^۲ وی علاوه بر ابن بطوطه (که برخی نیز ط اوّل آن را مشدد می‌خوانند) لقب‌های دیگری نیز داشته که شرف‌الدین و شمس‌الدین^۳ از آن جمله بوده است. ابن خلدون معتقد است:

”نسبت لواتی نشانه تبار غیرعرب و طنجه‌ای بیانگر رابطه ابن بطوطه با زادگاهش طنجه است“^۴.

شهر طنجه، زادگاه و مدفن ابن بطوطه جهانگرد و رحاله معروف مسلمان، در مدخل تنگه جبل الطارق بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس، قرار دارد. درباره سال‌های نوجوانی و آغاز جوانی ابن بطوطه اطلاعاتی که موجود است براساس سفرنامه خود وی است و در منابع دیگر چیزی نمی‌بینیم. وی در زادگاه خود به تحصیل علوم دینی براساس تعالیم فرقه مالکی پرداخت. آن زمان بیشتر مردم شمال آفریقا پیروان فقه مالکی بودند.

طبق منابع موجود و یادداشت‌های خودش وی از روزگار جوانی و حتی در سفرهای خود نیز به امر قضا می‌پرداخت.^۵ ابن بطوطه، خودش می‌گوید^۶ که در مکه با فقیه‌ای از مردم طنجه به نام ابوالحسن علی بن رزق‌الله انجری آشنا شده که با پدرش دوستی داشته و هرگاه این فقیه به طنجه وارد می‌شد، در خانه آنان اقامت می‌گزید. از این گفتار برمی‌آید که احتمالاً خانواده او نیز با اهل فقه و قضا مرتبط بوده‌اند.

ابن بطوطه در ۲۲ سالگی یعنی درست در تاریخ پنجشنبه ۲ رجب ۷۲۵ ق/ ۱۴ ژوئن ۱۳۲۵ م زادگاه خود طنجه را به قصد به‌جا آوردن مراسم حج و زیارت تربت پیامبر (ص) ترک کرد و در آغاز قصد وی این نبود که به سفری دور و دراز برود اما ماجراجویی و

۱. ابن جزّی، ص ۹.

۲. ابو عبدالله محمد ابن عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن یوسف (ابن حجر، ج ۵، ص ۲۲۷).

۳. زبیدی، ج ۵، ص ۱۰۹.

۴. ابن خلدون، العبر، ۲ (۵) ص ۳-۱۰۰۲.

۵. کراچکوفسکی، ج ۴، ص ۸-۴۱۷.

۶. سفرنامه ابن بطوطه، ص ۱۵۳.

علاقه به دیدار سرزمین‌ها و مردم نواحی دیگر او را به سرزمین‌های دور کشاند و سفری که می‌توانست در یک یا دو سال تمام شود به بیش از یک ربع قرن کشیده شد. جالب آن‌که بیشترین توقف‌های این جهانگرد مسلمان در سرزمین هند است که از مجموع بیست و نه سال سفر وی ۹ سالش را در هند و همزمان با پادشاه هند - محمد شاه - می‌ماند و مورد عنایت و توجه وی قرار می‌گیرد و هم به دستور پادشاه به مقام قاضی‌القضاتی برگزیده می‌شود. ما در این گفتار قصدمان بیشتر تأملی در هند آن روز

است و از این میان به فراخور فرصت بیشتر با این سفرنامه‌نویس در شهر دهلی و دربار پادشاه آن روزگار - محمد شاه پسر تغلق - درنگ و تأملی می‌کنیم. اما به فراخور حال بد نیست تا به‌طور گذرا و سریع مروری نیز به خط سیر سفرهای این سیاح شهیر داشته باشیم.

نکته جالب آن‌که سرزمین هرمز آن روزگار خود دارای سلطان بوده و سرزمینی آباد بوده است. در آن‌جا با سلطان قطب‌الدین تهتن (تهمتن) پادشاه هرمز ملاقات می‌کند. نکته جالب دیگر در این سفرنامه نام بحر فارس است.

سفر ابن بطوطه با استفاده از ظرفیت‌های آن روزه سفر یعنی عمدتاً با استفاده از اسب و الاغ و استر و گاهی شتر و گاهی هم در شبه قاره هند و شرق دور با فیل بوده است. مسیر حرکت ابن بطوطه از: مراکش و شهرهای آن، به سمت موریتانی و الجزایر، و تونس و لیبی و مصر و شهرهای مهم آن می‌گذرد. قاهره، بندر سعید [پورت سعید امروزی] و از آن‌جا از طریق دریای سرخ، مینا عیذاب و صحرای شرقی مصر، به سرزمین سینا و فلسطین امروزی می‌رسد و سپس از شهرهای بزرگ آن بیروت، آسان البقا، طرابلس، جبل، بعلبک، دمشق، حمص، حماة، معرة النعمان، حلب، الساحل السوري، و حصون اسماعیلیه می‌گذرد و به سوی حجاز و اردن می‌رود.

سال ۷۲۶ قمری ابن بطوطه را در مکه می‌بینیم که به قصد ادا کردن فریضة حج آمده است. بعد از موسم حج، از حجاز به عراق می‌رود و از شهرهای کوفه، بصره، بغداد، تکریت، موصل، دیدن می‌کند و همین دیدارها و اقامت‌ها حدود یک سال به طول

می‌انجامد و ابن بطوطه جوان دوباره به‌حجاز برمی‌گردد تا دیگر بار فریضه حج را به‌جای آرد. از این رو ما در سال ۷۲۷ ه‍.ق باز ابن بطوطه را در مکه می‌بینیم.

پس از انجام اعمال حج از حجاز قصد عراق می‌کند و از راه قادسیه به‌نجف اشرف می‌رود و به‌حرم حضرت علی بن ابی‌طالب^(ع) مشرف می‌شود و پس از آن از راه بغداد و بصره با قافله‌ای عازم ایران می‌شود و از شهرهای آبادان، ماهشهر (معشور) و شوشتر (تستر) دیدن می‌کند و در همین شهر بیمار می‌شود.^۱

ابن بطوطه به‌دیدن شهرهای اصفهان و شیراز نیز می‌رود و در شیراز با قاضی مجدالدین شیرازی ملاقات می‌کند که از عارفان مشهور است و سپس به‌زیارت آرامگاه شیخ سعدی می‌رود.^۲

روایت ابن بطوطه از شهرهای آن روز ایران روایتی شنیدنی‌ست که حکایت از عمران و آبادانی برخی از شهرهای ایران بعد از حمله مغول دارد که نشان می‌دهد مردم برخی از شهرها آن همه کشت و کشتار و آتش سوزی را از سرگذراندند و با روحیه و شادابی دوباره زندگی را از سرگرفتند. داستان دیدار وی از بازار قازان تبریز را ببینید:

“... فردای آن روز از دروازه بغداد به‌شهر تبریز وارد شدیم و به‌بازار بزرگی که بازار قازان نامیده می‌شد رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که من در همه شهرهای دنیا دیدم. هریک از اصناف و پیشه‌وران در این بازار محلّ مخصوصی دارند و من به‌بازار جوهریان که رفته‌ام بس که از انواع جواهرات دیدم چشمم خیره گشت. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر، دستمال‌های ابریشمین بر کمر بسته در پیش خواجه‌گان ایستاده بودند و جواهرات را به‌زنان نشان می‌دادند. این زنان در خرید جواهر برهم سبقت می‌جستند و زیاد می‌خریدند و من در این میان فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که به‌خدا باید پناه برد. سپس به‌بازار مشک و عنبر فروشان رفتیم و همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را هم در این بازار دیدیم...”

۱. ابن بطوطه، ص ۹۴-۱۷۵.

۲. همان، ص ۲۱۶-۱۹۹.

ابن بطوطه در این سفرهایش چندین بار ازدواج نیز می‌کند و از همان سال آغاز سفرش که هنوز در افریقا است و به حج نرسیده گزارشی از اختیار کردن زوجه او به میان می‌آید و بارها در ایران و هند و سیلان و میانمار و... نیز ازدواج می‌کند و از آسان‌گیری ازدواج در شرق دور آن روزگار، به‌خصوص در میانمار گزارش‌های خواندنی به‌خواننده پیشکش می‌کند.

ابن بطوطه از راه کازرون به عراق باز می‌گردد و پس از گذر از کربلا بار دیگر به بغداد می‌رسد و مدتی بعد در ملازمت امیر علاءالدین محمد از امیران سلطان ابوسعید بهادر خان عازم تبریز می‌شود و از آن‌جا دوباره به بغداد باز می‌گردد^۱ و بار دیگر عزم سفر حج و زیارت حرمین را در سر دارد. این بار ابن بطوطه، میان سال‌های ۷۲۹-۳۰ ق/ ۱۳۲۸-۲۹ م، در مکه اقامت می‌کند^۲ و در آن‌جا سخت بیمار می‌شود و پس از بازیافتن سلامت خویش، از طریق جده به سمت یمن حرکت می‌کند و از راه بحر احمر به سودان و شرق افریقا، سومالی، کنیا، تانزانیا، می‌رود. اما قدم گزاردن در قاره سیاه او را به سمت و سوی سرزمین مادری‌اش نمی‌کشاند و دوباره به جزیره العرب و سپس به یمن جنوبی و عدن و مگادیشو (مقدیشو) و ظفار باز می‌گردد.

و از راه ظفار، به سواحل شرقی عربستان، عمان و خلیج فارس می‌رود تا به جزیره هرمز می‌رسد و نکته جالب آن‌که سرزمین هرمز آن روزگار خود دارای سلطان بوده و سرزمینی آباد بوده است. در آن‌جا با سلطان قطب‌الدین تهن (تهمتن) پادشاه هرمز ملاقات می‌کند. نکته جالب دیگر در این سفرنامه نام بحر فارس است. آنگاه از راه کهورستان، کوخرد به لار می‌رود و از لار راهی خنج می‌شود که در آن زمان (خنج بال) نامیده می‌شد، و سپس از روستای کوهیج که از مراکز دانش شرعی در آن دوران بود دیدن می‌کند و از مسیر خلیج فارس به جزیره کیش می‌رسد و بعد راهی بحرین می‌شود، و از آن‌جا راهی شهرهای قطیف، و احسا، و یمامه در کشور عربستان امروزی می‌شود، این پنجمین سفر ابن بطوطه به حج است که در سال ۷۳۲ قمری اتفاق می‌افتد،

۱. ابن بطوطه، ص ۳-۲۳۲

۲. همان، ص ۲۴۱.

بعد از انجام حج مسیر سفر ابن بطوطه از مکه به جدّه و از آنجا به یمن است، ولی در این سفر دچار مشکل می‌شود و از آنجا دوباره به قاهره و از راه دریای سرخ و عذاب به غزه می‌رسد. این بار شهرهای غزه، الخلیل، بیت المقدس، رمله، عکا، نابلس، را می‌بیند و در مسیر دریای مدیترانه به شهر ساحلی لاذقیه در شمال سوریه امروزی می‌رسد و از

آنجا هم به ترکیه می‌رود، و مزار مولانا جلال‌الدین محمد بلخی را در شهر قونیه زیارت می‌کند.^۱

پس از ترکیه و عبور از آسیای صغیر به سمت شمال می‌رود و از طریق سینوپ به دریای سیاه می‌رسد و با گذر از شبه جزیره کریمه (بالکان کنونی) به شهر کفا (فتودوسیای کنونی) می‌رسد. در این شهر که یکی از مراکز عمده بازرگانی میان شرق و

ابن بطوطه نیز همانند ابن خلدون از فرهنگ و مدنیت سرزمین فارس یا ایران با عظمت یاد کرده و حتی در تبریز و شوشتر (تستر) دانشمندی را ملاقات نموده که بر تمام دانش‌ها چیره بوده‌اند. او همچنین اشاره می‌کند که در شیراز زنان اجتماعات داشتند و در امور اجتماعی با مردان همکاری داشتند.

غرب و در اختیار جنوایی‌ها بود، ابن بطوطه نخستین بار صدای ناقوس کلیساها را شنید، چندان که به هراس افتاد.^۲

در آن زمان سوداک (سرداق، سوداق) بندر عمده کریمه به شمار می‌رفت. ابن بطوطه این شهر را پنجمین بندر مهم جهان و در ردیف اسکندریه مصر، کولم (کیلون) و کالکوت (کالکتۀ کنونی) در هند و زیتون (تسوئن - جئو - فو) در چین دانسته است.^۳

او سپس سراسر شبه جزیره کریمه را درنوردید و از آنجا به جنوب روسیه رفت. چنین به نظر می‌رسد که وی تا سرزمین بلغارها در کنار رود ولگا نیز سفر کرده باشد.^۴

۱. ابن بطوطه، ص ۲۹۴.

۲. ابن بطوطه، ص ۳-۳۲۲.

۳. ابن بطوطه، ص ۲۰.

۴. کراچکوفسکی، همانجا.

پس از بلغار آهنگ داشت که به سرزمین تاریک (مناطق شمال قاره آسیا و سیبری و اطراف آن) برود که موفق نشد، به بلغار برمی‌گردد. و از آنجا به شهر حاجی ترخان یا همان آستراخان امروزی می‌رود.

بروکلمان معتقد است که ابن بطوطه به سرزمین‌هایی که وصف کرده، رفته است. اما یک‌جا را استثنا قایل شده و معتقد است که وی در سرزمین بلغارها نبوده است، زیرا سفر به آن دیار بسیار دشوار بوده و حدود ۶۰ روز وقت می‌گرفته است.

ابن بطوطه سپس از حاجی ترخان (آستاراخان) با کاروانی که متعلق به خاتون پیلون دختر فرمانروای یونان (روم) و همسر خان ازبک بود به قسطنطنیه می‌رود^۱ و مدتی بعد به منطقه اردوی زرین (قرل اورد) باز می‌گردد و در منطقه خان اردوی زرین در شهر سرا که احتمالاً سرای نو باشد و پایتخت ملک السلطان محمد اوزبک در کنار رود ولگا بود می‌رود و اقامت می‌گزیند^۲ و بعد از طریق ولگا به خوارزم، بخارا، نخشب (نسف)، ترمذ، سمرقند، بلخ، هرات، مشهد، توس، سرخس، تربت حیدریه، نیشابور، بسطام، غزنه و کابل می‌رود^۳.

به نظر می‌رسد که عشق و علاقه به زیارت مزار بایزید بسطامی او را تا دروازه سرزمین قومس آن روز کشانده است اما او برای سیر و سفر خود مسیر کابل و غزنه را انتخاب می‌کند و سرانجام وارد هند می‌شود.

گفتمنی است که پروفیسور عبدالهادی تازی که شرح و نقشه دقیقی از مسیر سفر ابن بطوطه را فراهم آورده است و از جمله با نوشتن مقاله‌ای با نام «بلاد فارس بین‌الیوم و امس» ثابت کرده که ابن بطوطه تنها ۴ بار به ایران و حجاز سفر کرده، نه ۶ بار. اما نکته قابل توجه آن‌که ابن بطوطه نیز همانند ابن خلدون از فرهنگ و مدنیّت سرزمین فارس یا ایران با عظمت یاد کرده و حتی در تبریز و شوشتر (تستر) دانشمندی را ملاقات نموده که بر تمام دانش‌ها چیره بوده‌اند. او همچنین اشاره می‌کند که در شیراز

۱. ابن بطوطه، ص ۳۴۳.

۲. کراچکوفسکی، همانجا.

۳. ابن بطوطه، ص ۹۳-۳۵۵.

زنان اجتماعات داشتند و در امور اجتماعی با مردان همکاری داشتند. ابن بطوطه همچنین همسری ایرانی نیز داشته است.

اول محرم ۷۳۴ ق/ ۱۲ سپتامبر ۱۳۳۳ م ابن بطوطه به درهٔ سند (پنجاب) می‌رسد.^۱ بخش مهمی از سفرنامه وی از همین‌جا آغاز می‌گردد. ابن بطوطه از بزرگی رودخانهٔ پنجاب حیرت می‌کند و آن را یکی از بزرگترین رودخانه‌های دنیا می‌نامد. در همان پنجاب که ابتدای کشور سلطان معظم محمد شاه پادشاه هند و سند است خبرنگارانی که مأمورند خبر ورود افراد را به حکومت گزارش کنند خبر ورود ابن بطوطه را به امیر مولتان - قطب‌الملک - گزارش می‌کنند. ابن بطوطه می‌گوید از سند تا دهلی پنجاه روز راه است اما اخباری که خبرنگاران از این نقطه تا دهلی می‌فرستند به وسیلهٔ «برید» پنج روزه به سلطان می‌رسد. ابن بطوطه از دو نوع برید پیاده و سواره نام می‌برد که برید پیاده سریع‌تر بوده و از توصیفاتش برمی‌آید که آنان همان شاطرانی بودند که زنگ حیدری داشتند و در ایران مرسوم بودند اما اینان که نامه در یک دست و چوبدستی که زنگی بر سرش نصب بوده در دست دیگر و در هر منزل یک میلی سه بار عوض می‌شدند و با این سرعت بعضی از میوه‌های کمیاب را که در خراسان استحصال می‌شد برای پادشاه به‌هند می‌رساندند. و جالب آن‌که ابن بطوطه قید می‌کند که برخی از جنایتکاران بزرگ که آن‌ها را هم باید برای اعدام می‌فرستادند مثل همان میوه بر تخت می‌گذاشتند و دوان دوان به دهلی می‌بردند!

یکی از نکات جالب توجه در سفرنامه ابن بطوطه در ورود به سرزمین هند و در همان درهٔ سند نقش خبرنگاران یا همان مفتشان بوده است:

”چون خبرنگاران هندوستان بخواهند خبر تازه واردی را به سلطان بنویسند نامه‌ای مفصل می‌پردازند و به‌طور مشروح می‌نویسند که کسی بدین شکل و بدین لباس وارد شده و شماره کسان و خادمان و غلامان و چارپایان و طرز رفتار او را در موقع مسافرت یا در منازل و بالاخره تمام کارهای وی را در آن نامه ذکر می‌کنند و هیچ نکته‌ای را فروگذار نمی‌نمایند. تازه وارد چون به‌شهر

۱. ابن بطوطه، ص ۳۹۳.

مولتان که کرسی بلاد سند است می‌رسد متوقّف می‌شود تا فرمان سلطان دربارهٔ ورود و ترتیب پذیرایی از او واصل گردد... پادشاه هندوستان ابوالمجاهد محمد شاه رسمش چنان است که غریبان را بسیار گرمی می‌دارد و با آنان به‌مهربانی رفتار می‌کند و مناصب عالیّه و مشاغل مهمّ را به‌آنان می‌سپارد^۱.

نقش این مفتشان و جاسوسان در دربار پادشاه و در خانهٔ مقامات بسیار پررنگ است و بسیاری از نقشه‌های کودتاهای پنهان و زد و بندهای پشت صحنه را با کمک همین جاسوسان که در همهٔ طبقات آن روز - حتّی در میان رختشویان و نظافتچیان رسوخ کرده‌اند - خشتی می‌کند.

ابن بطوطه آدمی خرافاتی و زودباور نیز هست و در سفرنامه‌هایش دیدگاه و اندیشه و تحلیل‌هایی از آن دست که مثلاً ابوریحان در هند داشته است خبری نیست.

یکی از نکات جالب که ابن بطوطه بدان اشاره کرده است توجّه پادشاهان هند دورهٔ تغلقی به‌خارجیان است که بیشتر نزدیکان و حاجبان و وزیران و قاضیان و حتّی دامادان سلطان از مردم غیربومی و خارجیان بودند. به‌نظر من این امر شاید به‌این دلیل بوده است که

افراد خارجی قبیله و پشت و پناهی ندارند و در ملک بیگانه بیشتر تابع امر و نهی‌اند و در پی گرفتن قدرت از پادشاه برنمی‌آمدند.

در مورد دیدار با پادشاه هم ابن بطوطه اشارات جالبی دارد که مثلاً وقتی پادشاه کسی را زیاد مورد توجّه قرار دهد و با وی قرار ملاقات بگذارد وی باید هدایایی برای شاه ببرد و البتّه اشاره دارد که چندین برابر آن ممکن است از ناحیه پادشاه به‌او سود برسد و از عده‌ای بازرگان یاد می‌کند که به‌این تازه واردان وام می‌دهند و بساط هدیه‌شان را فراهم می‌کنند و از این رهگذر سودی هم عاید آنان می‌شود و هم بهره‌ای به‌تازه وارد می‌رسد و چه بسا که وی دارای شغل و مقامی والا شد و بازرگان نیز به‌همان نسبت در توفیقات وی سودی نصیبش شده است و از این رهگذر بازرگانان آن روز هند و سند سودی سرشار می‌اندوختند.

۱. سفرنامه، ترجمهٔ دکتر محمد علی موحد، ص ۴۵۳.

نکته جالب آن که ابن بطوطه هنوز در درهٔ سند است و برخی گزارش‌هایش مربوط به سفر پادشاه هند به دولت‌آباد و فرستادن آب رود گنگ برای پادشاه به فاصلهٔ چهل روز راه با همین شیوه برید پیاده است. معلوم می‌شود که ابن بطوطه گزارشاتش را لحظه به لحظه نمی‌نوشته و بسیاری از آن‌ها را نیز براساس شنیده‌ها از این و آن نوشته است.

بعد از عبور از رود سند ابن بطوطه با کرگدنی سیاه برخورد می‌کند و از این که کرگدن به سواری که متعرض او شده حمله کرده و اسب را به زمین زده حکایت می‌کند. حکایت‌هایی که سفرنامه را جذاب و خواندنی می‌کند و در ادامه از سوار شدن بر فیل به همراه پادشاه و شکار کرگدن توسط خیل پیاده نظام همراه پادشاه سخن می‌گوید که معلوم می‌شود این حادثه مربوط به سال‌های بعد است.^۱

بعد از دو روز به شهر جنانی می‌رسد و در آنجا سراغ شیخ رکن‌الدین قرشی را می‌گیرد که از مردان بزرگی‌ست که شیخ برهان‌الدین اعرج در اسکندریه به او خبر داده بود که به سراغش برود. و این رکن‌الدین از نوادگان محمد ابن قاسم قرشی فاتح سند بوده است. و طایفه این‌ها به سامره معروف هستند که مطابق گزارش ابن بطوطه با کسی غذا نمی‌خورند و با جز طایفه خود نیز ازدواج نمی‌کنند.

در ادامهٔ سفر به سیوستان می‌رسد که سرزمینی بیابانی و شنزار است و گرم بوده و در آنجا خربزه می‌روید و مردم آن سقنقور (نوعی سوسمار) می‌خورند و شکمش را خالی می‌کردند و به جای زعفران هم زرد چوبه می‌زدند و ابن بطوطه از خوردن آن نفرت داشته است.

در این شهر ابن بطوطه از یک فرمان و لوح تاریخی که اجازت نامه‌ای مبنی بر خواندن خطبه همراه با عبارتی به خط عمر ابن عبدالعزیز در تاریخ ۹۰ هجری بوده نام می‌برد که در دست خطیب شهر سیوستان بوده و وی شیبانی نام داشته و این فرمان به نیای بزرگ ایشان نوشته شده بود و شیبانی ادعا داشت که عبارت (الحمد لله وحده) در روی نامه به خط خود عمر ابن عبدالعزیز بوده است.

۱. سفرنامه ص ۴۵۵.

حکایت دیگر ابن بطوطه از این شهر دیدن پیری سالخورده است که نامش محمد بغدادی بوده و با ۱۴۰ سال سن با پای خود راه می‌رفته و ادعا می‌کرد که در حادثه قتل المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی بدست هلاکو فرزند چنگیز وی حاضر بوده و صحنه را از نزدیک دیده است.

در شهر سیوستان که ابن بطوطه در آن ساکن شده بود شورشی اتفاق افتاده بود که امرای محلی این شهر یک امیر هندو که حکم امارت این شهر را از پادشاه داشت را می‌کشند و سلطان سرتیز که مقام امارت کل سند را از طرف پادشاه داشت برای گوشمالی امرای شهر سیوستان می‌آید و بعد از محاصره شهر بسیاری از افراد را می‌کشد و برخی را حتی پوست می‌کنند و در شکم‌شان کاه می‌کنند و آویزان‌شان می‌کنند که ابن بطوطه روایت می‌کند که:

”من متعاقب این جریانات وارد شهر شدم و در مدرسه بزرگی منزل کردم، شبها بالای پشت بام مدرسه می‌خوابیدم و چون دیده از خواب می‌گشودم آن پوست‌های آویخته را می‌دیدم جانم چندش می‌گرفت.“ (ص ۴۵۸)

بعد از این شهر ابن بطوطه به همراه قاضی علاءالملک خراسانی قاضی شهر هرات سفر را ادامه می‌دهد و شخص اخیر به تازگی به خدمت پادشاه هند رسیده بود و حکومت شهر لاهری بدو سپرده شده بود. ابن بطوطه همراه با کشتی قاضی علاءالملک که تعدادش ۱۵ کشتی بوده از طریق رود سند تا شهر لاهری می‌رود که این شهر شهری آباد و بندرگاه بوده و در آنجا رود به دریا می‌پیوسته است.

ابن بطوطه آدمی خرافاتی و زودباور نیز هست و در سفرنامه‌هایش دیدگاه و اندیشه و تحلیل‌هایی از آن دست که مثلاً ابوریحان در هند داشته است خبری نیست. در بیرون همین شهر لاهری روزی به اتفاق علاءالملک به خرابه‌ای می‌رسد که مجسمه‌های زیادی از انسان و حیوان و حویات و... از سنگ وجود داشته و آب آنجا هم بسیار بدبو بوده و بر دیوارها عبارتهایی به خط هندی داشته. ابن بطوطه به نقل از علاءالملک می‌گوید:

”علاءالملک مرا گفت به عقیده مورخین در این محل شهر بزرگی بوده است که مردمان آن به سبب کثرت فساد مسخ شده و به سنگ مبدل شده‌اند. مجسمه‌ای که

بر سکوی وسط اتاق دیده می‌شود پادشاه آن شهر بوده و آن خانه هنوز هم «دارالملک» نامیده می‌شود»^۱.

از لاهری تا مولتان ابن بطوطه از شهرهای «بکار» و «اوجه» نیز می‌گذرد و در این شهر از دست شیخ عابد و زاهد قطب‌الدین حیدر خرقة می‌پوشد و این خرقة را همراه خود داشته تا در غارت کفار هند آن را از دست می‌دهد.

سرانجام ابن بطوطه به‌همراه قاضی ترمذ - قوام‌الدین خداوندزاده - و اهل و عیال و برادرانش و با دادن تعهد به‌قاضی و

ابن بطوطه از بیست و هشت دروازهٔ دهلی نام می‌برد که برخی از آن‌ها نام‌هایی چون دروازهٔ بذاون، دروازهٔ مندوی (میدان حیوانات بوده)، دروازهٔ گل، دروازهٔ شاه، دروازهٔ پالم، دروازهٔ نجیب، دروازهٔ کمال، دروازهٔ غزنه، دروازهٔ بجالسه (گورستان‌های دهلی در آن مسیر بوده) داشته‌اند.

حاجبان و این که قصدش از سفر دیدار سلطان و اقامت در هند است، همراه کاروانی که از دهلی برای بردن خداوندزاده آمده است به‌سمت دهلی حرکت می‌کند. در بین این سفر چهل روزه از برخی غذاها و میوه‌های هند نیز نام می‌برد. جالب آن‌که در پذیرایی از میهمانان آن روز هر گوسفند را چهار یا شش تکه می‌کردند و هر تکه را برای

یک نفر! و از خوراکی‌ها و شیرینی‌هایی چون «سموسک» و «حلوای صابونی» و «خشتی»، «کشری» و... نام می‌برد. از میوه‌ها هم از درخت انبه نام می‌برد و این‌که هرکس اگر زیر آن بخوابد تنش درد می‌گیرد و سپس از درختان و میوه‌هایی چون شکی و برکی نام می‌برد و آن را بهترین میوه هندوستان می‌داند. سپس از میوه‌هایی پون تندو (میوه درخت آبنوس) و جون (شبه زیتون و سیاه رنگ) نارنج شیرین، مهوا (میوه‌ای شبیه انجیر که ابن بطوطه می‌گوید چون در هند انجیر نیست من خشک کرده آن را به‌جای انجیر می‌خوردم) کسیرا و... نام می‌برد. میوه‌هایی که امروز اگر با همین نام‌ها به‌سراغ شان در بازار میوه هند بروید با دست خالی برمی‌گردید. اگرچه برخی نام‌ها در

۱. سفرنامه، ص ۴۶۱.

آن روز نه تنها در هند که به عنوان مثال در مالدیو گویشش مثل گویش ایران بوده است. مثلاً انار در هند و مالدیو آن روز همین نام را داشته است. امروزه نیز اسم‌هایی چون انگور و انار و سیب در هند برای مردم کوچه و بازار نامی آشنا است.

ابن بطوطه همچنین از دانه‌هایی که در هند کاشته می‌شد نام می‌برد. دانه‌هایی چون گندم، جو، نخود، عدس، کدرو (نوعی ارزن)، قال، ماش، منگف لویا، موت (شبه کدرو)، شاماخ (که خوراک فقیران بوده و ابن بطوطه هم عصبه آن را که با شیر گاومیش درست می‌شده دوست داشته و خوراک غالب او در هند این بوده است) نام می‌برد و این که برنج را در هند سالی سه بار می‌کاشتند و مهم‌ترین محصول بوده است.

ابن بطوطه از حمله کفار به کاروان خود می‌گوید که در بیرون شهر «ابوهر» اتفاق می‌افتد و حکایتش شنیدنی‌ست:

«... ما بیست و دو تن سوار بودیم، غده‌ای از ما عرب و غده‌ای عجم بودند. در همین صحرا که ذکرش گذشت هشتاد نفر پیاده و دو نفر سواره که از کفار بودند بر ما حمله آوردند. رفقای من هم اهل جنگ و شمشیر بودند. نبرد سختی بین ما درگرفت. یکی از دو سوار لشکر را مقتول ساختیم و اسبش را به غنیمت بردیم و در حدود دوازده نفر از پیادگان را کشتیم. پیکانی بر من و پیکانی بر اسب من اصابت کرد لیکن بحمدالله به سلامت جستیم، زیرا پیکان‌های هندویان چندان کاری نیست»^۱.

آن‌ها حتی سر یکی از کشته شدگان را با خود به‌دژ ابی‌بکهره می‌آورند و آن را برای عبرت از باروی شهر آویزان می‌کنند.

بعد از این وارد شهر کوچکی به نام «اجودهن» می‌شوند که یکی دیگر از بزرگانی را که برهان‌الدین اعرج در اسکندریه نشانش را به ابن بطوطه داده بود در این شهر می‌بینند و او شیخ فریدالدین بذاونی (بدایونی) است. ابن بطوطه درباره این شیخ

۱. سفرنامه، ص ۴۷۱.

می‌گوید که او پیر پادشاه هند است و این شهر را پادشاه به‌او ارزانی داشته و درباره‌اش چنین می‌نویسد:

«شیخ مذکور مبتلای وسواس می‌باشد و از دست دادن و نزدیک شدن به مردم خودداری می‌کند و اگر لباسش به لباس کسی برخورد کند آن را آب می‌کشد...»^۱

یکی دیگر از رسوم هندیان که بخشی از سفرنامه ابن بطوطه به آن اختصاص یافته مراسم سوزاندن زنان زنده هندو با جنازه شوهر است که این یکی از رسم‌های هندوان بوده و اگرچه واجب نبوده یکی از مستحبات به حساب می‌آمده و مایه افتخار خانواده زن بوده که همراه با شوهرش خود را زنده در آتش بسوزاند و زنی که خود را نسوزاند در بعضی جاها لباس خشن می‌پوشیده و با بی‌احترامی مردم مواجه می‌شده است. این رسم را در هندوها «ساتی» می‌گویند و ابن بطوطه از این اصطلاح استفاده نکرده است. بعد مشاهدات دیگر خود را از این مراسم که سوزاندن سه زن هندوی شوی مرده بعد از سه روز جشن و شادمانی بوده است بیان می‌کند و از نزدیک شاهد بوده است که چگونه بر سر آن زنان چوب و آتش می‌ریختند و از آن‌ها می‌خواستند که سلام‌شان را به مردگان‌شان برسانند.

همچنین غرق کردن خود در رود گنگ که رودی مقدس بوده است نیز به جهت تقرب و ثواب رسمی معمول بوده است که امروزه از این رسم‌ها دیگر خبری نیست. تنها هندوها مردگان کم‌سن و سال و یا ازدواج نکرده را نمی‌سوزانند و آن‌ها را اصطلاحاً «رودگردان» می‌کنند و در رودخانه می‌اندازند و سنگی نیز بر پایش می‌بندند. آنچه ابن بطوطه از آن یاد می‌کند چیز دیگری است که آن‌ها را بعد از غرق شدن در رود گنگ به جهت تقرب، دوباره از آب می‌گیرند و می‌سوزانند و خاکسترشان را در آب می‌اندازند و در جاهایی که رودخانه نباشد وی را دفن می‌کنند.

در ادامه سفر ابن بطوطه از شهرهای دیگر آن روز هند نظیر «سره ستی» و «جانسی» می‌گذرد که اولی شهری آباد است و در آن برنج فراوان به دست می‌آید که بخشی از خوراک مردم دهلی نیز از همین برنج است و دومی شهری ست دارای قلعه‌ها و

۱. سفرنامه، ص ۴۷۱.

عمارت‌های زیبا و بزرگ. از این دو شهر هم‌اکنون سرواستی شهری متروک و کوچک است و جانسی تا هنوز شهری نسبتاً بزرگ و آباد مانده است.

بعد از جانسی به «مسعودآباد» در ده مایلی دهلی می‌رسد. در این شهر از طرف وزیر - خواجه جهان احمد بن ایاس - کسانی را برای استقبال میهمانان از جمله ابن بطوطه روانه می‌کنند. مطابق معلومات ابن بطوطه کسانی که برای استقبال وی آمدند این‌هايند:

”از اشخاصی که برای ملاقات من معین شده بودند شیخ بسطامی و شریف مازندرانی بودند... شیخ ظهیرالدین زنجانی نیز که پیش سلطان منزلتی عظیم داشت به ملاقات ما آمد...”

مسجد جامعی که ابن بطوطه از آن یاد می‌کند دارای سیزده گنبد سنگی و چهار صحن است و منبری نیز از سنگ دارد. در صحن شمالی مسجد مناره‌ای وجود دارد که ابن بطوطه می‌گوید در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست.

در همین گزارش کوتاه و در استقبال از یک فرد عرب مسلمان آشنا به زبان فارسی سه تن از کسانی که نام می‌برد که

در دربار سلطان محمد تغلق حضور دارند، ایرانی هستند! و این نشانگر اعتماد و توجه آنان به ایرانیان است.

یک ماه و نیم پس از ورود او به دهلی دختر ابن بطوطه که کمتر از یک سال داشت، درگذشت.^۱

شخصیت وی چنان در سلطان مؤثر افتاد که مدت چند سال سمت قضای آن ناحیه را به او سپرد.^۲ بخش بزرگی از سفرنامه ابن بطوطه درباره هند و مشاهدات او در این کشور است.

درباره شهر دهلی و عظمت و بزرگی آن و داشتن برج و باروهای بزرگش نیز در سفرنامه ابن بطوطه توضیحات مبسوطی آمده است و این که دهلی از چهار شهر تشکیل

۱. ابن بطوطه، ص ۵۰۵.

۲. کراچکوفسکی، همانجا؛ ابن خلدون، مقدمه، ص ۱۸۱.

شده بود که نامشان دهلی و سیری و تغلق آباد و جهان بنا بوده است و سلطان در بخش جهان بنا سکونت داشته است.

ابن بطوطه از بیست و هشت دروازه دهلی نام می برد که برخی از آنها نام هایی چون دروازه بذاون، دروازه مندوی (میدان حبوبات بوده)، دروازه گل، دروازه شاه، دروازه پالم، دروازه نجیف دروازه کمال، دروازه غزنه، دروازه بجالسه (گورستان های دهلی در آن مسیر بوده) داشته اند. نکته قابل توجه آن که بسیاری از قبرها گنبد داشته و اگر هم گنبد نداشته محرابی داشته است. از این نام ها که ابن بطوطه در سفرنامه خود آورده در حال حاضر تنها منطقه پالم که روستایی نزدیک به فرودگاه دهلی در جنوب شهر است نام آشنایی برای مردم امروز دهلی است و بقیه نام ها با گوش و هوش مردم آشنا نیست. در عوض مردم امروز دهلی دروازه هایی چون دهلی گیت و ترکمان گیت و کشمیری گیت و لاهوری گیت و اجمیری گیت و ... را به خوبی می شناسند و برخی از این بناها و دروازه های قدیمی تا هنوز هست.

یکی دیگر از بناهای با شکوه دهلی مسجد جامع است که بعدها توسط سلاطین بابری هند به طرز با شکوه تری عمارت می شود. مسجد جامعی که ابن بطوطه از آن یاد می کند دارای سیزده گنبد سنگی و چهار صحن است و منبری نیز از سنگ دارد. در صحن شمالی مسجد مناره ای وجود دارد که ابن بطوطه می گوید در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست. مناره دیگری هم هست که نیمه کاره است و آن را از سنگ های سرخ بنا کرده اند. وسعت مدخل این مناره به قدری بوده که سه فیل می توانسته پهلوی به پهلوی هم از آن بگذرد. این مناره در زمان دیدن ابن بطوطه ناتمام بوده و سلطان معزالدین آن را بنا کرده بود و بعدها سلطان قطب الدین داشت آن را ادامه می داد که اجل مهلتش نمی دهد و در زمان سلطان محمد که ابن بطوطه به دهلی می رسد این بنا تعطیل شده بود و ابن بطوطه می گوید سلطان محمد قصد اتمام آن را داشت اما به فال نیک نگرفت و ترک کرد. ابن بطوطه می گوید من بالای این مناره رفتم و از آن جا مردم در پایین مناره چون بچه های کوچک به نظر می رسند!^۱

۱. سفرنامه، ص ۴۸۰.

ابن بطوطه از استخری که با آب باران آن روز آب شرب مردم دهلی را تأمین می‌کرد نام می‌برد که در نزدیکی مصلای شهر بوده و از استخر دیگری نیز در محله طرب‌آباد دهلی نام می‌برد به نام «حوض خاص» که این محل تا هنوز با همین نام در دهلی‌نو وجود دارد و از محلات اصلی شهر در جنوب دهلی است. نکته جالب دیگر آن که در همین محله حوض خاص که محله مطربان بوده این گروه چه زنان و چه مردانشان برای خود مسجد جامع داشتند و در هنگام برگزاری مراسم موسیقی و طرب سجاده‌شان زیر پایشان بوده که به‌مجرد گفتن اذان نمازشان ترک نشود.^۱

در این سفر پرماجرا و طولانی ابن بطوطه تنها با دو زبان عربی و پارسی دشواری ارتباطی خود را برطرف می‌کرد او به‌جز پارسی و عربی و زبان بربر (آمازیغ) به‌هیچ زبان دیگری مسلط نبود.

یکی دیگر از گزارش‌های خواندنی ابن بطوطه از دهلی آن روز تعصب سلطان هند درباره نماز بود و این تعصب در حدّ و اندازه زدن شلاق و زندانی کردن نبود که حتی به‌مرگ آنان می‌انجامید. این تکه گزارش بسیار خواندنی‌ست:

”سلطان در باره نماز و اقامه جماعت بسیار متعصب بود و ترک آن را سیاستی شدید می‌کرد، چنانکه نه نفر را در یک روز به جرم بی‌نمازی بکشت و یکی از آنان خنیاگری بود...“^۲

برای ابن بطوطه یکی از جاذبه‌های اصلی دهلی و هند درآویش و عرفای آن‌جاست. وی در این شهر با عارفانی چون شیخ محمود کبا و شیخ علاءالدین نیلی و صدرالدین کهرانی و کمال‌الدین عبدالله غاری آشنا می‌شود و در حلقه ارادت برخی از جمله کمال‌الدین عبدالله غاری قرار می‌گیرد و به دنیا پشت پا می‌زند و همه مال خود را به درآویش می‌بخشد و ده بیست روز را پشت سر هم روزه می‌گیرد اما به گفته خودش:

۱. سفرنامه، ص ۴۸۲.

۲. همان، ص ۵۴۱.

”... من در ملازمت او بودم تا سلطان به سراغ من فرستاد و دوباره در دام دنیا افتادم...”^۱

بخش دیگری از سفرنامه یا همان رحله ابن بطوطه در هند به تاریخ پادشاهان مسلمان و جنگ قدرت بین آنان اختصاص دارد که با استفاده از منابع تاریخی در نقش یک مورخ به سرعت از کنار حوادث تاریخی پادشاهان تغلقی می‌گذرد. این روایت از فتح شهر دهلی در سال ۵۸۴ ق توسط امیر قطب‌الدین حیدر شروع می‌شود و بعد از فوت او به سلطان شمس‌الدین للمش می‌رسد که یک غلام بیش نبود اما امارت لشکر و نیابت سلطان را بر عهده داشت و جالب آن‌که بعد از دم از استقلال زدن وی کسی که منصب قاضی‌القضات دهلی را داشته وجیه‌الدین کاشانی بوده که از فقهای بزرگ آن روزگار بوده و اجازه آزادی وی و سلطان شدن را می‌دهد. در دوره سلطان شمس‌الدین وی حکم می‌کند که هرکس مورد ظلم و تعدی قرار گرفت لباس رنگین بپوشد و بقیه مردم دهلی که لباس سفید می‌پوشیدند دلیل رنگین پوشی آن فرد را ظلم و تعدی به او می‌دانستند و فوراً به مشکلش رسیدگی می‌شد. این سلطان سه فرزند پسر به نام‌های رکن‌الدین و معزالدین و ناصرالدین داشت و دختری نیز به نام رضیه. بعد از این سلطان پسرش رکن‌الدین سلطان می‌شود و به زودی برادرکشی را آغاز می‌کند و برادرش معزالدین را می‌کشد. و وقتی خواهرش رضیه اعتراض می‌کند قصد کشتن او را نیز دارد. رضیه از همان شیوه معمول پدر استفاده می‌کند و بر بام کاخ قدیم که نزدیک مسجد جامع دهلی بود می‌رود و لباس رنگین می‌پوشد و از همان‌جا فریاد می‌زند و با مردم سخن می‌گوید و قصد شوم رکن‌الدین را برملا می‌کند و مردم هم می‌ریزند و رکن‌الدین را می‌گیرند و او را قصاص می‌کنند و چون ناصرالدین برادر دیگر آنان هنوز صغیر بود بر فرمانروایی رضیه اتفاق می‌کند.^۲ قصه برادرکشی‌ها و جنگ قدرت در این خاندان ادامه دارد و بعد از چهار سال مردم ناصرالدین را به جای خواهر به فرمانروایی انتخاب می‌کنند و ناصرالدین تا بیست سال حکمرانی می‌کند و از راه کتابت کلام الله

۱. سفرنامه، ص ۴۸۴.

۲. همان، ص ۴۸۷.

روزگار می‌گذرانده و پول سلطانی را نمی‌گرفته. همین شیوه در قرن‌های بعد در برخی از پادشاهان بابری نیز رسم بوده از جمله خود بابر مؤسس سلسله بابری و اورنگ‌زیب نیز از کاتبان قرآن بودند و اگرچه اورنگ‌زیب در برادرکشی و پدرآزاری گوی سبقت را از همگان ربوده بود اما کتابت قرآنش و زندگی از راه کتابت قرآن و خریدن کفن از محل آن در زندگی‌اش شاید رسمی بود که

”سلطان درباره نماز و اقامه جماعت بسیار متعصب بود و ترک آن را سیاستی شدید می‌کرد، چنان‌که نه نفر را در یک روز به جرم بی‌نمازی بکشت و یکی از آنان خنیاگری بود...“

وی از سلاطین پیش از خود و از جمله از همین ناصرالدین آموخته بود. ابن بطوطه می‌گوید قاضی کمال‌الدین قرآنی به خط ناصرالدین را به او نشان داده بود که به خطی خوش و استادانه نوشته شده بود.

اگرچه ناصرالدین برادری نداشت

تا بکشد اما مدتی خواهرش رضیه

با همدستی شوهرش و برخی دیگر تلاش داشتند تا قدرت را از چنگ برادر

درآورند که رضیه شکست می‌خورد و به سرنوشت بدی به دست مردی دهقان به قتل می‌رسد. اما حکایت ناصرالدین هم جوری دیگر رقم می‌خورد تا به دست نایب خود غیاث‌الدین بلبن - که پدر زنش نیز بود - کشته شود و این سلطان غیاث‌الدین نیز بیست سال به عدالت حکم می‌کند. جالب آن‌که بلبن نیز یکی از غلامان ترک بوده است که از سمرقند و بخارا برای سلطان شمس‌الدین للمش خریده بودند.

بعد از مرگ غیاث‌الدین نوبت به دو نواده او کیخسرو - پسر خان شهید که در جنگ باترها کشته شده بود - و معزالدین - پسر ناصرالدین ابن غیاث‌الدین که در دهلی بود و پدرش زنده بود و با وجود زنده بودن و فرزند غیاث‌الدین بودن از طرف غیاث‌الدین نوه‌اش کیخسرو به ولیعهدی رسید ولی ملک‌الامرا نقشه‌ای کشید و حکومت به معزالدین رسید و کیخسرو را فراری داد و علی رغم زنده بودن ناصرالدین، پسرش به سلطانی رسید.

بعدها همین ناصرالدین بر ضد پسرش شورش و بنا بود در شهر کرا و بر ساحل رود گنگ پسر و پدر بر علیه هم لشکر بکشند اما به ناگهان پدر از فرزند می‌گذرد و جنگ در نمی‌گیرد و قدرت در دست معزالدین می‌ماند. اما با وجود تعریف‌هایی که از زمان حکومت معزالدین می‌کنند و نیز ساختن همان مناره بسیار بزرگ و دیدنی و نیمه کاره مسجد جامع این سلطان بر اثر افراط در شراب و زن نیمه از بدنش فلج می‌شود و بعد از چهار سال حکومت دوباره نایبی دیگر بر ضد سلطان می‌شورد. این بار نوبت سلطان جلال‌الدین خلجی‌ست. سلطان معز لشکریان را به جنگ جلال‌الدین می‌فرستد اما لشکریان با وی بیعت می‌کنند و سرانجام سرنوشت سلطان معزالدین آن می‌شود که حتی نانی برای خوردن نمی‌یابد و یکی از همسایگان به او کمی نان می‌دهد و سپس او را می‌کشد.

ماجرای سلطان جلال‌الدین نیز سرنوشت بهتری نیست. دامادش علاءالدین که از قضا با دخترش دائم سر ناسازگاری نیز دارد بر او می‌شورد و وی را از پا درمی‌آورد و پسر سلطان جلال‌الدین - رکن‌الدین - نیز از عهده او بر نمی‌آید و به جانب سند می‌گریزد.

و این حکایت همچنان ادامه می‌یابد و چندین نسل می‌گذرد و بعد از سلطان علاءالدین فرزندان او به بدترین شیوه‌ای برادرکشی می‌کنند و از میل در چشم کشیدن تا بریدن انگشت و آمدن شهاب‌الدین و چیره شدن قطب‌الدین برادر دیگر شهاب‌الدین بر شهاب و دیگر برادران و اسارت برادران در زندان کالیور و... و سرانجام کشته شدن همین قطب‌الدین توسط ناصرالدین خسرو خان یکی از امیران قطب‌الدین ادامه ماجرای است که خواندنی‌ست و در سفرنامه ابن بطوطه روایت شده است. از جمله آن‌که این خسرو خان گرایش‌های هندویی داشته و به قاعده هندوان کشتن گاو را قدغن می‌کند. و همین امر سبب می‌شود که مسلمانان از وی روی بگردانند و به جانب غیاث‌الدین تغلق بروند و این تغلق در حکومت قطب‌الدین عهده‌دار حکومت دبالپور بوده و تغلق پسری داشته به نام جون که امیر خیل بوده و همین جون نام دیگر محمد شاه پادشاه دهلی و همان کسی است که ابن بطوطه این همه روایت را می‌کند تا به او می‌رسد. البته در شورش تغلق به همراه کشلو خان بر خسرو خان پیروز می‌شود و بعد از پیروزی بین

کشلو خان و تغلق تعارف درمی گیرد که کدام سلطان شوند و کشلو خان نمی پذیرد و خسرو خان را در همان جا که او قطب الدین را کشته و با همان شیوه می کشند.

اما ماجرای محمد شاه پسر تغلق نیز شنیدنی است که وی با دسیسه فردی به نام احمد بن ایاس که بعدها خواجه جهان نام گرفت عمارتی را می سازد و پدر و برادر را در هنگام نماز در آن قصر و بر اثر ورود پیلان در زیر خروارها سنگ مدفون می کنند. ابن بطوطه بی شک اگر این یادداشت ها را در زمان اقامتش در دهلی و تقریباً به دربار محمد شاه می نوشت و درباریان می دیدند سرنوشت بدی در انتظارش بود.

این ها بخش کوچکی از سفر پرماجرایی ابن بطوطه است که ما به اختصار کمی درباره سفرش به هند گسترده تر اشاراتی داشتیم. به هر حال این کتاب اگرچه تحلیل و دیدگاه و نظر کمتر دارد و بیشتر شرح ما وقع و دیدارها و شنیدارهای ابن بطوطه است اما برای مردم امروز به خصوص آنان که این جهانگرد از سرزمین شان گذشته است درس های بسیار آموزنده دارد.

در این سفر پرماجرا و طولانی ابن بطوطه تنها با دو زبان عربی و پارسی دشواری ارتباطی خود را برطرف می کرد او به جز پارسی و عربی و زبان بربر (آمازیغ) به هیچ زبان دیگری مسلط نبود ولی از کشورها گوناگونی دیدن کرد، و از ملل های گوناگونی اطلاعات ذی قیمتی داده است. بسیاری از آداب و رسوم و ابنیه های تاریخی و آثار اقوام گوناگون در سفرنامه این جهانگرد انعکاس یافته است. با پذیرش این نکته که او در سرزمین هند مقام قاضی القضاتی نیز داشته است می توان به این واقعیت رسید که وی با فرهنگ و زبان هندی نیز به خوبی آشنا بوده اما به نظر می رسد که زبان فارسی برای احکام و قضاوت های او کافی بوده است و با همین زبان در هند آن روز به راحتی با اقشار گوناگون و با امرا و پادشاهان سخن می گفته است و ارتباط داشته و این روزها با روزهای اوج و اعتلای زبان فارسی در هند و ظهور شاعرانی چون امیر خسرو دهلوی «طوطی هند» و حسن دهلوی «سعدی هند» بسیار شباهت داشته است. نکته دیگر آن که او در چین و شرق افریقا نیز فارسی زبانان بسیاری را ملاقات نموده است که نشان از ارزش و اعتبار این زبان در گذشته ای دور دارد.

ابن بطوطه پس از دو سال اقامت در هند از طرف محمد شاه به عنوان یکی از سفیران هند مأمور شده که به چین برود و نزد خاقان چین سفارتی انجام دهد.

هنگامی که محمد شاه سفیرانی

با پذیرش این نکته که او در سرزمین هند مقام قاضی القضاتی نیز داشته است می‌توان به این واقعیت رسید که وی با فرهنگ و زبان هندی نیز به خوبی آشنا بوده اما به نظر می‌رسد که زبان فارسی برای احکام و قضاوت‌های او کافی بوده است.

با هدایا به چین فرستاد، ابن بطوطه نیز از زمره نمایندگان وی بود. کوشش این هیأت برای گذر از خشکی و سفر از طریق قندهار با توفیق همراه نشد. وی در این سفر با دشواری‌هایی چون جنگ با هندوان، اسارت در دست کفار و خطر دربه‌دري و گرسنگی مواجه گردید. وی در راه سفرش به چین از شهرهای هند

مانند: دهلی، کالیور، دولت‌آباد، و در کناره الملیار از شهرهای هنور، انوسرور، فاکنور، منجور، هلی، جوزفتن، ده فتن، بدفتن و قالموط (بندر کلکته) دیدن می‌کند، و از کلکته به جزیره ذیبه المهمل (مالدیو کنونی) می‌رود.^۱ در آنجا ازدواج می‌کند و از سوی حاکم مالدیو به سمت قاضی شهر گماشته می‌شود و یک سال و نیم در آنجا می‌ماند.

پس از مالدیو به جزیره سرنندیب (سیلان) یا (سریلانکا) رفت و طی ۷۰ روز اقامت در آن جزیره دوبار ازدواج کرد و در نیمه ربیع‌الثانی ۷۴۵ ق آن جزیره را به مقصد سیلان ترک گفت.^۲ ابن بطوطه دوباره به جزایر مالدیو بازگشت و از آنجا به بنگاله، در شمال هند و و کوهستان‌های کامرو (آسام) و طوالسی رفت و در مسیر چین به راه افتاد و به سرزمین برهنکار (برمه) و از آنجا به جاوه رفت. و از آنجا به مل جاوه (شبه جزیره ملایو) و سپس به چین رسید و از شهرهای جنوب چین مانند: الزیتون (شوان شوفو) و چین کلان، و قنجنفو، والخنسا (هانگ شو) گذشت و از آنجا به ختن (شمال چین) رفت و سپس به سانشیق خان بالغ (پکن) رسید. مسیر حرکت ابن بطوطه از هند

۱. سفرنامه، ص ۵۶۲؛ کراچکوفسکی، همانجا.

۲. همان، ص ۵۹۲-۳.

تا چین به دلایلی طولانی می‌شود و پیام پادشاه هند را بعد از یک سال و نیم هنوز نتوانسته است به پادشاه چین برساند. اگرچه ابن بطوطه در این مسافرت و در مدت اقامت در هند و جزایر مالادیو شرحی نوشته که یکی از بهترین و خواندنی‌ترین قسمت‌های کتاب اوست؛ زیرا در این قسمت از اخلاق و عادات اهالی آن نواحی و وضع تجارت با چین و وصف کشتیرانی و بازرگانی چینیان آن روز اطلاعات سودمند و دقیقی به دست می‌دهد.

پادشاه چین برای سرکوبی و جنگ با پسر عمویش که بر علیه او شورش کرده بود از پایتخت بیرون شده بود، در این جنگ پادشاه چین کشته می‌شود و پسر عمویش به جای او پادشاه جدید می‌شود، بنابراین ابن بطوطه از چین بیرون می‌شود بدون آن که پیغام شاه هند را به وی برساند، زیرا اگر پیام را می‌رساند ممکن بود پادشاه جدید بر او خشم بگیرد و اگر هم پیام پادشاه هند را نمی‌رساند ممکن بود پادشاه هند بر او غضبناک شود. و بنا به نصیحت برخی از دوستانش که شاید پادشاه هند بر ایشان خشمگین شود به سوماترا رفت، و از آنجا دوباره به کناره میل بار و قالمقوت برگشت، در آنجا آگاهی یافت که پادشاه هند اطلاع حاصل کرده که ایشان نتوانسته پیغامش را به پادشاه چین برساند، از ترس غضب پادشاه از هند بر دریا سوار شده و آهنگ سرزمین‌های غربی کرد، از قالمقوت با کشتی از اقیانوس هند راهی ظفار شد.

گابریل فران یکی از محققان نامدار آثار اسلامی درباره سفرهای خاور دور ابن بطوطه دچار شک شده و گفته است که ابن بطوطه در چین و هندوچین نبوده، بلکه مطالب خود را به صورتی نه چندان موفق از منابع مختلف اخذ کرده است.^۱

اما بعدها برخی از دانشمندان و مورخان حق را به ابن بطوطه دادند و از جمله با دلایلی متقن ثابت شد که ابن بطوطه این سرزمین‌ها را دیده بوده از جمله با توجه به متن رحله معلوم شد که ابن بطوطه در چین با شخصی به نام بشری که عنوان مولانا قوام‌الدین سبتي داشته، ملاقات کرده و بعدها با برادر او در سودان نیز دیدار نموده

۱. سفرنامه، ص ۳-۴۳۲.

است.^۱ در سفرنامه از کسانی یاد شده است که در مراکش شناخته شده بودند. یاماموتو تاتسورا، خاورشناس ژاپنی هم با نظرات گابریل فران مخالف بوده است. و می‌گوید: “به‌دشواری می‌توان پذیرفت که همهٔ مطالب ابن بطوطه دربارهٔ چین ساختگی باشد. شرح او گرچه در بعضی موارد مبهم به‌نظر می‌رسد، ولی به‌اندازهٔ کافی از نظم و ترتیب برخوردار است. در ضمن اطلاعاتی ارائه شده که نمودار

مشاهدات او در چین است. این اطلاعات با مآخذ چینی و نوشته‌های مارکوپولو نیز انطباق دارند.”^۲

و در روز دوشنبه از ماه اردیبهشت سال ۷۲۶ خورشیدی وارد ظفار شد. از ظفار به‌مسقط، القریات در عمان می‌رسد، از آن‌جا به‌جزیره هرمز و سواحل کنداب پارس می‌رود و سپس برای بار دوم وارد بصره و بعداً هم کوفه، الحله، بغداد، و از بغداد به‌انبار و سپس آهنگ سرزمین شام را می‌کند. و در راه

ابن بطوطه را باید یک مسلمان مؤمن و معتقد به‌آداب و رسوم و شریعت مسلمانی و سنت دانست. او نه جغرافی‌نویس، بوده است و نه مورخ، نه ادیب بوده است و نه دانشمند، سفرنامهٔ او نیز حاوی نکات و اندیشه‌های ظریف یک متفکر نیست.

خود از شهرهای حدیثه، عانه، الرحبه، و السخنه و تدمر می‌گذرد و بعد از ۲۲ سال دوری از دمشق دوباره وارد دمشق می‌شود.

ابن بطوطه را باید یک مسلمان مؤمن و معتقد به‌آداب و رسوم و شریعت مسلمانی و سنت دانست. او نه جغرافی‌نویس، بوده است و نه مورخ، نه ادیب بوده است و نه دانشمند، سفرنامهٔ او نیز حاوی نکات و اندیشه‌های ظریف یک متفکر نیست. وی فردی زودباور بود که گاهی افسانه‌هایی را که می‌شنید و زود باور می‌کرد را در سفرنامه‌اش

۱. سفرنامه، ص ۸-۶۳۷.

۲. کراچکوفسکی، ج ۴، ص ۴۲۵.

می‌آورد. گاه کارهای جوکیان هند وی را مبهوت خود می‌کرد و به آنان به‌دیده قبول و اعجاب می‌نگریست.^۱

«ایگناتی پولیانوویچ کراچکوفسکی» محقق لیتوانیایی معتقد است وی مانند اغلب جهانگردان تحت تأثیر مشاهدات خود قرار می‌گرفت. این نکته را نباید از نظر دور داشت که ابن بطوطه زبان بسیاری از مردم کشورها را که بدان جاها سفر می‌کرد، نمی‌دانست. او علاوه بر زبان عربی، اندکی فارسی و شاید هم ترکی می‌دانست. از زبان هندوان تنها واژه‌هایی را فراگرفته بود و می‌کوشید آن‌ها را به‌کار گیرد. باید افزود که به‌کار گرفتن این واژه‌ها در همه حال با توفیق همراه نبود.^۲

در بازگشت از طریق جاوه به هندوستان و بندر کالیکوت (کلکته) می‌رود و از آنجا سوار کشتی می‌شود و پس از ۲۸ روز در محرم ۷۴۸ ق به ظفار می‌رسد. از ظفار به مسقط و از آنجا به جزیرهٔ هرمز و بعد به فسا، شیراز، اصفهان، شوشتر، بصره و نجف رفت و بار دیگر مرقد علی بن ابی‌طالب^(ع) را زیارت می‌کند و از آنجا عازم کوفه، بغداد و شام می‌شود. اوایل ربیع‌الاول ۷۴۹ ق به حلب می‌رسد. از آنجا به دمشق، بیت‌المقدس، اسکندریه، قاهره و عیذاب می‌رود و در آنجا سوار کشتی شده به جدّه می‌رود و آنگاه راه مکه را در پیش می‌گیرد و در ۲۲ شعبان ۷۴۹ ق به زیارت بیت‌الله الحرام نائل می‌شود.^۳

پس از حج به فلسطین می‌رود و شاهد شیوع بیماری دهشتناک وبا (۷۴۹ ق) در آن سرزمین است. اندکی بعد آرزوی بازگشت به میهن در او قوت می‌گیرد و در صفر ۷۵۰ ق/آوریل ۱۳۴۹ م با کشتی کوچکی عازم تونس می‌شود. از تونس به جزیرهٔ ساردنی می‌رود.^۴ در این سفر دوبار در معرض هجوم دزدان دریایی قرار می‌گیرد (گیب، ۹)، ولی جان به سلامت درمی‌برد و از شهرهای تنیس و تلمسان می‌گذرد. چون به شهر

۱. ابن بطوطه، ص ۴۶-۵۴۳.

۲. کراچکوفسکی، ج ۴، ص ۴۲۴.

۳. همان، ص ۶۵۴.

۴. همان، ص ۷-۶۵۶.

تازی می‌رسد، خبر مرگ مادرش را بر اثر ابتلا به بیماری وبا می‌شنود.^۱ ابن بطوطه روز جمعه اواخر شعبان ۷۵۰ وارد فاس شد و به‌دربار امیر ابوعنان (۵۹-۷۴۹ ق/۵۸-۱۳۴۸ م) می‌رود و در آن‌جا استقرار یافته، مورد احترام این امیر قرار می‌گیرد. بعد از دیدار با امیر برای زیارت قبر مادر به‌زادگاه خود شهر طنجه می‌رود و از آن‌جا عازم سبته می‌شود. در سبته مریض می‌شود و این بیماری ۳ ماه به‌درازا می‌کشد.^۲ سپس

به‌اندلس می‌رود. ابن بطوطه به‌جبل الفتح یا جبل الطارق و دیدار با ابوزکریا یحیی بن سراج‌الرندی می‌رود.^۳ از آن‌جا به‌شهر رنده و بعد هم به‌مالقه (مالاگا) و سرانجام به‌گرانادا (غرناطه) پایتخت اندلس می‌رود.^۴ در همین شهر با کاتب سفرنامه خود محمد ابن جزی آشنا می‌شود.^۵

ابن خلدون در کتاب مشهور خود به‌بار یافتن ابن بطوطه از مشایخ طنجه به‌بارگاه سلطان ابوعنان اشاره دارد.

ابن بطوطه قصد داشت در اندلس بماند و از فرمانروای غرناطه در تدوین سفرنامه خویش یاری طلبد، اما سلطان ابوالحجاج یوسف، شاه غرناطه به‌سبب بیماری او را نپذیرفت. اگرچه مادر پادشاه مقداری سگه طلا برای او فرستاد.^۶

در بازگشت بار دیگر به‌جبل الطارق می‌رود و در اوّل محرّم ۷۵۳ ق به‌فرمان ابوعنان عازم سفری دشوار و طولانی به‌افریقای مرکزی می‌شود. سجلماسه، تغازی (جمهوری مالی)، ایالاتنی (جمهوری موریتانیا)، میمه، تنبکتو، کولو، تکدا (جمهوری نیجر) و از آن‌جا به‌سرزمین قبیله بردامه بربری و سپس به‌سرزمین الهکار (قبیله بربر) و از آن‌جا دوباره به‌سجلماسه و سپس به‌شهر فاس برمی‌گردد.^۷

۱. ابن بطوطه، ص ۶۵۷.

۲. همان، ص ۶۶۴.

۳. ابن خطیب، ص ۳۸.

۴. ابن بطوطه، ص ۷۰-۶۶۸.

۵. کراچکوفسکی، ج ۴، ص ۴۲۰.

۶. ابن بطوطه، ص ۶۷۱.

۷. همان، ص ۹۴-۶۷۲.

ابن بطوطه پس از بازگشت به شهر فاس به دستور سلطان المرینی مسند قضاوت را به عهده می‌گیرد و تا پایان زندگانی اش در این سمت می‌ماند. بسیاری از بزرگان علم و ادب آن روزگار در دستگاه این سلطان گرد آمده بودند که از آن جمله می‌توان به ابن خلدون و ابن خطیب که هردو از معاصران ابن بطوطه بودند اشاره کرد. ابن خلدون در کتاب مشهور خود به بار یافتن ابن بطوطه از مشایخ طنجه به بارگاه سلطان ابوعنان اشاره دارد.^۱ به نظر می‌رسد که نگارش ماجرای سفر ابن بطوطه نیز به پیشنهاد ابوعنان بوده باشد. او برای ابن بطوطه ادیبی چون ابن جزی را به عنوان کاتب و محرّر برگزید.^۲

وی در سال ۷۷۹ هجری قمری به دیار باقی شتافت.

۱. مقدمه، ص ۲-۱۸۱.

۲. کراچکوفسکی، همانجا.

از هندوستان تا حریم یار

سیری در سفرنامه حج مرحوم صاحب عبقات الأنوار

علامه میر حامد حسین هندی*

ترجمه و تحقیق: محمد علی مقدادی*

مقدمه

از گنجینه‌های بسیار ارزشمند و گران‌بهای شیعه، سفرنامه‌های دانشمندان و اندیشمندان است که به‌حق باید به‌عنوان میراث فرهنگی شیعه از آن‌ها یاد کرد. اینان از دریچه خاصی به‌اصل مسافرت و مشاهده اماکن و آثار پرداخته و با اهداف بلند و مقدسی از ناگفته‌ها و رازهای پنهان پرده برداشته‌اند. گرچه سیر و سفر، کاری پسندیده و پرفایده است و در قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام - بدان سفارش شده و آدایش بیان گردیده است^۱، لیکن پرداختن به‌زوایای پنهان تاریخ و افشای جرایم مجرمان و خیانت پیشگان و یا معرفی یک حرکت، عقیده، پویندگی، چگونگی تحول و فراز و نشیب آن در فلان مقطع از زمان، کاری است که از سفرنامه‌نویسان شایسته و کارآمد برمی‌آید. نویسنده خوب و دانشمند است که می‌تواند به‌خوبی از عهده چنین امری برآید و توانمندانه حقایق را به‌نمایش بگذارد.

• از علمای بزرگ شیعه و از مراجع شناخته شده هند، لکهنو (۱۳۰۶-۱۲۴۶ ه.ق).

* استاد و پژوهشگر ایرانی.

۱. بنگرید به: حج: ۴۶؛ روم: ۹ و ۴۲؛ فاطر: ۴۴؛ غافر: ۲۱ و ۸۲؛ محمد: ۱۰؛ آل عمران: ۱۳۷؛ انعام: ۱۱؛ نحل: ۳۶؛ نمل: ۶۹؛ عنکبوت: ۲۰؛ سبأ: ۱۸؛ توبه: ۴۲. و نیز بنگرید به‌کنز العمال، ج ۶، ص ۷۰۱-۴۱، ح ۶۴۹-۱۷۴۶۸؛ میزان‌الحکمه، ج ۴، ص ۷۷-۴۶۷.

سفرنامه حضرت علامه میر حامد حسین هندی^(ره) از این گروه سفرنامه‌ها است که به عربی نگاشته و نام «أسفار الأنوار» بر آن نهاده است.

میر حامد حسین در «أسفار الأنوار» از سفری گزارش کرده که در سال ۱۲۸۲ هجری قمری به همراهی برادرش، سید اعجاز حسین هندی انجام داده است. آن دو، سفر خود را از وطنشان شهر لکهنو در هندوستان آغاز نموده، پس از رسیدن به شهر بمبئی، از راه دریا و به وسیله کشتی رهسپار جدّه می‌شوند و پس از انجام عمره مفرده، مکّه مکرّمه را به قصد زیارت مدینه منوره ترک می‌کنند، سپس جهت انجام فریضه حج از مسجد شجره به احرام عمره تمتّع مُحرم می‌شوند. وی سرانجام سفرنامه را با گزارش سفر به عراق و زیارت عتبات عالیات به پایان می‌رساند.

نسخه خطی این سفرنامه دارای ۳۸۷ صفحه به قطع جیبی است که قسمتی از آن به خط میر حامد حسین بوده و تاکنون چاپ نشده و ظاهراً قسمت‌هایی از نسخه مخطوط، مورد هجوم مورّیانه قرار گرفته است. فتوکپی این کتاب از کتابخانه ناصریه شهر لکهنوی هندوستان تهیه و در اختیار مرکز تحقیقات حج قم قرار گرفت. در جای جای این سفرنامه پراکندگی مطالب، به حاشیه رفتن‌های فراوان، ملاقات دوستان و آشنایان و گزارش مفصل این ملاقات‌ها و... به چشم می‌خورد و شاید همین نکات سبب شد تا بعضی از محققان و نویسندگان پس از ملاحظه و مطالعه سفرنامه، از کار کردن بر روی آن سرباز زنند.

در اینجا کوشش شده تا گزیده‌ای از مطالب جالب و جذاب و سودمند سفرنامه جهت استفاده همگان آماده گردد و در فصلنامه میقات حج، نیز درج شود.

سخنی درباره علامه میر حامد حسین

سید حامد حسین فرزند عالم بزرگ سید محمد قلی موسوی نیشابوری لکهنوی هندی از متکلمان بزرگ امامیه، به سال ۱۲۴۶ ه.ق. در شهر لکهنو دیده به جهان گشود.^۱ حال و هوای مذهبی خانواده، به همراه علاقه او به معنویت و مذهب، سبب شد تا مسیرش را

۱. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ج ۱، ص ۳۴۷.

در احیای کلمه اجداد طاهرینش (علیهم السلام) تنظیم نماید. وجود با برکت پدری روحانی و نیک مردی فاضل و متقی و بزرگوار از تبار عالمان، موجب رشد و بالیدن وی گشت. او علم کلام را نزد پدر خواند و فقه و اصول را از سیدالعلماء، سید حسین فرزند سید دلدار علی نقوی، معقول را از سید مرتضی و ادب را از مفتی سید محمد عباس آموخت.

شکوه عشق به تلاش علمی علامه
میر حامد حسین آنگاه تبلور می‌یابد
که در اثر کثرت نوشتن، دست
راستش از حرکت بازمی‌ماند و
ناگزیر در سالهای آخر عمر
با دست چپ می‌نویسد.

میر حامد حسین مرد تحقیق و تتبع بود. اطلاعات وسیع و گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف داشت و از آشنایی کامل و درخور تحسین نسبت به احادیث و اخبار و فرهنگ اسلامی برخوردار بود.^۱

وی علاقه وافر به جمع‌آوری کتب و

مصادر علمی و استفاده از مطالب آن‌ها در راستای اهداف مقدس خود داشته که در جای جای سفرنامه‌اش به‌خوبی مشهود است. به هر مکان و دیاری که می‌رسد از کتابخانه و کتابفروشی آنجا سراغ می‌گیرد و آنچنان در این راه متحمل رنج و مشقت می‌شود که برای دستیابی به یک نسخه خطی موجود در کتابخانه یک عالم سنی در رابع^۲، تن به نوکری او می‌دهد.^۳ و شکوه عشق به تلاش علمی علامه میر حامد حسین آنگاه تبلور می‌یابد که در اثر کثرت نوشتن، دست راستش از حرکت بازمی‌ماند و ناگزیر در سالهای آخر عمر با دست چپ می‌نویسد.^۴

گویند که وی در اثر کوشش زیاد و خستگی و فرسودگی، درازکش مطالعه می‌کرده و کتابهای سنگین را به‌طور عمودی بر روی سینه می‌گذارده است؛ به همین خاطر سینه‌اش پینه بسته و چونان شانه بارکشان تغییر شکل و رنگ می‌دهد.^۵

۱. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ج ۱، ص ۳۴۷.

۲. رابع یکی از شهرهای ساحلی عربستان است که بین جدّه و مدینه منوره واقع شده.

۳. مقدمه کتاب عبقات الأنوار (حدیث منزلت)، ص ۴.

۴. همان.

۵. بنا به نقل بعضی از نوادگان ایشان.

او در شهر لکهنو کتابخانه بسیار بزرگ و نفیسی از خود به یادگار گذاشته که حاوی سی هزار جلد کتاب خطی و چاپی است. البتّه کتابهای پدرش و سیّد ناصر حسین، فرزند وی نیز در این کتابخانه موجود است.^۱

تألیفات

۱. *اسفار الأنوار* (سفرنامه)؛ تاکنون چاپ نشده است.
۲. *عبارات الأنوار* (فارسی)؛ در ۱۳ جلد بزرگ، تنها یک جلد این کتاب، حدیث منزلت است که دارای ۹۷۳ صفحه می باشد.
- مرحوم میر حامد حسین، *عبارات الأنوار* را در ردّ کتاب تحفه اثناعشریه عبدالعزیز دهلوی، که ظالمانه به نفی امامت حقّه حضرت امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) پرداخته، به نگارش درآورده و عالمانه به شبهات وی پاسخ گفته است.
۳. *استقصاء الأفحام* (فارسی)؛ در ۱۰ جلد؛ در اثبات حضرت حجّت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و ردّ تحریف کتاب الله.
۴. *الشریعة الغراء*؛ در مسائل اجماعی فقه، از اوّل طهارت تا آخر دیات.
۵. *الشعلة الجواله*؛ جریان آتش سوزی کتب اسلامی به وسیله دشمنان و مهاجمان.
۶. *شمع المجالس* (شعر)؛ حاوی قصاید عربی و فارسی در رثای حضرت امام حسین (ع).
۷. *شمع و دمع* (شعر)؛ به سبک مثنوی.
۸. *صفحة الماس فی الارتماس* (فقه).
۹. *الطارف* (معما و لغز).
۱۰. *العشرة الكاملة*.
۱۱. *الظلّ الممدود*.
۱۲. *افحام اهل المین فی ردّ ازالة الغین*؛ چند مجلد^۲.

۱. محمّد رضا حکیمی، میر حامد حسین، ص ۱۳۶.

۲. *اعیان الشیعه*، قطع رحلی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۳۸۱.

عَلَّامه بزرگوار تمامی نوشته‌هایش را با قلم و کاغذ ساخته شده به‌دست مسلمین و بوسیله خطاطان مسلمان نگاشته و از دستگاه‌های چاپ ساخت بیگانگان دوری می‌جسته است و این حاکی از ورع و تقوای سیاسی آن مرحوم است.^۱

سرانجام پس از سالها تلاش پرتمر علمی، به‌هیجدهمین روز از ماه صفر سال ۱۳۰۶ ه.ق. در شصت سالگی مزرع شاداب عمر این عالم فرزانه و بزرگ، به‌خزان

نشست و روح پاکش از مجمع زمینیان به‌مجلس اُنس ملکوتیان راه گشود و جسم مطهرش در حسینیه غفران مآب شهر لکهنو به‌خاک سپرده شد.^۲
روانش غریق رحمت حضرت حق باد.

بار دیگر به‌سوی بقیع روانه شدم. خدام حرم! از هر زائر ۵ قروش می‌گرفتند و راه می‌دادند. پول را دادم و وارد شدم.

اسفارالأنوار

آغاز سفر: عَلَّامه میر حامد حسین هندی^(ره) عصر روز

جمعه ۲۲ جمادی‌الأولی سال ۱۲۸۲ ه.ق. شهر لکهنو را به‌همراهی برادرش سید اعجاز حسین ترک نموده و با دلیجان و کالسکه‌های پُستی به‌سوی بمبئی و بندرگاه آن شهر طی طریق می‌کند تا از راه دریا راهی جدّه شود.^۳ وی با ارسال نامه، ارتباط خود با خانواده و دوستان را حفظ کرده و آنان نیز به‌وسیله نامه پاسخش را می‌دهند.^۴

پس از رسیدن به‌شهر بمبئی در حسینیه‌ای که جایگاه مسافران بوده، مسکن می‌گزیند. البته آن محل جای تمیزی نبوده و به‌خاطر تعفن و ازدحام جمعیت، به‌ایشان خوش نگذشته است.^۵ به‌هنگام اقامت در شهر بمبئی، نامه‌ای از حضرت سلطان‌العلما^(ره) به‌زبان فارسی دریافت می‌کند.^۶

۱. نقباءالبشر، ج ۱، ص ۳۴۹.

۲. اعیان‌الشیعه، قطع رحلی، چاپ بیروت، ج ۴، ص ۳۸۱.

۳. اسفارالأنوار، ص ۲-۳۷.

۴. همان، ص ۷۳.

۵. همان، ص ۱۰۲.

۶. همان، ص ۱۰-۱۰۹.

در دو مرحله، سر به کتابفروشی‌های شهر بمبئی، که در آن زمان رونق داشته، می‌زند و از کتابهای چاپ شده آن دیار دیدن می‌کند و از گرانی کتاب نیز سخن به میان می‌آورد.^۱

حرکت به سوی جدّه

امروز دوشنبه ۲۷ شعبان سال ۱۲۸۲ ه.ق. موافق با ۲۵ ژانویه سال ۱۸۶۶ میلادی است...، یکی دو ساعت از ظهر گذشته است که سوار کشتی دخانی^۲ شدیم، اثاثیه و تمامی مایحتاج سفر را با قایقی منتقل کردیم. برای خود و برادرم (سید اعجاز حسین^(دام‌ظله)) در قسمت درجه سه کشتی جایی را انتخاب نموده، آن را فرش کردیم. کرایه هر نفر از بمبئی تا بندر جدّه یکصد روپیه شد.^۳ کشتی تا حدی بزرگ و از لحاظ کیفیت، درجه‌بندی شده است؛ درجه چهار، که عرشه می‌باشد، پایین‌ترین درجه آن، از لحاظ کیفیت و قیمت است. جمعیت بسیاری این درجه را گزیده و کرایه کمتری (هشتاد روپیه) داده‌اند.

صبحگاه روز پنجم ماه مبارک رمضان، به بندر عدن رسیدیم، کشتی نزدیک شط لنگر انداخت؛ عدن ساحلی بسیار زیبا و با صفایی دارد. همراه بعضی از همسفران با قایق به ساحل آمدیم و پیاده به سوی شهر حرکت کردیم. شهر عدن از ساحل فاصله زیادی دارد و هوایش گرم است.

به منظور فرستادن نامه به هندوستان، سری به اداره پست عدن زدم، پس از ارسال نامه، جهت ملاقات با سید علوی بن عید روس، از مشاهیر عرفای مذهب شافعیه، به خانه‌اش رفتم، گفتند: بعد از ظهر وقت ملاقات دارد. چون انتظار کشیدن تا عصر برایم سخت بود و همسفران منتظرم بودند از دیدار وی منصرف شدم. از مردی که در

۱. اسفار الأنوار، ص ۳-۱۳۱.

۲. در آن زمان کشتی بخار دارای موتور بوده و مسافرت با آن مطمئن‌تر و سریع‌تر از کشتی‌های بادبانی صورت می‌گرفته است. همچنین در آن روزگار بهترین وسیله مسافرتی دریا به شمار می‌رفت.

۳. روپیه واحد پول هندوستان است.

خانهٔ سید بود، آب آشامیدنی طلبیدم، تبسمی کرد و من دلیلش را نفهمیدم، بعد متوجه شدم که ماه رمضان است و در مذهب آنان مسافر هم باید روزه بگیرد!

به کشتی بازگشتم؛ فردای آن روز، فردی به نام سید علی از سوی سید علوی به سراغم آمد و از انجام نشدن ملاقات پوزش خواست. او می گفت: سید علوی ماهانه ۱۲۰۰ روپیه از حاکمان فرنگ حقوق می گیرد تا مردم آن سامان را به اطاعت از آنان

بخواند و از اغتشاش و مخالفت بر ضد فرنگیان بازشان دارد! (ص ۱۷۳).

شب هنگام جلسه اُنسی در کشتی تشکیل شد، بعضی از همسفران روضه خواندند و ما گریه کردیم.

روز یکشنبه دهم رمضان کشتی به بندر حدیده رسید، استخاره کردم به حدیده روم شاید کتابی برای خرید پیدا کنم، استخاره بد آمد. فردی بنام میرزا وزیر علی را جهت

خرید کتاب فرستادم. او کتاب «العبر» ذهبی را برایم خرید.

شب دوازدهم ماه رمضان، آنگاه که کشتی بندر را ترک کرد، ناگهان امواجی عظیم و پر تلاطم خروشیدن آغاز کرد و اضطرابی غریب بر مسافران؛ به ویژه عرشه نشینان چیره شد. از خواب پریدم، به دعا و ذکر و استغفار پرداختم تا دریا آرام گرفت، باز به خواب رفتم، صبح روز دوازدهم شنیدم که می گفتند: هنگام تلاطم دریا و اضطراب مردم، یکی از مسافران بنام مولوی محمد علی، مقداری از تربت پاک کربلای حسینی را به دریا ریخت و دریا آرام گرفت!

در شب چهاردهم نیز باد به شدت می وزید، تکانهای کشتی بسیار شدید بود تا جایی که وحشت طوفان دریا، مسافران را سراسیمه کرد، به قرائت قرآن و ادعیه پرداختم تا شاید دریا به لطف خداوند آرام گیرد.

تا نیمه های شب خوابم نبرد، اواخر شب بود که کشتی به محاذات کوه یلملم رسید و بسیاری از زائران اهل سنت مُحرم شدند.

آقای ملا محمد باقر شوشتری
شاگرد مرحوم شیخ انصاری (طاب ثراه)
را دیدم که با صدای بلند زیارت
جامعه کبیره را می خواند؛ من نیز
پس از فراغ از نماز زیارت، زیارت
جامعه کبیره را خواندم.

ورود به بندر جدّه

جمعه پانزدهم ماه مبارک رمضان به بندر جدّه رسیدیم. مکانی در نزدیکی گمرک بندر جدّه برای هر نفر در روز یک قروش کرایه کردیم (ص ۱۸۳).

انجام عمره مفرده قبل از حج

به قصد ورود به شهر مقدّس مکه، به احرام عمره مفرده مُحرم شدم. سزاوار است هر فرد مستطیع قبل از آن که به اعمال مخصوص (عمره تمتّع و حج تمتّع) بپردازد، عمره مفرده‌ای بگذارد تا به نحوه طواف و سعی و سایر واجبات آشنا گردد و به هنگام انجام آنها، با مشکل مواجه نشود و اعمال واجب حجّ را با بصیرت و درک کامل، به پایان رساند، در این صورت است که وحشت از سختی اعمال حج و ترس و حیرت از نقص و کاستی در وظیفه دینی را از خود دور می‌سازد.

کسی که برای اولین بار به این دیار می‌آید، به دلیل عدم آشنایی با اعمال، ممکن است به کار ناروایی دست یازد که قابل جبران نباشد؛ لیکن با انجام عمره مفرده و تمرین در طواف و خبره شدن در اعمال و دیدن مشاعر شریفه، مشکلی سراغ وی نخواهد آمد.

در مسیر مکه مکرمه به ناحیه حدیبیه رسیدیم. هنگام مرور از میقات حدیبیه، نیت احرام و تلبیه را بار دیگر تکرار کردیم؛ در حدیبیه مسجدی ساخته‌اند بنام مسجد شُمیسی. در آنجا دو علامت نصب شده که آغاز حدود حرم در این ناحیه را می‌نمایاند (ص ۱۹۲). در راه اتراق نکردیم و تمامی شب را، بدون استراحت، طی مسیر نمودیم تا به مکه رسیدیم.

ورود به مکه مکرمه

به تاریخ ۲۲ ماه رمضان سال ۱۲۸۲ ه.ق. به مکه رسیدیم... اعمال عمره مفرده را در شب یکشنبه بیست و چهارم رمضان المبارک انجام دادیم؛ برادرم طواف اوّل را پیاده انجام داد، لیکن به خاطر مریضی، طواف آخر (طواف نساء) را به وسیله شبری^۱ بجا آورد.

۱. شبری همان تخت روان چوبی است که توسط چند نفر حمل می‌شود و زائر مریض و یا معلول را با آن طواف می‌دهند.

صاحب مکانی که در مکه برای اقامت کرایه کردیم، ۲۲ ریال از ما گرفت. از این زیاده خواهی و گرانی تعجب کردیم!

شکایت از مطوفین

جای بسی تأسف و نگرانی است که مطوفین هیچ گونه تلاش و کوششی در جهت آشنا نمودن حجاج به اعمال و مشاعر ندارند و نسبت به امور زائران کم التفات می باشند، لذا باید از اعتماد نمودن به مطوفین خودداری شود؛ گرچه در آغاز اعمال، زائر ناچار است در دام آنان گرفتار باشد! (ص ۱۹۴).

بعضی از دعا‌های ماه رمضان را، که در کتاب زادالمعاد ذکر شده، در صبح روز ۲۵ ماه رمضان قرائت کردم، حال گریه و تضرع در وجودم پیدا شد که انتظارش را نداشتم؛ دانستم این توفیق از برکت زیارت کعبه مشرفه است. امیدوارم خدای بزرگ درب‌های سعادت و نیکی را به رویم بگشاید و تقرب، خشوع، خضوع و تضرع در پیشگاهش را بنمایاند (ص ۱۹۴).

صبح هنگام به حرم مشرف شدم، طواف مستحبی انجام دادم و دعا‌های طواف را از حفظ خواندم (ص ۱۹۶).

نزدیک باب السلام، گذرم به کتابفروشی افتاد، شرح موطناً زرقانی و کتاب سراج‌المنیر را، که شرحی است بر کتاب جامع‌الصغیر، در آنجا دیدم. این کتابها بیشتر از انتشارات کشور مصر است. شاید این دو کتاب را بخرم، ان شاء الله.

در روز ۲۸ ماه رمضان، از حرم خارج شده بودم که کتابفروشی دیگری نظرم را به خود جلب کرد، تفسیر کبیر فخر رازی را - در شش جلد بزرگ - در آنجا دیدم، چاپ مصر بود، از قیمتش پرسیدم، گفت: پنجاه و دو ریال!

کتاب تنبیه‌الغافلین، از تألیفات فقیه ابوليث سمرقندی، را نیز در آن کتابفروشی دیدم. کلمه‌ای از این کتاب را، که تبعد اباذر به ربذه توسط عثمان بن عفان را روایت کرده است، اقتباس نمودم، چون نسخه‌ای که نزد من بود غلط داشت.

بعد از ظهر همین روز سری به کتابخانه حرم زدم. کتاب عجاله‌الراکب را، که درباره طبقات علمای مذهب مالکی نگاشته شده، خواستم. شرح حال تقی‌الدین صاحب کتاب

طبقات الشافعیه، که به شدت مشتاق یافتنش بودم، و ترجمه سمهودی و ثعلبی و ابن عربی شارح سنن ترمذی و... را اقتباس نمودم.

ملاقات با دو زائر ایرانی

۲۹ رمضان المبارک روز جمعه است، این روز را اهل مکه روز عید فطر گرفتند. بعضی از اهل سنت از ما می پرسیدند: امروز روزه هستید یا نه؟ و ما برحسب مقتضای حال به آنان پاسخ می دادیم!

در این روز دو زائر ایرانی به ملاقات ما آمدند:

۱. ملّا حسین اصفهانی، وی مردی است با اخلاق نیکو، نور ایمان از سیمایش می درخشید. با ایشان پیرامون مسائلی چند گفتگو نمودم. پاسخهای نیک و جالبی که دلالت بر فضل و خوش فهمی وی در امور دین و دنیا داشت، از او دریافتیم (ص ۱۹۷).

۲. ملّا محمد باقر شوشتری، وی از طلاب ایرانی است و در حوزه درس شیخ مرتضیٰ انصاری^(طاب ثراه) شرکت می کرده است. نامبرده سال گذشته (۱۳۸۱ ه. ق.) با پای پیاده به حج مشرف شده است، لیکن به خاطر تنگدستی نتوانسته است به وطنش مراجعت کند (ص ۱۹۸).

سوم شوال دوستم میرزا محمد هادی، کتابی در تاریخ اشراف مکه بنام «تنضید العقود السنیة بتهدید الدولة الحسّنیة» برایم آورد، مطالبی از این کتاب را انتخاب کردم، کتاب خوبی است، درباره شرح حال و تراجم بعضی از دانشمندان مثل صاحب کتاب نسخ المثال و... نکاتی دارد.

زیارت قبرستان ابوطالب

پنجمین روز از ماه شوال مصادف است با روز پنجشنبه، به همراه بعضی از دوستان برای زیارت قبور بنی هاشم^۱ که در خارج از شهر مکه واقع است، رفتیم. ابتدا به زیارت قبر

۱. این قبرستان همان قبرستان حجّون و مقبره المعلّاة یا جنة المعلّاة معروف است که در آن زمان خارج از شهر مکه قرار داشت.

حضرت خدیجه کبری^۱ (رضی الله عنها) که در وسط اتاقی قرار دارد و بر روی آن ضریحی است، مشرف شدیم. زنان گرداگرد ضریح حضرت خدیجه ازدحام کرده بودند، پس از زیارت و دعا و گریه با عجله از آنجا خارج شدیم. سپس راهی زیارت قبر حضرت آمنه^۲ (رضی الله عنها) که بسان قبر حضرت خدیجه دارای ضریح و بارگاه می باشد، شدیم؛ این حجره در مقابل حجره حضرت خدیجه قرار دارد.

پس از زیارت قبر آمنه، به مسجدی رفتیم که در آن قبر عبدمناف و عبدالمطلب و ابی طالب^۳ (رضی الله عنهم) قرار دارد، قبور را زیارت کرده، سوره فاتحه الكتاب قرائت نمودیم.

متولیان کتابخانه مدینه، خوش برخورد و دارای اخلاق خوب و پسندیده هستند، تنگ نظر نبوده، با ملاطفت رفتار می کنند، به عکس متولیان کتابخانه مسجد الحرام!

مسجد مذکور را مرحوم میرزا فصیح از سرمایه مرحوم مغفور سید ناصر علی هندی بنا نموده است. میرزا فصیح کسی است که این سه قبر را تعمیر و احیا کرد. پیش از آن کسی به این قبور بها نمی داد. و اهل سنت آن سه تن را مسلمان نمی دانند!^۴

اسامی دوستان و خویشان یادداشت نمودم تا به هنگام زیارت و دعا فراموشم نشوند. امروز سه شنبه دهم ماه شوال است، به حرم مشرف شدم؛ دو طواف یکی به نیابت از مرحوم پدرم و دیگری را به نیابت از مادرم انجام دادم. پشت مقام حضرت ابراهیم به دعا در حق دوستان و نزدیکان پرداختم. نامه های خویشان و وابستگان و دوستان را از پیش یادداشت کرده ام تا به هنگام دعا فراموششان نکنم (ص ۲۰۵).

در همین روز کتاب «العرائس» ثعلبی را که در قصص انبیا نگاشته و چاپ مصر است، به دو ریال و «العقد الثمین فی فضائل بلد الله الامین» را هشت قروش خریدم. یکی

۱. براساس نظر صحیح، قبر حضرت آمنه (سلام الله علیها) مادر گرامی رسول الله (ص) در منطقه ابواء می باشد.

۲. مسجد مذکور در زمان حاکمیت وهابیون و آل سعود تخریب شده است.

از دوستان کتابی با نام «الإعلام بأعلام بلدالله الحرام»، که کتابی است تاریخی، برایم آورد. مطالبی از آن را گزینش کردم.

شرکت در نماز جماعت اهل سنت

پنجشنبه دوازدهم شوال جهت انجام طواف به نیابت از خواهر بزرگترم راهی مسجدالحرام شدم. با پایان یافتن طواف، ظهر فرا رسید. در مسجدالحرام ماندم و در نماز جماعت ظهر شرکت کردم (ص ۲۰۷).

ارتباط تنگاتنگ حضرت علامه با کتابخانه حرم و کتابفروشی‌های مکه

حضرت علامه میر حامد حسین هندی^(ره) در این مسافرت از وقت خود حداکثر استفاده را برده است. وی بجز روزهای تعطیل، همه روزه به کتابخانه حرم شریف رفته و بهره‌های فراوان از آن گنجینه گرانسنگ کسب کرده است (ص ۲۰۸).

ایشان پس از مطالعه کتابها، مطالب لازم را استنساخ می‌کرد، به‌طوری سرگرم می‌شود که به سبب اشتغال زیاد به مطالعه، سردرد شدیدی بر او عارض می‌گردد. در طول اقامتش در مکه، به کتابفروشی‌ها می‌رود و از کتب چاپی و خطی دیدن کرده، بعضی از آنها را خریداری می‌کند.

ایشان به مناسبتی از حادثه هجوم سیل به مسجدالحرام و از بین رفتن تعداد زیادی از کتابها سخن به میان می‌آورد.

به سوی مدینه الرسول (ص)

علامه میر حامد حسین^(ره) در روز شنبه ۲۹ شوال با شتری که به ۲۴ ریال کرایه کرده، همراه قافله‌ای از زائران، عازم مدینه منوره می‌شود؛ قافله پس از گذر از «وادی فاطمه»، صبحگاه روز دوشنبه، اول ماه ذی‌قعدة به چاهی می‌رسد به نام «بئر تفله» که گفته شده پیامبر خدا^(ص) با اصحاب خود درکنار این چاه فرود می‌آیند. اصحاب از شوری و ناگوارا بودن آب چاه، به حضرت شکایت می‌کنند. پیامبر^(ص) به کنار چاه آمده، آب دهان مبارک به چاه می‌اندازند، آب شور چاه به آبی گوارا و شیرین مبدل می‌شود (ص ۲۱۷).

حضرت علامه^(ره) در جای جای اسفار الأنوار از بد خلقی و زشت سیرتی شترداران راه مکه - مدینه سخن می‌گوید.

ایشان در بین راه دعای اذن دخول مشاهد مقدسه را از روی کتاب تحفة الزائر حفظ می‌کند؛ همچنین تصمیم می‌گیرد زیارتنامه حضرت رسول^(ص) و حضرت فاطمه زهرا^(سلام الله علیها) و ائمه بقیع^(علیهم السلام)

را به ذهن بسپارد (ص ۲۲۲).

سرانجام پس از گذشت یازده روز از آغاز سفر، قافله به شهر مدینه منوره وارد می‌شود.

حکایت ادامه سفر

... در برکه آبی از برکه‌های مدینه، غسل نموده، لباسهایم را تطهیر کردم. خدای متعال را ستایش نمودم که توفیق پاکیزه شدن را آن‌گونه که

... قبر اسمعیل فرزند امام جعفر صادق^(ع)

را زیارت کردم. قبه‌ای بزرگ دارد. در سمت شرقی مقبره، خانه آن حضرت قرار دارد. گفته می‌شود: این خانه همان خانه امام زین‌العابدین^(ع) است. بسیار مسرور و شادمان شدم؛ چون پیش از آن تفحص نموده، خانه حضرت را پیدا نکرده بودم؛ خانه امام سجّاد^(ع) را زیارت کردم و دعا خواندم...

می‌خواستم به من عنایت کرد. سپس عازم زیارت حرم مطهر نبوی^(ص) شدم، قبر مقدس پیامبر را زیارت کردم و پس از آن قبر حضرت فاطمه زهرا^(علیها السلام) را در حجره شریف و مبارکش زیارت نمودم!

هنگامی که به زیارت مشغول بودم بارانی شدید باریدن آغاز کرد. مقداری از آب روضه شریفه، که به صحن مطهر می‌ریخت، به قصد شفا نوشیدم و صورتم را شستشو دادم (ص ۲۳۱).

پس از زیارت، به کتابخانه حرم شریف نبوی رفتم و نظری به فهرست کتابخانه انداختم. شب هنگام بار دیگر برای زیارت به سوی حرم مطهر شتافتم. به نیابت از

۱. ظاهراً مقصود ایشان همان قبر موجود در وسط خانه حضرت علی^(ع) می‌باشد که بعضی از علمای شیعه معتقدند قبر حضرت زهرا^(س) همان است.

دوستان و خویشان، زیارتنامه خواندم؛ در اثنای زیارت قبر حضرت زهرا^(س) حال گریه و زاری عجیبی بر من عارض شده بود که ناگاه مردکی از مخالفان، از زیارت منع نمود و گریه‌ام را قطع کرد؛ از نامبالاتی اهل عدوان به شدت افسرده شدم. آزار خادمان بیش از خدمتشان است. آنان دشمنی خود را با دوستان اهل بیت^(علیهم‌السلام) پیوسته ابراز می‌کنند و همواره در پی آنند که از زائران مقداری پول به جیب زنند، زیرا غرق در حرص و طمع دنیا می‌باشند!

زیارت بقیع

امروز پنجشنبه یازدهم ذی‌قعدة الحرام است. قبل از ظهر به قصد زیارت قبور ائمه^(علیهم‌السلام) بقیع مشرف شدم. قبور ائمه دارای روضه و حرم است، همچنین قبر عقیل قبه و بارگاهی مستقل دارد و در کنار آن قبر عبدالله بن جعفر واقع است. قبر ابراهیم فرزند رسول خدا^(ص) نیز برخوردار از قبه و بارگاه مستقل است^۱. ساختمانی است در بقیع، گفته می‌شود بیت‌الاحزان است که درب آن را بسته‌اند. قبر حلیمه سعدیه، دایه رسول خدا و قبرهای عاتکه و صفیه عمه‌های پیامبر هریک بارگاهی مستقل دارند.

تمامی قبور را زیارت کردم. درب حرم چهار امام^(علیهم‌السلام) بسته بود؛ در کنار درب مطهر نشستم و پس از گریه و دعا و استغفار، دعای «یا مَنْ تُحَلُّ به عُقْدُ الْمَكَارِهِ...»^۲ را قرائت کردم.

به‌گنبد و بارگاه حرم ائمه^(علیهم‌السلام) بقیع نظر می‌کردم، دیدم که اسامی امامان مدفون در بقیع را بالای درب ورودی حرم نوشته‌اند! و تنها به این جمله بسنده کرده‌اند: «روضه عباس، عم الرسول - صلی الله علیه و آله - و اهل البیت» از بی‌مهری و تعصب آنان نسبت به ائمه هدی که فرزندان راستین پیامبرند، تعجب کردم و در حیرت فرو رفتم (ص ۲۳۵)، و سپس به‌خانه بازگشتم.

۱. این قبور در دهه‌های بعد توسط آل سعود تخریب شده.

۲. بنگرید به کلیات مفاتیح‌الجنان تألیف مرحوم محدث قمی، ص ۲۳۹ با ترجمه فارسی.

ورودیه برای زیارت!

دو ساعت از ظهر گذشته بود که یکی از آشنایان خبر آورد درب حرم ائمهٔ بقیع را باز کرده‌اند، بار دیگر به‌سوی بقیع روانه شدم. خدام حرم! از هر زائر ۵ قروش می‌گرفتند و راه می‌دادند. پول را دادم و وارد شدم؛ ضریح بزرگی دیدم که قبر عباس در آن بود و قبه‌ای بالای آن قرار داشت؛ کنار قبر عباس قبهٔ دیگری دیدم که قبر چهار امام معصوم؛ یعنی حسن بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق (علیهم‌السلام) را در آغوش خود داشت، ضریح مقدس را با حضور قلب زیارت کردم و زیارتنامه را از حفظ خواندم... به‌لطف خدای تعالی حال گریه و تضرع

یار شد، خدا را بر این لطف شکر گزاردم، به‌ذهنم آمد تا از خدای بزرگ بخواهم مرا در این حال خوش بمیراند...

آقای ملا محمد باقر شوشتری شاگرد مرحوم شیخ انصاری (طاب‌ثراه) را دیدم که با صدای بلند زیارت جامعه کبیره را می‌خواند؛ من نیز پس از فراغ از نماز زیارت، زیارت جامعه کبیره را خواندم (ص ۲۳۷).

حرم ائمهٔ بقیع (علیهم‌السلام) از هرگونه

زیور آلات و تزیینات ساختمانی تهی است و همین مطلب باعث می‌شود حال خضوع و خشوع و توجه بهتری به‌انسان دست دهد؛ شدت تعصب و دشمنی با اهل بیت (علیهم‌السلام) از در و دیوار این حرم مطهر پیداست.

جمالان و شترداران (خذلهم الله) شتران را کنار مسجد شجره نگه نمی‌دارند راه خود را همچنان طی می‌کنند. پس از محرم شدن با پای برهنه راه افتادم و به‌گمان این‌که شتردار از مسجد شجره دور شده، با شتاب و عجله حرکت کردم تا به‌او برسم اما معلوم شد که وی هنوز پشت سر است و توقف نمودم...

۱. لازم به‌ذکر است که در آن زمان هرکسی برای زیارت ائمهٔ بقیع مشرف می‌شد بایستی پولی بابت ورود به‌حرم به‌خدامان می‌پرداخت.

صبحگاه دوازدهمین روز از ماه ذی‌قعدة، به زیارت حرم مطهر رسول خدا^(ص) مشرف شدم؛ پس از آن، قبر مطهر حضرت زهرا^(علیهاالسلام) را زیارت کردم. هنگامی که صورتم را به ضریح چسبانیده، مشغول راز و نیاز بودم، خادم لئیم و پستی از من تقاضای پول کرد، چیزی داخل جیبم نیافتم تا به او بدهم، او مرا از ضریح مطهر دور ساخت و گذاشت کنار ضریح بمانم... (ص ۲۳۹).

کتابخانه مدینه منوره

کتابخانه مدینه منوره به مراتب از کتابخانه مکه بهتر و زیباتر است، این کتابخانه دارای فضای وسیع، فرشهای نفیس و محیط پاکیزه‌ای است و حاوی کتابهای فراوانی است در زمینه‌های مختلف؛ کتابهای کمیاب، گرانسنگ و پرمفعتی در این کتابخانه یافت می‌شود متولیان کتابخانه مدینه، خوش برخورد و دارای اخلاق خوب و پسندیده هستند، تنگ نظر نبوده، با ملاطفت رفتار می‌کنند، به عکس متولیان کتابخانه مسجدالحرام!

زیارت بعضی از اماکن و آثار مدینه

روز یکشنبه ۱۴ ذیقعدة الحرام به مسجد قبا رفتم و در آن مکان نماز گزاردم، مسجد عظیمی است... مقامی نزدیک مسجد است که بالای آن چنین نوشته‌اند: «مقام نزول آیه: لَمَسْجِدُ أَسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ...»

سپس به خانه حضرت علی بن ابی طالب^(ع) مشرف شدم، محل عبادت حضرت را در خانه‌اش زیارت کردم و در آن مکان نماز گزاردم، جایگاهی در خانه حضرت قرار دارد که گویند حضرت زهرا^(س) در آن جا با آسیاب دستی آرد تهیه می‌کرد. محل عبادت حضرت زهرا^(س) را نیز زیارت نمودم و در آن مکان نماز گزاردم. همچنین در غرفه ام ابراهیم نماز خواندم (ص ۲۴۳).

خانه امام صادق^(ع) را زیارت کردم. در مقابل خانه حضرت برکه‌ای بزرگ مملو از آب بود. چاه آریس را نیز دیدم. گویند این چاه همان چاهی است که انگشتر رسول خدا^(ص) از دست عثمان در آن افتاد. داخل منطقه عوالی شدم، عوالی دارای حصار و درختان میوه از قبیل درخت انگور و انار و خرما و غیر آن می‌باشد.

بعضی از مردم می‌پندارند که عوالی همان فدک است و این اشتباه است زیرا فدک به مسافت دو منزل از مدینه فاصله دارد.

روز سه‌شنبه ۱۶ ذی‌قعدة الحرام به حرم مطهر پیامبر^(ص) مشرف شدم. خادمان را دیدم با جاروهایی که از برگهای بلند خرما تهیه شده بود، داخل ضریح پیامبر^(ص) شدند و ضریح مقدس را جارو کردند سپس جاروهای تبرک شده را بین مردم تقسیم کردند. نزدیک مغرب است، یک نفر از سادات مدینه که بحرینی‌الأصل است به ملاقات من آمد. نامش حسن بن عبدالله بحرانی است، او شیعه‌ای مؤمن و از اهل علم است، که همراه با دیگر سادات مدینه در خارج از قلعه شهر زندگی می‌کند. او به من گفت: از کتابهای فقهی شرح لمعه، شرایع و مناسک حج مرحوم شیخ محمد حسن نجفی، صاحب جواهر را در اختیار دارم (ص ۲۴۷).

پیشتر در هندوستان شنیده بودم که فدک را به سادات مدینه پس داده‌اند، از این رو از وی پرسیدم: آیا فدک را به شما واگذار کرده‌اند؟

گفت: خیر. فدک همچنان در دست حکومت است و دولت آن را در تصرف خود دارد! ... قبر اسمعیل فرزند امام جعفر صادق^(ع) را زیارت کردم. قبه‌ای بزرگ دارد. در سمت شرقی مقبره، خانه آن حضرت قرار دارد. گفته می‌شود: این خانه همان خانه امام زین‌العابدین^(ع) است. بسیار مسرور و شادمان شدم؛ چون پیش از آن تفحص نموده، خانه حضرت را پیدا نکرده بودم؛ خانه امام سجّاد^(ع) را زیارت کردم و دعا خواندم...^۱ (ص ۲۶۱).

وداع با مدینه و حرکت به سوی مکه برای انجام اعمال حج

با نزدیک شدن زمان خروج از شهر مدینه، اضطرابی دهشتناک سراسر وجودم را احاطه نموده است، می‌ترسم از این اماکن مقدس کوچ کنم درحالی‌که حق زیارت و دعا و استغفار را ادا نکرده باشم. وای بر حال من، چنانچه خداوند منّان به لطف و محبتش کمکم نکند. دلهره از اعمال حج و سختی مناسک، بر قلبم سنگینی می‌کند؛ به‌ویژه

۱. این خانه‌ها را نیز دولت آل سعود تخریب کرده است.

ناتوانی و مریضی‌ام. از خدا می‌خواهم به‌دیده لطف بر من بنگرد تا اعمال سخت و مشقّت‌بار حج را به‌خوبی انجام دهم (ص ۲۵۱).

صبح روز شنبه ۲۰ ذی‌قعدة الحرام زیارت وداع حضرت رسول^(ص) را زمزمه کردم، سپس به قبرستان بقیع رفتم و زیارت وداع ائمه بقیع^(ع) را نیز خواندم. بعد از ظهر همین روز مدینه منوره را به‌سوی مکه مشرفه ترک کردم.

مسجد شجره در سال ۱۲۸۲ هـ ق

مسجد شجره مسجدی بسیار با اهمیّت و یکی از مواقیت است، سقف ندارد و تنها از سه جهت دیوار دارد. جای تعجب است، مسجدی که میقات اهل سنت نیز هست، چرا باید چنین وضعی داشته باشد؟!

خدا را سپاس می‌گویم که توسط یک مرد آشنا توانستم مسجد شجره را پیدا کنم و از آن‌جا محرم شوم.

مطلب شگفت‌آور این‌که مشاهده کردم گروهی از اهل سنت از مدینه محرم شدند و گروهی بدون احرام از میقات «مسجد شجره» گذشتند تا در رابع محرم شوند! جمّالان و شترداران^(خذلهم الله) شتران را کنار مسجد شجره نگه نمی‌دارند راه خود را همچنان طی می‌کنند. پس از محرم شدن با پای برهنه راه افتادم و به‌گمان این‌که شتردار از مسجد شجره دور شده، با شتاب و عجله حرکت کردم تا به‌او برسم اما معلوم شد که وی هنوز پشت سر است و توقف نمودم...

سزاوار است شخص مسافر نه به‌رفیق و همسفر دل‌ببندد و نه به‌مال و امکانات؛ زیرا چه بسا حادثه‌ای پیش آید که از هیچ‌یک کاری ساخته نباشد. یاور و حامی واقعی تنها خداوند متعال است و بس. با توکل به‌اوست که تمام گره‌ها و مشکلات انسان حلّ می‌شود و گرفتاری‌ها مرتفع می‌گردد.

روز شنبه ۲۹ ذی‌قعدة الحرام به‌هنگام مغرب، در حال طی طریق بودیم که هلال ماه ذی‌حجه الحرام را دیدیم و خدا را ستایش نمودیم که اختلافی وجود نخواهد داشت. با یاری و تأییدات خدا، صبحگاه روز پنجشنبه سوم ذی‌حجه الحرام سال ۱۲۸۲ به‌مکه مشرفه رسیدیم (ص ۲۷۴).

حرکت به سوی مشاعر مقدّس

بین ما و اهل سنت یک روز اختلاف است، متأسفانه نمی‌توانیم در روز تروییه محرم شویم؛ چرا که عامّه (اهل سنت) روز هفتم ذی‌حجه را هشتم اعلام کردند و از مکه خارج شدند. لذا برای ما ممکن نشد در مکه بمانیم، ما هم پس از خواندن نماز عشا محرم شده، به‌طرف منی کوچ نمودیم. اوائل شب به‌منی رسیدیم؛ بعضی از حاجیان ایرانی که با ما همراه بودند در منی ماندند و ما به‌راه خود ادامه دادیم؛ پیش از طلوع آفتاب به‌سرزمین عرفات رسیدیم و در آن‌جا نماز صبح را خواندیم (ص ۲۷۶).

سه‌شنبه هشتم ذی‌الحجه الحرام است... در آخرین لحظات امروز. اهل سنت عرفات را ترک کردند (زیرا این روز را نهم ذی‌حجه تلقی نمودند) لیکن حجّاج ایرانی و هندی و تمام پیروان مذهب امامیه در منی ماندند.

ظهر روز چهارشنبه نیت وقوف در عرفات کردیم و تا غروب آفتاب در آن‌جا ماندیم و پس از غروب آفتاب از عرفات خارج شده، راهی مشعرالحرام شدیم. اوائل شب به‌مشعرالحرام رسیدیم و نماز مغرب و عشا را در آن‌جا گذاردیم.

هنگام طلوع فجر، نیت وقوف در مشعرالحرام کرده، پس از طلوع آفتاب از مشعرالحرام خارج شدیم (ص ۲۷۷).

نیمروز پنجشنبه به‌سرزمین منی رسیده، خیمه را نزدیک مسجد خیف برپا نمودیم، سپس برای رمی جمره عقبه حرکت نمودیم. یکی از آشنایان، پس از رمی جمره عقبه به‌نیابت از من قربانی نمود.

پس از صرف نهار سر را تراشیده، از احرام خارج شدیم، آنگاه برای انجام بقیه اعمال حج، الاغی کرایه کرده به‌سوی مکه رهسپار شدیم... اعمال را تمام کردیم، نزدیک غروب آفتاب به‌منی بازگشتیم.

روز یازدهم ذی‌حجه در منی ماندیم، شب دوازدهم را هم در آن‌جا بیتوته کردیم، بعد از ظهر روز دوازدهم از منی خارج شدیم.

روز یکشنبه دوازدهم ذی‌حجه است، دو ساعت به‌وقت مغرب باقیمانده که وارد شهر مکه شدیم.

مشکل لاشه‌های قربانی در منی

در اثر کثرت قربانی در سرزمین منی و ازدحام جمعیت و تنگ بودن مکان، بوی مشمئز کننده لاشه‌های حیوانات ذبح شده، هوای منی را به شدت آلوده کرده است. با این که دولت تبلیغ و تأکید می‌کرد که در نظافت قربانگاه کوشا است و قربانی‌ها را از منی خارج می‌کند و دستور داده بود حاجیان قربانی خود را بالای کوه ذبح کنند، لیکن در عین حال از بوی بد و ناراحت کننده آن، بسیار اذیت شدم و پس از بازگشت به مکه در بستر مریضی افتادم.

تعداد دیگری از حجّاج نیز مریض شدند (ص ۲۷۹).

حرکت به سوی جدّه

عصر روز جمعه ۲۵ ذی‌حجه از مکه خارج شدیم و دیگر بار گرفتار جمّالان و شترداران گشتیم. روز یکشنبه ۲۷ ذی‌حجه وارد جدّه شدیم و خود را برای سفر به سوی عراق از راه بندر عبّاس و بندر بوشهر و بصره آماده نمودیم.

پایان سفرنامه

حضرت علّامه میر حامد حسین هندی^(ره) پس از آن که مسائل و مشکلات سفر و نیز وضعیّت اهالی بندرها و شهرهای موجود در مسیر دریایی بین جدّه و بصره را حکایت می‌کند، به کشور عراق می‌رسد و کاظمین و سامرا و کربلا و نجف اشرف را زیارت می‌کند، با دوستان خود دیدار نموده، کارهای فرهنگی علمی خود را پی می‌گیرد و سرانجام سفرنامه‌اش را در شهر کربلا به تاریخ ششم ماه رجب سال ۱۲۸۳ هجری قمری به پایان می‌رساند.

بیان واقع: سفرنامهٔ خواجه عبدالکریم

چندر شیکھر* و فوزیه•

نگارش خاطره‌های مسافرت و جهانگردی از ژانرهای ادبی می‌باشد که سفرنامه نامیده شده است. سفرنامه مأخذ و منبعی است برای مطالعه و شناخت موارد علمی- پژوهشی. ادب فارسی از سفرنامه‌ها و یادداشت‌های مکتوب مسافرت‌ها که رؤیت و دلایل گوناگون دارد خیلی غنی است. بخش عمده‌ای از سفرنامه‌ها مربوط به حج و زیارت امکنه مقدّس و مطهر می‌باشد. محتویات سفرنامه بالعموم عبارتند از موارد تاریخی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و ادبی و اطلاعات جغرافیا و آفرینش امور ادبی. سفرنامه‌ای به نام «بیان واقع» به قلم خواجه عبدالکریم کشمیری مجموعه‌ای است پر از اطلاعات در زمینه‌های مختلف. بیان واقع اثر مهمی از آثار مهم ادبیات فارسی هند است بنا به محتویات و شیوه نگارش.

نویسنده

خواجه عبدالکریم کشمیری پسر خواجه عاقبت محمود نوّه محمد بلاغی بود. خواجه عبدالکریم نویسندهٔ بیان واقع (تاریخ نادری یا نادرنامه هم می‌خوانند) در کشمیر به دنیا آمد و از اهالی کشمیر بود.^۱ او برای کسب شغل در دستگاه حکومتی از کشمیر به شاهجهان‌آباد آمد. زمانی بود که حملهٔ نادرشاه بر هندوستان به وقوع پیوست و نویسنده شاهد عینی آن بود. وقتی که نادر شاه با محمد شاه پادشاه داخل قلعهٔ سرخ

* استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

• استادیار فارسی کالج ذاکر حسین (شبانہ)، دهلی‌نو.

۱. تاریخ تولّدش پیدا نیست.

شد، داروغه دفترخانه و قائم مقام وزیر نادر شاه میرزا علی اکبر خواجه عبدالکریم را به نادر شاه معرفی کرد. نادر شاه به او پیشکش کار کرد. خواجه عبدالکریم که آرزوی دیرینه برای حج و زیارت عتبات عالیات داشت. پیش نهاد نادر شاه را به این شرط پذیرفت که شاه مذکور نویسنده را برای حج و زیارت مرخص نماید.

خواجه عبدالکریم به عنوان منشی به اردوی نادر در هند پیوست و همراه او به ایران رفت. او در لشکرکشی های نادر به ترکستان شرکت داشت. او با اجازه نادر در ۱۱۵۴ ق/ ۱۷۴۱ م عازم مکه شد و مراسم حج را به جا آورد و از آن جا به هندوستان بازگشت.^۱

از همه شهرهای توران، شهر بخارا حیثیتی ممتاز داشت. در زمینه عمارات، پاکیزگی، وسعت و کثرت میوه جات بر همه تشخصی داشت و قابل دیدنی بود.

خواجه عبدالکریم در ۱۱۵۴ ق/ ۱۷۴۳ م. از راه آب به هند بازگشت و به پیشنهاد برخی از دوستان و

عزیزانش برای تحریر این سیاحت سراپا عبادت این سفرنامه را تألیف کرد. تألیف این کتاب در ۱۱۵۶ ق آغاز گردید و نام این کتاب را بیان واقع نهاد. در این کتاب از هر نوع چاپلوسی و مبالغه و تطویل کلام خودداری کرد و ساده گویی را پیش رو داشت. در مقدمه این کتاب وجه تألیف را ایضاح می دهد:

معلوم نشده است که خواجه علاوه بر این کتاب «بیان واقع» آثار دیگری هم دارد، ولی به قول پروفیسور عبدالقادر سروری، خواجه عبدالکریم یکی از پسران قابل و دانشمندان کشمیر که بیرون از کشور خود نام دارد... او در ۱۷۳۸ میلادی از کشمیر برای مراسم حج رفت و این کتاب را بعد از مراجعت تکمیل کرد. آثار دیگرش «عبرت مقال» است که در ۱۸۱۶ میلادی تألیف شد و هم در این سال نویسنده فوت شد.^۲ بالآخره این کتاب به تاریخ هفتم ذی قعدة در ۱۱۹۳ ق به اتمام رسید.^۳

۱. بیان واقع، ص ۱-۳ و ۱۱۴-۱۱۳

۲. کشمیر مین فارسی ادب کی تاریخ، ص ۲۲۸-۹

۳. دکتر کی. بی. نسیم که تصحیح و تحقیق نسخه بیان واقع کرد و این را شائع کرد می گوید که تاریخ وفاتش ۱۷۸۴ م/ ۱۱۹۸ ق است. ص XI بیان واقع.

بیان واقع

خواجه عبدالکریم کشمیری مطالب مختلف در این کتاب گردآوری کرده است. بزرگترین سیمای این کتاب سیاسی و جغرافیایی است. خواجه در خدمت نادر شاه بود و خدمتش را به جا می‌آورد و همه فتوحات و نبردهایش را ثبت کرد. به قول دکتر کی.بی. نسیم حقیقی منشی نادر شاه مرزا مهدی استرآبادی هم سوانح صاحب مقامی نادر شاه نوشت. او هم فتوحات بخارا و خوارزم را گذاشت ولی خواجه این خلا را پُر کرد.^۱

بیان واقع دارای یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه است.^۲ مقدمه کتاب شامل شرح مختصری از نویسنده، باب چگونگی رفتن او به دربار و سبب نگارش کتاب و شیوه تألیف آن می‌باشد. باب اول دارای عناوین نسب نادر شاه، هجوم افغانان به ایران و جنگ های شاه طهماسب، سلطنت نادرشاه و تصرف هند شامل ده فصل است. باب دوم در باره رویدادهای بازگشت نادر شاه از هند به ایران، تصرف بلخ، خوارزم و مطالب دیگر است و شامل سیزده فصل می‌شود.

باب سوم شرح سفرهای نویسنده از قزوین به مکه است. این باب شامل چهار فصل می‌شود. باب چهارم شامل رویدادهای دوره محمد شاه (۱۷۱۹-۱۷۴۸ م/ ۱۱۳۱-۱۱۶۱ ق) و قدرت یافتن حکمرانان محلی و مرهته‌ها در هند شامل نه فصل است. باب پنجم در ذکر رویدادهای حکومت دوره احمد شاه ابدالی (۱۷۵۴-۱۷۴۸ م/ ۱۱۶۷-۱۱۶۱ ق) است و شامل چهار فصل می‌شود. عبدالکریم در قسمت پایانی کتاب خود به شرح مختصری از رویدادهای هند پس از احمد شاه ابدالی و حکومت عالمگیر ثانی (۱۷۶۰-۱۷۵۴ م/ ۱۱۷۳-۱۱۶۷ ق) و هجوم احمد شاه ابدالی (۱۷۷۳-۱۷۴۷ م/ ۱۱۸۱-۱۱۶۰ ق) بر هند می‌پردازد.

۱. بیان واقع، ص ۲۷۱ و دانش‌نامه زبان و ادب فارسی در شبکه‌قاره، ص ۹۷۶.

۲. همان، ص X.

در برابر شرح این همه مطالب، خواجه عبدالکریم کشمیری جزئیات سفرش را در شکل یک سفرنامه بیان نموده است. او این سفرنامه را از لشکرکشی نادر شاه به هند و کابل و سنده شروع کرده است.

کابل

گذشته از لاهور و جلال‌آباد، نادر شاه به تاریخ دهم رمضان المبارک در ۱۱۵۰ ق داخل کابل شد. آنجا اقامت کردند. خواجه می‌گوید که به‌وجه ظلم حاکم آن وقت ساختمان‌ها در کابل هیچ قشنگی نداشتند. ولی حوالی شهر دلبستگی فراوان داشت. آب و هوای آنجا بسیار خوب بود که از اطمینان و تندرستی مردم آنجا آشکار بود. قبر جد بزرگ (خواجه محمد بلاغی) نویسنده (خواجه عبدالکریم) آنجا بود و او زیارتش کرد. از مساکن و باغ‌های آنجا لذت برد.

در همان ماه مذکور نادرشاه از راه بنگشات به‌طرف سنده کوچ نمود که راه خیلی دشوارگذر بود. سپاهیان نمی‌توانستند که از آن درّه خوفناک بگذرند و طغیان آب در آن نهر بسیار بود. از کمی خوردنی‌ها و حیوان‌ها، یک بخش بزرگ لشکر نادر شاه تلف شد. اینجا بیان خواجه خیلی بی‌باک و بی‌خوف است، خیلی روان هم هست و بدون هیچ خوف از نادر شاه خواجه بیانش را به‌نگارش آورده است. هر موقعی که لشکر نادر شاه به‌مصائب و آلامی برمی‌خورد، خواجه همه نکات را با توضیحات می‌نوشت و طنز لطیف می‌آورد و این رنج‌ها را به‌تاخت و تاراج هند می‌پیوست. مثلاً او می‌گوید که همه شتر و شتربان لشکر که از اموال هندوستان سنگین بار بودند. به‌گیر آتش آمده و با خاک و خاکستر برابر شدند:

پاره‌ای را سوخت آتش پاره‌ای را آب برد^۱

همین‌طور می‌گوید به‌حسب اتفاق شتری که تمام بارش ظروف طلا بود و در وسط جسر دریای مذکور (رودخانه جهلم) در آب غرق شد. هرچند تجسس نمودند، فائده نبخشید.

۱. بیان واقع، ص ۵۵.

مال این بی‌حاصلان اکثر به دریا می‌رود^۱

خدایار خان، حاکم آن اهالی همه غلات شهر و دیهات متعلقه خود را سوخته و آتش زد. مردم را به اطراف و جوانب منتشر ساخت. لهذا سلطان و لشکریان به واسطه قلت آذوقه عسرت کشیدند. به هر حال این لشکر به منزل لارکانه محل اقامت گزیدند.

لارکانه

نویسنده می‌گوید که او یک برهمن را دید که قوی‌الجثه بود، زناری پوشیده، به نام رام و مهادیو گدایی می‌کرد، نویسنده او را منع کرد که از سر راه یک طرف بشود که لشکر نادر شاه رسیده بود ولی او نشنید و شروع به بحث کرد. در همین اثنا جماعتی از لشکر آمدند و او را کشتند.^۲

در اطراف لارکانه نادر شاه با لشکریان خود یک جشن مثل نوروز راه انداخت و ملازمان خود را هم به عطایای مختلف سرفراز فرمود.^۳

بنا بر نقل خواجه، بیابانی که مابین سنده و قندهار بود حتماً بی‌آب بود و زمینش خیلی سخت بود که کندن چاه در وسط راه ممکن نبود.^۴

خواجه عبدالکریم تفریحی در میان کشاورزی گندم بین سرحد بنگشات و هرات نموده است که خیل گندم آن‌جا فقط تا نیم ذرع بلند شده بود.^۵

قندهار

خواجه عبدالکریم با اردوی نادر شاه به تاریخ سیوم ماه صفرالمظفر در ۱۱۵۳ ق داخل ایالت قندهار شدند. خواجه فقط شرح مختصری راجع به یک قلعه داده است که دوران محاصره و تصرف مطلقاً ویران شده بود. ایشان یک حصار را به نام «نادرآباد» ساختند.^۶

۱. بیان واقع، ص ۴۸.

۲. همان، ص ۵۷.

۳. همان، برای تشریحات دیگر راجع به لارکانه رجوع کنید به ص ۷۲۶ بریتانیکا، جلد سیزدهم.

۴. بیان واقع، ص ۵۸.

۵. همان.

۶. برای توضیحات دیگر رجوع کنید: الف: ص ۲۰۳ بریتانیکا، جلد سیزدهم (ب) آریانا ص ۶-۱۰۴.

فراه

عامل و سردار فراه بر رعایا ظلم و تشدد می‌کردند، آن‌ها را تهدید کردند و پیش رفتند. نویسنده می‌گوید که آبادی‌ها و ساختمان فراه منهدم و گسیخته بود ولی حوالی‌اش خیلی خوشگوار و دلپذیر بود.

هرات

بنابر نقل نویسنده بیان واقع، ایشان به‌پنجم ربیع‌الاول از راه «گازرگاه» (جایی در هرات است که دارای مسکن باقی مانده خواجه عبدالله انصاری است) داخل هرات شدند. خواجه می‌نویسد که بیشتر قصبات و دیهات از قندهار تا هرات کاملاً ویران و خراب بودند و آن‌ها از یکدیگر به‌فاصله پنج/شش/هفت فرسخ بود. آن وقت مردم در صحن خانه‌های خود کشاورزی می‌کردند. شهر هرات پاکیزه بود. میوه‌های هرات خیلی خوشمزه بودند و خیلی مشهور بودند بالخصوص خربزه و کاریز هرات در خوشبویی و شیرینی و آبداری بی‌نظیر بودند.

در ذکر هرات خواجه می‌گوید که:

”نادر شاه حکم تهیه کردن یک خیمه مرصع داد که وصفش و صفتش خارج از بیان است. این خیمه با جواهرات مختلف، اطلس رنگارنگ و طلا با کمک هنرمندان هنری ساخته شد. بعداً چطور این همه اشیای نایاب و بی‌نظیر را نقل و حمل کردند که برای دیدن یک مخلوق کثیر جمع شده بود و چطور این تحایف از دست رفتند، همه ذکر شده است“^۱.

سرزمین توران

خواجه ذکر قصبه ماروچاق کرده است که آبش انتهایی تلخ و مضر بود. همه فرقه و گروه‌های قبایل مختلف مثلاً اکراد، افشار، جلائر، قراچلو، قراداغلی، شاملو، چمش، گزگ، بختیاری، نخعی و لولویی و غیره آن‌جا زندگی می‌کردند و بقای آن‌ها بر بز،

۱. برای تشریحات و تعریف این خیمه مرصع رجوع کنید به بیان واقع، ص ۶۳-۶۰.

گوسفند، اسب، گاو، اشتر، استر و خر بود و مثل عرب‌های بادیه زندگی می‌کردند. اهلیان اینجا سیاه خیمه‌ها بودند.

قصبة اندخود/اندقو

از همه شهرهای توران، شهر بخارا حیثیتی ممتاز داشت. در زمینه عمارات، پاکیزگی، وسعت و کثرت میوه‌جات بر همه تشخصی داشت و قابل دیدنی بود.

این قصبه در حومه بلخ بود. خیلی کم آباد بود. مردم زیاد آمد و رفت نمی‌کردند، لهذا در هر بیشه حیوانات گله گله دیده شد. سربازان لشکر این قدر صید کردند که بازار گوسفند فروشان کاسد گشت. ریگستانی در میان سرحد هرات و بلخ

بسیار عریض و طویل بود که انتهایی خراب و بی‌آب بود و رستم بن زال از ایران به‌همین دوراه به‌جانب توران رفته بود.

بلخ

در آن وقت بلده بلخ بی‌رونق و بی‌مال و کم مایه بود ولی شهر خیلی خوب بود. باغات و حوالی شهر دلکش بودند. به‌همین جا نویسنده بیان واقع با یار محمد خان والی بلخ از نادر شاه برای زیارت کعبه الله مرخصی گرفتند و عازم حجاز شدند.

بخارا

از همه شهرهای توران، شهر بخارا حیثیتی ممتاز داشت. در زمینه عمارات، پاکیزگی، وسعت و کثرت میوه‌جات بر همه تشخصی داشت و قابل دیدنی بود. از همه مزارها، زیارت‌گاه‌ها و مقابر بزرگان دین که آن‌جا آرام می‌فرمودند، بهره‌ور شدند. در همین سرزمین نادر شاه خواهر والی توران را به‌عقد خود آورد و دختر والی توران را به‌عقد علی قلی خان (برادرزاده خود) درآورد.

اینجا نویسنده یک مقایسه بین مردم توران، روم، عربستان و هندوستان داده است که چرا هندی‌ها در نگهداری اموال خود بالمقابل اقوام مذکوره جلوتر و قابل‌تر هستند. هندوستان از دست حمله‌آوران چندین بار ویران شد و حکمران هندوستان هیچ مال از

بیرون در کشور نیاوردند ولی این وصف و صفت هندی‌ها است که هر مرتبه ایشان وطن خود را آباد و پُر رونق ساختند.^۱

چهارجو، جیحون، سیحون

چند روز در استان چهارجو وقوف کردند. دریای جیحون از طرف جنوب به‌جانب شمال جاری بود و آبش به‌طرف چهارجو، نوح بلخ و در حدود خوارزم دیده می‌شد به‌واسطه کمیابی آب در وسط راه نهرهای بزرگ کنده و به‌اطراف و جوانب جاری کرده شدند و آب نهر مذکوره به‌طرف دشت قیچاق و قراقلماق/قره قلیاق می‌آمد و با آن زراعت می‌کردند. آب سیحون در حوالی شرقی ماوراءالنهر، خجند، تاشکند و ترکستان جاری بود. اینجا دریای سیحون را دریای خجند می‌گفتند. آن را رود شاش هم می‌گفتند زیرا که در زمانه گذشته تاشکند را شاش/چاچ می‌گفتند. مقصد ذکر راجع به‌همه نهرها و رودخانه‌ها این است که همه رودخانه‌های بزرگ هند، سنده فرات و دجله به‌دریای شور متصل می‌شوند ولی آب جیحون و سیحون برخلاف دریا‌های مذکوره به‌کار کشاورزی و زراعت به‌طرف میدان‌ها می‌رفت.^۲

ماوراءالنهر

در مشرق دریای جیحون ملک ماوراءالنهر واقع بود که اطراف آن شهرهای بخارا، سمرقند، تاشکند، شادمان، شهرکش (که او را شهر سبز هم می‌گفتند) و نخشب واقع بودند. آب دریای جیحون خوشگوار و هاضم بود و به‌جانب خراسان هم روان بود.

مولودگاه یا خیوق‌آباد

بعد از فتح خواندم به‌وجه بسیاری شادی و خرّمی نادرشاه جشن انبساط برپا کرد. ارباب طرب هندی، ایرانی، تورانی، رومی، گرجی و ارمنی را گرد آوردند و حکم فرمود

۱. بیان واقع، ص ۷۴-۶۶ و نیز رجوع کنید به‌بریتانیکا، ص ۳۸۱، جلد چهارم.

۲. برای تشریح فرید رجوع کنید به‌بیان واقع، ص ۸۱-۸۲ (ب) لغت‌نامه دهخدا، ص ۲۴، (ج) فرهنگ معین، ص ۸۳۰، جلد پنجم.

که مولودگاهِ نادر شاه را به نام خیوق آباد می‌نویسند بنا بر این که بسیار مردم آن‌جا خیوق بودند.

دهی ساخته بود بر حکم نادر شاه بر قطعه زمین گنبدی بزرگ و بلند بنا کرد و بالای آن سه کوزه از طلا یکی بر دیگری گذاشته بودند بر کوزه بالای شمشیر طلایی نصب کردند. بر آن کوزه و شمشیر تواریخ نوشتند.^۱

ملک خوارزم

همه لشکریان آن‌جا زندگی خوب کردند. همه باغات و ساختمان مشهور دیدند. ساختمان و خانه‌ها خیلی پاک و وسیع بودند. آب و هوای خوارزم خیلی خوب و قشنگ بود که از صحت و قوت بدنی ساکنانش هویدا بود.^۲

مرو شاهجهان

نادر شاه دوباره وارد حولی چهارجو شد و خواهر والی توران را طلاق به‌مع زیور و آلات مرصع، جواهر و اجناس مختلف نقد و یک زنجیر فیل ماده داد. او می‌نویسد که این شهر خیلی باصفا بود و مردم مثل مردم هرات در صحن خانه‌های خود زراعت می‌کردند.

قلعه کلات

این یکی از عجایب کاینات خدا بود که بر کوه ساخته شده بود. در اطراف قصبه کلات کوه‌های بلند دیده می‌شد. کارگران هنرمند و چابکدست جای برای پرنده‌ای نگذاشته‌اند. بر دروازه عظیم و بزرگ دیه بانان را متعین کردند که همه داخلان و خارجیان را خبر دادند. مختصر این که مشاهده آن قلعه بزرگ حواس ناظران را گم می‌کرد. سواران را هدایت بود که یکی یکی با احتیاط از دره راه بروند. آن‌جا هنر آبی

۱. بیان واقع، ص ۵-۹۴.

۲. نویسنده تعریف و تشریح خوارزم خیلی زیاد کرده است. بیان واقع، ص ۳-۹۲.

بود که آبش ضرر رسانیده بود که از معدن گچ بود ولی محمد امین بیگ داروغه همان آب با حکم نادر شاه از راه دیگر آن آب را آورد که مورد فایده و زندگی شد.^۱

قلات

آن وقت سه چیز خیلی مشهور بود. نان مازندران، بنگ (بهنگ) هندوستان و افیون کازرون. مازندران را بهشت نشان می‌نوشتند مثل کشمیر هند که آن را جنت نظیر می‌نوشتند.

هم یک قصبه بود در نواحی قندهار که خیلی مشهور و معروف بود. نادر شاه همه خزانه و جواهرات را آنجا گذاشته عازم مشهد مقدس شد.

قصبه ایبورد

یک قصبه معمور بود که آن را باورد نیز می‌گفتند چنانچه آتش باوردی مشهور بود.

شهر مشهد مقدس

نوزدهم ذی‌قعدة ۱۱۵۳ ق وارد مشهد مقدس شدند. چند احکامات آنجا جاری فرمود.^۲ شهرپناه یا فصیل مشهد خالی از کیفیتی نیست زیرا که برخلاف سائر قلعه‌های دیگر پیچیده و مثلث ساخته‌اند و این برای تدبیر جنگی بود.

روضه حضرت امام علی موسی رضا

روضه مبارک در وسط شهر بود و گنبد مبارک نهایت عالی و ارفع و مزین بود. همه مساجد، خانه‌ها، کارخانه‌ها خیلی وسیع و قشنگ ساختند. بازار کلان در اطراف روضه منوره بود. به هر دو جانب دروازه‌های بزرگ نصب کردند که سمت غربی دولت خانه بادشاهی است که خیابان بالا می‌گفتند. بازار جانب شرقی را خیابان پایین می‌گفتند. نهر آبی از بازار کلان جاری بود و در وسط صحن روضه مبارک می‌گذشت. بالای مرقد منور آن سرور عالی قدر بر سر ضریح گذاشته بودند. در همه ضریح کلان از فولاد جوهردار بود. ضریح دوم که از طرف اندر فولادی‌ست از طلای بی‌بخش است و

۱. بیان واقع، ص ۵-۹۴ و هم ببینید بریتانیکا، ص ۹۰-۱۷۷، جلد سیزدهم و فرهنگ معین، جلد ششم، ص ۱۵۸۶.

۲. برای تفصیل این احکامات ر.ک: بیان واقع، ص ۷-۹۶.

ضریح سیومین که قبر مبارک در آن واقع است از صندل ساخته بودند. خشت‌های گنبد آنحضرت از مس مطلقاً چسپانده بودند. بر همین سرزمین نویسنده بشارت یافت که آروزیش تکمیل می‌یافت.^۱

نادر شاه هم مقبره‌ای برای خود به طرف خیابان بالا ساخته بود.

شهر طوس

به فاصله چهار فرسخ شهر طوس واقع بود که مطلقاً خراب و ویران بود. برای اینکه مشهد مقدس قریب پر رونق و آباد بود.

سرحد و مرزهای ایران

نویسنده مرزهای ایران را در آن وقت تشریح کرده است. سنده، کابل، ماوراءالنهر، خوارزم در مشرق ایران بودند. روم، تکفور، شام، شمالی ولایات ارس، چرکس و دشت قپچاق در غرب ایران واقع بودند. جنوب ایران مشتمل بر بیابان نجد و عربسان بود. کشور ایران ایالت‌های مختلف داشت مثلاً خراسان، عراق عجم، فارس، آذربایجان، مازندران و غیره و هر ایالت مشتمل بر چند شهر و قصبه‌ها بود. مثلاً هرات، مشهد، مرو شاهجهان، مرو رود، سبزوار، نیشابور، استرآباد، قوچان، ابیورد، تون، طبس، جام، لنکر داخل خراسان بودند. شهرهای اصفهان، کرمان، کاشان، قم، همدان، قزوین، تهران، ورامین و یزد در ایالت عراق عجم وجود داشتند. ولایت فارس مشتمل بر شیراز کوهکیلویه، جهرم و بندر عباس بود. تبریز، گنجه، قراباغ، شیروان، شماخی، نخجوان، ایروان و اردبیل در آذربایجان قرار می‌گرفتند. مازندران مشتمل بر شهرهای ساری، آمل، اشرف بارفروش بود. گیلان/جیلان شهرهای رشت و لاهیجان و غیره داشت.

استرآباد و مازندران

بعد از وقف چهل و دو روز نادرشاه رو به مازندران نهاد و از راه‌های بسیار مشکل و دشوار گذار به استرآباد رسیدند. استرآباد خیلی سرسبز و شاداب بود لیکن خانه‌ها و

۱. بیان واقع، ۹۸-۱۰۰.

ساختمان‌ها خیلی ساده و بی‌مزین بودند. آن‌جا شش روز اقامت کردند و عازم مازندران شدند. راه مازندران خیلی پُر پیچ و پُر صعب بود. سلطان شاه عباس صفوی همیشه برای سیر و تفرّج به مازندران می‌رفت و همه راه‌ها را پاک کردند و درخت‌ها را قطع کردند. سنگ میل‌ها را مرتّب کردند در هر منزل (که تقریباً دوازده منزل) عمارت‌ها بنا کردند زیرا که آن‌جا باران بسیار می‌بارید. مازندران شهر بسیار زیبا و خوشگوار بود. آن وقت سه چیز خیلی مشهور بود. نان مازندران، بنگ (بهنگ) هندوستان و افیون

کازرون. مازندران را بهشت نشان می‌نوشتند مثل کشمیر هند که آن را جنت‌نظیر می‌نوشتند و هر کسی اهلیان این دو شهرها را فقط ملامت می‌کردند.

قزوین

بیست و پنجم ماه ربیع‌الاول در ۱۱۵۴ ق داخل

شهر قزوین شدند. صحن خانه‌های این شهر نسبت به سطح زمین پست و نشیب بودند و این تفریق هم یکسان نبود. چندین بسیار عمیق بودند و چندین کم. مثلاً اگر داخل دهلیزی شدی می‌بایست که از نردبان پایین برفتی که به صحن خانه‌ها برسی. مقصد این پستی آن بود که آب بارانی را در صحن‌ها جمع نمودند. خانه شاه فقط با سطح زمین برابر بود. بر همین سرزمین نویسنده، با همراه حکیم علوی خان باش که از هندوستان با لشکر نادر شاه آمده بود و معالج نادر شاه مانده بود رخصت برای حج کعبه الله گرفتند. همه دو ترک ملازمت نادر شاه کردند و عازم مکه شدند.

همدان

شانزدهم ماه ربیع‌الاول در ۱۱۵۴ ق از قزوین کوچ کردند و به همدان رسیدند که فاصله هر دو شهرها هفت منزل بود. اطراف و گردهای همدان خیلی زیبا و دیدنی بوده. کوه الوند به سمت مغرب غالباً دوازده فرسخ بود. همه اهل و عیال حضر میر سید علی همدانی در گنبد علویان مدفون بودند که کنار متصل شهر بود. در گنبد آن مسجد هم بود. می‌گفتند که قبر زید بن حضرت امام حسن رضی الله عنه هم در آن‌جا بود.

معموری نجف به سبب عدم
زراعت و بُعد دریا از آبادی
کربلا کم‌تر بود. بیرون شهر
سکونت ممکن نبود که اعراب
بادیه به اراده تاراج شهر می‌آمدند.

مقبره شیخ ابو علی سینا همدانی

مقبره شیخ الرئیس، شیخ ابوعلی سینا نیز در آن شهر بود. چون کسی مرمت نمی‌کرد، خراب و ویران شده. درها نیز نبودند. این شهر عمارت‌های عالی و بلند داشت.

کوه بی‌ستون

بعد از پنج روز، نویسنده به کاروان‌سرای پایین کوه بی‌ستون رسیدند. جای تماشا و حیرت بود که چطور کوه عظیم را بریده و پیکرها و منظرهای خسرو شیرین به‌طور مجسم و موجود تراشیده که حواس ناظران را سلب می‌کرد و بزرگ‌ترین وجه ناموری فرهاد این بود که به احساسات روحانی تعلّق داشت. فرهاد رشید/طاق بستان هم تصویرهای کنده زیبایی داشت. فاصله از مدائن تا دارالسلطنت انوشیروان هفت منزل بود. بعد از آن به قصبه گیلانگ که حدّ کشور ایران بود، رسیدند.

سرحد ایران و روم

گیلانگ در دامن کوه الله اکبر بود که کوه عظیمی بود. از گیلانگ به طرف بغداد رفتند که هوای آن‌جا بسیار گرم بود. زمین هموار بود. کوهستان و سنگلاخ فراوان بودند که در حوالی حسب الامر نادر شاه قلعه مضبوط بنا نمودند که مسکن سربازان سرحد باشد. از گیلانگ تا بغداد چهار منزل بود. با نواب سیّد علوی خان باشی وارد بغداد شدند.

بغداد

این شهر وسیع و عریض و آباد بود. در میان بغداد قدیم و جدید شطّ العرب می‌ریخت. به‌جانب مغرب دریا شهر کهنه بود که حصار نداشت و به‌جانب سمت مشرق بغداد نو بود که آبادی‌اش در قلعه بود. در قلعه میدان‌های وسیع بودند. دیوارهای قلعه بسیار بلند و محکم بودند. قلعه نو این طور ساخته بود که محاصره و تسخیر آن خیلی مشکل بود. نادر شاه هم تا مدّت یازده ماه محاصره کرد ولی فتح ممکن نشد. قصر کسری که به وقت ولادت حضرت محمد ص منهدم شده بود، از بغداد به فاصله شش فرسخ بود تا آن وقت این عمارت باقی مانده بود. از کنار دجله سی صد و پنجاه و پنج قدم بود.

مقابر ائمه اکرام و اولیای عظام که در بغداد آسوده‌اند

روضه کاظمین رضی الله عنهما

مقبره حضرت امام موسی کاظم (ع) و امام محمد تقی رضی الله تعالی عنهما که دیار ایشان را کاظمین گویند جانب شط غربی است^۱.

مقبره شیخ الرئیس، شیخ ابوعلی سینا نیز در آن شهر بود. چون کسی مرمت نمی‌کرد، خراب و ویران شده. درها نیز نبودند.

روضه حضرت امام ابوحنیفه کوفی ح

روضه حضرت امام ابوحنیفه کوفی ح به جانب شط شرقی واقع بود. فاصله از بغداد نو تا روضه امام اعظم نیم فرسخ بود. از بغداد کهنه تا مرقد منور کاظمین که هر دو امام در یک گنبد آسوده‌اند همین فاصله بود. به کثرت استعمال این قریه را کاظمین می‌خواندند. این مقبره‌ها خیلی عالی ساخته بودند. اکثر صلحا و عرفا هم آنجا مدفون بودند.

مقبره شیخ معروف کرخی ح

گنبد و مسجد مقبره شیخ خیلی ارفع و مزین ساختند. نزدیک از روضه حضرت امام اعظم بود.

مقبره حضرت جنید بغدادی و سرّی سقطی رحمهما الله و مقابر اولیای دیگر

شیخ جنید بغدادی و سرّی سقطی در یک گنبد کوچک آسوده بودند. به واسطه کمی سرمایه، خدام پراکنده احوال بودند و دروازه همیشه مقفل می‌باشد. مقابر حضرت شیخ منصور عامری و شیخ داوود طایی هم آنجا بودند. قبر بهلول دانا و منصور حلاج هرچند که در وقت پیشین بسیار عالی و مزین ساخته بودند ولی به وجه عدم وظیفه

۱. همه دو امامان تشیع در دوره المستعصم که هفتم و نهم بودند در سال ۱۸۶ ق/ ۸۰۲ م وصال فرمودند و امام محمد تقی در سال ۲۱۹ ق/ ۸۳۴ م رجوع کنید به (الف) ص ۲۴۳ تاریخ تشیع و (ب) ص: ۱۶۱ بغداد در دوره خلفای عباسی.

سلطان، بی‌خادم و بی‌مرمت بودند بالخصوص مقبره منصور حلاج از شکست و ریخت دوچار بود.^۱

آن‌جا یک بتخانه هم بود که راهبی آن‌جا پرستش می‌کرد و بعداً اسلام پذیرفت و آن را به مدرسه/مسجد عوض کردند و همین مقام در میان مزار اولیاء و کاظمین واقع بود.^۲

روضه حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر جیلانی^ح

مقبره و مسجد حضرت عبدالقادر جیلانی با شأنِ عالی و زیبایی در بغداد جدید ساخته بودند. خدام، ساکنان و اهلیان مدرسه، همه به سبب ازدیاد اوقاف و وظایف و هدایای مردمان اطراف خیلی خوشحال بودند. قبر مبارک اعلی حضرت در جنب دروازه سمت جنوبی مدرسه واقع بود. نویسنده منقبتی در شأن غوث الاعظم (آن‌جا) خواند که خالو والدۀ نویسنده (میامن خان کشمیری) گفته بود.^۳

مقبره حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی در بغداد بود که خیلی عالی و مزین بود و خدام و مجاورین به سبب قلت اوقاف و نذورات کمتر بودند. فاصله بین روضه حضرت غوث الاعظم و حضرت شهاب‌الدین سهروردی تا دو میدان اسپ بود. بیرون قلعه هم اولیای دیگر آسوده بودند مثلاً مقبره شیخ بشر حافی، خطیب بغدادی، شیخ شبلی و غیره و گنبدهای ایشان کوچک و مسدودالباب بودند. اگر زائری آن‌جا می‌رفت، خادم فی‌الفور چیزی از او گرفته قفل دروازه گنبد را باز می‌کرد که گذر اوقات ایشان همین بود.

کاروان‌سرای شور و قصبه مصیب

بعد از حصول سعادت زیارت عازم کربلا شدند. منزل اوّل کاروان‌سرای شور بود که آب هیچ حتماً نداشت و مشهور بود به‌سرای شور. مردم آن‌جا از دور و دراز آب شیرین

۱. اینجا نویسنده شرح داده است که اگر منصور حلاج را سوخته بودند و خاکسترش را به آب دادند پس مقبره‌اش چه معنی دارد ولی مردم عامه گفتند که از اوقات و آبا و اجداد همین طور دیده‌اند.

۲. بیان واقع، ص ۱۲۲.

۳. ر.ک: بیان واقع، ص ۱۲۳.

می‌آوردند و به قیمت فروخت می‌کردند. منزل دوم قصبه مصیب بود که نزدیک دریای فرات بود.

خصائص کربلای معلی

مسافت از بغداد تا کربلا پانزده فرسخ بود. چون مردم ایران به وجهات خصوصی از اوطان خود فرامودند در آنجا متوطن شدند. شهر خیلی بزرگ بود. نهر آبی بود که حسن پاشا حاکم بغداد قریب ده هزار تومان که تقریباً دو لک روپیه هندی بود، خرچ کرده. نهر را از دریای فرات بریده ولی هنوز به شهر نرسیده بود. حسن پاشا فوت شد. امرای شاه طهماسب صفوی، میرزا اشرف جهان این را در شهر آورده جاری نمود. چنانچه به سبب این نهر حوالی شهر خیلی سرسبز شد. نخلستان و باغات بسیار رو نمودند. گنبد مبارک روضه سیدالشهدا در میان شهر است. قبر مبارک حضرت عبدالله بن الحسین در پایین پدر بزرگوار خود است. از طرف گنج‌الشهدا زایرین را خاک شفا عطا می‌کردند.^۱

گنبد و مرقد حضرت عباس بن علی بن ابی طالب هم در شهر بود. گنبد حرّ شهید از شهر به فاصله یک فرسخ بود و قبر مادرش که مانع رفاقت او با حضرت امام بود بیرون گنبد بود. و رسم این بود که هرکس که به واسطه زیارت حرّ شهید می‌رفت سنگی چند به قبر مادرش بزند. آثار قبرش پیدا نبود ولی سنگ‌هایی که مردم به قبرش می‌زدند بود.

نویسنده، نوشته است که از کربلا تا نجف اشرف دوازده فرسخ بود و از جانب شهر حله تا ده ذی‌الکفل شانزده فرسخ بود. از آن ده تا نجف چهار فرسخ بود.

شهر حله و مقبره حضرت ایوب علیه‌السلام

شهر حله در کنار دریای فرات خیلی معمور و آباد بود. مقبره حضرت ایوب به فاصله نیم فرسخ از حله بود و قبر همسر ایشان، رحیمه خاتون که در وقت بیماری خدمت

۱. بیان واقع، ص ۱۲۶.

بسیاری به شوهرش کرده بود، به پهلوی ایشان بود و چشمه آبی که به حکم الله تبارک و تعالی آنجا جوشیده بود، بیرون مقبره واقع بود و باعث امراض مزمنه می شد.

قبر حضرت شعیب علیه السلام

قبر حضرت شعیب^ع نیز بیرون شهر بود در محراب مسجدی که آن را مسجد شعیب نام نهاده بودند. به فاصله دو میدان اسپ. در شهرهای روم و شام قبور انبیاء علیه السلام متصل به محراب دیده شد. نویسنده با نواب حکیم علوی خان وارد مسجد شعیب شدند. و در صحن مسجد یک مناره عظیم و بالا و مرتفع بود و از میان آن نردبانی برای بالا رفتن ساخته بودند. هرکس که بر آن منار می رفت با آواز بلند می گفت که "ای منار به عشق عباس علی بجنب" و کله منار را در بغل گرفته حرکت می داد و منار جنبش می کرد. هر چند به دستور معهود داد و فریاد کردیم ولی جنبش نیامد ولی یک خادم همان طور کرد و آن منار به جنبش آمد.

قبر حضرت ذی الکفل خیلی عجیب بود که تعلق به دیدن داشت. صحن مسجد مزار به سطح زمین چهار زینه نردبان پشت بود و داخل شدن فرود آمدن در آن مکان خیلی دلچسب بود.

نجف اشرف

معموری نجف به سبب عدم زراعت و بُعد دریا از آبادی کربلا کم تر بود. بیرون شهر سکونت ممکن نبود که اعراب بادی به اراده تاراج شهر می آمدند. گنبد و روضه حضرت علی کرم الله وجهه در کمال عظمت و تزیین در وسط شهر بود و جواهر آبدار بر مرقد منور نصب کرده بودند.

امر نادر شاه برای تعمیر و مطلقاً نمودن گنبد های روضه حضرت علی مرتضی و جناب سیدالشهداء

در همین وقت نادر شاه حکم فرمود که گنبد حضرت امیرالمؤمنین و جناب سیدالشهداء را مذهب و مطلقاً ساختند یعنی لوح های مسی را مذهب و ملمع نمودند و ابراهیم خان زرگر باشی را مامور کرد بالآخره روضه ها و گنبد های عالی مقام صورت

انصرام پذیرفت. و از آب فرات نهری به نجف اشرف آوردند ولی فقط سه فرسخ کنده بود که نادر شاه کشته شد و این کار معطل ماند.

گفتند که قبر حضرت نوح علیه السلام و آدم علیه السلام در گنبد حضرت شاه ولایت پناه بود لیکن مرقد این هر دو بزرگوار ظاهر و بلند نبود.

شهر کوفه

گنبد حرّ شهید از شهر به فاصله یک فرسخ بود و قبر مادرش که مانع رفاقت او با حضرت امام بود بیرون گنبد بود. و رسم این بود که هرکس که به واسطه زیارت حرّ شهید می رفت سنگی چند به قبر مادرش بزند.

این شهر خیلی معمور و آباد بود ولی از اعمال ساکنان بدش به نحوی خراب شده بود. مگر مسجدی که جناب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام در آن مجروح نموده بودند، برقرار بود و از مقتل تا مدفن فاصله یک فرسخ بود. در راه بیابان که به طرف نجف اشرف بود زبیده خاتون (همسر هارون رشید) به کندن چاه و برداشتن دیوار معمور ساخته بود تا مدینه منوره را یک صد و هشتاد فرسخ و از مکه معظمه دو صد و سی فرسخ بود.^۱

به طرف مکه معظمه (از راه شام و حلب)

اینجا نویسنده یک جدول مسافرت های خود را داده است.^۲ از بغداد تا مکه معظمه هفت صد و هجده ساعت که یک هزار و هفت صد و نود و پنج گروه هندوستان بود زیرا که ساعت و فرسخ مساوی اند و فرسخ دو و نیم گروه می شود. از بغداد حرکت نمودند از راه ینگجه متوجه سرّمن رای که به سامره مشهور بود شدند، به زیارت جناب امام علی نقی و امام حسن عسکری مشرف گردیدند. خدّام و مجاورین این عقبه علیه بسیار بی طور بودند و از مردم حشم نذورات را به تهدید و زجر می گرفتند. در شهر

۱. برای تشریحات مزید راجع به این شهر رجوع کنید به ص ۵۰۳، بریتانیکا، جلد سیزدهم.

۲. بیان واقع، ص ۱۳۵-۱۳۹.

کرکوک مرقد حضرت دانیال و حضرت عزیز پیغمبر علیهما السلام به طرف اندرون شهر در یک مسجد واقع بودند مشرف گردیدند.^۱

موصل که شهر عظیمی در کنار شط العرب واقع بود روضه حضرت جرجیس علیه السلام داشت که در وسط شهر بود و مقبره حضرت یونس علیه السلام بیرون شهر بر تپه بلندی واقع بود و این دو مزار نسبت به همه مزارات انبیای گذشته نهایت عالی و ارفع و مزین ساخته‌اند. و امیر تیمور گورگان این را بنا کرد.^۲

شهر عرفه

بعد از اقامت شش روز در آن قریه وارد شهر عرفه گردیدند. این شهر بود که در آن برای حضرت ابراهیم علیه السلام آتش افروختند و ایشان را در آن انداختند. علامت آن منجیق تا هنوز باقی بود و آب چشمه که در میان آتش برای حضرت ابراهیم جوشیده بود نهایت شیرین و پاکیزه بود. بر آن چشمه مسجدی ساخته بودند. در حوالی آن مسجد حوضی و باغی ساخته بودند که بسیار روح افزا بود و در هیچ یک مملکت مثل آن دیده نشده.

حلب

دهم ماه شوال وارد شهر حلب شدند و از زیارت مرقد منور حضرت یحیی علیه السلام که متصل محراب مسجد جامع بود نشاط حاصل کردند. این شهر خیلی زیبا و قشنگ بود. پاکیزگی هم دیدنی بود. بازارها و دکان‌ها خیلی خوب تزیین و آراسته بودند. صورت و شکل و اطوار و لباس‌های ساکنان خیلی جالب بود. مردم حلب خیلی وجیه، متمول و صاحب شرم و حیا و مودب می‌باشند. تجار آن‌جا مال خود را درآمد و برآمد هم می‌کردند.

دمشق

در هوای سرد، بارش و برودت وارد شهر دمشق شدند که نهایت آباد و وسیع شهر بود. مسجد بنی امیه در آن شهر بود که مرقد حضرت زکریا علیه السلام در محراب آن

۱. برای تشریح این شهر رجوع کنید به ص ۱۵۶۲، فرهنگ معین، جلد ششم.

۲. برای اطلاعات دیگر رجوع کنید به ص ۲۵۴۷، فرهنگ معین، جلد ششم.

مسجد بود و زیارت کردند. بازارهایش به نسبت حلب خیلی وسیع مزین ولی کم رونق بودند. در خانه‌ها انهار آب جاری بود و حوالی شهر از باغات مثل بهشت پُر رونق بود. درخت‌های اثمار بسیار خصوصاً زیتون به اکناف و اطراف بی‌شمار بودند. بیت المقدس از دمشق به فاصله ده منزل بود. به وجه سختی هوا و حج آن‌جا نرفتند که وقت هم کم بود. اینجا نویسنده راجع به جوانب و روهای قبله نوشته است.^۱ برای طریق و بند و بست و ضبط و نسق راه رفتن قافله حجّاج از طرف حاکم دمشق و خوندگار روم امیر حجّاج متعیّن می‌شدند که در راهنمای ایشان حجّاج سفر می‌نمودند. نویسنده تشریحی برای سفر حجّاج کرده است.

قصبة علا و خیبر

قصبة علا در میان کوهستان بود. قلعه خیبر که حضرت علی کرم الله وجهه آن را مفتوح ساختند هم در آن قطعه بود. در آن وقت یهود و نصاری آن‌جا سکونت داشتند و قتل حجّاج را احسن العبادات می‌دانستند، می‌گفتند که بدی‌ها را هم دور می‌کرد. برای حصول آرزوهای خود کشتن حجّاج را به طریق نذر و قربة الله مصمّم نمودند. نظر بر همین گذاشته افواج را برای محافظت حجّاج به اطراف و جوانب متعیّن نمودند. بعداً نویسنده راجع به دزدهای بادیة اعراب، در میدان عرفات و جوانب بیان کرده است که چطور ایشان دزدی‌ها را انجام می‌دادند.^۲

مدینه منوره

از قصبه علا کوچ کردند، رسیدند به سرزمین یشرب که مدینه منوره می‌گویند. بعد از حصول شرف زیارت از آن حرکت نمودند.

مکه معظمه

به تاریخ ۶ ذی‌الحجه ۱۱۵۵ هجری ادای آداب و اعمال مقرّری زیارت اماکن قریب و بعید سعادت و مسرت حاصل گردید. نویسنده از عمارات و بازار و مردم و ناظم شهر

۱. بیان واقع، ص ۱۴۶-۱۴۹.

۲. همان، ص ۱۵۱-۱۵۲.

را در بیان شیرین خود منعکس می‌نماید. درباره زنها می‌نویسد که سیب‌های سبز خام را به‌قیمت گران خریده به‌گردن می‌اندازند و باعث کمال تزیین و رعونت می‌دانند.

بندر جدّه

بعد از اقامت سه ماهه از مکه معظمه کوچ نمود در بندر مبارک جدّه که درکنار دریای شور است به‌زیارت حضرت حوا علیها السلام که در بیرون شهر مذکور است نویسنده فیضیاب می‌گردد. نویسنده خبر می‌دهد که در جدّه اهل فرنگ اقامت داشتند اما اجازه ورود به‌مکه نداشتند، بنا به نقل منقول:

”إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا“^۱.

عبدالکریم بعد از اقامت یک‌ماه در بندر مذکور سوار کشتی فرنگی می‌شود برای بازگشت به‌بنگاله.

از این به‌بعد نویسنده از بندرهای که کشتی برای توقف لنگر انداخت خبر می‌دهد. بعد از کوچ بندر جدّه در بندر مخا برای آذوقه سفر برای پانزده روز توقف داشتند بندر مذکور مرتبط به‌سرزمین یمن بوده. به‌قول وی غالب اهالی بندر مخا اهل تشیع بودند و هنگام ادای نماز پایجامه بیرون آورده لنگ می‌بندند. مرقد شیخ عمر شاذلی نیز همان‌جا واقع است. کشتی از سقوطره و غبه که وسط دریای شور و در آن حیوانات آبی بسیاری که نویسنده اجمالاً از آنان ذکری می‌آورد برای بیست روز ادامه سفر داشت که بعد از آن به‌جزیره سیلان می‌رسد. جزیره خوش منظر دارای چشمه‌های آب خوشگوار و سرزمین آن دارای سلطه اهل فرنگ. سه روز طول کشید که از جزیره سیلان کشتی رد شد و بروز پنجم به‌بندر پهلچری (پاندیچیری کنونی در جنوب هند) وارد گردید. اهل فرانسه آن‌جا حاکم بودند. مسافران برای برداشتن آذوقه از کشتی فرود آمدند. به‌قول نویسنده شهر پهلچری شهر عظیمی دارای کوتهی (خانه مجلل ویلا مانند) و بازارهای عریض و طویل و همین سبب شد که برای بیست روز در آن شهر اقامت داشتند. بندر بعدی

۱. سوره توبه (۹)، آیه ۲۸؛ بیان واقع، ص ۱۵۵.

چینائین (چیئٹی امروز در جنوب هند) گردید. در آن جا اهل فرنگ و قوم انگلیس مقیم بودند و آن‌ها آن خطّه را آباد کردند. درباره زندهای فرنگی می‌نویسند:

”زن‌های وضع و شریف به‌دستور اوطان‌شان از کسی رو نمی‌پوشند و به‌طور مردان به‌هر جا می‌خواهند بروند“^۱.

بعد از این توقف کشتی عازم هوگلی می‌شود. در راه بندر بالیشر کشتی مواجه باد و طوفان می‌گردد. باران شدید و صدمات امواج نزدیک بود که کشتی را بکشد، اما به‌دلیل حضور برخی صلحا آن چنان نشد:

”خدای تعالی رحم کرد که در این اماکن مخوف باد مراد در کمال موافقت عطا فرمود... (کشتی) از بلای عظیمی نجات یافته وارد بندر هوگلی... شده شکر الهی بجا آوردم“^۲.

در باب چهارم تجزیه و تحلیل و اخبار اوضاع سیاسی است و خارج از احاطه مقاله می‌باشد، سپس صرف نظر می‌شود.

در مجموع این کتاب از خواندنی‌ترین کتابهای سفرنامه در روزگار حکومت نادر می‌باشد و اطلاعات نویسنده بسیار جالب و خواندنی است. سفرنامه مذکور منبع مهمی است برای مطالعه مردم‌شناسی سده هجدهم و اوضاع سیاسی هند و آسیای مرکزی و خلیج فارس و کشورهای عرب.

منابع

بیان واقع، خواجه عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری، مصحح ک.ب. نسیم، اداره تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور.

Indo-Persian Travels – In the age of Discovery 1400-1800, by Muzaffar Alam and Sanjay Subrahmanyam, Cambridge University Press, New Delhi, 2007.

۱. بیان واقع، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۶۰.

میر غلام علی آزاد بلگرامی در پرتو سیر و سفرهای او

رمضان بامری*

چکیده

میر غلام علی آزاد بلگرامی دارای شخصیت چند بُعدی است. وی همزمان پژوهشگر، مورخ، سخنور و ادیب ممتاز قرن دوازدهم هجری شبه قاره به شمار می‌رود. از آثار ماندگار وی «خزانه عامره»، «سرو آزاد» و «مآثرالکرام» مورد استفاده محافل علمی و ادبی جهان فارسی است. در این مقال سیر و سفرهای میر غلام علی آزاد بلگرامی در داخل و خارج شبه قاره که هدفش دانش‌اندوزی و اکتساب علوم متداوله بوده، مورد بحث قرار گرفته است.

میر غلام علی آزاد بلگرامی یکی از علما، شعرا و ادبا و مؤرخان و محققان معروف شبه قاره پاکستان و هند بوده است.

آزاد بلگرامی در بیست و پنجم ماه صفر روز یکشنبه سنه هزار و صد و شانزده (۱۱۱۶ هـ.ق) در شهرک بلگرام چشم به جهان گشود. اسم پدرش سید محمد نوح حسینی واسطی بود.

جد امجد او سید محمد صغری در سال ۶۱۴ هجری قمری در زمان سلطان شمس‌الدین ایلتمش از خراسان به حیث غازی اسلام به بلگرام آمده و با لشکر اندک خود توانست حکمران بلگرام «راجا سری» را شکست بدهد و بعد از فتح، بلگرام را به عنوان محل سکونت خود برگزیند.

* مربی گروه فارسی دانشگاه کراچی، کراچی.

آزاد بلگرامی در محیط علم و فضل پرورش یافته، کتب درسی را نزد سید طفیل محمد اترولوی بلگرامی (متوفی: ۱۱۵۱ هـ.ق) خواند، علوم ادبی را از سید محمد بلگرامی (متوفی: ۱۱۸۵ هـ.ق) آموخت و کتب حدیث را از پدر بزرگ خود سید عبدالجلیل بلگرامی یادگرفت. سید عبدالجلیل علاقه شدیدی به آزاد بلگرامی داشته و در مورد او گفته:

”می‌خواهم به‌وجوه نشانی از من باقی‌ماند.“

میر غلام علی آزاد بلگرامی طبعاً درویش و صوفی بود. در سن جوانی در ماه جمادی‌الاول ۱۱۳۷ هجری قمری به‌دست میر سید لطف‌الله بلگرامی المعروف به‌شاه لدها (متوفی: ۱۱۴۳ هـ.ق) بیعت کرده از او کسب فیض نمود.

آزاد بیشتر ایام را به‌سفر گذرانیده است. اولین سفر او به‌همراهی پدر بزرگ خود یعنی سید عبدالجلیل بلگرامی در سال ۱۱۳۶ هجری قمری از بلگرام به‌دهلی (هند) بوده است. بعد از سه سال به‌بلگرام برگشت.

دوّمین سفر آزاد در سال ۱۱۴۲ هجری قمری از بلگرام شروع شد و از راه دهلی (هند) و لاهور و ملتان و اوچ و بکر به‌شهر سهوان شریف انجامید. آزاد بلگرامی نزد عموی خود سید محمد بلگرامی که از طرف ناصرالدین محمد (۱۱۶۱-۱۱۳۱ هـ.ق) پادشاه دهلی به‌شهرت سهوان شریف کار وقایع‌نویسی را بر عهده داشت، رسید. سید محمد بلگرامی این فرصت را غنیمت دانسته کار وقایع‌نویسی را به‌آزاد بلگرامی سپرد و او به‌مدّت چهار سال قائم مقام سید محمد بلگرامی بود.

آزاد بلگرامی در سال ۱۱۴۷ هجری قمری از شهر سهوان شریف طرف دهلی مراجعت نمود. وقتی که به‌دهلی رسید اطلاع یافت که تمام خانواده او از دهلی به‌طرف اله‌آباد کوچ کرده‌اند. آزاد هم از راه آگره به‌اله‌آباد رفت. موقعی که به‌آن شهر رسید. مردم مشغول نگاه کردن هلال شهر رمضان‌المبارک بودند.

آزاد با دیدن خانواده خود بسیار شاد گشت و او به‌مدّت سه سال در شهر اله‌آباد اقامت کرد و در عرض همین سه سال دو مرتبه به‌بلگرام هم رفت.

آزاد بلگرامی در عهد طفولیت خوابی دیده بود که به‌زیارت روضه اقدس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته است.

آزاد برای تعبیر این خواب بسیار تلاش کرد. بالاخره بی‌تابی و ذوق و شوق فراوان زیارت بیت الله او را به‌دربار نواب نظام‌الملک آصف‌جاه در مقام سرونج (در توابع مالوه) کشید و او به‌نیت حج بیت الله در سوّم ماه رجب سال ۱۱۵۰ هجری از بلغرام حرکت نموده، روز ۲۲ شعبان به‌خدمت نواب رسید و در مدح او رباعی زیر خواند:

ای حامی دین، محیط جود و احسان حق داد ترا خطاب آصف شایان
 او تخت به‌درگاه سلیمان آورد تو آل نبی را به‌در کعبه رسان

نواب بسیار شاد شده در عوض زاد راه و مقداری پول به‌او اعطا فرمود. آزاد این رباعی را در کتاب «مآثرالکرام» نوشته است:

”فقیر با وصف موزونی طبع مدّت العمر زبان به‌مدح اغنیا نگشوده‌ام، الاّ این رباعی که در استعانت سفر بیت الله سرزد.“

آزاد در اوائل شوال ۱۱۵۰ هجری قمری از بهوپال به‌طرف برهانپور حرکت کرد و دهم ذی‌قعدة به‌بندر سورت رسید، از آن‌جا بیست و چهارم ذی‌قعدة، سوار کشتی شده هیجدهم محرّم‌الحرام ۱۱۵۱ هجری قمری به‌بندر جدّه رسید و آن‌جا شیخ محمد فاجر متخلّص به‌زائر (متوفی: ۱۱۶۴ هـ) که شخصی عالم و فاضل و متّبع سنّت و مصنّف شهر و محدث و فقیه نامور و به‌مرتبه صوفی و شاعر دست یافته بود از او پذیرایی کرد. آزاد ملاقات خود را با شیخ محمد فاجر در «مآثرالکرام» چنین ذکر کرده است:

”شیخ محمد فاجر متخلّص به‌زائر اله‌آبادی... در جدّه تشریف داشت، خبر قدوم فقیر از مردم جهازی که دو روز پیش از جهاز ما رسیده بود یافته، بر لب دریا انتظار می‌کشید، همین که قدم از بحر به‌خشکی گذاشتم ملاقات شد و سرور عجیبی دست داد.“

آزاد بلغرامی بالاخره توانست در بیست و سوّم محرّم‌الحرام سال ۱۱۵۱ هجری قمری آن سرزمین مقدّس را زیارت کند و از دیدن آن خاک پاک حرم در حضور بیت الله سجده‌ریز گشت و تسکین قلب و روح حاصل کرد. «و جبین نیاز به‌آستان سایه بیت الله برافروختم».

بعد از زیارت بیت الله دنیای آزاد کاملاً عوض شد و دل او نرم گشت، بی‌اختیار از زبانش این اشعار جاری شد:

الهی ناله گرمی دل دیوانه ما را کرامت کن نهال آتشینی دانه ما را
 مده در دست زنگار هوس آینه دل را ز حُسن خویش کن آباد حیرت خانه ما را
 کریمان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد مبر از باغ بیرون سبزه بیگانه ما را
 در این بزم کهن از دست مردم آبرو مشکن تو گردش ده به رنگ آسمان پیمانه ما را
 دل ما در چراغان تجلی رنگ می بارد سمندر ساز و در آتش نشان پروانه ما را
 صریح خامه آزاد را شور دو عالم کن نمک ده از قبول خویشتن افسانه ما را

آزاد پس از زیارت بیت الله شریف در بیست و ششم محرم سال ۱۱۵۱ هجری قمری از مکه معظمه به طرف مدینه منوره حرکت کرد، چنان که او در کتاب «مآثر الکرام» می نویسد: "از آن جا که شوق مدینه سکینه جلوه ریز بود، طاقت صبر در خود نیافته بیست و ششم و پنجم ماه صفر که در این تاریخ از کتم عدم به شهرستان هستی و رسیدهام و مرحله سی و ششم گذاشتم وقت سحر مدینه منوره سعادت در چشم کشیدم و دیده آرزومند را بر قبه روضه اقدس مالیدم".

زمانی که آزاد بلگرامی به مدینه منوره رسید در آن جا از سنده عالم مصنف شیخ محمد حیات سندهی مدنی (متوفی: ۲۶ صفر ۱۱۶۳ هـ) هم تشریف داشتند و درس و تدریس او در جمع شاگردان بی شمارش جاری بود.

آزاد اگرچه از علمای هندوستان و اساتید برجسته و فاضل و تحصیل نموده بود، ولی هنوز تشنگی علم در وجودش باقی بود و برای سیرابی فکر و روح خود، شاگردی آن عالم و فاضل بزرگوار را اختیار کرد و سند صحیح بخاری و صحاح سته حاصل نمود. آزاد بلگرامی چهاردهم شوال از مدینه منوره به طرف مکه معظمه حرکت کرد و فریضه حج بیت الله به جای آورد و در آن جا توانست فن حدیث را از شیخ عبدالوهاب طنطاوی فراگیرد، آزاد در کتاب «سرو آزاد» می نویسد، زمانی شیخ عبدالوهاب تخلص مرا و معنی آن را پرسید، فرمود:

«یا سیدی انت من عتقاء الله»

آزاد مدت چهار ماه در مکه معظمه ماند و در ماه ربیع الاول ۱۱۵۲ هجری قمری از مکه به طرف طائف حرکت کرد و مرقد حضرت عبدالله ابن عباس رضی الله عنه رسید، در آن جا با این اشعار ابراز عقیدت نمود:

ای صبارو به مزار پسر عمّ نبی خاک آن روضه کم از عنبر تر شناسی
 کرده‌ام خوب تماشا چمن طائف را نرسد هیچ گل او به گل عبّاسی
 بالآخره آزاد در ماه بیع‌الاول همان سال دوباره به مکّه معظمه برگشت و از آن‌جا
 به طرف جدّه حرکت نمود.

آزاد بلغرامی سوّم جمادی‌الاول ۱۱۵۲ هجری قمری برای مراجعت به هند از
 بندرگاه جدّه سوار کشتی شد، بعد از ۲۶ روز یعنی در بیست و نهم جمادی‌الاول
 به بندر سورت رسید و او در دوّم جمادی‌الآخر وارد شهر سورت شد.
 آزاد بلغرامی یازدهم ذوالقعدة ۱۱۵۲ هجری از بندر سورت به طرف دکن روانه
 گشت و بیست و هفت ذوالقعدة به اورنگ‌آباد رسید، آن‌جا در خانقاه بابا شاه مسافر
 نقشبندی اقامت نمود. گفته می‌شود آزاد در ایام مختلف هفت سال در آن خانقاه اقامت
 کرده است.

آزاد بلغرامی در سال ۱۱۵۹ هجری قمری وارد حیدرآباد دکن شد و تا نوزدهم
 صفر همان سال در حیدرآباد دکن اقامت کرد. پانزدهم جمادی‌الاول سال مذکور دوباره
 به اورنگ‌آباد مراجعت نمود.

آزاد در سال ۱۱۵۹ هجری قمری بار دیگر اراده حج بیت الله کرد، در «سرو آزاد»
 می‌نویسد:

”در عشره اخیر رمضان المبارک ۱۱۶۱ هجری قمری مزاج بنده را وحشتی بهم
 رسید. به خاطر افتاد که از همه قطع نظر باید کرد و بار دیگر سری به دیار عرب
 باید کشید.“

ولی این اراده خود را ترک گفت و در این مورد چنین نوشته است:
 ”ناگاه شب بیست و هفتم ماه رمضان المبارک طرف سحر در عالم رؤیا اندیشه‌ام
 متوجّه شعر گردید و بیتی موزون ساختم، فوراً از خواب بیدار شدم بیت
 به یادماند و آن این است:

چه خوش گفت گوینده نامدار مکش دست از دامن روزگار
 لختی به تأمل رفتم، دانستم که گوینده سروش غیبی است و مخاطب بنده، امثال
 امر غیب واجب دیدم و اراده که تصمیم یافته بود، پیش از این به تقدیم رسید،

اگر دست از دامن علایق ظاهری می‌کشیدم و به تحصیل نافله شتافتم، چندین حقوق واجب‌الادا فوت می‌شد.

ترک واجب نتوان کرد پی نافل‌ها

آزاد سفر دوم برهانپور را در سال ۱۱۶۲ هجری قمری آغاز کرد و در همین سال چهاردهم شوال به‌ارکات رفته و یک سال در آن‌جا گذرانیده است، در سال ۱۱۶۴ هجری قمری بعد از شهادت نواب نظام‌الدوله ناصر جنگ به‌اورنگ‌آباد برگشت، در سال ۱۱۶۵ هجری قمری به‌همراهی نواب صمصام‌الدوله شاهنواز خان به‌حیدرآباد رفت.

آزاد بلگرامی فقط یک فرزند داشت به‌نام سید نورالحسن که در روستای خود یعنی بلگرام زندگی می‌کرد، در ایام جوانی یک روز خواست برای غسل کردن به‌استخر رود ناگهان حادثه‌ای غم‌انگیز رخ داد و نورالحسن در آن استخر غرق شد. آزاد از این حادثه شدیداً ناراحت می‌شود و مرثیه‌ای می‌نویسد بدین مطلع:

قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل داشت آن هم نوجوان رفت
بعد از این حادثه تفصیل سیر و سیاحت آزاد نوشته شد. ممکن است بر اثر غم و اندوه پسر جوان سفر را ترک گفته و در یک جای اقامت نموده باشد.
سفر حیدرآباد، دکن (هند) که در سال ۱۱۶۷ هجری قمری رخ داد آخرین سفر او بوده بعد از آن هیچ‌گونه سفری انجام نداده است و اورنگ‌آباد را برای همیشه به‌طور محل سکونت خود اختیار کرده است.

آزاد در کتاب «خزانۀ عامره» می‌نویسد:

”چند بار به‌تماشای اطراف ملک دکن برخاستم، اکنون در دارالامن اورنگ‌آباد گوشه گیرم.“

آزاد در تمام نقاط شبه قاره پاکستان و هند به‌خصوص در اورنگ‌آباد (هند) عزت و احترام و شهرت شایانی داشته بود و سفرهای زیادی انجام داده ولی هدف از مسافرت جمع‌آوری مال و دولت و تجارت نبوده، بلکه در انجام سفر همواره خواسته، علم و دانش و تجربه حاصل نماید و خدمت به‌هم‌نوع خود کند، در این مورد آزاد چنین نوشته است:

”حق سبحانه علیم است که هلال وار مقصود از این سیر و سفر نه تن پروری می باشد، حاشا و کلاً...“

منابع و مأخذ

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): خزانه عامره (تألیف: ۱۱۷۶ هـ/ ۶۳-۱۷۶۲ م)، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۸۷۱ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): سرو آزاد (تألیف: ۱۱۶۶ هـ)، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.
۳. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ هـ): مآثر الکرام (فصل اول سرو آزاد)، کتابخانه آصفیه، حیدرآباد، ۱۹۱۳ م.
۴. قانع تنوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزت الله: تحفه الکرام (تألیف: ۱۱۸۱ هـ)، به تصحیح و حواشی از سید حسام الدین راشدی، سندی ادبی بورد، حیدرآباد، سند، ۱۹۶۷ م.

مسافرنامۀ سیّد جلال الدّین، جهانیان جهان گشت

نوشته سیّد محمد عزیزالدّین حسین همدانی*

ترجمه: شمیم الحق صدیقی*

سیّد جلال الدّین متعلّق به سلسلۀ سهروردی بود. وی تعدادی از کتابها را نوشته و مجموعه مکاتیبش به عنوان «مقرّرنامه» است. مسافرنامه و مقرّرنامه مجموعه‌های تأثرات یک نفر عارف است. هردو این مجموعه‌ها هنوز به شکل نسخ خطّی در بخش‌های نسخ خطّی برای مطالعه زندگی اجتماعی قرن چهاردهم میلادی منبع و مأخذ مهمّ است، زیرا در تواریخ نوشته شده آن دوره، مواد خیلی کم درباره زندگی اجتماعی شهرها یافت می‌شود. دیگر این که این تواریخ نوشته علمایی است که به یک طبقه جامعه تعلّق داشتند و با بقیه طبقات هیچ سروکاری نداشتند بلکه طبقات ضعیف جامعه را با نگاه حقارت می‌نگریستند تا چه رسد به تذکار دادن. عارفان نزدیک هر طبقه جامعه ماندند، به همین جهت در ملفوظات، مکاتیب و سفرنامه‌های‌شان مواد مربوط به جامعه یافت می‌شود. سیّد جلال الدّین در ۱۳۸۴ میلادی/ ۷۸۵ هجری چشم از جهان پوشید.

سلسله‌ها که در نهضت عارفان به وجود آمد، سلسلۀ سفرها شروع شد. عارفان از میهن‌شان مهاجرت کردند و برای تبلیغ اسلام به نقاط مختلف جهان رفتند و شهرها و شهرک‌های دورافتاده را مرکز نهضت‌شان ساخته و خانقاه‌های‌شان را دایر کردند. برخی از عارفان سهروردی و چشتی خیلی سفر کردند. در دوران سفر فرصت مطالعه چیزهای مختلف به دست می‌آید. البتّه سیّد جلال الدّین جهانیان جهان گشت سفرنامه‌اش را به نام

* استاد تاریخ جامعۀ ملیّۀ اسلامیّه، دهلی‌نو.

* دانشیار فارسی کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

«مسافرنامه» تدوین کرد. در این مسافرنامه او ذکر تمام شهرهایی را نموده است که در آنجا اقامت کرد. بدین ترتیب برای اطلاعات راجع به آن شهرها در سده چهاردهم میلادی، این مسافرنامه مأخذ مهمی است.

وقفنامه‌ای که فیروز شاه درست کرده بود، تا قرن نوزدهم میلادی وجود داشت.

وی می‌نویسد: وقتی من بعد از ادای فریضه حج برای زیارت مدینه شریف رفتم چون وارد حرم شدم، در زبان‌های روضه گفتند که دروازه بسته شده و حالا باز نخواهد شد اما فقط برای آنهایی بازخواهد شد که از اولاد ایشان باشند. پس من گفتم من از اولادشان هستم.

اما دربانان گفتند رنگ آل‌شان نمی‌تواند سیاه باشد و رنگ شما سیاه است. او گفت از آنجا که من در آفتاب خیلی سفر می‌کنم رنگ من سیاه گشته است. آنها گفتند آن هرگز ممکن نیست. بنا به این تکرار تعدادی از علما، صلحا و فضلا هم جمع شدند. من گفتم: «الصَّلوة و السَّلام علیک یا رسول الله» سپس دروازه باز شد و من زیارت روضه کردم.

من خطاب به جهانیان جهان گشت را در خود مدینه یافتم. و تمام مردم مدینه مرا به نام مخدوم جهانیان جهان گشت صدا می‌کردند. وقتی عزم عزیمت از مدینه کردم، اهل مدینه ارمغان‌ها را به من پیشکش نمودند اما من ارمغان هیچ کس را نپذیرفتم. اما خلیفه قدم مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم را به من اعطا کرد. من آن را گرفتم و دوران تمام سفر از سر پایین نیاوردم. چون دهلی رسیدم، قدم مبارک را به سلطان فیروز شاه دادم و او نیز قدم مبارک را بر سرش گذاشت. میرزا سبکتگین بیگ واقعه قدم مبارک را این طور توصیف می‌کند:

«حاجی شمس‌الدین و حاجی محمد که خدمتگاران قدم مبارک بودند همراهش گشتند. بعد از مدتی حضرت مخدوم نزدیک دهلی رسید. سلطان فیروز در معیت اکابر و اشراف به مسافت ده فرسنگ برای پیشواز آمد و قدم مبارک را سرش گذاشت. سپس خدمتگاران قدم مبارک را در پالکی گذارده و به دارالصفا آوردند که به نام فیروزآباد معروف است، سلطان وصیت کرد: بعد از وفات من قدم مبارک را بر سینه من گذارند». روزی سلطان به سیر حوض پرداخت. پسرش فتح خان آمد سلام بکند. سلطان گفت: «امروز به خزانه برو و هرچه دوست داری بیار». در خزانه نور قدم مبارک وی را به خود

جلب کرد و وی هیچ نگرفت و برگشت. سلطان پرسید چه چیزی را پسند کردی. شاهزاده گفت چیزی که پسندیدم می‌آورم. سپس قدم مبارک را سرش گذاشت و در خدمت سلطان حاضر شد. سلطان گفت:

بابا من که خیلی پیر شده‌ام آرزو دارم که آن نصیب من باشد. اگر تو می‌خواهی آن را حاصل بکنید، شرطی می‌گذارم. اگر تو قبل از من فوت شدی این دولت نصیب تو خواهد شد. قضا را شاهزاده فتح خان فوت شد. طبق موعود قدم مبارک را روی سینه‌اش گذاشتند. سلطان یک مسجد، یک مدرسه بزرگ و یک چاه بنا کرد و گرداگرد این عمارت احاطه‌ای کشید. پنجاه و دو روستا و یک قطعه زمین که نامش ضریح و مشتمل بر قطعات مختلف ارض بود را برای آن آرامگاه وقف نمود. تفصیل برخی از این قطعات در فرمان فیروزی ثبت است. این وقف‌نامه مَهرهای علمای عظام، مشایخ کرام، قضات اسلام، حضرت دهلی، امرا و روسای دیگر را دارد. امضای قطب عالمان مخدوم جهانیان جایی دیگر بر وقف‌نامه موجود است. خود سلطان فیروز هم آن را توشیح نمود. از این امر ظاهر می‌شود وقف‌نامه‌ای که فیروز شاه درست کرده بود، تا قرن نوزدهم میلادی وجود داشت. درین باره سنگین بیگ می‌نویسد:

”گرداگرد قدم مبارک نرده سنگ مرمری به‌شکل حوض است. این حوض پر از شکر، شیر، گلاب و گل‌ها می‌ماند. مردم این آب را به‌طور تبرک می‌خورند.“

این محله به‌نام «نبی کریم» معروف است. بعد از سال ۱۹۴۷ میلادی وضعیّت این درگاه خیلی خراب ماند و گرداگرد آن گندگی بود. اما باز توجه مردم، اوضاع یک کمی بهتر شده است.

دوباره که او برای حج رفت، بعد از ادای حج مجدداً به بیت‌المقدس رفت. حال بیت‌المقدس را مختصراً نوشته است. اما این مسافرنامه تاریخ و سن ندارد. بنابراین نمی‌شود گفت این واقعه در کدام سال به‌عمل آمد.

سپس از آن‌جا به‌شام رفت. در شام به‌دمشق رفت و ذکر مسجد جامعی را کرده است که عبدالله بن زبیر بناکرده بود. نظر او درباره این مسجد این بود که آن نظیری درجهان ندارد. و گرداگرد مسجد زراعت می‌شود. اما زراعت روشن نمی‌شود که کشتکاری می‌شد یا باغ بود. دشواری در مسافرنامه سید جلال‌الدین این است که

بسیاری از چیزها واضح نیست. سپس از دمشق عازم کربلا شد. آنجا مسجدی است که قبرهای اصحابی را دارد. و مردم آنجا را زیارت می‌کنند. هر گردشگری که می‌آید آنجا را زیارت می‌کند. در ضمن شهر بصره تذکار حضرت محی‌الدین عبدالقادر جیلانی است. در ضمن بیت‌المقدس ذکر حضرت یوسف علیه‌السلام و حضرت یعقوب علیه‌السلام است. هردو اینها در بیت‌المقدس مدفونند. بعد از آن تذکار خسرو و شیرین و فرهاد است.

خلیفه قدم مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را به من اعطا کرد. من آن را گرفتم و دوران تمام سفر از سر پایین نیاوردم. چون دهلی رسیدم، قدم مبارک را به سلطان فیروز شاه دادم و او نیز قدم مبارک را بر سرش گذاشت.

سپس او به مسافرت بغداد پرداخت و زیارت شیخ الشیوخ شیخ شهاب‌الدین سهروردی نمود که قبرش در بغداد است. از آنجا مسافرت روم کرد و نوشته است که در این شهر دوازده هزار مرید مولانا جلال‌الدین رومی هستند. به شهر همدان رسید و از قبر عین القضاات همدانی زیارت کرد. او نوشته است که

در طول عمرش به هفت هزار مفتی درس داد. بعد کرمان رفت. راجع به اجتماع آنجا نوشته است که اینجا چهار صد نفر اولیا هستند که کاروبار خرید و فروش را دارند. از آن استنباط می‌گردد که بعضی اولیا وسایل معاش را اختیار کردند و روزی حلال را اصول زندگی‌شان ساختند. همین‌جا ذکر یک کوشک حضرت سلیمان^ع را کرده است. حالا معلوم نیست که آن کوشک حضرت سلیمان علیه‌السلام در شیراز هست یا خیر. از اینجا به بلخ و از آنجا به بصره رفت. در بصره تذکار دو مزار را کرده است، یکی از خواجه حسن بصری و دوّم زین‌العابدین سپس از آنجا به شهر خراسان رسید. درباره آن می‌نویسد:

”اینجا امام الاولیا و العلما امام علی ابن موسی رضی الله عنه مدفون است و اینجا

مثل حریم مکه معظمه زیارت می‌شود. من هم برای زیارت رفتم...“

من که در سال ۲۰۰۲ میلادی مشهد مقدس رفتم همین حال را دیدم که هر وقت این قدر زیاد زائرین ضریح امام رضا برای زیارت می‌آیند که رسیدن تا ضریح به مشکل

زیاد میسر می‌شود. معنی‌اش این است که آنچه حال مشهد مقدس در قرن چهارم بود، آن امروز در سده بیست و یکم هم پا برجاست.

حضرت سید جلال سپس ذکر چند شهر زنگاه، هماد، مثلدی، انطاکیه و گنجه را کرده است.

راجع به گنجه می‌نویسد که: "این شهر را سلطان ابوسعید مرکز خود گردانید و هرچیز جهان متعلق به علم موسیقی را در این شهر مهیا ساخت." البته مخدوم جهانیان جهان گشت دربارهٔ علاقه‌مندی سلطان ابوسعید به موسیقی هیچ نظری نداده است. باری وی مجدداً به همدان رفت. می‌نویسد: "شیخ بابا طاهر و شیخ حافظ این دو بزرگ خانقاه شان را درین شهر دایر کرده‌اند. من رفتم و زیارت هر دو حضرت را کردم."

قلعه خیر را هم دید و مفصلاً توصیف نمود. جهانیان جهان گشت به‌آثاری هم علاقه داشت که مربوط به مسلمانان بوده‌اند و این امر دلیل وسعت نظری‌اش می‌باشد. معلوم نیست امروز چند تا از علما باشند که از قلعه آگره و قلعه دهلی دیدن نکرده باشند در تذکار شهر خطلان می‌نویسد که اینجا شیخ اسمعیل عطار زندگی می‌کند و او به‌سماع گوش می‌دهد. جهانیان جهان گشت روز عاشورا خطلان بود. دربارهٔ آن می‌نویسد که: "در آن روز مقتل‌نامه امیرالمؤمنین امام حسین رضی الله عنه را قرائت می‌کنند و تمام مردم در جایی جمع می‌شوند." به‌نظم در هند هم عارفان به‌سوگواری محرم توجه دادند. و در شهرک‌هایی که خانقاه عارفان بود، ایشان هم روز عاشورا حرکت دست جمعی را ترتیب می‌دادند که جایی می‌رسید و در آن قاطبهٔ مردم شرکت می‌کردند. بعداً آن به‌نام کربلا معروف گشت.

در هند نیز روز عاشورا مراسم با شکوه برگزار می‌شود.

وی به‌دهلی آمد و در سفرنامه‌اش چنین می‌آورد:

"اینجا خواجه بختیار کاکی محو خواب است. در همین دهلی شیخ نظام‌الدین اولیا هم بود که به‌سماع گوش می‌داد. در سماعش چهار صد قوال حضور می‌داشتند. در شهر اجمیر خواجه معین‌الدین آرمیده است. در همین شهر حضرت سید حسین خنگ سوار نیز مدفون است. من مزارش هم زیارت کردم. اینجا یک چشمه آب هم هست."

در پایان این عبارت درج است تمام شد رساله مسافرنامه قطب‌الاقطاب حضرت مخدوم جهانیان جهان گشت قدس‌الله سرّه. به تاریخ یازدهم صفر ۱۲۵۵ هجری روز پنجشنبه به خط شیخ عطاءالله تحریر یافت.

مخدوم جهانیان جهان گشت خیلی سفر کرد تا سفرنامه‌اش را نوشت. این سفرنامه سید جلال‌الدین جهانیان جهان گشت حایز اهمیت فراوان است. ابن بطوطه هم در قرن چهاردهم میلادی به هند آمد و او هم در رحله راجع به هند فراوان نوشت، اما نوع اطلاعاتی که در مسافرنامه پیداست، در رحله وجود ندارد. جهانیان جهان گشت به شهرهای مختلف عربستان، ایران، آسیای مرکزی و هندوستان رفت و آنجا اقامت جست. از میان این شهرها بغداد، بصره، دمشق، کربلا، خراسان، همدان، شیراز، خطلان، دهلی و اجمیر مخصوصاً قابل ذکراند.

حضرت نظام‌الدین اولیا در زندگی اجتماعی و فرهنگی دهلی انقلابی برپا کرده بود. سلسله مدارس خانقاهی تا شهرک‌ها رسیده بود و قصباتی که جزو ولایت عارفان بود، تأثیر عملکردهای تعلیمی‌شان در هند تا قرن هیجدهم به چشم می‌خورد. به طور مثال بدایون، امروهه، جلالی، پانی‌پت و غیرهم. در این شهرک‌ها کارنامه‌های مهم علمی انجام گرفت و آن نتیجه تلاش همین عارفان است. کارنامه‌های انجام گرفته‌ای در این شهرک‌ها به شکل نسخ خطی و کتاب‌های چاپی امروز هم اظهر من الشمس است. عارفان سفر هم می‌کردند و به آن شهرها رفته از علمای آنجا کسب علم می‌نمودند و این طور بر علم خود می‌افزودند. سفرنامه سید جلال‌الدین جهانیان جهان گشت دال بر آن است که او با امور نه فقط این کشور بلکه کشورهای دیگر هم آشنا بود. کارنامه دیگر این است که وی آن را طوری که باید و شاید به صورت سفرنامه‌ای درآورد. در نتیجه آن سفرنامه سید جلال‌الدین جهانیان جهان گشت برای مطالعه زندگی اجتماعی، مذهبی و فرهنگی شهرهای هند و کشورهای دیگر جهان در قرن چهاردهم میلادی حایز اهمیت بی‌کران گردید.

سفرنامه آنند رام مخلص

علیم اشرف خان*

هند کشوری است که بر استادان خود افتخار می‌کند. قرن دوازدهم هجری/قرن هجدهم میلادی در هند حایز اهمیت است که در این قرن عهد ملوک الطوائفی بوده و به‌همین علت انگلیس‌ها در همین قرن هند را به‌چنگال خود در آوردند. سفرنامه مخلص یکی از سفرنامه‌های معروف این قرن است که نسخه خطی آن در کتابخانه رضا رامپور به‌دست مؤلف نگاشته و مضبوط است. به‌حکم فرمان‌روای رامپور آقای دکتر سید اظہر علی، وقتی سفرنامه مخلص برای تصحیح و تحشیہ به‌او سپرده شد، وی رئیس بخش اردو و فارسی و عربی دانشکده سینت استیفن بوده.

سفرنامه مخلص بعد از تصحیح و تحشیہ از انتشارات کتابخانه رضا رامپور در سال ۱۹۴۶ میلادی چاپ شده است. آقای دکتر بشیر حسین زیدی تقریظی بر آن نوشته است. دکتر اظہر علی در دیباچه یادآور شده است که پادشاهان تیموری بابر و جهانگیر احوال خود را به‌تحریر درآورده‌اند و برای کسانی که در زمینه سفرنامه و تزک کار می‌کنند، می‌توان سفرنامه مخلص را هم در این ردیف گذاشت. توضیحات جزئی و شرح آن که در این سفرنامه آمده است در کتاب‌های تاریخ پیدا نیست. این کار مستحسن و شایسته مخلص بوده که همه اطلاعات را با شرح و بسط به‌قلم سپرده است. واقعاً کار مخلص فوق‌العاده دارای اهمیت زیادی است.

در سفرنامه مخلص احوال سفر، احوال امرای دربار، نفاق مابین امرای دربار، تنازعات بین افراد و امراء، اغراض شخصی و تساهل موجود است. همین سفرنامه

* دانشیار بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

مخلص است که اسباب تنزل سلطنت تیموریان هند را خاطر نشان ساخته است. سفرنامه مخلص را می‌توان به نام «روزنامه‌چۀ مسافرت» قلمداد کرد. البته در بین مسلمانان ابن بطوطه، اندلسی و حکیم ناصر خسرو افرادی بوده‌اند که احوال اسفار خود را برای ما یادگار گذاشته‌اند.

عهد محمدشاه پادشاه تیموری در اصل، عهد آخرین تیموریان هندی به‌شمار می‌آید. مخلص هم دو سفرنامه نگاشته بود یکی متعلق به سفر او که برای سیزده روز در مقام گره مکتیشور بوده آن را به نام «سفر سیزده روزه گره مکتیشور» نگاشته است. لازم به‌تذکر است که این سفر مخلص به نام «سفرنامه مخلص» است. مخلص این سفرنامه را با حفظ مقام و مراتب نگاشته است و برای حیثیت فوق‌العاده مخدوم خود «وزیرالممالک» را تحسین و تمجید نموده است.

این آخرین لشکرکشی محمد شاه بوده که پادشاه هند در این مهم شرکت نموده بود. بنده به‌سبب طولانی شدن مقاله نمی‌خواهم درباره احوال مخلص، تألیفات او و کارنامه مخلص مفصلاً توضیح بدهم. البته می‌توان گفت که آنند رام مخلص در سال ۱۱۱۱ هجری قمری/۱۶۹۹ میلادی در مقام «سودهره» واقع در سیالکوت، بخشی از ایالت پنجاب زاده شد. اسم پدرش «هردی رام» بود. از لحاظ جثه آنند رام مخلص لحیم و شحیم بوده بدین سبب سروده است:

به‌مزاجم سفر نمی‌سازد گل از شاخ چیده را مانم

مخلص برای عارف معروف چشتیه مدفون در دهلی، خواجه قطب‌الدین بختیار کاکي و حضرت نظام‌الدین اولیا عقیدت و احترام خاصی قائل بوده و می‌توان مسلک مخلص را در بیت زیر توضیح نمود:

هرگز مگو که کعبه ز بتخانه خوش‌تر است هر جا که هست جلوۀ جانانه خوش‌تر است

آنند رام مخلص با حضرت میرزا عبدالقادر بیدل و مؤلف سراج‌اللغت، سراج‌الدین علی خان آرزو، روابط صمیمی داشته و آن‌ها را استاد خود گفته است. می‌توان آنند رام مخلص را اسم با مسمی نگاشت به‌دلیلی که در روزمره واقعاً مخلص یا با کمال میل و اخلاص رفتار کرده بود.

آند رام مخلص با آن‌هایی که مقابل و مخالف او بودند، راه و رسمی خاص داشت، بدین سبب یکی از شاعران معاصر مخلص به نام قزلباش خان متخلص به امید به منزل مخلص رفت و آمد داشت. آند رام مخلص برگ تنبول (پان) می‌خورد و قلیان می‌کشید او در جوانی عادت داشت که با دوستان در قهوه‌خانه که نزدیک قلعه سرخ واقع در بازار چاندنی چوک کنونی در دهلی کهنه بود، می‌رفت.

البته مخلص می‌را دوست نداشت و به جای می‌قهوه می‌خورد و درباره توصیف قهوه رباعی سروده است:

هرچند شراب انبساط افزاید آخر به فساد و فتنه می‌آراید
میلیم به قهوه زین جهت هست کزان بوی جگر برشته‌ای می‌آید

طبق اطلاع خود مخلص که در تألیف او «بدائع وقائع» مذکور است، در ماه رمضان ۱۱۵۳ هجری قمری/۱۷۴۰ میلادی مخلص را لقب «رأی رأیان» اعطا شده بود. مخلص علم دوست بود و در کتابخانه شخصی خود کتاب‌هایی مثل «مآثر رحیمی»، «دیوان سالک قزوینی» و «ضرب الامثال قزوینی» را داشت.

آند رام مخلص صاحب تصانیف زیادی است که می‌توان آن را مختصراً نام برد:

۱. گلدسته اسرار	۲. بدائع وقائع
۳. مرآت اصطلاحات	۴. سفرنامه
۵. رقعات مخلص	۶. چمنستان
۷. هنگامه عشق	۸. کارنامه عشق
۹. پری‌خانه	۱۰. مرقع تصویر
۱۱. دیوان	۱۲. رباعیات
روزنامه‌چه احوال	بیاض (اشعار منتخب)

درباره سفرنامه مخلص باید گفته شود که اهمیت و ارزش این سفرنامه بدین لحاظ است که خود مصنف آن را نگاشته است و این نسخه به خط مؤلف در کتابخانه رضا رامپور دارای دو عکس بود، هردو بهترین نمونه مصوری مینیاتوری آن زمان محسوب می‌شد، ولی متأسفانه یکی از این مصوری‌ها را که شبیه محمد شاه پادشاه تیموری هند بوده، سارق از آن نسخه خطی سرقت کرده است و مصوری دوم متعلق به «خیمه‌گاه» است

که هنوز در نسخه خطی وجود دارد. این نسخه دارای ۶۱ صفحه، هر صفحه دارای ۱۱ سطر و خط این نسخه نستعلیق آمیخته به شفیعا است.

حالا برمی گردیم به اصل قضیه که تصحیح استاد دکتر اظهر علی چطور است و دارای چه امتیازات و ابتکارات است. اگر سفرنامه

در سفرنامه مخلص احوال سفر، احوال امرای دربار، نفاق مابین امرای دربار، تنازعات بین افراد و امراء، اغراض شخصی و تساهل موجود است. همین سفرنامه مخلص است که اسباب تنزل سلطنت تیموریان هند را خاطر نشان ساخته است.

مخلص را بررسی کنیم به راحتی می توانیم نتیجه گیری کنیم که یک مصحح و محشی اگر بیش از متن، حواشی و مقدمه و نقد و بررسی کند که در مورد سفرنامه همین شده است و مختصات سفرنامه مخلص را می توان به شرح زیر توضیح کرد:

۱. متن فارسی: ۱۰۸ صفحه
 ۲. مقدمه نقد و بررسی: ۱۴۰ صفحه
 ۳. برای توضیحات و شرح: ۲۳ نسخه خطی به کار برده شده است.
 ۴. برای تشریح و توضیح و اضافات: ۳۲ کتاب چاپی به کار برده شده است.
 ۵. علاوه بر این همه صفحات متن فارسی دارای دست کم ۲ پاورقی یا ۶ پاورقی می باشد.
 ۶. هیچ صفحه بدون پاورقی وجود ندارد.
 ۷. بعد از تکمیل متن فهرست اشخاص، فهرست مقامات و دریاها نیز در آخر کتاب وجود دارد که اکثر تذکرها و کتاب های تاریخی که بیشتر در شکل نسخ خطی است و دارای فهرست مطبوعات هم هست. در آخر صحت نامه مقدمه و متن فارسی هم مذکور شده است.
- یکی از عمده ترین خصائص تصحیح استاد اظهر علی اطلاعات ایشان در باب تاریخ هند، اختلاف در توضیحات مصنف در نام های کسان و توضیحات و حواشی و تعلیقات که در این متن آمده است حقیقتاً اهمیت و ارزش کتاب را بالا می برد و دال بر تصحیح استاد اظهر علی است.

بر یک محقق، مصحح و ناقد لازم می‌آید که اطلاعات در زمینه‌های مختلف داشته باشد، اگر کسی می‌خواهد با مصنف و تألیف او انصاف کند، باید بداند که این تألیف به چه علت به دنیا آمده است. مصنف کی بوده است؟ چرا این کتاب را تصحیح می‌کند و احتیاجات یک تصحیح چیست و بدون شک مصحح ما ازین قبیل سؤالات و پرسش‌ها را قبلاً پاسخ فراهم آورده بود و بعداً به تصحیح دست‌زده بود. این هم شایسته ذکر است که مصحح ما متن را به فارسی تصحیح نموده است، ولی برای آرای مافی‌الضمیر خود از زبان اردو استفاده کرده است. حتماً مصحح این کار را دانسته انجام داده است و علت هم داشته که بیشتر به افراد مختلف عرضه شد، اگر مقدمه، نقد، بررسی، تعلیقات، پاورقی و توضیحات به زبان فارسی نوشته می‌شد. تنها مورد استفاده فارسی‌دانان هند بود، ولی علتی که این همه اطلاعات برای کسانی آورده است که در زبان‌های اردو کار می‌کنند و افرادی که متعلق به تاریخ هستند می‌توانند به راحتی از این اطلاعات بهره ببرند.

در ضمن سبک سفرنامه می‌توان گفت که از زمان جلال‌الدین محمد اکبر شاه، ابوالفضل یک روش و سبک خاصی در آیین اکبری به کار برده بود. ابوالفضل در «آیین اکبری» واژه‌های هندی را با واژه‌های فارسی مخلوط کرده است و با این آمیزه اصطلاحات خاصی را وضع نموده بود، ولی تا زمان آند رام مخلص همین سبک در هند رایج بوده و مخلص هم از این سبک استفاده کرده است، ولی در بعضی جاها وقتی مخلص دو واژه‌ها را مخلوط می‌کند برای کسانی که فارسی بلد هستند و آشنایی با واژه‌هایی هندی ندارند. برای آن‌ها درک این مطلب سخت و دشوار به نظر می‌آید، به‌طور مثال اصطلاحات زیر را می‌توان در این ردیف جا داد:

بهنگی پکوان، چکهره مودی خانه، بهلبانان توپخانه، کوتهی گلی، اکهاره سناسیان، امرائی انبه، ترکاری کريله و سالن گولر و غیره.

اینها اصطلاحاتی هستند که مخلص در واژه‌های هندی، اضافت فارسی را به کار برده است که برای فارسی‌زبانان نافهم، سخت پیچیده و دشوار است.

همچنین مخلص واژه‌های هندی و فارسی را باهم آمیزش داده نوشته است: پلنگ از خانه، بهرتۀ بادنجان، سالن کلچۀ میدۀ، چارپایی چوب، وقفه یک گهری، بهنگی توشه، چهپر بندی درست و گور (شیرینی درست شده بانی شکر) خشک.

اصلاً این سبک و روش از زمان امیر خسرو دهلوی رایج بوده است. مثلاً: چوتره چونه (چبوتره گچ) و بیرۀ پان (برگ تنبول) و غیره گاهی اوقات در متن فارسی مخلص اشتباه کرده است و استاد اظهر علی آن را بررسی نموده، نوشته است ازین قبیل:

ربیع الاولی (به جای ربیع الاول) فسد (به جای فصد) و غیره و علت هم دارد. مخلص همه وقت مصروف در کارهای گوناگون بوده است و ممکن است که در نظر داشته که بعداً اینها را تجدید نظر کند، ولی وقت و فرصت آن به دست نرسیده بود در نسخه مؤلف جاهایی دارد که او اصلاح نموده بود. مخلص در سفرنامه چندین جا جمله‌های را به کار برده است که اشتباهات دارد یا چیزی در این کم دارد، برای مثال می‌توان گفت:

”برای خوردن پخت نشد“ یعنی اینجا هرچه چیز برای خوردن پخته نشده است معلوم نیست یعنی «طعام نپختند» یا «به مزه تمام خوردم». اینجا سؤال این است که «به مزه می‌خورند» یا «به رغبت» یا بارش شروع گردید. مخلص می‌خواسته بود بنویسد: ”باران باریدن گرفت“ یا ”نقاره کنان“ به جای نقاره زنان و... اکثر جاها مخلص ”خورد“ را به جای «خرد» به کار برده است که برای یک شاعر و صاحب طرز ادیب کار مستحسن نیست.

نیز مخلص ”عمده‌های دولت“ را به جای «معتبرین دولت» یا برای «امرای دولت» استفاده کرده است. در عهد اکبری «برگزیده‌ها» در ضمن مترادفات آمده است، ولی در عهد جهانگیر، شاهجهان و اورنگ‌زیب همین اصطلاح به کار برده شده است. در «مرآت‌الاحوال جهان‌نما» آمده است:

”دیگری بسیاری از عمده‌ها به عطای خلّاع فاخره و خنجر ممتاز گشتند.“

استاد اظهر علی تحت عنوان «یکی از شخصیت معروف سفرنامه: نواب سید علی محمد خان بهادر» استاد حدوداً ۳۶ صفحه توضیحات برای این عنوان صرف کرده است که نواب سید علی محمد خان بهادر را داوود خان از جنگل گرفته بود، وقتی بعد از مرگ مادر او پیش او نشسته آه و زاری می‌کرد و سنش حدوداً دو سال بود. بعداً همین نواب بود که سلسله نوابان رامپور را تأسیس نموده بود.

یکی از کار مهم و شایسته تذکر تصحیح سفرنامه مخلص همین است که اصطلاحات مخصوص که متعلق به این سفرنامه است همه آن را استاد اظهر علی مفصلاً با توضیحات و مآخذ ذکر نموده است که یکی از کارهای مستند و معتبر به دست استاد اظهر علی در تصحیح سفرنامه انجام داده شده است.

اینجا اصطلاحات مخصوص را ذکر می‌کنم که دارای اهمیت می‌باشد که حاوی ۳۴ صفحه است و توضیحات و تعلیقات این‌ها را با کتاب‌های مستند و مآخذهای معتبر کشف نموده است. مثلاً:

۱. مثل	۲. توپ‌خانه جنسی
۳. منگبازی، مینگبازی	۴. جزائر
۵. دهلیت	۶. بکسریه
۷. بان، تیر	۸. کھی
۹. بهیر	

همچنین به عنوان «معلومات مفیده» استاد اظهر علی اطلاعات و توضیحات در زمینه معلومات مفیده مندرج کرده است، مثلاً:

۱. انبه	۲. تخت روان
۳. تنباکو	۴. تنخواه یا تن فائده
۵. خانسامان	۶. خلعت
۷. ته نشان	۸. گلابار
۹. دارائی	۱۰. سالگره
۱۱. سنبهل	۱۲. سوت
۱۳. ستی	۱۴. عرضداشت
۱۵. القاب مستطاب	۱۶. نواب نظام‌الدوله بهادر ناصر جنگ شهید
۱۷. غراب و جهاز نواره	۱۸. کارخانجات
۱۹. نول رأی نائب نظامت	۲۰. پساوول یا میرتوزک
۲۱. حسن پور	۲۲. شجره شهاب‌الدین خان کوته بابا
۲۳. محمد امین خان اعتمادالدوله	

حق این است که تا وقتی که «اصطلاحات مخصوص» و «معلومات مفیده» هر عنوان را با توضیحات استاد اظهر علی درک نمی‌کنیم. نمی‌توانیم کار تحقیق و توضیح و تعلیق و استفاده از مآخذ و منابع استاد اظهر علی را مورد استحسان و ستایش قرار دهیم.

آند رام مخلص با حضرت میرزا عبدالقادر بیدل و مؤلف سراج اللغت، سراج الدین علی خان آرزو، روابط صمیمی داشته و آن‌ها را استاد خود گفته است.

به‌طور مثال یکی از کارهای عمده و تحقیقاتی برای درک روش پژوهش استاد اظهر علی لازم است که از «اصطلاحات مخصوص» و از «معلومات مفیده» دو مطلب را نقل کنیم. در ضمن «اصطلاحات مخصوص» اصطلاح «بکسریه» آمده است و استاد اظهر علی بر آن افزوده است:

«کسانی که ساکنین بکسر باشد و این بکسر بخشی از ایالت بیهار و شهر معروف است. افرادی از اینجا مستخدم امرا و ملازمان دولت بودند و اکثر از آن‌ها در ارتش بودند. این افراد دلیر و شجاع هستند و اکثر شان ابن‌الوقت بودند که بنا به‌احتیاجات خود از یک ارتش به‌ارتش دیگر می‌رفتند. آن‌ها خودشان حامل قیادت نبودند. مقلد بودند و شیوه آن‌ها تقلید بود»^۱.

در تاریخ دکن، تألیف مولوی نجم‌الغنی خان صفحه ۱۱۰ دارد که اینها افراد با ثروت و متمول بودند حتی حامد خان که عموی نظام‌الملک آصف‌جاه بود، یک‌بار جواهرات بیش از ۳ لک روپیه و اسباب را پیش بکسریه‌ها گرو کرده و پول از آن‌ها قرض گرفته بود.^۲

یکی از اصطلاح از «معلومات مفیده» اینجا به‌طور مثال ذکر می‌گردد، خانسامان:

۱. طباطبایی عظیم‌آبادی، نواب سید غلام حسین بن نواب میر هدایت علی خان طباطبَاء (م: ۱۲۳۰ هـ/۱۸۱۵ م):

سیرالمتأخرین، مطبع نولکشور، لکهنو، ج ۲.

۲. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴ هـ): سفرنامه مخلص، تصحیح و تحشی، دکتر سید اظهر علی، هندوستان

پریس، رامپور، ۱۹۴۶ م، ص ۱۱۶.

”در هندوستان میر سامان را گویند و طرفه این است که در سرکار سلاطین هند نام وزیر خرج خانسامان است و در سرکار امرای عظام صاحب این خدمت را میرسامان نامند و در ولایت نام صاحب این خدمت ناظر است“^۱.
خانسامان یکی از هیئت مهم دربارهای امرا، نوآیین و پادشاهان بودند. دیوان متعلق و وابسته به آمدها و خانسامان وابسته به اخراجات بود. در عهد محمد شاه یکی از اهل قلم یار محمد درباره خانسامان چنین نوشته است:

”سامان تحمّلات مطلوبه سلطنت و سرانجام اسباب درخور کارخانجات و وارسیدن بر سررشته ارباب التحاویل و گرفتن کاغذ از داروغگان و مشرفان و واقف گردیدن بر جمع و خرج و تحویل تحویلداران و اطلاع یافتن بر دستور برآورد نرخ و اتباع بیع و راتبه دواب و اضافه و کمی و ناغه [ناقه] و کرایه و اجوره و بازیافت و بازخواست مطالبات از داروغگان و مشرفان و تحویلداران و سایر عمله و فعله و تعیین بیوتات در صوبجات و بازپرس معاملات و استخبار جمع اخراجات و استقای آن به او متعلق است“.

ا. سیاهه اطلاق که در آن چّهتی‌های اجوره و کرایه و اضافه کمی و ناغه و غیره درج می‌شود.

ب. برآورد تمام کارخانجات دستورالعمل کارخانجات از توشکخانه و باورچی‌خانه و غیره ایام عید و سالگره و دیگر اخراجات.

ج. نرخ‌نامه جمیع اجناس مطلوبه کارخانجات، توجیهات و تحویلات و تسلیمات و انعامات و خیرات و امداد و تکلیفات.

د. یادداشت اضافه راتبه و اتباع و مصالحه و اجوره و استعمال.

ه. آوارچه و روزنامهچه از ارباب التحاویل، توجیه شاگرد پیشته و دیگر ماهیانه داران از خواجه‌سرا و چيله و نویسنده‌ها.

و. عرض کارخانجات و موجودات هر کارخانه جمع و خرج تحویلداران کارخانجات.

۱. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴ هـ): مرآت اصطلاح.

باید عرض شود که این همه کارخانجات متعلق به ذات پادشاه بوده اینها با کشور رابطه‌ای نداشت. علاوه بر این کاغذات دوتا دفترچه دیگر هم بوده که آن دفترچه اجناس که بعد از مصرف باقی می‌ماند آن را مندرج می‌کردند و در دفترچه دیگر احکامات شاهی را ثبت می‌نمودند.^۱

آنند رام مخلص چنان‌که قبلاً هم گفته شد، یک ادیب صاحب طرز و شاعر فی‌البديهة بوده برای هر دو ادعا بخشی از سفرنامه اینجا به‌طور شاهد نقل می‌گردد:

”چون آرزو مقرر شده بود که هرگاه ماه طلوع کند، کوچ کرده شود، لهذا، از سرشام راقم سطور و یاران به یک رنگی مشهور بر سر چبوتره صحن خیمه نشسته انتظار طلوع ماه می‌کشیدیم و دوربین شوق بر چشم تمنا مانند نرگس گذاشته جانب آسمان می‌دیدیم. بداهتاً این مصرع بر زبان فقیر گذشت:

ای ماه برآ در انتظاریم

به اندک تأمل روبه‌روی یاران غزل موزون شد، چنانچه مرقوم می‌شود. لمصنعه:

ای سرو، بیا، در انتظاریم	استاده بیا، در انتظاریم
امشب سر بام جلوه‌ای کن	ای ماه، برآ، در انتظاریم
ای گل به جواب نامه بنواز	دیر است که ما در انتظاریم
بی‌ابر، قدح نمی‌توان زد	با فیض هوا! در انتظاریم
بی‌روی تو، سیر باغ کفر است	زود آ! به‌خدا، در انتظاریم
ابر و شب و بیم موج، یارب!	فضلی بنما، در انتظاریم
مخلص، سخت پراست از ذوق	دیوان بگشا، در انتظاریم

سخن مختصر، چون شش گه‌ری شب گذشته ماه نقاب از چهره برگرفت، برای باربندی گفته شد. چهار گه‌ری شب مانده که شتران بار شدند. تهیه کوچ کرد.^۲

آنند رام مخلص در آخر سفرنامه خود تکمیل سفرنامه را چنین متذکره شده است:

”الحمد لله و المنة، امروز که دوازدهم رمضان المبارک سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری و بیست و هشتم جلوس محمد شاهی است و روز

۱. مخلص لاهوری، آنند رام (م: ۱۱۶۴ هـ): سفرنامه مخلص، ص ۵-۱۲۴.

۲. همان، ص ۳-۹۲.

یکشنبه این اجزای چند که متضمن احوال سفر بن‌گره است. چهار گه‌ری شب گذشته در ایام آمد آمد زمستان به خط فقیر آند رام مخلص به اتمام رسید^۱.
نیر بعد از اتمام این سفرنامه، مخلص یک یادداشت متعلق به تولد نبیره خود هم آورده است:

”واضح باد که نهم رمضان المبارک سال یک هزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری و بیست و هشتم جلوس محمد شاهی روز چهارشنبه بیش از طلوع آفتاب یک روز بعد از دسهره به‌خانه نورچشم کامگار رأی فتح سنگه فرزند سعادت‌مند که الهی به عمر طبعی رسد، تولد شد. به اسم گلاب سنگه موسوم شد و تا سه چهار روز محفل شادی و بزم عشرت در کمال خوبی و زیست انعقاد داشت. از فضل او تعالی و شانه امیدوارم که به نورچشم گلاب رای و کرپارام هم پسر خجسته سیر کرامت کند و سلامتیش دارد. و اتفاق تولد آن نوگل گلشن سعادت چهار روز پیشتر از اتمام این نسخه اتفاق شده“^۲.

در آخر می‌توان نتیجه‌گیری کرد که استاد اظهر علی در سفرنامه مخلص، همه از ابتکارات، مطالعه علم، معلومات و تجربه خود را به خرج داده است و این یکی از شاهکارهای تصحیح و تدوین و نقد و بررسی دکتر اظهر علی به‌شمار می‌آید.

۱. مخلص لاهوری، آند رام (م: ۱۱۶۴ هـ): سفرنامه مخلص، ص ۱۰۸.

۲. همان ص ۱۰۸.

نگاهی به سفرنامه ابوطالب خان لندنی

مجدالدین کیوانی*

ابوطالب خان، پسر حاجی محمد بیک خان بن شفیع تبریزی اصفهانی لکهنویی، معروف به ابوطالب لندنی (۱۲۲۰-۱۱۶۶ ق/ ۱۸۰۵-۱۷۵۳ م)، سیاستمدار، نویسنده، ادیب و مورخ ایرانی تبار هندی. پدر او محمد بیک که در اصل آذربایجانی بود و در عباس آباد اصفهان زاده شده بود، در جوانی از بیم سطوت و صولت نادر شاه افشار راهی هندوستان گشت و در شهر لکهنو، رحل اقامت افکند و در این شهر فرزندش ابوطالب زاده شد. محمد بیک که مردی قابل و هوشمند بود، به زودی به سلک مقرّبان نوّاب ابوالمنصور خان صفدر جنگ، و سپس در حلقه دوستان محمد قلی خان، برادرزاده و معاون صفدر جنگ درآمد.^۱

پس از درگذشت، صفدر جنگ، پسرش شجاع الدوله جای وی را گرفت. او که محمد قلی خان را رقیبی خطرناک و تهدیدی برای تاج و تخت خود در ایالت اوّده می دید، عموزاده را به قتل رساند. حاجی محمد بیک نیز که در حیات محمد قلی خان همواره از حمایت های وی برخوردار بود، بر جان خویش بیمناک شد و دارایی فراوان و زن و فرزند خردسالش را در لکهنو گذاشت و به مرشدآباد بنگاله پناه برد.^۲ وجود این، به «مقتضای اتحاد ایلی»، شجاع الدوله به خانواده محمد بیک، عنایتی خاص مبذول داشت و اسباب تعلیم و تربیت ابوطالب را فراهم ساخت و حتی برای او مستمری برقرار

* بازنشسته دانشگاه تربیت معلّم ایرن.

۱. ابوطالب. مسیر، ص ۷.

۲. همان؛ سنکهدر، ص ۲۴۶.

کرد^۱، اما حاجی محمد بیک تا پایان عمر (۱۱۸۲ ق/ ۱۷۶۸ م) در دستگاه مظفر جنگ؛ در مرشدآباد، باقی ماند و دو سالی پیش از آن که چشم از جهان فرو بندد، خانواده اش را نزد خود فراخواند و آنان با اجازه شجاع الدوله در ۱۱۸۰ ق، آنگاه که ابوطالب ۱۴ ساله بود، راه آن دیار پیش گرفتند. طولی نکشید که ابوطالب به «آفت بی‌پدیری و تکفل امور خانگی گرفتار گشت»^۲.

ابوطالب چندی بعد با دختر یکی از خویشان نزدیک نواد بهادر مظفر جنگ ازدواج کرد و چند سالی در دستگاه وی به خوشی و آسودگی به سربرد. در اواخر سال ۱۱۸۹ ق، چون نواب آصف الدوله محمد یحیی علی خان بهادر (هم) به حکومت آوده رسید، ابوطالب به دعوت مختار الدوله، وزیر حاکم جدید، به لکهنو رفت و به مقام علمداری (مأمور دیوانی) شهر آناه و چند ناحیه دیگر منصوب گشت^۳.

در ۱۱۹۰ ق/ ۱۷۷۶ م مختار الدوله از کار برکنار شد و حیدر بیک خان کابلی جای او را گرفت. چون سید زین‌العابدین معاون و همکاری ابوطالب، با وزیر جدید، راه ناسازگاری پیش گرفت و ابوطالب را نیز تا آخر با خود همراه داشت، ابوطالب از کار معزول گشت^۴. اما یک‌سالی بیشتر طول نکشید که به خدمت تنی چند از کارگزاران متنفذ انگلیسی مقیم هند درآمد و از کمکها و حمایت‌های آنان بهره‌مند گردید. چنان‌که وقتی سرهنگ الکساندر هنی به حکومت محالات گورک‌پور گمارده شد، به پیشنهاد وی و موافقت وزیر، ابوطالب به عنوان معاون، همراه سرهنگ به محل مأموریت وی رفت و سه سال در این مقام خدمت کرد. چون هنی از کار برکنار گردید، ابوطالب هم به لکهنو بازگشت و یک‌سالی خانه نشین شد. سپس تحت حمایت تنی چند از گماردگان شرکت هند شرقی، مانند میدلتن، نماینده سیاسی انگلستان در ایالت آوده و ریچارد جانسن یکی دیگر از مأموران انگلیسی قرار گرفت^۵.

۱. ابوطالب، همان، ص ۸.

۲. همان.

۳. همان؛ حسنی، ۱۵/۷.

۴. ابوطالب، همان؛ نقوی، ص ۴۷۸.

۵. همان، ص ۴۷۹.

در این ایام بسیاری از نقاط هند دستخوش آشوب و شورش بود، از جمله راجه بالهدرا سنگه دست به شورش عظیم زده بود. میدلتن، ابوطالب را مأمور دفع این شورش کرد. ابوطالب پس از دو سال جنگهای متعدد، سرانجام غائله را سرکوب کرد. با پایان پذیرفتن شورش و عزل کارگزاران انگلیسی یاد شده، ابوطالب بی پناه ماند. با این که دولت آصفالدوله قول ۶،۰۰۰ روپیه مقرری سالیانه به وی داده بود، حیدر بیک خان، نایب آصفالدوله که دل خوشی از ابوطالب نداشت، از پرداخت این مقرری امساک ورزید.^۱

عبداللطیف شوشتری که از معاصران و دوستان ابوطالب بوده، وی را به مردانگی، شجاعت، اخلاق پسندیده، استقلال مزاج، بلند همتی و بردباری در برابر ناملایمات ستوده است.

به دلیل سخت شدن شرایط و بروز ناملایمات متعدد، یا بنا به عقیده سنکهدهر^۲، به علت آن که ابوطالب نمی توانست خود را با نادرستی ها و دسیسه بازی های رایج در لکهنو سازگار کند، به ناچار در ۱۲۰۲ ق/ ۱۷۸۷ م به کلکته مهاجرت کرد و به لرد کورنوالیس

شکایت برد. وی گرچه از ابوطالب استقبال کرد و به او وعده حمایت داد، اما چون مأموریت یافت که برای جنگ با تیپو سلطان به دکن برود، ۴ سال کار ابوطالب به تعویق افتاد. در این فاصله ابوطالب خانواده خود را به کلکته فراخواند و تا بازگشت کورنوالیس در کمال پریشان حالی و تنگدستی به زندگی در این شهر ادامه داد. از جمله مصائبی که در این دوران به وی وارد آمد، فوت پسر ۴ ساله اش بود.^۳

هنگامی که کورنوالیس از سفر دکن بازگشت، از ابوطالب پیش آصفالدوله (حک: ۱۲۱۲-۱۱۸۸ ق) فرمانروای آوده شفاعت کرد و متعاقب آن ابوطالب باز به لکهنو رفت و مشمول التفات وی قرار گرفت، اما با سفر کورنوالیس به اروپا و بروز مناقشاتی میان دولت آصفی و مأموران انگلیسی، ابوطالب به دستور آصفالدوله اجباراً در

۱. ابوطالب، همان، ص ۸-۹.

۲. همان.

۳. همان، ص ۱۰.

۱۲۱۰ ق/ ۱۷۹۵ م برای سومین بار به کلکته رفت.^۱ فرماندار بنگاله، سرجان شور قول یاری به ابوطالب داد، اما بروز حوادثی چون درگذشت آصف‌الدوله، فرصت توجه به کار وی را نداد و بنابراین روز به روز ملول‌تر و پریشان روزگارتر گردید. در این اثنا، یکی از دوستان اسکاتلندیش به نام سروان داوید ریچاردسن که فارسی و هندی را خوب می‌دانست، از او دعوت کرد که برای دفع ملال و دیدن غرایب انگلستان با او بدان سرزمین سفر کند و در طول راه از او انگلیسی بیاموزد ابوطالب که از فشارها و فراز و نشیب‌های سال‌های اخیر خسته و شکسته شده بود، این پیشنهاد را پذیرفت و در غره رمضان ۱۲۱۳ هجری از بند کلکته سفر خود را آغاز کرد^۲ و پس از پیمودن دریا‌های سهمگین و دیدن عجایب فراوان و اقامت کوتاهی در کیپ تاون در آفریقای جنوبی^۳ و گذراندن مدتی در ایرلند و ویلز^۴ سرانجام به لندن رسید. دو سالی را در این شهر به‌مراد دل سپری کرد و ضمن اقامتش در آنجا «از پادشاه و امرا و اعظم، عزت و احتشام یافت»^۵ و به «شهرزاده ایرانی» ملقب گردید و کم‌کم شهرتی یافت.^۶

ابوطالب در لندن کوشید تا هم انگلیسی یاد بگیرد و هم به‌جوانان انگلیسی، فارسی بیاموزد، ولی در هیچ‌یک از این دو کار توفیقی نیافت.^۷ او پس از چندی از انگلستان به‌فرانسته و ایتالیا رفت و در راه بازگشت، جزیره مالت^۸، از میر و استانبول را دید^۹ و در غره شوال ۱۲۱۷ ق/ ۲۵ ژانویه ۱۸۰۳ م به‌بغداد وارد شد.^{۱۰} سرانجام پس از دیدار از

۱. ابوطالب، همان، ص ۱۱؛ حسنی، همانجا.

۲. ابوطالب، همان، ص ۱۱-۱۲.

۳. همان، ص ۳۹-۳۱.

۴. همان، ص ۱۰۱-۵۵.

۵. شوشتری، ص ۳۶۸.

۶. سنکهدر، ص ۲۴۷.

۷. ابوطالب، همان، ص ۱۰۸-۱۰۷.

۸. همان، ص ۳۴۰.

۹. همان، ص ۳۴۷، ۳۵۵.

۱۰. همان، ص ۳۹۴.

بصره و بمبئی در ۱۵ ربیع الآخر ۱۲۱۸ هجری به کلکته مراجعت کرد.^۱ وی در آنجا به توصیه دوستش بروک که در بنارس اقامت داشت، به عنوان مأمور مالیاتی بخش‌هایی از حکومت لکهنو گمارده شد^۲ و دو سلا بعد در لکهنو دیده از جهان فرو بست و در همان شهر به خاک سپرد شد.^۳

ابوطالب خان ذیل شرح حال حافظ شیرازی در خلاصه الافکار، گزارش می‌دهد که به پیشنهاد یکی از آشنایان انگلیسی خود، از روی ۱۲ نسخه خطی، دیوان را تصحیح و در اواسط ۱۲۰۶ ق در ۱۲۰۰ نسخه به چاپ رسانده است این چاپ دیوان حافظ باید نخستین یا یکی از نخستین چاپهای دیوان حافظ باشد.

از گزارش احوال و حوادث زندگی ابوطالب خان برمی‌آید که وی مردی هوشمند، فعال، اهل سیاست، کنجکاو، دقیق، خوش حافظه، ادب دوست و علاقه‌مند به خواندن و نوشتن بوده است. عبداللطیف شوشتری^۴ که از معاصران و دوستان ابوطالب بوده، وی را به مردانگی، شجاعت، اخلاق پسندیده، استقلال مزاج، بلند همتی و

بردباری در برابر ناملازمات ستوده است. جرج سویتن از میرزا ابوطالب به عنوان «یکی از خردمندترین و نیک‌اندیش‌ترین مردم هند» یاد کرده است.^۵ وی را بزرگ‌ترین اندیشمند اقتصادی اواخر سده ۱۸ و اوایل سده ۱۹ میلادی هند می‌داند وی می‌گوید ابوطالب نخستین شخصیت هندی است که اهمیت عوامل اقتصادی را، هم در تعالی و انحطاط ملتها و هم در تحقیقات تاریخی، تشخیص داده است. او به بسیاری از مسائل روزگار خود، مانند تضاد طبقاتی، ناهماهنگی اقتصادی میان حاکمان و مردم تحت سلطه آنان، قدرت دریایی، نظام مالیاتی، بردگی، انواع نظام‌های حکومتی و غیره توجه خاص داشته و آن‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کرده است.

۱. ابوطالب، همان، ص ۴۵۸.

۲. سنکهدر، ص ۲۴۸.

۳. البوت، ج ۷، ص ۲۹۹.

۴. ص ۳۶۸-۶۹.

۵. اته، ج ۱، ص ۵۸-۳۵۷؛ سنکهدر، ص ۲۴۵.

آثار

ابوطالب خان در خلال اشتغالات کشوری و لشکری و مسافرت‌های مکرر، از تحقیق و تتبع باز نماند. حاصل مطالعات وی چندین اثر به شرح زیر است:

■ خلاصه‌الافکار، تذکره‌ای است شامل شرح حال و نمونه اشعار شعرای فارسی‌گوی از روزگاران قدیم تا زمان ابوطالب. به طوری که خود در مقدمه این کتاب می‌نویسد، خلاصه‌الافکار را در ۱۲۰۶ ق/ ۱۷۹۲ م زمانی که ۴۰ ساله بوده و در کلکته زندگی می‌کرده، آغاز و در ۱۲۰۷ ق به پایان رسانده و آن را به نام آصف‌الدوله کرده است. پیش از تحریر خلاصه‌الافکار، ابوطالب تذکره ریاض‌الشعراء علی قلی خان واله داغستانی (د ۱۱۷۰ ق) را، به انتخاب و سلیقه خود تلخیص و اشعار سست آن را حذف کرده و دیباچه‌ای در ابتدا و شرح حال چند تن از معاصران خود را به آخر آن اضافه کرده بود، اما چون این کار وی را راضی نمی‌کرد، خود دست به تألیف تذکره‌ای مستقل زد و موادی را که به گفته خودش در مدت ۲۵ سال، اندک اندک و از اینجا و آنجا یادداشت کرده بود، در مدتی کوتاه در قالب یک مجموعه درآورد. خلاصه‌الافکار، کمابیش به تقلید از ریاض‌الشعراء که دارای یک مقدمه، ۲۸ روضه و یک خاتمه است^۲، مرکب از یک مقدمه، ۲۸ حدیقه، یک ذیل و یک خاتمه است. مقدمه در واقع رساله‌ای است درباره شعر پارسی و قواعدی که باید در تألیف تذکره‌ها رعایت کرد^۳

در حدیقه‌های ۲۸ گانه کتاب، شرح حال ۳۱۰ شاعر آمده است^۴، مشتمل بر شرح حال ۱۵۹ شاعر دیگر است. در بخش «خاتمه»، ابوطالب شرح زندگی خود و ۲۳ شاعر دیگر را که شخصاً با آنان آشنایی داشته، آورده است. با این حساب خلاصه‌الافکار شامل شرح احوال و نمونه شعر و نثر ۴۹۳ نفر - از جمله خود مؤلف - است.^۵

۱. ص ۳-۲.

۲. نک: گلچین معانی، ج ۱، ص ۶۵۰.

۳. ص ۴.

۴. اته، ج ۱، ص ۳۵۸.

۵. همان.

بر روی هم می‌توان گفت این تذکره به‌داشتن برخی اطلاعات سودمند - گرچه در بسیاری جاها، مختصر - دربارهٔ سرایندگان فارسی زبان و اشتغال بر نمونه‌های شعری آنان، ممتاز است و از تذکره‌های بسیار سودمند به‌حساب می‌آید، اما گلچین معانی ضمن بررسی تحلیلی این اثر به‌پاره‌ای از اشتباهات آن اشاره کرده و اظهار داشته است که تقریباً «آنچه ابوطالب خان در این تذکره دربارهٔ شعرای سلف نوشته، بی‌اعتبار است و این قسمت از تذکره او را با «ذیل» آن به‌کلی باید حذف کرد... ولی خاتمه آن اصیل و معتبر است»^۱.

- رساله‌ای در علم اخلاق، حدود ۴ صفحه.
- رساله‌ای در مصطلحات موسیقی، در ۳ صفحه.
- رساله‌ای در علم عروض و قافیه در ۲ باب.
- رساله‌ای در فنون طب، در حدود ۳۰ صفحه. این اثر، نوشته‌ای است کوتاه از مقولهٔ مطالب مخزن‌الادویهٔ عقیلی خراسانی.
- لب‌السیر و جهان‌نما، تاریخ مختصر عمومی جهان و زندگی‌نامهٔ گروهی از شخصیت‌های تاریخی و شرح کوتاهی از تاریخ عصر جدید اروپا و آمریکا که ابوطالب آن را در ۱۲۰۸ ق/ ۱۷۹۴ م در ۴ باب به‌نام آصف‌الدوله تألیف کرده است: باب اوّل، در احوال انبیا، باب دوم، در وقایع خلفا؛ باب سوم، حاوی زندگی‌نامهٔ فلاسفهٔ یونان و روم، صحابهٔ پیامبر اکرم^(ص) و تابعین و علما و شعرای اسلام؛ باب چهارم، در شرح احوال سلسله‌های مشرق زمین که معاصر خلفا بوده، یا پس از آنان تشکیل شده‌اند. بخشی از این باب به‌راجیه‌های هند، شاهان دکن و استوری (۱/۱۴۵)، الیوت (۷/۳۰-۲۹۹)، ۴ رسالهٔ یادشده و لب‌السیر به‌آخر غالب نسخه‌های خطی خلاصه‌الافکار منضم شده است. نسخه‌های مستقّلی هم از لب‌السیر در پاره‌ای از کتابخانه‌ها یافت می‌شود.^۲

۱. ج ۱، ص ۵۶۶.

۲. استوری، الیوت، همانجا.

- تصحیح دیوان حافظ؛ ابوطالب خان ذیل شرح حال حافظ شیرازی در خلاصه الافکار، گزارش می‌دهد که به پیشنهاد یکی از آشنایان انگلیسی خود، از روی ۱۲ نسخه خطی، دیوان را تصحیح و در اواسط ۱۲۰۶ ق در ۱،۲۰۰ نسخه به چاپ رسانده است این چاپ دیوان حافظ باید نخستین یا یکی از نخستین^۱ چاپهای دیوان حافظ باشد.
- تفضیح الغافلین؛ ابوطالب خان این کتاب را که شامل وقایع روزگار آصف‌الدوله محمد علی خان است، در ۱۲۱۱ ق به سفارش سرگرد ریچاردسن انگلیسی نوشته و در آن اوضاع سیاسی و اجتماعی هند دوران آصف‌الدوله را به تصویر کشیده و نابه‌سامانی‌های اقتصادی و فعالیت‌های عوامل شرکت هند شرقی را گزارش کرده است. این کتاب در ۱۳۰۲ ق/۱۸۸۵ م توسط هوی به انگلیسی ترجمه و با عنوان «تاریخ آصف‌الدوله» در الله‌آباد هند منتشر شد. متن فارسی این کتاب را عابد رضا بیدار تصحیح و در ۱۳۴۳ ش در دهلی منتشر کرد.
- دیوان؛ از ابوطالب شماری قصیده، غزل و رباعی باقیمانده که نسخه‌ای از آن در موزه بریتانیا موجود است.^۲ ابوطالب بسیاری از سروده‌های خود را در خلال بعضی از آثار دیگرش گنجانده است. زبان شعر او فارسی ناب ایرانی نیست و تأثیر فارسی هندوستانی و پاره‌ای انحرافات از دستور زبان فارسی اصیل در آن به چشم می‌خورد
- معراج التوحید، رساله‌ای است منظوم در علوم نجوم با مقدمه‌ای به‌نثر که ابوطالب آن را به‌خواهش دوستی در ۱۲۱۹ ق/۱۸۰۴ م تصنیف و به‌ابوالفتح سلطان محمد صفوی اهدا کرده است.^۳
- مسیر طالبی فی بلاد افرنجی، معروف‌ترین اثر ابوطالب، در ۳ جلد، شامل شرح سفرهای پنجساله وی به اروپا و افریقا است. ابوطالب پس از بازگشت به کلکته،

۱. اقبال، ص ۲۷.

۲. نک: مرکزی، ج ۴، ص ۶۷۵.

۳. اشرف‌الحق، ص ۷۱-۷۰.

یادداشت‌های سفر خود را در ۱۲۱۹ ق به‌صورت سفرنامه‌ای تنظیم کرد و نام مسیر طالبی فی بلاد افرنجی بر آن نهاد.

• مسیر طالبی کتابی است مفصل، شیرین و خواندنی و شاید بتوان آن را یکی از بهترین سفرنامه در سده‌های اخیر شمرد.^۱ اطلاعاتی که او درباره زندگی ملتها، آداب و رسوم، معماری شهرها، کتابخانه‌ها، تماشخانه‌ها و کارخانه‌های کشورهایی که از آن‌ها دیدن کرده بود، به‌دست می‌دهد، ارزش تاریخی زیادی دارد. وصف‌های او از لندن - که او بیش از ۲ سال را در آن سپری کرده - از همه مفصل‌تر است. از ترکیب‌ها و اصطلاحاتی که در این اثر به‌کار رفته، تأثیر لهجه فارسی زبانان هند به‌خوبی مشهود است. از ویژگی‌های دیگر مسیر طالبی احتمال آن بر انبوهی واژه و ترکیب از زبان‌های اروپایی است که ابوطالب چون معادل فارسی برای آن نداشته، عیناً آن‌ها را در گزارش‌های خود آورده است.

• پیش از چاپ متن فارسی طالبی، چارلز استوارت آن را در ۱۸۱۰ م به‌انگلیسی ترجمه کرد و در ۲ جلد در لندن منتشر ساخت. این ترجمه در ۱۸۱۴ م همراه با اضافاتی مجدداً چاپ شد. در ۱۸۱۲ م، میرزا حسن علی پسر ابوطالب خان و میر قدرت علی، متن دست‌نوشته مسیر طالبی را ویرایش کرده، در کلکته به‌چاپ رساندند. به‌علاوه، در ۱۸۱۱ و ۱۸۱۹ م، ترجمه‌هایی به‌فرانسه از روی متن انگلیسی انجام گرفت و در پاریس منتشر شد. در ۱۸۱۳ م ترجمه‌ای در ۲ جلد به‌هلندی و در همین سال ترجمه‌ای به‌آلمانی در وین به‌چاپ رسید. بخش اول مسیر طالبی در ۱۹۰۴ م به‌زبان اردو ترجمه و در مرشدآباد هند چاپ شد. در ۱۸۲۷ م خلاصه‌ای از متن فارسی مسیر طالبی که دیوید مک فارلین ترتیب داده بود، در کلکته به‌چاپ رسید. مسیر طالبی در ۱۳۵۲ ش به‌کوشش حسین خدیو جم برای نخستین بار، اما نه چندان منقح در تهران چاپ شد. این چاپ مجهولات روشن نشده و گفتنی‌های ناگفته بسیار دارد.

۱. یوسفی، ص ۹۵.

مآخذ

ابوطالب خان، خلاصة الافکار، نسخه خطی کتابخانه ملى ملک، شماره ۴۳۰۳؛ همو، مسیر طالبی یا سفرنامه میرزا ابوطالب خان، به کوشش حسین خدیو، جم، تهران، ۱۳۵۲ ش؛ اقبال، عباس، «چند سفرنامه از سفرای ایران»، نشریه وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۲۸ ش، ج ۱، شماره ۳؛ حسنی، عبدالحی بن فخرالدین، نزهة الخواطر و بهجة المسامع و النواظر، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۸ ق/۱۹۵۹ م؛ شوشتری، میر عبداللطیف، تحفة العالم و ذیل التحفه، به کوشش صمد مؤحد، تهران، ۱۳۶۳ ش؛ گلچین معانی، احمد، تاریخ تذکرةهای فارسی، تهران، ۱۳۴۸ ش؛ مرکزی، خطی؛ نقوی، علی رضا، تذکرة نویسی فارسی در هند و پاکستان، ۱۳۴۳ ش/۱۹۶۴ م؛ یوسفی، غلام حسین، «مسیر طالبییا سفرنامه میرزا ابوطالب خان»، نشریه فرهنگ خراسان، ۱۳۴۲ ش، شماره ۱ و ۲؛ نیز:

Ashraful Hukk, M. et al., *A Descriptiue Catalogue of the Arabic and Perasian Manuscripts in Edinburgh Uniuersity Library*, Edinbrugh, 1925; EI2; Elliot, H. M., *The Histoty of India*, ed. John Dowson, Allahabad, 1976; Ethe, Hermann, *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Offic*, Oxford, 1903; Sankhder, B. M., "Mirza Abu Talib Khan, His Life and Works", *Islamic Culture*, Hydrabad, October 1970, Vol. XLIV; Storey, C.A., *Persian Literature*, London, 1927.

ایران قرن نوزدهم میلادی از دیدگاه علی میرزا مفتون

ذاکره شریف قاسمی*

حاجی علی میرزا متخلص به مفتون که اطلاعات ما درباره او بسیار کم است، در قرن نوزدهم میلادی از هند به عربستان رفت و مناسک حج را بجا آورد و از طریق ایران به هند برگشت.

«زبدة الاخبار فی سوانح الاسفار»^۱ سفرنامه تاریخی ایران به فارسی است که این نویسنده و شاعر چیره دست ولی غیر معروف هندی تألیف نموده است. مأخذی به دست نیامد که ذکر از او در آن رفته باشد. تنها اطلاعاتی که درباره مؤلف از لابلای این سفرنامه به دست می آید، این است که او در دهلی متولد شد و سپس به عظیم آباد (پتنا) منتقل شد و سفرنامه خود را به وزیر امین الدوله ناصر جنگ تقدیم کرد.

زبدة الاخبار فی سوانح الاسفار اساساً شرح مسافرت مؤلف است که برای زیارت خانه خدا به صورت یادداشت های روزانه نوشته است.

این کتاب حاوی سه محیط (باب) است و هریک از این محیط ها به انهار (قسمت های کوچک) متعددی تقسیم شده است. تنها اولین دو محیط این سفرنامه در دو مجلد جداگانه در کتابخانه خدابخش، پتنا (شماره ۶۳۱) مضبوط است. محیط سوم این سفرنامه که اخیراً به دست آمد، در کتابخانه دیگری در پتنا نگهداری می شود.^۲ تا حدودی که نویسنده این سطور تفحص کرده، نسخه ای از این سفرنامه در کتابخانه

* استاد فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی نو.

۱. چاپ دهلی نو، اردیبهشت ماه ۱۳۸۲ هجری شمسی/۲۰۰۳ میلادی.

۲. دکتر حسن عباس، بخش فارسی دانشگاه هندوی بنارس عکس این محیط را برای به اینجانب فرستاده اند که بنده مشغول تصحیح هستم و ان شاء الله به چاپ می رسانم.

دیگری دیده نشده است و بنابراین می‌توان گفت که دو مجلد جداگانه مذکور و محیط سوّم نامبرده منحصر به فرد است.

از محیط اوّل پی می‌بریم که مؤلف در روز هشتم ربیع‌الثانی در سال ۱۲۴۱ هجری (۱۸۲۵-۲۶ م) برای ادای مناسک حج از عظیم‌آباد از طریق کلکته و از راه دریا عازم

نمونه کامل یک فرمان جالب
توجه نادرشاه که درباره هشدار
به‌دزدان و راهزنان منتشر کرده
بود، در این سفرنامه نقل شده
است.

عربستان گردید. مؤلف در محیط اوّل به بیان مناسک حج پرداخته است. علاوه بر این، اوضاع اجتماعی کلکته، جدّه، مدینه و مکه در آن زمان همراه با تاریخچه بناهای مهم تاریخی و مساجد و بناهای دیگر مقدّس که در مداین شهر قرار دارند. در محیط مذکور مورد ذکر قرار گرفته است.

محیط دوم سفرنامه مذکور در دوران حکومت فتح علی شاه قاجار (۱۲۱۲-۵۰ هـ ق) در سال ۱۲۴۲ هجری (۱۸۲۶-۷ م) نوشته شده، چنان‌که مؤلف می‌نویسد:

”تا سال تحریر این تذکره خجسته که از روی حساب اسلامیان هزار و دویست و چهل و دو سال از هجرت فخر کائنات و علّت غایی موجودات است، گذشته“.

این محیط به هفت نهر (قسمت‌های کوچک) به‌قرار زیر تقسیم شده است:

نهر اوّل راجع به شرح حال مسافرت مؤلف از جدّه تا مسقط.

نهر دوم درباره تاریخ و اوضاع مسقط.

پنج نهر دیگر باقیمانده حاوی شرح دیدار مؤلف از ایران است. نسخه خطی محیط دوم توسط خود مؤلف به خط نستعلیق خوانایی استنساخ شده و چنان‌که در پایان این نسخه در ترقیمه ثبت گردیده، در روز چهارشنبه، نهم جمادی‌الثانی در سال ۱۲۴۹ هجری به تکمیل رسیده است.

مفتون هنگام مراجعت از عربستان در روز شنبه هیفدهم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۴۲ هجری به ساحل بندر بوشهر می‌رسد و از همین راه وارد ایران می‌شود. از بندر بوشهر به شیراز، از شیراز به اصفهان، و از آن‌جا به تهران مسافرت می‌کند. از تهران برای

زیارت حرم مقدّس به مشهد می‌رود. این مسافرت‌های جهانگرد هندی با قاطر و الاغ انجام می‌گیرد. شهرها، روستاها و جاهای دیگر که مؤلف طی مسافرت خود از آن نقاط رد می‌شود، با جزئیات تمام در این سفرنامه بیان شده است. مؤلف با بسیاری از خصوصیات دربار و حکومت ایران و آداب و رسوم ایرانیان آن زمان آشنایی پیدا می‌کند و آنچه را که به چشم خود دیده، مشاهده کرده، به رشته تحریر درآورده است. او در این ضمن می‌نویسد:

”مکشوف اولوالابصار یاد که در این کتاب مستطاب آنچه به حیز تحریر درآمده، همه دیده است نه شنیده...”

در این سفرنامه مطالبی درباره اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران در قرن نوزدهم میلادی مورد گزارش قرار گرفته است. به علاوه شرحی درباره نقاط مختلف در راه که مفتون از آن‌ها ردّ می‌شود، آمده است. کاروانسراها، خیابان‌ها، بازارها، دریاها و پل‌ها، همچنین توضیحاتی درباره چاروارها، پول ایرانی و پول‌های شهرها و شهرکده‌های ایرانی، سکه‌ها، شاهی و تقسیمات آن و ارزش اینها در مقابل پول‌های هندی و فرانسوی، وزن‌های ایرانی و مقایسه آن‌ها با وزن‌های هندی، زلزله کازرون و شیراز و خرابی‌هایی که بنابر آن رخ داد، خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها، محصولات و کیفیت آن‌ها، گل‌ها و میوه‌ها، اداره‌های گمرک و مالیات و درآمد (محصول آن همه‌جاها که مؤلف در طی سفر خود دیده، اسم‌های رؤسا و کدخداهای شهرها و روستاها، امام‌های جمعه، شرح حال مختصر چند تن از رجال حکومت آن روزگار ایران، دانشمندان و علما و فضلا و شعرا و صنعت‌کاران و تجّار و اشخاص حرفه‌ای مثل نقّاشان و حکاکان و خوش‌نویسان و میناکاران و زرگران که مؤلف با برخی از آن‌ها ملاقات کرده دیده می‌شود، مرزهای شهرها و روستاها و آب و هوای آنها هم مورد ذکر قرار گرفته است. آنچه از این سفرنامه به دست می‌آید، نموداری است از اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی مردم ایران در حدود یک صد و هفتاد و پنج سال گذشته. در این نمودار زیبایی‌ها و نازیبی‌ها باهم دیده می‌شود. زیبایی‌ها، بدیهی است که موجب سرافرازی است اما نازیب‌ها حتماً نباید موجب سرشکستگی باشد، از آن‌جا که مربوط به گذشته است و امروز آن نازیب‌ها دیگر ممکن است در ایران وجود نداشته باشد. این سفرنامه

فرصت تازه‌ای را فراهم می‌سازد که بیش از پیش با پیشینه تاریخی و اجتماعی و فرهنگی ایران آشنا شویم و با تحقیق و مقایسه پی ببریم که ایران از کجا به اینجا رسیده است و ایرانیان در چه دوران استثنایی زندگی می‌کنند.

مؤلف سفرنامه چون شخصی مذهبی بود، مقابر و روضه‌های امام‌زاده‌ها را که در مسیر مسافت او قرار گرفته بودند، بسیار با دقت دیده و اطلاعات مفصل درباره طرز بنا و معماری مقبره‌ها نگاشته است. اگر کتیبه‌ای روی دیوارهای این بناها وجود داشته، از آن‌ها نقل برداشته و در سفرنامه خود ثبت کرده است. مؤلف از مقابر شعرا و نویسندگان ایران هم دیدن کرده و کتیبه‌های آن مقابر را نیز با شرح بناهای تاریخی و مذهبی که در این سفرنامه آمده، بسیار دقیق و با نظم و دارای ترتیب شایسته آورده است.

وقف‌نامه‌ای که فتح علی شاه قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری در مورد معافی از مالیات و وجه دیوانی منتشر و روی لوحی کنده و روی در ورودی مسجد شاه در اصفهان نصب کرده بود، در این سفرنامه مضبوط است. همچنین نمونه کامل یک فرمان جالب توجه نادرشاه که درباره هشدار به‌دزدان و راهزنان منتشر کرده بود، در این سفرنامه نقل شده است. همچنین بعضی اصطلاحات دیوانی و اداری نیز ضمناً مورد شرح قرار گرفته است. مثلاً درباره اشک آغاسی توضیح داده شده است که:

”منصب اشک آغاسی که مراد از سردار لشکر و غیر لشکر...“

از ناحیه و بلوک تعریف شده که:

”ناحیه عبارت است از دیهاتی که در اطراف آن ضلع به‌فاصله فرسخی یا دو فرسخی یا کم و زیاد واقع شده باشد و بلوک کنایه از قریاتی که در نواحی آن ناحیه‌ها به‌فاصله‌های بعیده مثل دو فرسخی و چهارده و پانزده فرسخی و زیاده از آن واقع‌اند.“

جهانگرد هندی در ضمن گزارش نصرآباد، درباره کیفیت خربوزه آن‌جا و جای دیگر می‌نویسد:

”خربوزه آن‌جا بسیار نازک پوست و بزرگ و خوش ذایقه و شیرین، از نیم من تبریز تا دو من شاه می‌شود و خربوزه سه مقام در خوبی اشتهار تمام دارد. در اصفهان خربوزه سین و گرگاب و زمان‌آباد و در کاشان نصرآباد و در قم بلوک

سراچه مشهور است، به حدی نازک پوست می‌باشد که اگر سوار تند رو از سر جالیزش گذرد، از صدمه سم سمند چون کتان می‌ترقد.“
 درباره ایرانی‌ها که روی به‌هند آوردند و همین جا سکونت اختیار کردند، تذکره‌هایی نوشته و چاپ شده‌اند ولی درباره هندی‌هایی که برای زیارت و غیره مرتب

به‌ایران می‌رفتند و بعضی از آن‌ها بعد از ازدواج با زن‌های ایرانی همان‌جا سکونت می‌گزیدند، مطالب زیادی گفته نشده است. از این سفرنامه پی می‌بریم که عده زیادی از هندی‌ها در قرن نوزدهم میلادی در ایران بسر می‌بردند و در زمینه‌های مختلف زندگی خدمات شایسته‌ای را انجام می‌دادند. بعضی از اینها حتی با دربارهای شاهی و شاهزادگان نیز وابستگی داشتند. مثلاً:

”درالمرجه سمنان شهری است از شهرور قدیمه ایران، با فضا و نصارت قرین، مشتمل بر مزارعات و بساتین و در عهد ماضیه به‌دوره سه فرسخ آباد و اهالی و سکنه آن‌جا از دولت و مکتنت شاد بودند که از وفور نعمت و دولت تعبیرش به‌هند کوچک می‌نمودند.“

”سید علی فیض‌آبادی که پیشه طبابت فرایش گرفته، از هیجده سال مقیم این

دیاراند و همان‌جا تأهل اختیار کرده‌اند و به‌عماید و اراکین آن‌جا ملاقات‌های بی‌تکلفانه به‌عزت و اقتدار دارند، به‌معیت سید منصور صاحب مشهور به‌چودهری که از سرخیل زمینداران سلیم‌گره که ده گروهی لکهنو است، و به‌تمنای حصول زیارات عتبات ائمه معصومین - صلوات الله علیهم اجمعین - از عرصه سه سال هجرت از وطن اختیار کرده، وارد این صفحات‌اند و هنوز به‌مطلب فایز نگردیده‌اند، و جناب میر مدد علی صاحب لکهنوی که آشنای راقم برآمدند، قدم رنجه فرموده، مسرورالوقت و مبتهج‌الاولان گردانیدند.“

”سید هاشم علی شاهجهان‌آبادی که به‌اوصاف مستحسنه متصف و در علم جفر و اعداد سلیقه ثابت صحیح دارند... در دارالخلافت تهران از چهارده سال بی‌منت بعدی به‌کمال تکلف اوقات شریف سیر می‌فرمایند و اکابر آن‌جا اکرام و اعزاز جناب موصوف به‌اعلی درجات می‌نمایند.“

همچنین درباره شخصی دیگر هندی اطلاع داده شده که:

”فرمانفرمای آنجا شاهزاده حلیم و کریم حسن علی مرزا از کثرت اظهار، احتیاج تکرار گفتار ندارد... و حضرات بابرکات رفقا به ذریعه خطوطهای، طالب ملازمت شاهزاده آزاد به وساطت جناب میر نواب که از سکناى شاهجهان آباد، مردی است طلیق اللسان و رشیق البیان و از دوازده سال به سرکار شاهزاده بلند اقبال علاقه روزگار دارند.“

چون مؤلف سفرنامه خودش شاعر و شخصی فاضل بود، اگر فرصتی برای ملاقات با دانشمندان و علما و فضلا و شعرای آن زمان ایران به دستش می رسید، از آن استفاده می کرد. او نه تنها با این گونه رجال ایران ملاقات کرده بلکه شرح حال مختصری از آنها را همراه با انتخابی از اشعار و تألیفات آنها نگاشته است. درباره ملک الشعرا محمد حسین خان متخلص به عندلیب اظهار نظر می کند:

”مقرّب بارگاه سلطان ذوی الاحشام، مفخر اصحاب الکلام، اشرف الشرفا و مرجع العرفا، جناب ملک الشعرا محمد حسین خان المتخلص به عندلیب که پس از ارتحال پدر حمیده سیر جناب غفران مآب فتح علی خان ملک الشعرا نظر به شایستگی آن والا جناب از دیوان اعلی حضرت ظلّ الهی به خطاب پدر مرحوم مخاطب آمده، به وساطت جناب مرزا محمد فاضل خان راقم به فیض صحبت جناب ایشان رسیده فضایل پسندیده و اوصاف حمیده حضرت ایشان زیاده از حدّ حصر است، سلّمه الله تعالی.“

نویسنده گزیده ای از اشعار مرزا محمد فاضل خان راقم را هم نقل می کند و احوال مختصر او را می نویسد.

شرح حال محمد باقر الرشتی و اعتقاد مردمان به آن حضرت را بسیار مفصل آورده و با این عالم برجسته و شهیر و با نفوذ نه تنها ملاقات کرده، بلکه خواهان تألیفاتش شده و او کتاب خود به نام «مطلع الانوار» را به مؤلف هدیه کرده است.

مؤلف سفرنامه از آنجا که نظری دقیق و تیزبین داشته، بسیاری از امور را چه از لحاظ اجتماعی و چه از نظر اداری و سیاسی دریافته و بررسی کرده است. مؤلف شرح بسیار پرارزشی درباره مراسم ازدواج در قریه ای به نام صدخره و زبانی که در اطراف

اصفهان مورد استفاده قرار می‌گرفت و همچنین درباره اخلاق مردمان قهروت و عزاداری ایرانی که به‌پسندش نیامده، به‌جای گذاشته است.

درباره ازدواج و ضوابط آن در صدخره می‌نویسد:

”از ضوابط اهل این دیه است که تا سی سال دختر به‌شوهر نمی‌دهند و اگر احدی مرتکب می‌شود، بدنامش می‌کنند. غرض لطف و انتعاش جوانی، اگر توانی، درین دیه میسر است.“

همچنین درباره شغل زنان و دختران و مردان کتل کمارج اطلاع داده که:

”شغل زنان دوک زنی و کار مردان مزارعت و چارواداری.“

در این سفرنامه درباره آب و هوای خوشگوار و وضع خوب مالی سمنان، این گزارش جالب توجه به‌نظر می‌آید:

”درالمرحمة سمنان شهری است از شهر قدیمه ایران، با فضا و نصارت قرین، مشتمل بر مزارعات و بساتین و در عهد ماضیه به‌دوره سه فرسخ آباد و اهالی و سکنه آن‌جا از دولت و مکت شاد بودند که از وفور نعمت و دولت تعبیرش به‌هند کوچک می‌نمودند.“

جهانگرد هندی به‌نقایص و عیوب در ایران و شئون زندگی ایرانی‌ها هم توجه کرده و نقاط ضعیف را متذکر گردیده است. به‌طور مثال به‌ناامنی راه‌ها و فعالیت‌های دزدان و راهزنان اشاره کرده و اگر چیزی به‌پسند خاطر مؤلف نیفتاده، آن را مطرح کرده است. درباره عزاداری ایرانی‌ها که به‌پسند مؤلف نیامید، می‌نویسد:

”طریقه عزاداری سید الشهدا علیه التّحیة و التّنا که در آن‌جا (مشهد) بلکه در کل ایران نزد عوام شایع است، استحسانی ندارد. خصوصاً ساختن شبیه که متعلقات آن بس نازیباست مگر خواص که به‌روضة خوانی و ذکر مصایب که مقصود از ندبه و بکا بر شهید کربلاست، اکتفا می‌نمایند.“

همچنین او به‌اختلاف مابین دو گروه به‌نام حیدری و نعمتی در کازرون که منجر به‌زد و خورد می‌شد، اطلاع اساسی داده است:

”آن‌جا طایفه‌ای می‌باشند حیدری و نعمتی که از قدیم خلف عن سلف مدّعی فضیلت مذهب خود شده، قتال و جدال می‌نمایند و طرفه این‌که باهم متحدالمذهب

اثنا عشریه‌اند. سابق در هر هفته این دعوا سر می‌کشید، الحال هر ماه این واقعه به‌وقوع می‌آید. مأخذ این جنگ و جدال غیر تلپیس ابلیس لعین به‌خیال نمی‌آید و تهدید و تدبیر هیچ حاکم و رئیس سودی به‌حال شان نمی‌بخشد.“

مؤلف درباره پول‌های ایرانی، ارزش آن‌ها در مقابل پول‌های معروف فرانسه و هندی، شاهی و تقسیمات آن می‌نویسد:

“معلوم باد که اقسام نقود ذهبی و نقره که مروج بازار است به‌چند اقسام است. اوّل از اقسام نقره و صرف آن ریال که به‌فتح علی شاهی هم مشهور است، بیست و پنج شاهی و روپیّه صاحبقرانی که معروف به‌هزار دیناری هم هست، بیست شاهی و هر شاهی سه پول و دو قاز و هر پولی سه قاز و قاز اسم فرضی است که فردی ندارد. پس مجموع پول یک قرانی سی و سه تنگه باشد و یک قرانی را پنج ربعی می‌دهند که چهار شاهی باشد و این را عباسی هم گویند و ربعی سابق که به‌عباسی مشهور بود، پانزده صرف داشت و در این اوقات‌ها همسر ده پولی است و هر قرانی را دو پهن آبادی که هر یکی ده شاهی باشد و هر هفت پول را که دو شاهی و یک قاز باشد، ضار و اینها همه از نقره‌اند و روپیّه مرشدآبادی فرخ‌آباد سی و سه شاهی و سکه لکهنوی را سه شاهی. به‌این حساب هر آنه هندی پنج پول شیرازی شد. و ریال فرانسه را سه هزار دیناری و هفت شاهی خورده می‌دهند. اما نقود ذهبی معروف به‌تومان و صرف آن هشت ریال کهنه با ده روپیّه صاحبقرانی اما به‌تفاوت وزن و سکه از پنج پول تا چهار شاهی پول صرف می‌دهند...”

اطلاعاتی که جهانگرد هندی درباره خصومت‌ها مابین ایرانی و روسیه آن دوره و گزارش بدقولی‌ها و رفتار خشونت‌آمیز روسیه نسبت به‌ایران و تجاوز کاری‌های سیاسی آن کشور که در این سفرنامه داده شده است، دارای اهمّیت تاریخی است.

باید تذکر داد که نثر این سفرنامه بهترین نمونه سبک هندی است. نثرش بعضی جاها ساده و بی‌تکلف ولی بیشتر مقفّی و مسجع است. واژه‌های زیاد هندی و عربی که در فارسی نامأنوس هستند، به‌کاربرده شده‌اند. اشعار و جمله‌های عربی و آیات قرآن حکیم نیز به‌طور مناسب با نثر آمیخته شده که حاکی از این حقیقت است که مؤلف بر

هر دو زبان فارسی و عربی تسلط داشت. چنان‌که قبلاً اشاره به آن شد، مؤلف ما شاعر هم بوده و شعرهای متعددی که از خود مؤلف در لابلای این سفرنامه خوانده می‌شود، نشانگر مهارت و چیره‌دستی وی در سرودن شعرهای فارسی است و باید اقرار کرد که چون مؤلف شاعر هم بود، بنابراین بعضی جاها نثرش کمتر از شعر نیست و بسیار جالب توجه است.

در آخر ابیاتی چند از مؤلف که در ستایش باغ شاه که به باغ نو هم مشهور بوده است، نقل می‌شود:

ستاده بر لب جو سرو آزاد	چو محبوبان سرکش مست و مغرور
دویده نهر بهر پای پوشش	کند تا گرد کلفت از تنش دور
چه نهری با صفا چون گوهر خال	چه آبی با صفا چون دیده حور
شده ز آن آب روشن در شب ماه	وضوح معنی نور علی نور
چه آبی خوشگوار و سرد و شفاف	برودتِ ماء و به صد طبع کافور
صحيح آید برون از فیض گلشن	درونش گر رود بیمار رنجور
جوان می‌گردد آن جا طبع پیران	زهی آب و هوایش چشم بد دور

سفرنامه نواب محمد مصطفی خان شیفته

سیده خورشید فاطمه حسینی*

بهر طواف کوی تو ای مهر اوج فضل رو جانب زمین ز سما کرده‌ایم ما
در کعبه داستان مدیح تو خوانده‌ایم و اندر مدینه بر تو ثناء کرده‌ایم ما
(حسرتی)

احوال

نواب محمد مصطفی خان فرزند نواب عظیم‌الدوله سرفرازالملک مرتضی خان در سال ۱۲۲۱ هـ/ ۱۸۰۶ میلادی در دهلی چشم به جهان گشود. جد بزرگش نواب ولی داد خان در خانواده بنگش متولد شد. او از کوهات به دهلی رفت.^۱ نواب ولی داد خان فرزند خود، نواب مرتضی خان را به ازدواج نواب اکبری بیگم فرزند سپهسالار اسماعیل بیگ خان همدانی درآورد.^۲ این خانواده از والیان و زمامداران بودند و این سلسله از یکی به دیگری منتقل می‌شد.

تعلیم و آموزش

شیفته نزد میانجی مالمال عربی و فارسی و علوم متداوله را آموخت.^۳ او در کنف عاطفت نور دهلوی نقشبندی که از سربه راهان فن حدیث و تجوید بود، بهره‌ها برد. برای مطالعه صحاح سته نزد شیخ عبدالله سراج حنفی رفت و معلومات فراوان کسب کرد.

* دانشیار بخش فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱. کلیات شیفته، نظامی بدایونی، نظامی پریس، بدایون، ۱۹۱۶ م، ص ۳.

۲. همان، ص ۳.

۳. همان

علاوه بر این در مدینه منوره دیگر علوم متداوله را نزد شیخ محمد عابد و محدث کرم الله فراگرفت.^۱

ویژگی‌ها

شیفته صاحب زهد و ورع، عابد و زاهد بود. او به بزرگان دین عشق و ارادت خاصی داشت، از صحبت عارفان دین مانند شاه محمد اسحاق، شاه ابوسعید، شاه احمد سعید که ایشان نیز از دیدگاه اکابر شیوخ به شمار می‌آمد فیوض باطنی کسب کرد. در سخنان وی، ستایش باری تعالی، تصوّف، حکمت و اخلاق، حسن معانی، شوخ طبعی، به چشم می‌خورد. در انشاء هم توانا بود. رقعات او در انشاء وی هم دلالت می‌کند.

شیفته از دیدگاه معاصران

شیفته از کودکی در محیط علم و ادب پرورش یافته بود. در زبان‌های فارسی و اردو اشعار خوبی گفته است. تخلصش در فارسی حسرتی و در اردو شیفته بود. دیوان ریخته در سن بیست و یک سالگی چاپ کرد. او می‌سراید:

ای شیفته اس فن میں ہوں ایک پیر طریقت گو عمر ہے مری ابھی اگیس برس کی
معاصران وی مؤمن خان مؤمن قادر بخش سبحانی، اسدالله خان غالب، به ستایش وی می‌پردازند. شیفته، مؤمن را استاد خود می‌داند.

مؤمن می‌گوید:

آن شیفته کز خرد گرامی باشد سرخیل سخنوران نامی باشد
اکنون که جسد نمائد الا به عدم محمود ثنایی و نظامی باشد

غالب می‌سراید:

غالب ز حسرتی چه سراید که در غزل

چون او تلاش معنی و مضمون نکرده کس^۲

شیفته به سال ۱۸۶۹ میلادی در سن شصت و سه سالگی از این جهان فانی رخت بست.

۱. از ذکر السّعدین فی سیرة الوالدین، شاه محمد معصوم مدینوی، کلیات، ص ۵.

۲. کلیات، ص ۴۹.

آثارش

۱. دیوان فارسی
۲. دیوان ریخته
۳. سفرنامه به نام «بره آورد».
۴. رقعات فارسی
۵. تذکره گلشن بی خار

نسخ خطی و کیفیت آن

«بره آورد» شماره ۳۵/۵ فارسیه سفرنامه. نواب مصطفی خان شیفته و حسرتی؛ سفرنامه شیفته در حقیقت آن سفر مقدس نواب است که در سفر مکه معظمه به ظهور آمد. در فارسی اسم این شگرفنامه «بره آورد» (مخطوطه) و نیز در عربی «ترغیب السالک الی احسن المسالک» و در اردو به نام سراج منیر معروف است مترجم زین العابدین آن را به چاپ رسانید و نزد همگان مورد توجه قرار گرفت.

این سفرنامه دارای سه گفتار است.

گفتار اول در ذکر حقایقی که از روز عزیمت به شاهجهان آباد تا رسیدن به بمبئی پیش آمد.^۲

گفتار دوم مشتمل بر ده سخن است به طور مثال:

سخن اول در شرح ماجرای سفر دریای اش از بمبئی تا رسیدن به حدیده.

دوم: در ذکر عازم شدن از حدیده و شکستن کشتی و یافتن جزیره به لطف خداوند برطرف شدن مشکلات در طی سفری دشوار و سپری شدن چندین شب و رسیدن به مکه معظمه.

سوم: در مناسک حج و این سخن مشتمل بر ابواب و فصول است.

چهارم: در ذکر ام القری و شرح حال اهالی این شهر (مکه معظمه)

پنجم: در ذکر عزیمت از مکه معظمه به مدینه منوره و سکونت در آن شهر مبارک.

۱. کلیات شیفته و حسرتی، ص ۱۳.

۲. بره آورد، ص ۹.

ششم: در آداب زیارت و ذکر آثار و اماکن و مساجد مقدسه آن شهر.
 هفتم: ذکر شهر طائف و اهالی آن جا.
 هشتم: رجوع از طائف به بطحا.
 نهم: در ذکر چگونگی سفر از مکه به طائف و مراجعت نمودن به مکه.
 دهم: وداع مکه مبارکه، بازگشت به وطن، احوال سفر دریایی و رسیدن به بمبئی.
 گفتار سوّم: در ذکر برگشتن از بمبئی به شاهجهان آباد.
 سفرنامه با حمد و نعت آغاز می شود.
 در حمد باری تعالی می سراید:

به نام خدایی که جان آفرید	در یک جان که هر دو جهان آفرید
جهان را به آدم گرامی کند	روان را به ادراک نامی کند
از این بیت فردوسی پاک زاد	چنانم که آتش به هنگام باد
جهان را بلندی و پستی تویی	ندانم چه ای، هر چه هستی تویی
نیاید به من هیچ وقتی ظفر	به فرمان یزدان فیروزگر ^۱

بعداً در مدح افضل المرسلین خاتم النبیین، احمد مجتبی، محمد مصطفی ص زمزمه می کند:

ز آوردن چرخ فیروز فام	و زین مهر و مه روز و شب صبح و شام
نجوم و ثریا و خورشید و ماه	چرا جلوه گر گشته در عرصه گاه
چرا پیکری ساخت از تیره خاک	چرا در دمیده، در و جان پاک
چرا سرو در باغ برخاسته	چرا دشت را لاله آراسته؟
پی جلوه خاتم المرسلین	حییب خدا سید العالمین
که بر روح پاک وی و آل او	هم اصحاب فرخنده احوال او
به مهر فراوان و لطف تمام	ز یزدان هزاران درود و سلام ^۲

آغاز سفر نواب شیفته

شیفته روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه به سال ۱۲۵۴ هجری از دارالخلافت شاهجهان آباد با همراهی مادر و جدّه بزرگوار خود و دیگر افراد عازم سفر مکه معظمه شد.

۱. بره آورد، نواب مصطفی خان، شیفته و حسرتی تخلص، ص ۱ و ۲، ۱۱۱۷ هجری.

۲. همان، ص ۳.

از شاهجهان آباد تا بمبئی منزل به منزل راه خشکی را پیمود. اول به زیارت شیخ الفقها محمد اسحاق مشرف شد سپس به رسم وداع بر مزار سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس سره، بر مزار پدر بزرگوار خود و دیگر عزیزان رسید در آخر به آستانه خواجه قطب الاقطاب اوشی رفت و به تاریخ هجدهم در آن بقعه همایون منزل کرد.^۱

به تاریخ بیستم از گُرگانو به پتودی که بیست مایل (Miles) مسافت دارد اثنای را از شتر به زمین نهاد. در روز بیست و یکم به ریواری رسید. در روز بیست و سیوم در برورا که از متعلقات الور بود اقامت کرد. در روز بیست و چهارم در کوت پتلی که در حوالی کھتری است منزل کرد. در روز بیست و پنجم از کوت پتلی به بهابره اقامت کرد. در روز بیست و ششم در منوهرپور که فاصله آن چهارده مایل است، اقامت کرد و در روز بیست و هفتم در اچرول بود. در روز بیست و هشتم به جی پور رسید چهار روز در این شهر ماند. در روز چهارم محرم ۱۲۵۵ هجری از آنجا به گرو رفت. در روز پنجم در دودو، و در روز ششم از کشن کتره که از دودو بیست و چهار مایل است رفت. از آنجا در تاریخ دوازدهم به نصیرآباد که در چهار مایلی اجمیر قرار دارد و محل قشون انگلیس ها هم هست رسید.

در روز سیزدهم به قریه پنهان. در روز چهاردهم به قریه آب کوچه و در روز پانزدهم در بهیره، در روز شانزدهم در بهیلواره، در روز هفدهم در سونوانان. از روز هیجدهم تا سیام چنور، هیره، که این قصبه از متعلقات تونک و تحت حکومت نواب محمد وزیر بوده است^۲ نمچ از قریه گوالیار ظهار کتره، درمند سور کچناره، جاوره، به تاریخ سیوم صفر رتلام، بروده دوحه^۳، میان مالوه و گجرات، جی کوت، پانیا (از متعلقات راجه باریه^۴ در اورواره، گودره، کلول، جرود (که از راجه بروده است) بهروچ، بروده، غره ربیع الاول، به سمت سورت و از سورت تا بمبئی به این شهرها سفر کرد.

۱. بره آورد، ص ۱۰.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. بره آورد؛ شاهجهان پادشاه در این ناحیه سیصد هزار شهر آباد کرد، ص ۱۸.

۴. بره آورد، ص ۱۹.

از شاهجهان‌آباد تا بمبئی منزل به منزل راه خشکی را پیمود. شیفته از آن ماجرای سفر دریایی عزیمت از بمبئی تا رسیدن به حدیده را یاد می‌کند وقتی که کشتی از حدیده حرکت کرد آن با کوه بر خورد کرد و مسافران با قایق به جزیره‌ای انتقال یافتند. بعد از چهار روز نه نفر با قایقی کوچک ساحل را پیدا کردند. ایشان بعد از هفت روز به‌دهی رسیدند و برای فرمانروای آن‌جا حادثه‌ای که اتفاق افتاد بیان کردند. همان‌وقت از آن‌جا به حکم فرمانروای آن‌جا هفت قایق رسید ولی پنج قایق نتوانست جزیره را پیدا کند برگشت ولی دو کشتی در خلیج فارس این جزیره را پیدا کرد.

شیفته تا وقتی که آن‌ها از آن‌جا بیرون نیامدند در آن جا مانده بود بعد از چند روز با لطف الهی با قایق به آن‌جا رسید و بالآخر شیفته و دیگر همراهان با صحت و سلامت رسیدند. هنگامی که در لیث بود او در عالم رویا برای سلامتی و رسیدن همه افراد مژده‌ای شنید.^۱ شب چهاردهم از لیث از راه صحرا عازم مکه معظمه شد. در روز پانزدهم قبل از صبح به‌سعدیه رسید. در تاریخ هفدهم به‌وادی مقدس بطحا وارد شد. شیفته می‌گوید که جمال کعبه همه غم‌های دنیا را از دل محو کرد خوشی و انبساط دامن او را گرفت. حجرالاسود را بوسه داد. او حس کرد که دستش به‌استعلام رکن یمانی مانند ید بیضا، جنبش از جبین‌سای بیت‌العتیق، ماه درخشان شد شرب زمزم بشارت شراب طهور آورد "و طواف بیت‌العتیق عتق من النار آورد".^۲

او در سفرنامه خود همه خوبی‌ها و بدی‌ها را با نظر دقیق مشاهده کرده و در نوشتار خود گنجانیده است. مشاهدات و تجربیات گوناگون هر شهر و دیار را به تفصیل ذکر کرده است مثلاً وقتی که از کوت پتلی به‌بهاره رسید درباره آن قریه می‌نویسد که در "خرابی رشک وادی مجنون است"^۳ در ذکر شهر جی‌پور می‌گوید که شهر جی‌پور بزرگ است ساختمان‌های محکم و بازارهای بسیار بزرگ دارد، جمعیت مناسب، گل و سبزه فراوان، درخت‌های سدر در هر جا به چشم می‌خورد. آب و هوا گرم، انبه کم پیدا می‌شود.

۱. بره آورد، ص ۶۲.

۲. همان، ص ۶۹.

۳. همان، ص ۱۲.

شیرینی خربزه چتور را از گفتار معشوق کمتر تصوّر نمی‌کند چنانچه می‌گوید که "خربزه اینجا از گفتار معشوق شیرین سخن شکر آزماتر هست و از بذله حریف نکته‌سنگ لذّت افزاتر"^۱. چگونگی نصیرآباد را چنین بیان می‌کند قریه نصیرآباد سرسبز و شاداب نیست گل‌ها، بوته‌ها درخت‌ها از فرسنگ‌ها به‌نظر نمی‌آید که کسی زیر سایه نخل‌ها دم آسایش توان گرفت. ظلمی بالاتر از آن نیست که بعضی شهرها چشمه و چاه تا دور دست‌ها دیده نمی‌شود به‌خصوص در فصل گرما برای مسافران شرایط سخت و دشوار قابل توصیف نیست.

همانطور قریه نمچ بسیار گرم است که آن را به‌برزخ تشبیه می‌کنند می‌گوید که "نمچ در میان میوار و مالوه برزخ است"^۲ با وجود آن برزخ شیفته شش روز آن‌جا ماند. چگونگی احوال آن‌جا را مشاهده کرد. بین رتلام و بروده جویی است به‌نام مهی^۳ آن‌جا اقامت کرد و می‌گوید که "آرد کجا و روغن کو" در این‌جا آبادی نیست. در ذکر بهیگوارا می‌گوید این قریه آب ندارد. جویی هست ولی آب روان ندارد. خصوصاً در تابستان آن خشک می‌شود. آب آن‌جا روی زمین است. اهالی آن‌جا یک دو دست زمین جورا کنده آب بیرون آورند^۴. در این وادی شیران بسیار هستند.

شهر جی‌کوت هم جای آباد نیست و قلّت آب به‌این درجه رسید که بیشتر آب به‌جز هاتهی درّه که از جی‌کوت چارده مایل (Miles) فاصله نمی‌توان یافت. قریه پانیا نیز جایی پر از زحمت است چیزهای خوردنی و آب بسیار قلیل بود.

شیفته وضعیت خارستان را نیز نادیده نگرفته است چنانچه وقتی که کاروانش در آن خارستان که بین گودره و رتلام واقع است رسید درباره موسم آن سرزمین می‌گوید که "هوا از آن‌جا دامن کشان می‌گذرد"^۵ شیفته از گودره تا کلول منظرهای زیبا نزهت صحرا سرسبزی و شادابی را بسیار با زیبایی ارایه داده است می‌گوید که آن صحرا،

۱. بره آورد، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۵.

۳. همان، ص ۱۷.

۴. همان، ص ۱۸.

۵. همان، ص ۱۹.

صحرا نیست بلکه از اشجار گوناگون و فراوانی گل‌های رنگارنگ، از جلوه‌گیری پرنده‌های رنگین و از زمزمه‌سنجی مرغان نوآیین این دشت موجب رشک چمن زار شد و در این قریه انبه‌های خام در حجم و وزن از انبه پخته‌های شهر دیگر بزرگتر و همه درختان پر از میوه است. می‌گوید "و یک شجر را اینچنین ثمر است که هر شجر به‌چنین ثمر بارور"^۱.

دربارهٔ موسم بروده نشان می‌دهد که:

"آب و هوای اینجا سخت نیست در این موسم گرما هنگامهٔ تابستان است نه خورشید به‌تاب دگر شعله‌فشان است و نه از سموم و صرصر نام و نشان طوفان باد در این بلاد کمتر نشان دهند."

دربارهٔ بهروچ می‌گوید که بهروچ به‌کنار نربدا واقع است وقتی که جزر و مدّ بحر محیط می‌شود در این موقع که هنگامهٔ بدمستی بحر است آب نربدا شور و در برشگال و زمستان شیرین می‌شود. وقتی که او به‌شهر سورت رسید دربارهٔ راه سورت می‌گوید: "موسم سفر دریا تمام شده بود. در موسم برشگال باران بیشتر بارید، سحاب‌ها هجوم آورد و برق خاطف شعله‌زن شد و رعد غریو آغاز نهاد." در این صورت خاک شهر سورت لجن می‌شد و در فصل باران چون پا نهاده می‌شود آدم تا زانو داخل گل می‌شود. او ذکر جزیره می‌کند وقتی که کشتی در دریای حدیده شکست و همه مسافران از جزیره بیرون آمدند او دربارهٔ کیفیت جزیره می‌نویسد:

"به‌همه حال بدین نوع به‌آن جزیره رسیده شد. جزیره بود و چه جزیره که چشم حاسد از آن فراخ‌تر باشد و دل لئیم از آن گشاده‌تر و معه‌ذا نه نهالی که به‌سایه آن توان نشست و نه درختی که از میوهٔ آن بهره توان برداشت نه آب را در آن وجودی و نه دانه را در آن نمودی، نه راهی که از آن جا توان گذشت و نه ساحلی که به‌آن جا توان رسید. حال جزیره به‌این خرابی که گفتم طور سفینه که به‌آن زبونی که شنیدی اکنون چه باید کرد. چاره دگر نبود لاجرم به‌جزیره فرود آمدن تا اجل مقدر هم در آن جاگذرانیدن ضرورت افتاد هرچه از آن

۱. بره آورد، ص ۲۰.

اسباب و کالا از آب بالا بود از جهاز به دریا انداخته آمد که تدبیر فرود آوردن این بود... آب و دانه در اینجا وجودی ندارد و آب موجود هشت بر میل مردم زیاده به هر دو صد کس. هر سحر که می‌خیزیم رو به دریا می‌خیزیم و هر شام که می‌خواهیم بر فسانه سفینه می‌خواهیم^۱.

خلاصه کلام در سفرهایم گل‌های رنگارنگ مانند بوته‌های شقایق گوناگون نسترن و نسرين و ريحان را صرف نظر نکرده است در این دشت یک طرف درختان پر از میوه و در طرف دیگر دریا به وسعتی موج می‌زند که جای دگر دلاویزتر از این نتوان بود. در آخرین مرحله ذکر چاه خضرا می‌کند که در خضرا چاهی است که آبش گوارا است.

شیفته در سفرنامه ذکر شخصیت‌های برجسته را هم مطرح کرده است در شهر جی‌پور به دیدار سید رحمت علی سجاده‌نشین و مولوی ضیاءالدین که از خلفای او بود مشرف شد. در ستایش وی می‌گوید ضیاءالدین مردی متمول، متین، فرهیخته و بی‌نیاز است^۲.

در اقامت کشن کتره با سید تفضل حسین خان که اکابر خیرآباد است ملاقات می‌کند. درباره وی ذکر می‌کند: "وجه شناسایی محبت در جیب و مودت در آستین داشت به نظر آمد^۳ دیدن همان بود". مردی ظریف و نجیب و شریف، دردمند و بسیار خلیق و ارجمند است. وقتی که او به جاوړه رسید نواب غوث محمد خان که جاوړه تحت سیطره او است آشنا شد. وی می‌نویسد غوث محمد خان آدم خوب است ولی در مراسم دلجویی و مهمانداری فراخ دل نیست.

درباره مهمان‌نوازی گایکواره ذکر نواب حسین خان می‌کند که نواب موصوف از بزرگان دولت گایکواره با وجود عدم شناخت به کاشانه خود آورد. اهتمامی و پذیرایی او از اندازه بیرون بود. نواب دارای صفات پسندیده و اخلاق حمیده بود که شرح آن را نتوان کرد^۴. عمو ایشان نواب جمال حسین خان که نیز با او محبت‌های فراوانی نمود، مردی بود صاحب فضل و کمال و زهد و در تقوی بی‌نظیر و در فقه و اصول ماهر بود. در

۱. بره آورد، ص ۵۵-۵۳.

۲. همان، ص ۱۲.

۳. همان، ص ۱۳.

۴. همان، ص ۲۰.

این شهر با ملا مهدی صفاهانی ملاقات کرد. او می‌گوید که صفاهانی نابغه روزگار است. مثنوی یوسف و زلیخا به سبک مولانا جلال‌الدین رومی گفته است.^۱

دیگر حافظ غلام حسین که از رؤسای آن عمارت بود با صمیمیت قلب با او محبت کرد زبان از توصیفش قاصر است.^۲ شیفته در این سفر مزارات و مساجد را نیز مشاهده کرد، چنانچه در کشتن کتره درگاه خواجه معین‌الدین و یکی از بزرگان درگاه، از مسجدی هم دیدار کرد. مسجدی که شاهجهان آن را بنا کرده بود.

درباره شهر بهروچ می‌نویسد که شهر بهروچ آرامگاه عارفان و غنودگان بیدار دل است در آن شهر مزار سید اسماعیل زمزمی است که او را پیر چهر می‌گویند. از کرامت سید همه مستفید شوند. گرد مزار اسماعیل زمزمی آب جاری است به عمق یکدست و به عرض یک وجب گویند اگر هزارها هزار مردم از این آب سیراب بشوند از آب یک ذره کم نمی‌شود.^۳

به تاریخ سوّم از لاج‌پور به قریه نوساری رسید می‌گوید در این جا بعضی از پاکان خفته‌اند مشهورترین همه سید نورالدین علیه الرّحمه ایشان را "بیره امام همام جعفر صادق علیه سلام الله علیه و علی آبائه الکرام می‌گویند".^۴

علاوه بر این آرامگاه سید احمد بن شیخ عبد روسی رحمة الله علیه و غیره و غیره. شیفته در این سفرنامه درباره شاعران هم ذکر کرده است مثلاً او می‌گوید که مبارزالدوله سید ابراهیم یاقوت علی خان از سخنوران خوب به‌شمار می‌آید. مثنوی میر حسن به فارسی نظم کرده است.^۵

درباره ذکر عجایب می‌گوید که او در چتور بر قلّه کوه قلعه‌ای را دید که در عرض و طول در مقابل او قلعه دیگر به‌نظر نمی‌آید. حقیقتاً این قلعه از قلاع معروف هند محسوب می‌شود.

۱. بره آورد، ص ۲۰.

۲. همان، ص ۲۲.

۳. همان، ص ۲۳.

۴. همان، ص ۲۰.

۵. همان ص ۲۹.

در ریواری چاه وارونه دید که او در آنجا نماز اقامه کرد. این سفرنامه از لحاظ تاریخی بسیار پرارزش است قبلاً زیارت عتبات عالیّه چقدر دشوار و سنگین بود چنانچه او چگونگی سفر خود را می‌نویسد که "آب و دانه در این جا وجود ندارد و آب موجود هشت بر میل و مردم زیاده بر دو صد کس و پیدااست که این قدر آب سرمایه چند روزه تواند شد".

درباره قریه‌ای بگرو، و دودو اظهار نظر می‌کند که هر دو قریه بگرو و دودو "هنگام حرامیان است". آنجا برای مهمانان مهمان‌سرا نیست برای مسافران مسافرنوازی رسم نیست.^۱ ولی در اجمیر سرای است در آن سرایی برای غریبان جای سکونت و آسایش فراهم است.

درباره مردم گودره می‌نویسد که در حقیقت ایشان از ملت بهیل‌اند در مردم‌آزاری و اذیت مثال ایشان مانند مار و کژدم است و در خون آشام اینان را به‌گرگ و پلنگ تشبیه کرد که تا هنوز خصلت مردم گودره مانند مار و کژدم است.

شیفته از آن روز که عازم سفر شد آثار و تفاوت‌های هر شهر و دیار را مشاهده کرد مثلاً وقتی که در دیار عرب رفت حیوانی را دید که گلویش مانند شتر بود، شاخ‌های بسان گاو و نقش و نگاری همچون پلنگ داشت عرب او را زرافه می‌گوید، و عجم اشتر گاو و پلنگ.^۲ ولی نوشتن همه چیزها دل و دماغ می‌خواهد: "عتاب مکن که از تماشاه‌گاه هم بی‌التفات گذشته‌ایم".^۳ بیت:

چشم می‌بندیم و پا در باغ دبستان می‌نهیم

در گلستان گل‌شناسان را تماشا دشمن است

در آخرین مرحله سفر خود در ذکر طابه طیه و اهالی آنجا او چنین احساساتی را بروز داده است که نشانگر عشق و عرفان با ذات رسالت و شیفتگی وی در کوی حبیب خدا است چشم بینا و قلب بصیر وی از حسن صوری و معنوی بهره می‌برد بهتر این است که چنین لذتی را از زبان شیفته بخوانیم، می‌سراید:

۱. بره آورد، ص ۲۱.

۲. همان، ص ۴۴.

۳. همان، ص ۳۲.

جانم فدای دیده که روی تو دیده است قربان پا شوم که به کویت رسیده است^۱

قطعه:

ای فرض احترام تو از کعبه سوی هند	دانی که بازگشت چرا کرده‌ایم ما
مرات دل به هجر چو رنگ الم گرفت	از یاد عارض تو جلا کرده‌ایم ما
جان از فشار درد جدایی چو تنگ شد	از وعده وصال دوا کرده‌ایم ما
ای حج و عمره راز تو دانیم رکن و شرط	زین راه طیّ مرحله‌ها کرده‌ایم ما
هم بهر تو به‌مروه تمنا نموده‌ایم	هم بر صفا دعا به‌صفا کرده‌ایم ما
هرجای کان محلّ اجابت شمرده‌ام	حقّ وفا و مهر ادا کرده‌ایم ما
در ختم نامه عرض دعا گر نکرده‌ایم	واحسرتا حذر ز ریا کرده‌ایم ما
وانگه دعا به‌موضع دیگر چه حاجت است	چون بارها به‌کعبه دعا کرده‌ایم ما ^۲

در پایان بگویم که سفرنامه شیفته از لحاظ تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، بسیار پرارزش است که تا هنوز پا برجا مانده است و یک مشاهده‌ای این گونه آثار و احوال و نسخ برجسته خطی می‌تواند ما را با غنای فرهنگی آشناتر سازد. چه مشاهده اقوام و ملل از لحاظ تاریخ و جغرافیا و آداب و رسوم می‌تواند ما را به‌درک حقایق هرچه بیشتر آشنا سازد.

منابع

۱. نواب محمد مصطفی خان شیفته، بره آورد، حبیب گنج کلکشن، شماره ۳۵/۵، ورق ۱۱۶، سطر، ۱۵ سائز صفحه ۴/۷×۱۱/۲ اینچ.
۲. نواب محمد مصطفی خان شیفته، سفرنامه حجاز (خطی)، شیفته کلکشن، شماره ۱۰۲/۱۳۴/۲.
۳. نواب محمد مصطفی خان شیفته، کلیات شیفته و حسرتی، ورق ۱۷، نظامی بدایونی، (آغاز و اختتام ناقص)، نظامی پریس بدایون، ۱۹۱۶ میلادی.

۱. بره آورد، ص ۱۹۲.

۲. همان.

نگاهی به سفرنامه حاجی پیرزاده

شمیم الحق صدیقی*

نوشتن سفرنامه کار هرکسی نیست. عده معدودی هستند که سفرنامه جذاب نوشته‌اند. حاجی محمد علی پیرزاده نایینی یکی از آنهاست که سفرنامه‌اش را به نام «سفرنامه حاجی پیرزاده» نگاشت. از مطالعه سفرنامه مذکور معلوم می‌شود که وی فرزند ارجمند محمد اسماعیل از مردان با ذوق و درویشان شهیر و عارفان خوش محضر نیمه دوم قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری است. وی در عصر خود مورد اعزاز خواص مملکت و محل احترام عامه مردم بود و رجال و اعیان شهر و تعدادی از عرفا و متصوفه بلاد ایران و کشورهای خارجی بدو ارادت می‌ورزیدند. صفای قلب و محضر لطیف و مشرب و سيعش موجب جلب اعتقاد عموم شده بود و هنوز هم صفات انسانی و حالات روحانی‌اش زبانزد اهل صفا و اخوان وفا و اصحاب عالم معنی است. حاجی پیرزاده طبق نوشته طرائق الحقائق و روایت فرزندش آقای نیرالدین پیرزاده و نیز اشاراتی که در سفر حاضر وجود دارد دو سفر به فرنگ کرده است. از سفر اول خبری و نوشته‌ای در دست نیست. بنا به روایت آقای ترجمان‌الممالک (مرتضی فرهنگ، که در اوایل جوانی به محضر حاجی رفت و آمد داشته است) آن سفر را با سپهسالار به کشورهای خارجی رفته است. از اشارات خودش در سفرنامه برمی‌آید که سفر اول وی به سال ۱۲۸۵ هجری قمری بوده است. سفر دوم (۱۳۰۳-۱۳۰۵ ه.ق) حاجی پیرزاده، که از آن سفرنامه‌ای به جای مانده، به خواهش و در معیت احمدخان مؤیدالملک و صاحب دیوان شیرازی بود. در این سفر

* دانشیار فارسی کالج ذاکر حسین، دهلی‌نو.

از راه هند به اروپا می‌رود و در برگشتن از طریق بغداد و بصره به ایران برمی‌گردد. درین مدّت ممالک هند، فرانسه، انگلیس، آلمان، اتریش (و متعلقات آن) و عثمانی و عراق و غیره را دیده و با اشخاصی چون میرزا محمد باقر بواناتی و میرزا حبیب اصفهانی و ادوارد براون و حسین قلی نواب میرزا ملکم خان و نریمان خان و معین‌الملک (مشیرالدوله) و حکیم پولاک و شیخ محمد عبده و میرزای شیرازی و میرزا حبیب‌الله رشتی و دیگران ملاقات و گفتگو کرده است.

سفرنامه حاضر حاجی پیرزاده (از تهران تا لندن) به‌کوشش استاد تاریخ دکتر حافظ فرمانفرمایان با مقدمه آقای ایرج افشار از روی نسخه سفرنامه به‌شماره ۶۹۵ در کتابخانه مجلس شورای ملی مورّخ سال ۱۳۲۱ قمری به‌کتابت میرزا مهدی نسخ‌نویس در سال ۱۳۴۲ در چاپخانه دانشگاه تهران به‌چاپ رسید. آقای نیرالدین فرزند آقای حاجی پیرزاده می‌فرمودند که نسخه‌ای اصیل از این سفرنامه (به‌خط خود حاجی پیرزاده) را در اختیار داشته‌اند که یکی از دوستان مرحوم شان در اواخر حیات خود آن را برای خواندن و استنساخ از ایشان گرفته است و نسخه مذکور هنوز در خانه آن مرحوم است.

سفرنامه، تاریخ زنده و مستند سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و معماری به‌شمار می‌رود چون مجموعه واقعات و رویدادها و منظره‌های مختلف چشم دید نویسنده می‌باشد. سفرنامه حاجی پیرزاده هم از این‌ها مستثنی نیست. از آن‌جا که گنجاندن تمام واقعات و رویدادها و منظره‌های سفرنامه حاضر در این مختصری ممکن نیست، فقط آن‌هایی که بیشتر جالب توجه و مخصوصاً مربوط به بمبئی (ممبئی کنونی)‌اند، از لحاظ می‌گذرند.

حاجی پیرزاده ضمن توصیف بندرلنگه قدرت خدا را هم بیان می‌کند:

”بندرلنگه شهر خوبی‌ست. از بندر بوشهر خیلی بزرگتر، به‌قدر هفت هزار خانواده جمعیت دارد. در اطراف شهر نخیلات بسیار دارد و در شهر لنگه عمارات سنگی بسیار خوب ساخته‌اند. آب روان در لنگه یافت نمی‌شود. آب خوراک آن‌ها از چاه و برکه یعنی آب انبار. دو روز قبل در آب انبارهای لنگه ابداً آب نبوده. به‌قدرت خدا لگه ابری در بالای سر شهر لنگه پیدا می‌شود

به قسمی می بارد که جمیع آب انبارها و باغات و نخيلات آنجا را از آب مملو می سازد. و شهر لنگه تاجرهای معتبر دارد که تجارت آنها بیشتر مروارید است که مروارید خوب از بحرین و عمان به بندرلنگه می آورند و از آنجا به طرف هندوستان می برند. و به قدر پنجاه خانوار جمعیت هندو در شهر لنگه هست که

آن‌ها نیز تاجر مروارید می باشند و لنگه از طرف خشکی بندرگاه فسا و جهرم و لار^۱ است.

سلسله فارسی در بمبئی بسیار محترم و معتبر و مردمان با دولت و مکنت بسیار دارند و مردمان فارسی در بمبئی ابداً فعلگی و کسب پست و گدایی نمی کنند.

حاجی پیرزاده ضمن وصف شهر بمبئی (مبئی کنونی) تذکار گل‌ها و میوه‌های هندوستان هم می نماید:

”شهر بمبئی الحق عجب شهر بزرگ معمور

آبادی است. حالا جمعیت شهر به قدر نه صد هزار نفر می شود که هفتاد هزار خانه^۲ دارد. جمیع شهر سبز و خرم و درخت‌های گل از قبیل هر گلی مملو از گل همه رنگ و میوه‌های هندوستانی از هر نوع موجود بود. میوه‌های هندوستانی ابداً در ایران یافت نمی شود و نیز میوه‌های ایرانی در هندوستان^۳ پیدا نمی شود. مثلاً درخت انگور و انار و انجیر و زردالو و سیب و سایر میوه‌جات ایرانی به هیچ وجه درخت آن در بمبئی نبوده و نمی شود، حتی درخت‌های گرم سیری ایران از قبیل مرکبات و نخيلات نیز در بمبئی پیدا نمی شود. هوای بمبئی بسیار گرم است و گرمای آنجا غیر از گرمای عربستان و گرم سیرات فارسی است چرا که در گرمای سیرات فارس از هر قبیل درخت میوه و انار و انگور می شود و در بمبئی ابداً نمی شود. درخت انبه و نارگیل و تاری و موز در خانه‌ها بسیار است و درخت‌ها و گل‌هایی که در خانه‌ها صحراها و جنگل‌های

۱. اصل: «لازم» است که غلط می باشد.

۲. اکنون با مرور زمان جمعیت بمبئی بیش از ده میلیون نفر و تعداد خانه‌ها صدها هزار شده است.

۳. اینجا مراد از بمبئی است چون انگور و انار و سیب و غیره در نقاط دیگر هند می روید.

بمبئی دیده شده ابداً در ایران و جنگل‌های مازندران و رشت فارسی دیده نشده بود.^۱

ضمن توصیف سبک معماری بمبئی ذکر وسایل عبور و مرور مردم را می‌کند که مخصوص آن‌جاست:

”کوچه و راه را در بمبئی ترک می‌گویند، کوچه‌های وسیع که همه را ساخته و شسته نموده‌اند و کنار کوچه‌ها را با سنگ تراشیده فرش نموده‌اند و عمارت‌ها را به‌طرز فرنگستان چهار مرتبه^۱ و پنج مرتبه و شش مرتبه بر روی هم ساخته‌اند. دکان‌ها در مرتبه تحتانی است و منزل‌گاه نشیمن در مرتبه‌های فوقانی و عمارت‌ها را بیشتر از سنگ تراشیده ساخته‌اند و عمارت آجری کمتر است و روی بام عمارت‌ها از سفال است تماماً مثل ناودان آجری، و عبور و مرور مردم بیشتر با گاری و گاو و کالسکه اسبی و تراموا که کالسکه بسیار بزرگی است که با دو اسب می‌برند ولی چرخ او در کوچه‌ها در روی خط آهن حرکت می‌کند. و نیز کالسکه بخار که در بمبئی او را ریل می‌گویند در اکثر کوچه‌ها حرکت می‌کند و مردم از محله به‌محله می‌روند، طول و عرض شهر بمبئی بسیار بزرگ است و محله و خانه‌ها خیلی از هم فاصله دارد، دو فرسخ و سه فرسخ طول و عرض شهر می‌شود.“

در شهرهای بزرگ هند که کمبود آب است، دولت تاکید می‌ورزد که ساختمان‌های بزرگ آب باران را انبار بکنند و به‌کار ببرند. این کار را در بمبئی در آن زمان هم می‌کردند که حاجی پیرزاده از آن شهر دیدن کرد البته در تالابی بالای شهر چنانکه می‌نویسد:

”چون در شهر بمبئی سالی چهار ماه از اوّل تابستان به‌بعد برسات می‌شود یعنی باران زیاد می‌آید به‌طوری که گویا از آسمان نهرها به‌زمین جاری‌ست و هنگام برسات در بمبئی هوا بسیار خوب می‌شود و دولت انگلیس در شش فرسخی بالای شهر بمبئی تالاب بسیار بزرگی درست کرده که آب باران در آن‌جا جمع

۱. به‌معنی طبقه؛ حالا در بمبئی ساختمان‌های آسمان تراش هم است.

می‌شود و حکمت‌ها و تدبیرها به‌کاربرده که آب صاف می‌شود و دُرد و خاک و جرم آن گرفته می‌شود و لوله‌های بزرگ از آهن ساخته و آب صاف شده را از شش فرسخ مسافت وارد شهر بمبئی می‌نماید و در جمیع خانه‌ها و عمارت‌ها و طاق‌های مرتبه ششم عمارات لوله‌ها نصب کرده و شیرها قرار داده که در هر جای از عمارات بخواهند موجود است و چنان آب خوش طعم گوارایی است که کمتر چشمه‌ها و رودخانه‌ها به‌خوبی آن آب دیده شده و چنین آب خوبی از برای فقیر و غنی اهل شهر یکسان است و بی‌زحمت از برای همه کس و در خانه‌ها و کوچه‌ها و محله‌ها حاضر و موجود است بلکه در خانه‌هایی که حوض دارد همان آب باران صاف کرده لطیف از فواره‌ها دائم جاری است.

راجع به پارسی‌ها در بمبئی چنین تذکار می‌نماید:

”طایفه گبر زردشتی که آن‌ها را در بمبئی فارسی (پارسی) می‌نامند بسیار مردمان پاک و پاکیزه و خوش لباس و تمیز می‌باشند. مردهای آن‌ها کلاه سیاه از کاغذ بر سر می‌گذارند. شبیه به کلاه‌های قدیم ایرانی است و قبای سفید بلند در بر می‌کنند و زن‌های آن‌ها لباس‌های ابریشمی خوب الوان می‌پوشند و سر آن‌ها باز است، یک پارچه نازکی بر سر می‌اندازند. سلسله فارسی در بمبئی بسیار محترم و معتبر و مردمان با دولت و مکنت بسیار دارند و مردمان فارسی در بمبئی ابداً فعلگی و کسب پست و گدایی نمی‌کنند. اگر گدایی از مملکت خارج بیاید به‌او دستگیری می‌کنند و او را آسوده می‌نمایند. هنگام توقف حقیر در بمبئی به‌قدر دویست خانوار جمعیت از دست حکومت یزد که معدل‌الملک شیراز بود فرار کرده به بمبئی آمدند و به‌کاری مشغول ساخته که کار بکنند و محتاج نشوند و طایفه فارسی‌ها خانه‌ها و عمارت‌ها و بنگله‌های خوب دارند و تجار معتبر در میان فارسی بسیار است.“

به‌اطلاع ما نخستین گروه پارسی‌ها به‌استان گجرات آمده بود. رهبرشان قبل از آمدن، از راجای گجرات پناه خواسته بود. راجای گجرات گفت از آمدن شان از گنجایش گجرات کاسته خواهد شد. رهبر گروه، قدری شکر به‌راجا فرستاد و گفت آن را در یک پیاله شیر بیامیزد و خودش ببند که در گنجایش پیاله هیچ فرقی پیدا نمی‌شود.

ما همانطور شیر و شکر خواهیم شد و به‌رفاه و بهبود گجرات خواهیم افزود. راجای گجرات به‌ایشان پناه بخشید و همان‌طور شد. زیرا امروزه بزرگ‌ترین صنعتکار نه فقط گجرات بلکه تمام هند تاتاست که یک نفر پارسی جمشید جی تاتا صنعتکاری را شروع کرده بود.

از بمبئی تا پونه راه را برای راه آهن توی کوه سوراخ کرده ساخته‌اند. از پونه به‌بمبئی در بین راه کوه و دره‌ها همه جنگل است و درخت‌های آن در زمستان هرگز خزان نمی‌شود. خوبی این همه را به‌زبان خود حاجی پیرزاده ملاحظه بفرمایید:

”از بمبئی تا پونه راه آهن که عبور می‌کند، بیشتر در کوه عبور می‌نماید و از کوه‌های بسیار بلند راه آهن را عبور داده و بیست و دو موقع است که کوه را سوراخ کرده‌اند و راه آهن از توی سوراخ کوه عبور می‌نماید و به‌طوری راه را از کوه بالا برده‌اند که شخص که در توی کالسکه بخار نشسته است به‌هیچ وجه ملتفت نمی‌شود که کالسکه از کوه بالا می‌رود. کم کم کالسکه به‌سر کوه که رفت می‌بیند چقدر کالسکه به‌بلندی رفته است. و از پونه به‌بمبئی در بین راه آبادی‌های بسیار دارد و کوه و دره‌ها همه جنگل است و درخت‌های آن جنگل در زمستان ابداً خزان نمی‌شود.“

باری حاجی پیرزاده در دریای سفید با کشتی سفیر می‌کرد که طوفان شدیدی به‌پا شد. وی آن را به‌طور احسن ترسیم می‌کند: شب اوّل را جهاز در دریا خوب حرکت کرد و بحمد الله خوش گذشت. شب دوم پناه بر خدا. چنان دریا انقلاب و تلاطم^۱ به‌هم رسانید که خدا به‌کسی قسمت نکند. موج‌ها بر روی موج‌ها باد و طوفان به‌کمال شدّت کشتی، با آن بزرگی و عظمت همچون پوست گردو بر روی آب حرکت می‌کرد. موج‌ها از دریا به‌هوا می‌رفت به‌قدر کوهی و از موج‌ها در سطح کشتی می‌ریخت به‌قسمی سخت و شدید و صداها می‌کرد که گویا عمارت‌های هفت مرتبه را خراب می‌کند و درب و اسباب و چراغ و ظروف کشتی را به‌هم خورد می‌کرد و می‌شکست و تمامی بدنه کشتی چنان تکان می‌خورد و می‌لرزید که در هر دقیقه شخص گمان می‌کرد که

۱. اصل: تلاطم.

حالا کشتی خورد می‌شود و عمل‌جات کشتی فرصت آن نمی‌کردند که به‌حفظ قمره^۱ و اطاق‌های کشتی بپردازند. همه را مشغول به‌بادبان و حفظ دکل و راستی و درستی بالای کشتی بودند و چند مرتبه موج‌های بزرگ بر روی کشتی ریخت و آب بسیار داخل اطاق بزرگ جهاز شد به‌طوری موج‌های قوی حرکت می‌کرد که یک ماهی از دریا در روزنه قمره منزل جناب مؤیدالملک داخل قمره افتاد، به‌طوری که کشتی کج و مموج می‌شد که شخص ابداً نمی‌توانست به‌ایستد یا بنشیند حتی

و به‌قدر پنجاه خانوار
جمعیت هندو در شهر
لنگه هست که آن‌ها نیز
تاجر مروارید می‌باشند

بر روی تختی که جای خواب بود و خوابیده بودم چند دفعه نزدیک به‌افتادن شدید حالت عقل و هوش و تکلم برای کسی نمانده بود. و چند نفر زن فرنگی در قمره کشتی منزل داشتند که هنگام انقلاب کشتی و آب آمدن در اطاق و قمره، زن‌ها از اطاق بیرون آمده وحشت نموده، داد

و بیداد و صداها و گریه‌ها می‌کردند و می‌ترسیدند، باری قدری آرام می‌شدند. باز موجی دیگر که به‌کشتی می‌رفت و کشتی منقلب می‌شد باز زن‌ها از منزل بیرون می‌دویدند و صداها بلند می‌کردند ولی در آن شب کسی ملتفت کسی نمی‌شد. از دو ساعت از شب گذشته تا نزدیک صبح دریا انقلاب و طوفان داشت و بحمد الله تعالی صبح دریا آرام گرفت و این دریا را دریای سفید می‌گویند.

حاجی پیرزاده از بمبئی حرکت نموده به‌قاهره، اسکندریه و در آخر به‌لندن رسید. وی مفصلاً درباره ساختمان‌ها، خیابان‌ها، باغ‌ها و بازارها و اوضاع زندگی و ذوق و شوق و غیره مردم آن شهرها نوشته است. آوردن همه آن‌ها در این مقاله ممکن نیست. پس به‌توصیف عمارت توسه و مجسمه‌های مومی که در آن عمارت است و بسیار جالب توجه می‌باشد، و نقل چند بیت در تمجید شهر لندن که گفته، بسنده می‌کنیم:

وضع عمارت مادام توسه ازین قرار است. عمارتی‌ست که در آن‌جا مجسمه‌ها ساخته‌اند از موم که صورت سلاطین قدیم را از موم ساخته‌اند و چنان رنگ‌زده‌اند و

۱. این کلمه که اکنون به‌صورت قماره تلفظ می‌شود عبارت است از سالن و اطاق‌های مرغوب کشتی و ظاهراً کلمه Camera ایتالیایی است که در تلفظ مردم عرب زبان به‌این صورت درآمده است.

نقاشی نموده‌اند و از شیشه چشم برای آن مجسمه‌ها قرار داده‌اند که به‌هیچ وجه با انسان زنده تفاوت ندارد و لباس بر آن‌ها پوشانیده‌اند و همچنین صورت زنهار را طوری ساخته‌اند و لباس بر آن‌ها پوشانیده‌اند که خیلی امر به‌شخص مشتبّه می‌شود که آیا این صورت حقیقی است یا که از موم است، صورت ملکه حالای انگلستان را با ولیعهد و صدر اعظم و رجال دولت را از موم ساخته‌اند و لباس مخصوص حالیه آن‌ها را بر آن مجسمه‌ها پوشانیده‌اند که به‌عینه صورت‌ها مثل صورت خود ملکه و ولیعهد به‌نظر می‌آید. صورت سلاطین مملکت‌های دیگر را ساخته‌اند حتی صورت اعلی‌حضرت ناصرالدین شاه را از موم ساخته‌اند ولی بسیار بد و بی‌شبهت و سیاه رنگ و کوتاه قد ساخته‌اند و مادام توسه که زنی بوده و مخترع این کار بوده صورت دختری از موم ساخته و لباس بر او پوشانیده و آن صورت را بر روی تختی خوابانیده و دست آن صورت را بر روی پیشانی خود صورت گذارده مثل آنکه کسی در خواب باشد و دست دیگر را بر روی سینه او گذارده و تدبیری در شکم مجسمه نموده که شخص که نگاه می‌کند آن مجسمه دختر مثل آدم خواب نفس می‌کشد و پیراهن روی سینه او حرکت می‌کند و مادام توسه صورت خود را از موم ساخته و لباس بر خود پوشانیده و بر بالای سر آن دختر ایستاده و به‌طور تعجّت نگاه می‌کند که این صنعت را من به‌این خوبی تکمیل کرده‌ام. صورت امرای افغانستان و امیر شیر علی خان و نوّاب و راجه‌های هندی را نیز در آن‌جا از موم ساخته‌اند و لباس و کلاه خود شان را به‌آن‌ها پوشانیده‌اند. این جانب که چند سال پیش به‌لندن رفته بودم از عمارت توسه هم دیدن کردم. واقعاً آنچه حاجی پیرزاده نوشته صد در صد درست است. آدم آن مجسمه‌ها را دیده انگشت به‌دندان می‌شود. مجسمه‌های رهبران دیگر جهان مثل آقای رونالد ریگن، رئیس جمهور سابق آمریکا و هنرپیشگان محبوب و معروف هند نظیر امیتاب بچن، اشوریا رای و سلمان خان بر آن‌ها افزوده شده‌اند. حاجی پیرزاده شهر لندن را چه خوب تعریف و توصیف نموده است آن هم به‌شعر:

بیا به‌دیده تحقیق یکدمی بنگر	به‌شهر لندن و این گونه صاحبان هنر
سواد اعظم دنیا است شهر لندن از آن	که فضل و علم و کمال است اندر او مضمّر
به‌روزگار و جهان هرگز این چنین شهری	نبوده شهر چو لندن بخوان کتاب و سیر

تمام خلقش دارای صنعتند و کمال
 ز مشک مویان مانند کشور تاتار
 ز لاله دستش گویی بود همه سنگرف
 بهر طرف گذری راه آهن است و بخار
 همه ترنم و عیش است اندرین ملکت
 همه لطافت و حسن است و دلبری و جمال
 چمن چمن ز ریاحین به هر کناره راه
 به باغ و راغ ز چشمان نرگس و نخجیر
 به بوستانش بینی هزار گون میوه
 به کوچه هایش بینی هزار گونه چراغ
 همه مسیح نژاد و همه مسیحایی
 تمام الهش با علم و فضل و دانش و فر
 ز ماه رویان مانند خلج و کشمیر
 ز سبزه کوهش گویی بود همه اخضر
 بهر طرف نگری سیم تلگراف و خبر
 همه نشاط و سرور است اندرین کشور
 همه ملاحات روی است و خوبی منظر
 دمن دمن گل و لاله به کوچه و معبر
 چو بر سپهر درخشنده مشتری و قمر
 به باغ هایش بینی هزار گونه ثمر
 ز شمع و مشعل و گاز و چراغ برق و شرر
 بود بر این همه مردم مسیح پیغمبر...

سفرنامه حاجی پیرزاده برای پژوهشگران تاریخ، اجتماع و فرهنگ و معماری نیمه دوم قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم بسیار مهم و مساعد می باشد.

سیر و تأملی در سفرنامه ای.جی. براؤن

سیّده بلقیس فاطمه حسینی*

احوال

ادوارد گرانویل براؤن به تاریخ هفتم فوریه ۱۸۶۲ میلادی به دنیا آمد. در سال ۱۸۷۷ میلادی بین تزار روسیه و ترکیه جنگ بود. آن روزها، دل پسری شانزده ساله به نام براؤن برای مردم ترکیه می‌تپید و آرزو داشت هر طوری که شده در دفاع مردم مظلوم کنار آنان باشد.^۱ وی برای خواندن زبان اسلامی و هندی، مطالعه تاریخ مسلمانان را شروع کرد. اگرچه دانشجوی پزشکی بود، ولی یکباره چنان تمایلی برای زبان‌ها و آثار اسلامی پیدا کرد که متوازی با امتحانات علوم، امتحانات زبان را هم داد. در سال ۱۸۸۲ میلادی در علوم طبیعی و در ۱۸۸۴ میلادی در برنامه زبان‌های هندوستان مدرک گرفت و به دلیل علاقه فراوان به عربی و فارسی و ترکی مانند اهل زبان، تسلط داشت. انگلیسی زبان مادری‌اش بود. علاوه بر این سانسکریت و لاتینی و یونانی نیز می‌دانست. شخصی که برای استعمار ترکیه ناراحت بود، آهسته آهسته جذب شیرینی زبان و ادب فارسی گردید و خدمت بزرگی در زمینه ایران‌شناسی انجام داد. در دوران سال‌های تحصیلی رغبت به عرفان پیدا کرد. مولوی و حافظ در مطالعاتش بود. در نتیجه آرزوی دیدار از سرزمین حافظ در وی شدیدتر شد.^۲

* استاد و رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. ای. جی. براؤن، یک سال با اهل فارس A Year Amongst the Persian، سرای دینی سن. خاطره

A Memoir، ص ۸

۲. همان، ص ۹، یک سال با اهل فارسی، ص ۱۳

سیر در ایران

براؤن در سال ۱۸۸۷ میلادی بورسیه «پم بروک» را دریافت کرد و عازم ایران شد. وقتی که به ایران روان گردید یکی از همکلاسی‌های وی نیز با او همراه شد و تا تهران هر دو باهم بودند. ایشان از مارسلیس Marseilles به بتوم رفتند. قرار بود که از بتوم به توسط راه آهن به باکو و از آنجا از راه دریا به رشت و سپس داخل ایران گردند. ولی برنامه عرض شد و در مدت هفت روز به کاروان‌سرای ارزیروم (Erzeroum) رسیدند. پس از آن از ارزیروم به تربی‌زونده (Trebizonda) وارد شدند. از آنجا در هوای مرطوب و بارانی به قریه‌ای به نام جوزلیک (Jewzlik) رسیدند. سپس به سوی «خمسه کوی» که محل مسیحیان بود روان شدند. هر روز منزل به منزل از جنگل‌های برف‌پوش، باغ و بستان و میدان و سبزه‌ها می‌گذشتند و تجربه‌های دقیق مسافرت و زندگی را اندوخته جلوتر می‌رفتند براؤن در وقت مناسب، تمام وقایع را در دفترچه خود تحریر می‌کرد. این سفرنامه نتیجه همان یادداشت‌ها است.

از بیابان و ویرانه‌های ارمنستان گذشته به گیومش و شهر زیبای خوی رفت و آدم‌های زیادی را ملاقات کرد و سه روز را در همراهی میر جلال‌الدین کرمانی گذرانید. با احساس غرور و موفقیت مسافرت، در سرزمین شعر و عرفان ورود پیدا کرد و از لهجه‌های تبریزی و آذربایجانی لذت برده، در آرامگاه امام‌زاده‌ای در تبریز با فرهنگ خاص مواجه شد. اهالی آنجا اعتقاد داشتند که مریض‌های مارگزیده و سگ گزیده در آن حرم شفا می‌یابند. منطقه‌ای بود که ساحران مار زیاد بودند و نان‌های کثیف را مثل تریاق می‌فروختند و می‌گفتند که با خوردن چنین نان اثر زهرمار از بین می‌رود. اقامت در تبریز برای‌شان مکانی آسوده و راحت بود. براؤن با ملاقات همشهری‌های خود بسیار شاد و خوشحال گردید، هم خواب و هم خوراک مورد پسند وی، نصیبش شد. براؤن هفتم نوامبر عازم تهران شد. در مقابل روستای تکمه‌تاش ویرانه‌های قصر شاهی را مشاهده کرد که مانند قصر سلطانیه بود و کاروان‌سراهای عالی، شکوه صفویان را نشان می‌داد. علاوه بر این روستاها و قریه‌های دیگر مانند باش سز، بلغوار، سماء، میانه، زنجان و سلطانیه و غیره را با نگاه دقیق مشاهده کرد و ویژگی‌های آن منطقه را در سفرنامه خود بیان کرده است.

در تهران تمام جاهای دیدنی را تماشا کرد و روزی به شاه عبدالعظیم رسید ولی آنجا چون اجازه داخل شدن به حرم ندادند به ایشان خوش نگذشت^۱ البته صحبت‌های شیرین مردم و یادگیری فرهنگ و ادبیات برایش بسیار مهم بود. همه جا گردش می‌کرد و آداب و رسوم و قصه‌ها و معجزه‌های انبیا و اولیا، و توهّم و جهل و خرافه عوام و خلاصه همه چیز را به غور مطالعه می‌کرد.

در یزد بابی‌ها نیز نسبتاً زیاد بودند. اینها از لحاظ وضع سیاسی با حکومت مخالف و طرفدار حکومت انگلیس بودند.

دخمه‌های زردشتی‌ها، کوه بی‌بی شهربانو، هتل اروپایی، بلوار سفارت‌خانه‌ها، دارالفنون، میدان‌های مختلف تهران همه برایش تازگی داشت، ولی تهران از دید وی آن قدر با عظمت نبود. مدرسه‌ها نیز در تهران خوب نبودند.^۲ مسجدهای تهران در مقابل مسجدهای قاهره و قسطنطنیه ایستادگی نداشتند. در ایران داخل شدن به مسجد برای غیرمسلمانان سخت

بود. این گونه خاطره‌های هر روز تهران را یادداشت می‌کرد و چیزهای مورد پسند و ناگوار را نقد و ستایش کرده است، به طور مثال می‌نویسد که وجود منیژک عزیزالسلطان در دربار باعث نیشخند بود.^۳ دوران اقامت تهران براون درباره شخصیت‌های مهم علمی و سیاسی ایرانی تماس پیدا کرد و اطلاع عمیق درباره علم و حکمت و فلسفه ادیان به دست آورد که بعداً ذکر علمی خواهد شد.

سفر براون ایالت به ایالت پیش می‌رفت. در تهران به خوبی گذشت، ولی سیاحت ایران بدون شیراز و اصفهان کی به تکمیل می‌رسد؟ از تهران به اصفهان به همراه خادم خوب و مودّب موسوم به حاجی صفر روان گردید. قم در راه بود. براون تمام وقایع و رویداد سفر را با دلگرمی نوشته است. راه دور بود و قبل از غروب به قم رسیدن امکان نداشت. حاجی صفر با اسب‌رانان شرط گذاشت که اگر شما قبل از غروب به قم برسید

۱. ای. جی. براون، یک سال با اهل فارس، ص ۱۷۵.

۲. همان، ص ۱۰۲.

۳. همان، ص ۱۱۳.

من پنج قرآن به شما می‌دهم، براؤن این رویداد را یعنی سرعت رفتار اسب، هیاهوی رانندگان، تماشای خورشید که هر لحظه نزدیک به غروب می‌شد، با شوق نگاشته است. عاقبت چون آن کاسه زرین فرو رفت، ایشان به دروازه نیلی قم رسیدند و چاروادارها در بشقاب‌های خود از آن رزق حلال که به زحمت و مشقت فراوان به دست آورده بودند، سیر شده به خواب رفتند.

قرار شد که نویسنده مهمان ناخوانده یکی از هموطنان خود به نام میجر ول باشد که در مرکز سیم‌های تلگراف مأموریت داشت. او با هزار تردّد، قدم برداشت. ولی پذیرایی و احترامی که در قم از میجر ول و از ایرانی‌ها دید، شادمان شد و آن تلخ‌کامی را که در شاه عبدالعظیم چشیده بود به فراموشی سپرد.^۱ فضای قم و اهالی قم نقش خوبی بر ذهن وی رسم کردند. می‌نویسد که قمی‌ها چهره‌های نگارین دارند و در شیوه و رفتار مهربان‌ترین‌اند، در اعتقاد و عقیده راسخ‌اند و تعصب دارند ولی نمونه خلق از قیافه و رفتار چنان ظاهر نمی‌شود.^۲

ایشان زیاد در قم نبودند و به سوی اصفهان سفر را ادامه دادند. به حوالی اصفهان رسیدند. حسن و زیبایی اصفهانی‌ها، قصه‌های تاجران اصفهانی، بازار اصفهان، کالای بازار، میدان شاه، عالی قاپو، مسجد شاه، چهار باغ، صف‌های درختان بلند و بالا و فواره‌های قشنگ، غرور و عشوه‌های زاینده رود، پل حسن‌آباد، سی و سه پل، هفت دست، نمک‌دان و آیینه خانه، دل براؤن را ربود. ملاقات‌های خوب با اهل فضل داشت، علاوه بر این براؤن در تلاش برای یافتن بابی‌ها نیز بود و یکی از ایشان را پیدا کرد. هر دو رفیق شدند. بابی حرف‌های موهن برای مسلمانان و عقاید ایشان گفت. در استدلال برتری دین خود مزخرف‌ها، روایات ضعیف و پیش‌گویی‌های نافهم را به عنوان شاهد آورد.^۳ براؤن این صحبت‌ها را نیز جا داده است.

۱. ای.جی. براؤن، یک سال با اهل فارس، ص ۱۸۴.

۲. همان، ص ۱۸۵.

۳. همان، ص ۲۳۵.

در سفر شیراز نیز مسایل بابی‌ها برایش مورد توجه بود. آثار باستانی تخت جمشید کتبه‌ها، کوه‌های نیره، سکوت جلگه‌ها، وحشت نهیب رود و غیره را به‌نحو احسن بیان کرده است. براؤن از شیراز به‌یزد رسید. در یزد ملاقات با شخصیت‌های گوناگون برایش بسیار مهم بود. یزد مرکز زردشتی‌ها بود بابی‌ها نیز نسبتاً زیاد بودند. اینها از لحاظ وضع سیاسی با حکومت مخالف و طرفدار حکومت انگلیس بودند. اول‌الذکر می‌خواستند که انگلیس‌ها حکومت کنند و پرچم ایشان بر سرزمین ایران افراشته گردد، براؤن در هر ایالتی که رفت نقش تازه‌ای از روحیه و خصال مردم آن سرزمین را مانند تابلو مجسم کرده است.

کرمان آخرین مرحله مسافرت وی بود. وی بعدها به‌انگلستان برگشت و تمام وقت در جستجوی وضع اجتماعی آن ایالت بود. با افراد گوناگون ارتباط پیدا کرد، علما، مشایخ، بابی، بهایی، قلندر و درویش و هندو، همه در بزم او در اینجا شرکت می‌کردند. واقعاً هر کشور در هر زمان از خوبی‌ها، زشتی‌ها، راستی‌ها و نادرستی‌ها ترکیب شده است. ایران هم همان طور است. بعضی موارد ناپسند نیز در سفرنامه جا دارد و اگر صد در صد درک و تجربه درست نباشد باز هم در لابلای آن واقعیت آن زمان را نمی‌توانیم نادیده بگیریم.

مطالب در تمام سفرنامه به‌نحوی ارائه داده که تصویر مسایل اجتماعی آن دوره به‌طور کلی آشکار است وضع سیاسی و اقتصادی زمان ناصرالدین شاه قاجار و روابط وی با انگلیس، فرق اقوام گوناگون و فرهنگ ایشان را به‌خوبی می‌بینیم، به‌طور مثال درنظر وی ترک‌ها از لحاظ خصایل جسمی خوب‌تر، ایرانی‌ها در ذکاوت بذله‌گویی و خوش‌طبعی کم‌نظیرند^۱. در این سفرنامه نحو لباس و خوراک و افیون‌خوری، روشن‌فکری، بی‌قانونی برخی اقوام و مداخلت روس‌ها^۲، قنات‌سازی و کار هنری و باورهای عامیانه و عقیدت به‌مولا علی^(ع)، تعزیه‌داری، سوگواری شب جمعه و... را در متن گنجانیده، سعی کرده است که تصویر کامل‌تری بدهد.

۱. ای. جی. براؤن، یک سال با اهل فارس، ص ۱۰۹.

۲. همان، ص ۲۱.

شخصیت‌های برجسته

غرض تجربه‌های یک مسافر است که از فهم خود حسن استنباط جمع آوری کرده است. نویسنده درباره‌ی بعضی از شخصیت‌هایی که او را تحت تأثیر آورده با شیفتگی و تفصیل بیشتر سخن می‌گوید. ملاقات با فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه قاجار را با احترام جا داده، شیوه‌ی خلق و احترام و رفتار شاهانه و پذیرایی مهمان را با شکوه بیان کرده است. صحبت‌های علمی، روش تدریس انگلیسی و غیره گفتگویی است که علم دوستی یک ملت را نشان می‌دهد و در تحقیق روانی را هم باز می‌کند. عموی ناصرالدین شاه کتابی برای ایرانی‌ها که می‌خواستند انگلیسی یاد بگیرند تدوین کرده بود. این کتاب بر روشن نصاب‌الصبيان عربی بود. مطالب آموزنده در برداشت. برای ایرانی‌ها نصابی زیبا بود ولی برای انگلیس‌ها مشکل مثال:

در مَه دی جام می ده، ای نگارماه رو

کز شمیم آن دماغ عقل گردد مشک بو

هَد، سر است و نوز، بینی لپ، لب است و آی چو چشم

توت، دندان، فوت، پای و هَند، دست و فیس، رو

گوش و گردن، ایر، و نک، چیک، چهره تنگ، آمد زبان

ناف، نول، دان و پستان را بُزَم خوان، هیر، مو^۱

فرهاد میرزا به انگلیس‌ها و زبان و ادبیات انگلیسی علاقه داشت. مردی با ذوق و اهل سلیقه بود. مجازات در دوران وزارت وی سخت بود.

در یزد ملاقات با مَغ بزرگ دستور نیز برایش مفید بود. هم تصویر اقلیت‌ها را برای او تشریح کرد و هم شخصیت عمادالدوله و نحوه‌ی اداره و کشورداری و استقرار نظام در منطقه را برایش طوری بیان کرد که به‌عنوان شخصی عادل و صلح‌جو معرفی شده است. وی مردی با هوش بود و حقوق تمام اهالی کشور را مهم می‌دانست و حقوق اقلیت‌ها را رعایت می‌کرد و حق احترام را برای همه مساوی می‌دانست. زردشتی‌ها او

۱. ای. جی. براؤن، یک سال با اهل فارس، ص ۱۱۶.

را دوست می‌داشتند. ولی حتّی بهاء‌الله و شیخ باب را بر مبنای تعلیمات وی به‌عنوان روشن‌فکران معرفی کرده است.

براؤن بعضی از علما و دانشوران را ندیده بود، ولی آثارشان و شاگردان‌شان بر افکار وی تأثیر گذاشتند، مانند ملّاصدرا، ملّانوری سبزواری، حاجی ملّاهادی و دیگران. درباره ملّاصدرا می‌نویسد که ملّاصدرا پسر یکی از تاجران پولدار بود که هیچ فرزندی نداشت، برای پدر نداشتن فرزند سخت بود، نذر کرد که اگر فرزندی وارث ثروت وی به‌دنیا آید، هر روز تا عمر دارد تومانی صدقه خواهد داد، خداوند متعال نذرش را قبول کرد و صدرالدین محمد بن ابراهیم که سپس به ملّاصدرا معروف گردید متولّد شد. این چنین فلسفی‌ای بود که در ایران فلسفه را دوباره احیا کرد. ولی چنان‌که حقّش بود در ایران و در خارج شناخته نشد و همپایه فارابی، غزالی و ابن سینا شهرت به‌دست نیاورد. حیف است که وی در اروپا نیز کمتر شناخته شده است.^۱

ملّاصدرا از آغاز جوانی به‌دولت و ثروت علاقه نداشت با مادرش مشورت کرد و مقدار زیادی از پول خود را به‌فقراداد و خود در تلاش علم و دانش به‌اصفهان رسید. اصفهان مرکز صفویان بود. علمای بزرگ آن زمان میر ابوالقاسم فندرسکی، شیخ بهاءالدین آملی، میر محمد باقرداماد و دیگران بودند. ملّاصدرا در شاگردی میر باقرداماد آمد. هنگامی که میرداماد به‌مکه رفت به‌همه شاگردان تکلیف داد که کتابی بنویسند. ملّاصدرا «شواهد ربوبیت» را نگاشت روزی هردو باهم راه می‌رفتند. از این کتاب آن‌قدر خوشش آمد که گفت «صدرا جان! کتاب مرا از رونق انداختی» از آن روز تا زمان نویسنده هر روز شهرت وی زیاد می‌شد. هم شاگردان زیادی داشت و هم آثاری گران‌بها.

همین‌طور درباره حاجی ملّاهادی سبزواری اظهار عقیدت نموده است. اگرچه او را ندیده بود، ملّاهادی سبزواری مردی زحمت کش بود. فقط چهار ساعت می‌خوابید. بر سنگفرش، عبای خود را می‌گسترد و خشت را بالش کرده دراز می‌کشید. هیچ اثاثیه نداشت. مفلس‌ترین شخص بود. ولی چنین مفلسی را خودش انتخاب کرده بود. وی در

۱. ای. جی. براؤن، یک سال با اهل فارس، ص ۱۴۷-۱۴۵.

دوران اقامت در اصفهان صد هزار تومان که معادل سی هزار پوند بریتانیا آن عهد بود، به دانشجویان نادر محرمانه در اتاق ایشان طوری می‌گذاشت که هیچ‌کس ملاحظه‌ای را نمی‌شناخت.

در لابلای بیان ملاحظه‌ای سبزواری نصاب آن دوره که در حوزه‌ها درس داده می‌شد ذکر کرده است به‌طور مثال: دستور، ادبیّه، مقدمات، تفسیر جامی، دستور عربی، تفسیر سیوطی، مطول، منطق، کبری، شمسیه، شرح جلالی، ریاضی (اقلیدس علم نجوم و غیره) فقه، علم کلام (هدایه، تجرید طوسی با تفسیر ملاعلی کوشی) و شوارق ملاعبدالرزاق لاهیجی داماد ملاصدرا^۱.

بعضی از شعرای آن دوره را نیز نام برده است و مقام ادبی‌شان را بحث کرده می‌نویسد که فرزندان وصال شیرازی شاعران خوب بودند و ملاحظه‌ای سبزواری شاعر صاحب دیوان بود و علم دوستی ایرانیان را ستایش می‌کند و می‌نویسد که او این صفت را در سراسر جهان ندیده است^۲. قم یکی از مراکز بهترین دانشوران عربی و فارسی بود. جایی درباره‌ی عظمت و شکوه شیراز می‌نویسد که اگر در آن زمان نیز شیراز جای خوب بود ولی مردم به‌او گفتند که پانصد سال پیش شیراز "دارالعلوم بود و حالا..."^۳. لهجه‌های گوناگون ایرانی یعنی گُردی، قشقایی ترکی، کرمانی، یزدی و اهل روستا را با دقت و کنجکاوی مشاهده و درباره‌ی آن بحث کرده است. مسایل عرفانی، متون عرفانی، صحبت‌های قلندران و روشن‌فکران بسیار تحت تأثیر آورد و کتاب‌های زیادی در این زمینه خرید و اندوخت و با خود برد.

شوخی‌ها

براؤن فقط زمین و ساختمان وزرا و حکما را نمی‌دید. او دنبال فرهنگ ایرانی‌ها بود. عادات و رفتارشان را بین طبقه‌های متعدّد مردم مطالعه می‌کرد. از شوخی‌ها و طعن و مزاح‌شان لذّت می‌برد. چندین داستان را نقل کرده. اینجا داستان مانک جی صاحب را

۱. ای. جی. براؤن، یک سال با اهل فارس، ص ۱۴۷.

۲. همان، ص ۱۴۸.

۳. همان، ص ۱۱۷.

که میرزا حسین خان، مدیر گمرک برای او بیان کرده بود را می‌آوریم. مانک جی چون به ایران رسید سوار کشتی شد و با تاجری اصفهانی دوست شد، کشتی نزدیک ساحلی ایستاد. تاجر اصفهانی پیاده شد و مانک جی هم به دنبالش تا منطقه ساحلی را بینند. آن‌ها سوار خر شدند، هوا بسیار گرم بود و برای مانک تحمل کردن دشوار شد. قرار شد که در خرابه‌ای استراحت کند تا خورشید به زوال برسد و هوا کمی قابل تحمل شود و برای گردش برود. تاجر اصفهانی دنبال غذا رفت و با ماست و خیار برگشت و برای خود و مهمان غذا آماده کرد. مانک شاه مرد شکاک بود حدس زد که مبادا به او زهر بخوراند، از خوردن غذا مانع شد. بیچاره اصفهانی بسیار اصرار کرد ولی مانک صاحب قبول نکرد و گفت که من در غیاب شما تکه نان را در جیب داشتم، خوردم. میزبان مجبور شد و گفت: "باشد، من تنها می‌خورم، چون نیم غذا را خوردم. مانک متوجه شد که زهر ندارد و خواست که او هم غذا بخورد اصفهانی آن ماست و خیار را به او داد. مانک صاحب آداب خوردن ماست و خیار را بلد نبود و چون تشنه شد آب خورد و ترسید که مبادا در آن زهر باشد و به اصفهانی تأثیر نگذاشته، علتش حتماً تریاکی باشد. مانک صاحب از خیال و مرگ غربت ناراحت بود و دلش می‌سوخت و در حالت اضطراب بود. پرنده‌ای را دید که بر دیوار نشسته آواز می‌کرد که شبیه صدای "احوال شما چطور است"، بود، مانک صاحب فکر کرد که این فرشته مرگ است و با اطمینان بر دیواری نزدیک وی نشسته زل می‌زند. تا دیر تیر نگاهش را نتوانست تحمل کند. همراهش را بیدار کرد. پرنده را نشان داد و پرسید که آیا می‌دانی این چه می‌گوید، او متوجه شد که مانک صاحب ترسیده. اذیتش کرد و گفت: بله می‌دانم: این روح خلیفه عمر است که شاهنشاهی ایران را از بین برد. پس از وفات خود به شکل پرنده در جهان می‌گردد، حالا پیش شما آمده می‌گوید که من در عمر خودم هزاران زحمت کشیدم و آتشکده را خاموش کردم و تو دوباره برای روشن کردن آمده‌ای؟ ترس مانک صاحب شدیدتر شد. اصفهانی چون حالش را بدتر دید رحم کرد و سنگریزه‌ای به طرف پرنده‌ای که در آن خرابه آشیانه داشت پرتاب کرد. و گفت که هیچی نیست. فقط شوخی کردم. مانک جی آن پرنده را که تا حال ندیده بود، جغد بود."

سبک نویسندگی

زبان سفرنامه، زبان ساده و روشن و استوار است. کوشش بر این است که اطلاع دقیق دربارهٔ وضعیت سیاسی، جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی بدهد. هرچیزی را که می‌دید تجزیه و تحلیل می‌کرد و پژوهشگرانه کار را ادامه می‌داد. ولی در ذکر عالم قم که اسمش را نبرده است و برایش چند کتاب را معرفی کرده است که یکی *معراج السعادت* است و دومین *بحارالانوار* در شانزده مجلد، براؤن این هر دو کتاب را با نام علامه حلّی منسوب کرده است! چنان‌که من اطلاع دارم، یکی از آقای نراقی و دومی از آقای مجلسی است. پس با وجود وقت نظری وی نباید هر حرف را چشم بسته قبول کرد.

براؤن مشاهده‌اش دقیق بود، اگر جاده‌ها را ذکر می‌کرد، آب و هوا، مسایل اقتصادی، فاصلهٔ منزل به منزل، پل و دروازه محیط را نادیده نمی‌گرفت. در ذکر کار کاروانسرا، نظافت، سرویس، شاگردان، اخلاق مردم، چارواردار، قیافه آداب مسافرت همه چیز را مورد نظر می‌داشت به‌طور مثال دربارهٔ قزوینی‌ها نوشته که ایشان زیاد متملّن بودند. قیافه‌های شان تیره بود. تبریزی‌ها غذا زیاد می‌خوردند. گداهای زنجان مسافران را اذیت می‌کردند. در قریهٔ حشره‌ها و پشه‌ها زیاد بودند و رمّال‌ها پیشگویی غلط می‌کردند.

براؤن در سفرنامه، مناظر طبیعت، فضای شفاف مازندران، زنجان، قلّه‌های برفابی و نسیم با طراوت، زیبایی اصفهان و شیراز، قریه‌های با صفا، بازارهای پُر رونق و قشنگی سلماس، خسروآباد و دامغان، شهر نیلی قم، صدای مؤذن خوش‌الحان، هنرهای کاشی و قالی اصفهان و ظروف آبی هنرمندان قم. غرض از هر شهری که می‌گذشت تصویری روشن به‌دست داده است. او مثل قصّه‌نویس قوی از هر در سخن گفته است و کوشش کرده است که لحظه‌های گذران زندگانی خود در آشنایی با ملت ایران را در چشم دیگران نیز همان‌طور انعکاس دهد.

سفرنامه ایران از سید حسن عسکری

شریف حسین قاسمی*

سید حسن عسکری در دوره حکومت انگلیسی‌ها در هند در کونسلگری هند در بغداد خدمت ترجمان را انجام می‌داد. سپس او به عنوان عضو مأموریت نظامی به ایران رفت و در حدود ۱۹۲۲ میلادی سفرنامه قسطنطنیه، عراق و ایران را به نگارش درآورد. این سفرنامه به کوشش سید احمد حسین صاحب چاپخانه تعلیمی، لکهنو به چاپ رسیده است، سال چاپ داده نشده. این سفرنامه بعداً در مجله کتابخانه شرق شناسی خدابخش پتنا ۵۷-۶۲، سال ۱۹۹۱ میلادی تجدید چاپ شده است. هنگامی که آقای سید حسن عسکری از ایران دیدن کرد، رضاخان زمام حکومت را در دست داشت. این سفرنامه به قرار زیر چهار فصل دارد:

فصل اوّل از پاریس تا اسلامبول

فصل دوم حرکت از اسلامبول به بیروت

فصل سوّم از بیروت تا بغداد

فصل چهارم از بغداد تا تهران

این سفرنامه مختصر هفتاد و نه صفحه دارد و فصل چهارم که گزارش سفرنامه ایران ما را دربردارد فقط در بیست صفحه آمده است. هدف اساسی نویسنده، چنانکه از مطالب این سفرنامه به دست می‌آید، این است که هندی‌ها باید در هر زمینه پیشرفت کنند تا بتوانند با اهل آن کشور که نویسنده آن‌ها را دیده، شایستگی دید و بازدید داشته باشند و چون با آن‌ها محشور شوند احساس نکنند که در مقابل آن‌ها به مراتب عقب مانده‌اند.

* استاد بازنشسته فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

سید حسن عسکری در روز شنبه ساعت ده از کاظمین عازم ایران شد. وی همراه با سه نفر دیگر ایرانی که به تهران می‌رفتند، سوار ماشین فورد شدند. ساعت چهار به‌خانیقین رسیدند. بعد از گمرک در سرایی اقامت کردند. قطار هم از کاظمین تا خانیقین هشت ساعت می‌گیرد. روز یکشنبه صبح خانیقین را ترک گفتند. در راه از مرز عراق و مرز ایران رد شدند. بعد از گمرک دو مرتبه مسافرت را ادامه دادند و ظهر به‌قصر شیرین رسیدند. از قصر شیرین به کرمانشاهان آمدند. کرمانشاهان شهر قدیمی است. کوچه‌ها تنگ‌اند و بازارها مسقف. بناهای بزرگ دارد و جاده‌ها هم وسیع‌اند. دو میل دورتر از اینجا طاق بُستان قرار دارد که روی کوه‌ها در آن‌جا مجسمه رستم دیده می‌شود که سوار اسب است. در محراب دوم نوشته‌ای است به خط میخی. در اینجا یکی از سلاطین بزرگ ملقب به معاون‌الملک حسینی‌ای را بنا می‌کند که زیبا و منقش با تصاویر است. شاید حسینی‌ای بهتر از این در سراسر ایران نیست. روز سه‌شنبه صبح از کرمانشاه عازم همدان شدم و به وقت غروب آن‌جا رسیدم. در اینجا به سلمانی رفتم. موتراش خیابان با من درباره امور سیاسی حرف زد، گویا یک نفر هندی است که لیسانس دارد و مرتب روزنامه می‌خواند، او به من گفت که چرا از اروپا به ایران آمدید؟ اینجا مسافرتین دوجار اشکالی می‌شوند. من با او چای خوردم. به او دو قران دادم. در اینجا قبر بابا طاهر عریان را زیارت کردم. مقبره‌اش وضعیت خوب نبود. مجاور آن‌جا سیدی جوان بود که در ضمن گفتگو به من گفت که اجدادش از کشمیر آمده بودند. این شهر مرکز بزرگ تجارت است. اهالی قدیم اینجا بیشتر یهودی هستند. میوه به‌کثرت یافت می‌شود. اینجا سردتر از کرمانشاه، قزوین و تهران است. آب و هوایش خیلی مطبوع است. در بیرون شهر باغ‌های متعددی وجود دارند. سربازخانه (Barrack) جدید اینجا ساختمان عظیمی دارد. در بیرون شهر گورستان انگلیسی‌ها را دیدم که این تابلویی داشت British Military Cemetery معلوم شد که دوران جنگ چون ارتش انگلیسی اینجا مستقر بود، آن وقت بعضی افسرها و سربازان انگلیسی اینجا دفن شدند. اینجا بیمارستان آمریکایی هم وجود دارد. روز پنجشنبه از همدان به راه افتادیم و به قزوین رسیدیم. اهالی قزوین معمولاً ترکی، فارسی و زبان روسیه بلداند. بعضی‌ها به انگلیسی و حتی اردو هم حرف می‌زنند چون در اینجا هم ارتش هندی و انگلیسی مستقر بود،

کاسبان بازارها انگلیسی و اردو یاد گرفتند. من از مسجد جامع اینجا و مقبره حسین ابن امام علی رضا دیدن کردم. مسجد قدیمی و خیلی عظیم است، و وضعش خوب هست. ساختمان مقبره دیدنی است. میرزا علی اصغر خان صدراعظم آن را ساخته است. صدراعظم مذکور مقابر زیادی در ایران و به ویژه در قم ساخته است. بناهای این مقابر شبیه یکدیگرند. از قزوین به تهران آمدم.

در دارالفنون بخش موسیقی هم وجود دارد. شگفت است که علمای اینجا به ویژه سید حسن مدرس و امام جمعه که در شهر نفوذ زیادی دارند، از تعلیم موسیقی مخالفت نمی کنند.

در تهران با آشنای قدیمی خود میرزا علی اصغر کاشف در تیمچه صدراعظم ملاقات کردم. در ایران تیمچه بنایی را می نامند که دارای اداره های تاجران است. در تهران ملک قاسم میرزا صابری را دیدم که در وزارت مالیه منشی بود و من با او در شاهرود آشنا شده بودم.

تهران شهر قدیمی نیست، بنابراین تعداد

مردمانی که در آنجا زندگی می کنند، زیاد نیست. کوچه ها و بازارها هم تنگ نیستند. جاده ها خیلی گشاده و وسیع و مستقیم است. مثل پاریس در هر درجات جاده ها درخت کاشته اند. این جاده ها را اینجا خیابان و در پاریس بولوار (Boulevard) می نامند. در سراسر کشورهای آسیا شهری نیست که خیابان ها به این تعداد زیادی داشته باشد. خیابان لاله زار، خیابان ناصری، خیابان چراغ برق، خیابان حسن آباد، خیابان دوشن تپه، خیابان نادری، خیابان حاجی ملّاهادی و غیره از جمله خیابان های معروف و خوب تهران شمرده می شوند. خیابان لاله زار و خیابان ناصری مانند امین آباد، حضرت گنج، و چوک در لکهنو است. خانه ها عموماً بزرگ هستند و هر خانه خوب در داخل، باغ دارد، بنابراین چنان به نظر می آید که این شهر بزرگی است و جهانگردی چنین حدس می زند که اینجا از هشت تا ده لک^۱ نفر زندگی می کنند، چون شهر وسیع و گشاده است، آب و هوای آن مطلوب است.

۱. هر لک برابر صد هزار است.

شهرداری در اینجا فعال است و به تمیز کردن شهر و فراهم کردن برق توجه خاصی مبذول می‌دارد. چون در زمستان برف می‌بارد، جاده‌ها پر از گل می‌شوند و قدم زدن مشکل می‌شود. کالسکه و ماشین به‌کثرت به‌کرایه به‌دست می‌آید. تهران دارای ساختمانی نیست که مورد ذکر باشد، البته مسجد سپهسالار ساختمانی عظیم دارد، ولی قسمتی از آن به‌تکمیل نرسیده است. خانه‌های امرا دیدنی هستند. هر خانه در داخل پارک یا باغ است. از آن جمله خانه اتابک مرحوم پارک عظیمی دارد که دیدنی است. حالا در اینجا سفارت‌خانه روسیه قرار دارد. ساختمان‌های مجلس شورا و شهرداری و مدرسه حریه (نظامی) هم خوب هستند. بناهای شاهی از بیرون عادی به‌نظر می‌آیند ولی از داخل قشنگ‌اند و نقش و نگار دارند.

مردم به‌آموزش علوم زیاد توجه می‌کنند. درسگاه‌های برای پسران و دختران به‌تعداد زیادی وجود دارند. خانواده‌هایی که تحصیل کرده‌اند، پسر و دختر مشغول ادامه تحصیل‌اند، ولی خانواده‌هایی که تحصیل نکرده‌اند، پسر و دختر در آن خانواده به‌مدرسه نمی‌روند. به‌عکس در هند پسر لیسانس و دختر بیشتر از قرآن حکیم نمی‌خوانند. علاوه بر مدارس ایرانی، سه مدرسه فرانسوی‌ها هم مشغول به‌کارند. آمریکایی‌ها دو دبستان یکی برای پسران و دیگری برای دختران باز کرده‌اند. آمریکایی‌ها حالا دانشکده‌ای بزرگ در حومه شهر می‌سازند. این بنای بزرگی در ایران خواهد برد.

علاوه بر دبستان‌ها و دبیرستان‌ها، دارالفنون هم وجود دارد که در آن‌جا دانشجویان تحصیلات عالی را ادامه می‌دهند. دانشکده پزشکی، دانشکده حقوق (Law Collage) که رئیس آن یک نفر درس خوانده فرانسوی است، و دانشکده علوم نظامی (Staff Collage) از جمله دانشکده‌های خوب تهران است. در دارالفنون بخش موسیقی هم وجود دارد. شگفت است که علمای اینجا به‌ویژه سید حسن مدرس و امام جمعه که در شهر نفوذ زیادی دارند، از تعلیم موسیقی مخالفت نمی‌کنند.

مدرسه‌های یهودیان و ارمنیان هم روی به‌کارند. در مدرسه کانونت (Convent School) زنان راهب (Sesters) درس می‌دهند. مدرسه‌های روسیه هم وجود دارند و در آن‌جا بچه‌های آن‌ها درس می‌خوانند سواد آموزان اینجا معمولاً فرانسه بلدند و حالا

به کثرت انگلیسی هم یاد می گیرند به ویژه از وقتی که مشاورین آمریکایی در اداره مالیات استخدام شده اند.

روزنامه ها به کثرت چاپ می شوند. تالارهای مطالعه هم زیاد وجود دارند که در آنجا مردمان روزنامه می خوانند. این مراکز مطالعه دولتی نیستند و بعضی افراد یا

احزاب آن ها را اداره می کنند. بعضی از روزنامه ها عبارتند از: ایران، ستاره ایران، کوفش، میهن، قانون، وطن، شفق سرخ، حیات ایران، نسیم صبا، حلاج، توفیق، فکر آزاد، ناهید، محشر، شهاب، تجدد، جنت، آسایش، طلوع، شمس، پیک، آواز تاجیک، ارمغان، نسیم شمال و غیره. بعضی از اینها ممکن است که در شهرهای دیگر

در سالی دیگر در مشهد مقدس بسر می بردم که نوروز افتاد آقا قوام السلطنه والی خراسان به من پنج پنجهزاری طلایی عیدی داد.

ایران چاپ و به تهران فرستاده شوند، ولی بیشتر اینها در خود تهران چاپ و منتشر می شوند. اغلب این است که حدود صد روزنامه در ایران چاپ می شوند. اینجا کلوب هایی هم وجود دارند که بهترین آن ها کلوب نظامی آمریکایی است. دانشجویان مدرسه آمریکایی هم کلوبی به نام مجمع جوانان ایران دایر کرده اند. در اینجا در شب سخنرانی ها ایراد می شود. بنابر تحصیلات، ایرانی ها هیچ گونه بغضی ندارند. تبراً و یا چیزی که برای سنی ها باعث اضطراب باشد، اصلاً رایج نیست. به جز عیدهای اسلام و ایام ولادت ائمه کرام، روزی به عنوان عید جشن گرفته نمی شود. سنی، یهودی، پارسی و ارمنی همه آزاداند. در پارلمان نمایندگان از اینجا وجود دارند. فعلاً یک نفر پارسی به نام ارباب کیخسرو که در تهران مورد احترام است، مدیر مجلس شورا است. هر روز عصر در میدان مجلس و میدان سپهسالار برنامه موسیقی تشکیل می گردد. هزارها نفر در این برنامه شرکت می نمایند. مجلس شورا خوب کار می کند. وکلای مجلس مرتب در اجلاس ها آن شرکت می کنند. سید حسن مدرس، یکی از اعضای مجلس، شخصی با استعداد است. در حالی که در نجف اشرف تحصیل کرده اند و با علوم جدید اصلاً آشنایی ندارند، ولی از سخنرانی ایشان که من درباره وضع مالیات ارض یعنی قانون مالیات شنیدم، پی بردم که در اکثر امور اقتصادی و سیاسی وارداند. میرزا حسین علانی

که قبلاً سفیر در آمریکا بودند، نصره‌الدوله فیروز میرزا که وزیر خارجه سابق‌اند و تقی‌زاده که در گذشته مدیر مجله کاوه و برش بودند، از جمله وکلای با استعداد و کتابت مجلس هستند. فی الوقت آقا موتمن‌الملک رئیس مجلس‌اند که قانون ران با استعداد و مدیراند. برادرش آقا مشیرالدوله هم عضوی مجلس است.

در ایران در حدود شصت هزار نفر در ارتش خدمت می‌کنند. بیشتر افسرهای ارتش در فرانسه و با آلمان درس خوانده‌اند. پلیس خوب و با دیانت کار می‌کند. من در مشهد با پلیس سروکار اداری داشتم. رشوه نمی‌گیرد و با عموم مردم با اخلاق رفتار می‌کند، لباس ایرانی‌ها معمولاً اروپایی است.

در ایران مثل کشورهای آسیایی دیگر و اروپا جشن‌های ویژه‌ای برپا می‌شوند. عید نوروز یکی از آن‌هاست که ایرانی‌ها با جنب و جوش فراوانی جشن می‌گیرند. باری در عید نوروز من در شاهرود بودم. شاهزاده امیر اعظم حاکم شاهرود به‌من دو اشرفی ناصرالدین شاهی به‌طور عیدی داد. در سالی دیگر در مشهد مقدس بسر می‌بردم که نوروز افتاد آقا قوام‌السلطنة والی خراسان به‌من پنج پنجهزاری طلایی عیدی داد. در تهران، اصفهان، و شیراز بعضی امرا معادل هزارها روپیه عیدی می‌دهند، ولی حالا این رسم رو به‌کاهش است.

سفرنامه حاج سیاح♦

عبدالحسین آذرنگ*

میرزا محمد علی محلّاتی که به سبب سفر هجده ساله اش به گرد جهان و سفرهای فراوانش در سراسر ایران به «حاج سیاح» معروف شده است، در ۱۲۵۲ ق در خانواده‌ای روستایی، اما اهل علم و ادب، در محلّات به دنیا آمد. پدرش ملا محمد رضا محلّاتی او را برای تحصیل به تهران فرستاد و عمویش ملا محمد صادق، که متمکن و اهل علم بود، وی را برای تکمیل تحصیلات راهی عتبات کرد. چند سالی در نجف و کربلا به تحصیل علوم قدیمه مشغول و با اندیشمندانی که از نقاط مختلف برای تدریس و تحصیل آمده بودند آشنا شد و بر اثر این آشنایی‌ها در اندیشه و نگرشش تحولی روی داد که به نظر می‌رسد مراحل بعدی زندگی او در دامنه تأثیر همین تحول بوده باشد^۱.

دقیقاً معلوم نیست حاج سیاح چند سال و تا چه سطح تحصیل کرد و چه وقت به زادگاه خود بازگشت. از سفرنامه برمی‌آید (ص ۲۵ و بعد) که محیط محلّات را مساعد نیافت و به روستای مهاجران، در ناحیه کراز و از بلوکات سلطان‌آباد، نزد عموی خود رفت. ظاهراً عمو مقدمات وصلت دخترش را با او فراهم می‌ساخت، اما حاج سیاح به این گمان که عمو قصد دارد بر او کفالت کند، گمانی که بر او گران آمد، ناگهان قصد سفر کرد^۲ و در حالی که بیست و سه سال بیشتر از سنش نگذشته بود، دست خالی

♦ به کوشش علی دهباشی، حاج سیاح نویسنده سفرنامه و خاطرات و از دگرانديشان و مشروطه خواهان عصر قاجار؛ چاپ سخن - شهاب ثاقب، چاپ سوم ۱۳۷۸ شمسی.

* عضو شورای عالی علمی مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

۱. حاج سیاح: سفرنامه، ص ۲۵؛ خاطرات، ص ۵؛ ناصر دیهیم، مهربانو، ص ۱۵.

۲. خاطرات، ص ۲۴۰.

و پای پیاده و بدون مقصدی مشخص در ۲۲ شوال ۱۲۷۶ ه.ق. راهی سفری ناشناخته و پرماجرا شد.^۱

حاج سیاح با تحمل مشقت‌های بسیار خود را به تبریز رساند و به بازرگانی که از آن شهر راهی عراق عجم بودند، خود را همسفر میرزا محمد علی محلّاتی معرفی و چنین وا نمود کرد که میرزا در میانه راه درگذشته است و از آن‌ها خواست خبر مرگ او را به خانواده‌اش برسانند^۲ و به این ترتیب رشته پیوند با خانواده خود را برید و رهاتر از پیش راهی قفقاز شد. چند گاهی در تفلیس ماند، از راه معلّمی و مترجمی گذران کرد، ترکی آذربایجانی، ارمنی و قدری روسی آموخت. از آن‌جا به استانبول رفت، در مدرسه‌ای حجره‌ای گرفت و آموختن ترکی استانبولی، تکمیل کردن ارمنی و فراگرفتن زبان فرانسوی را آغاز کرد.^۳ آشنایی با زبان فرانسوی، شوق سیاحت پاریس را در او تشدید نمود و سرانجام از راه بالکان و شهرهای مهم اروپای مرکزی و باز همچنان با پای پیاده و هر وسیله‌ای که به هم می‌رسید، وارد پاریس شد. در آن وقت ناپلئون سوم (حک: ۱۸۷۰-۱۸۴۸ م) بر فرانسه حکومت می‌کرد و نمایشگاه بین‌المللی پاریس، که حاج سیاح از آن به عنوان «خزانۀ دنیا»^۴ یاد کرده و شگفتی خود را از همه غرایبی که در آن‌جا دیده بازگفته است، برپا بود. سال برپایی نمایشگاه (۱۲۸۳ ق/ ۱۸۶۷ م) نشان می‌دهد که حاج سیاح چه زمانی از پاریس دیدار کرده است. از پاریس به لندن رفت، مدتی در آن‌جا ماند، انگلیسی آموخت و از دیدنی‌های انگلیس بازدید کرد.^۵ از انگلیس به کشورهای دیگر اروپا سفر کرد و به دیدن هر نقطه‌ای شتافت که به نظرش و برپایه اطلاعاتش دیدنی می‌نمود. با پشتکاری عجیب و تحمل مرارتهای شرح دیده‌های خود را به‌طور مرتّب یادداشت نمود.^۶ پس از آن‌که به گمانش دیگر جایی برای بازدید در اروپا

۱. سفرنامه، ص ۲۵ به بعد؛ جمال‌زاده، اثر منتشر نشده.

۲. سفرنامه، ص ۴۱.

۳. همان، ص ۵۰ و ۷۶.

۴. همان، ص ۱۶۳.

۵. سفرنامه، ص ۱۹۴ به بعد.

۶. همان، ص ۲۲۰ به بعد.

باقی نگذاشت، به پاریس و تورس رفت.^۱ در سفرنامه، پس از وصف کوتاهی از تورس، رشته سخن ناگهان از وسط مطلب قطع شده است و معلوم نیست حاج سیاح به نقاط دیگری در اروپا سفر کرده است یا نه. در هر حال او به کمک زبانهای فرانسوی و انگلیسی، و قدری هم آلمانی، که به اندازه رفع حاجت آموخته بود، توانست در سفرهای اروپا ارتباط لازم را با مردم برقرار کند.^۲

تا این اواخر بخشی از زندگی حاج سیاح ناشناخته و موضوع فرضیه‌های مختلف بود. شرح سفرهای او در امریکا و خاور دور، که اخیراً دستنوشته آن از سوی یکی از بازماندگان حاج سیاح به ناشری تحویل شده است (اطلاع شخصی)، نشان می‌دهد که او از اروپا به امریکا رفته، در ۱۲۹۲ ق/ ۱۸۷۵ م در سانفرانسیسکو شهروندی امریکا را پذیرفته و با گذرنامه امریکایی به ژاپن و چین رفته است^۳ و از برمه و سیلان و هند هم دیدار کرده است.^۴

حاج سیاح در هند به دیدار آقا خان محلاتی رفت. آقا خان او را شناخت و خبر زنده بودنش از طریق محلاتی‌هایی که به زیارت آقا خان رفته بودند، به مادرش رسید. مادر، نامه پراحساسی به آقا خان نوشت و از او خواهش کرد پسرش را نزد وی بفرستد. آقا خان مکتوب مادر را به حاج سیاح نشان داد و احوال او با خواندن نامه به کلی منقلب شد و احساس تکلیف کرد که به وطن بازگردد و به دیدار مادر بشتابد.^۵ در ۱۴ رجب ۱۲۹۴ ق و پس از هجده سال سفر، از راه دریا به بوشهر وارد شد. از بدو ورود ظاهراً یادداشت روزانه برداشت، که متن تدوین شده آن کتاب خاطرات... را (ادامه مقاله) تشکیل می‌دهد. از همان نخستین یادداشتها احساس او درباره ایران و تأسفی که بر تنزل احوال می‌خورد، نمایان است.^۶ از بوشهر به شیراز و اصفهان و کاشان و محلات رفت،

۱. سفرنامه، ص ۵۲۴ و ۵۲۸

۲. همان، جاهای مختلف.

۳. فردوسی، ۱۳۷۱ ه.ش، ص ۱۴۷۰.

۴. سفرنامه منتشر نشده.

۵. خاطرات، ص ۷-۵.

۶. همان، ص ۱۱ به بعد.

وصف طبیعت ایران آن زمان، اوضاع اجتماعی-سیاسی، چگونگی راه‌ها، رگه‌هایی از زندگی طبقات مردم، سرشناسان، رجال سیاسی و چگونگی اداره دولتی در یادداشتهای او، تراویده قلم مردی جهان‌دیده، سرد و گرم چشیده و اهل مقایسه است. در شوال ۱۲۹۴ ق. به زادگاه خود وارد شد. احساسش را دربارهٔ محلّات، مادر، بستگان و آشنایان با خامه‌ای مؤثر بیان کرده است.^۱ حدود یک ماه بعد به تهران رفت. شماری از رجال که آوازه او را شنیده بودند به دیدارش رفتند، پای نقل و حدیثهایش نشستند و عده‌ای هم

به او اندرز یا هشدار دادند که "مبادا از آبادی و عدل و نظم فرنگستان و خرابی و بی‌نظمی ایران"^۲ کلمه‌ای بگوید یا "در ایران حرف تمدّن به زبان"^۳ بیاورد که برای وی خطر جانی از پی دارد.^۴

حاج سیاح را به حضور ناصرالدین شاه (حک: ۱۳۱۳-۱۲۶۴ ه‍.ق) بردند. شاه از سفرهایش پرسید و همان‌جا در حضور وی چند تن با زبانهای مختلف صحبّت

حاج سیاح در هند به دیدار آقا خان محلّاتی رفت. آقا خان او را شناخت و خبر زنده بودنش از طریق محلّاتی‌هایی که به زیارت آقا خان رفته بودند، به مادرش رسید.

کردند و وی را محک زدند. سگه‌هایی که از اکناف جهان آورده بود عرضه کرد که به‌موزه سلطنتی اهدا شد.^۵ پس از این دیدار، شمار بیشتری از رجال به دیدنش رفتند و مدتی بعد همسر ناصرالدین شاه و مادر مظفرالدین میرزا «سیاحت‌نامه» (= سفرنامه)ی او را خواست و حاج سیاح آن را نزد ملکه فرستاد^۶ که با توضیح حاج سیاح به‌نظر می‌رسد یادداشتهای سفر اروپا در آن وقت مدوّن بوده است. حاج سیاح پس از این دیدارها و آشناینها هیچ‌گونه مسؤولیتی در حکومت نپذیرفت و به‌سیر و سیاحت در

۱. خاطرات، ص ۵۹ به بعد.

۲. همان، ص ۱۷۱.

۳. همان، ص ۲۰.

۴. همان، ص ۷۳ و بعد.

۵. همان، ص ۲۴۱.

نقاط مختلف ایران ادامه داد، باز هم به اروپا، مصر، عربستان، هند و جاهای دیگر سفر و مشاهدات خود را یادداشت کرد.^۱

حاج سیاح به هنگام اقامت در اصفهان با ظل‌السلطان آشنا و به او نزدیک شده بود.^۲ ظل‌السلطان که هوای رسیدن به سلطنت را در سر داشت، بنا به محاسباتی از حاج سیاح و امثال او استفاده می‌کرد.^۳ حاج سیاح که از محیط پرتوطئه دربار و مناسبات سیاسی اطلاع دقیق نداشت، در ۱۳۰۳ ق سعی کرد میان مظفرالدین میرزا و ظل‌السلطان اصلاح ذات‌البین کند. کامران میرزا (نایب‌السلطنه) که اصلاح مناسبات دو برادرش را خوش نداشت، کینه حاج سیاح را به دل گرفت. حتی امین‌السلطان به حاج سیاح هشدار داد که کامران میرزا بر اثر این «جسارت... دشمن شده و در کمین است».^۴ در همان سال سید جمال اسدآبادی به ایران آمد و در جریان دسیسه‌چینی‌های سیاسی علیه او، حاج سیاح که از جمله افراد نزدیک به سید جمال بود، مظنون قرار گرفت. و در جو توطئه سیاسی و دسیسه‌چینی‌های درباری که سید و ظل‌السلطان و شماری از دگرانیشان را به هم مرتبط ساخته بودند، اوضاع ناگهان به زیان حاج سیاح برگشت و توقف او را در محلات به صلاح ندانستند و در ۱۳۰۵ ق. وی را به مشهد تبعید کردند.^۵ چهارده ماه در تبعید به سربرد و سپس به محلات رفت و به قول خودش کم کم مذاق ایرانیان به دستش آمد و گوشه‌نشینی اختیار کرد.^۶

پس از سفر دوم سید جمال در ۱۳۰۷ ق، سرکوب همه کسانی که به همفکری و همکاری با او مظنون بودند آغاز شد و به دنبال انتشار اعلامیه‌هایی خطاب به شاه، علما و ملت و دستگیری میرزا رضای کرمانی، حاج سیاح را در رمضان ۱۳۰۸ ق. بازداشت

۱. خاطرات، ص ۲۸۲-۱۱۳.

۲. همان، ص ۳۵ به بعد.

۳. مجوبی اردکانی، ش ۴، ص ۲۲۹؛ نیز: سعادت نوری، جاهای مختلف.

۴. خاطرات، ص ۲۸۴؛ نیز ظهیرالدوله، ۱۳۶۷، ص ۱۲.

۵. خاطرات، ص ۲۹۸؛ برای روابط حاج سیاح و سید جمال‌الدین مهدوی؛ افشار، ص ۳۰، ۱۱۰ و ۱۱۲؛

رعنا حسینی، ص ۷۸-۸۲.

۶. خاطرات، ص ۳۲۰.

کردند.^۱ کامران میرزا که در پی کشف نام نویسندگان اعلامیه‌ها بود، شخصاً از او استنطاق کرد. گویا در جلسه دیگر استنطاق، ناصرالدین شاه پشت پرده نشسته بوده و می‌خواسته است با گوش خود نام کسانی را بشنود که در توزیع روزنامه قانون دست داشته‌اند.^۲

مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) می‌گوید که حاج سیاح سه روز پیش از قتل ناصرالدین شاه به‌امین‌السلطان نامه نوشته که «میرزا رضا از اصحاب سیدجمال در شهر است و خوش خیال نیست».

حاج سیاح بر اثر فشارها از چند وسیله برای خودکشی استفاده کرد، اما موفق نشد. خود را از طبقه بالا روی تفنگهای چاتمه شده و مسلح به‌سرنیزه پرت کرد، اما بر آجر فرش سقوط کرد و دوپایش از جا در رفت. پس از حدود دو ماه مشقت، او را به‌همراه عده‌ای، از جمله میرزا رضای کرمانی، به‌زندان قزوین فرستادند که به‌قول

امین‌الدوله «محبس مقصرین سیاسی» بود.^۳ حاج سیاح پس از بیست و دو ماه حبس، و بر اثر بروز تحوّل در اوضاع و وساطت‌های بسیار، در جمادی‌الآخره ۱۳۱۰ ق. به‌همراه عده‌ای دیگر آزاد شد.^۴

پس از آزادی از زندان باز هم خود و خانواده را با تهدید روبه‌رو دید و بعد از این‌که در پی طرح شکایتی، به‌دفتر کامران میرزا احضار شد^۵ به‌سفارت امریکا در تهران پناه برد. چگونگی و جزئیات این پناهندگی تا پیش از دستیابی به‌مکاتبات میان سفارت امریکا در تهران با وزارت خارجه امریکا چندان روشن نبود و داوری‌ها به‌روایت خود حاج سیاح^۶ استناد داشت، اما مقایسه میان دو روایت، تفاوت‌هایی را آشکار ساخته که

۱. خاطرات، ص ۳۳۲ به‌بعد.

۲. همان، ص ۳۳۵ و ۳۴۹.

۳. امین‌الدوله، ص ۱۷۳.

۴. برای تفصیل خاطرات ایام محبس خاطرات، ص ۳۵۴ و بعد؛ ۴۲۲-۳۷۴.

۵. همان، ص ۴۳۸.

۶. خاطرات، ص ۴۴۵-۴۳۳.

پیشتر دانسته نبوده است. مکاتبات نشان می‌دهد که مداخله سفارت امریکا در ماجرای حاج سیاح به مراتب گسترده‌تر از وساطتی ساده بوده است.^۱ پس از وساطت سفارت، به حاج سیاح امنیت جانی و مالی داده شد و او توانست به محلات برود و مشغول زراعت شود.^۲ سال ۱۳۱۱ ق. را در محلات گذراند و در ۱۳۱۲ ق. به تهران بازگشت و با صدراعظم امین‌السلطان دیدار و او امر کرد که «هر وقت حاج سیاح بیاید کسی مانع نشود».^۳

در ۱۳۱۳ ق. میرزا رضای کرمانی به تهران آمد. از خاطرات برمی‌آید که حاج سیاح از ورود او سخت مضطرب بوده است. نظر نامساعد او به میرزا و بیم از تندروی‌های او، از نوشته حاج سیاح احساس می‌شود. به صراحت می‌گوید فکر کردم میرزا «ممکن است کاری بکند که اسباب زحمت جمعی کثیر گردد».^۴ به سید جعفر معین‌التولیه در حضرت عبدالعظیم نامه نوشت و خطر حضور میرزا را گوشزد کرد.^۵ مهدی قلی هدایت (مخبرالسلطنه) می‌گوید که حاج سیاح سه روز پیش از قتل ناصرالدین شاه به امین‌السلطان نامه نوشته که «میرزا رضا از اصحاب سیدجمال در شهر است و خوش خیال نیست».^۶ حاج سیاح گرفتاری قبلی خود را به واسطه تندروی میرزا رضا می‌داند.^۷ و قتل ناصرالدین شاه که واقع شد، مأموران به خانه حاج سیاح ریختند، اما نامه‌ای که به اتابک نوشته بود، باعث نجاتش شد.^۸ با این حال از متن استنطاق میرزا رضای کرمانی و سؤال صریح مستنطق درباره حاج سیاح پیداست که به همفکری یا

۱. برای جزئیات فردوسی، ۱۹۹۶ م، ص ۲۵۳ و بعد؛ همو، ۱۳۷۱ ه‍.ش، ص ۱۴۷۶ و بعد؛ همو، ۱۳۸۰ ه‍.ش، ص ۳۰۴ به بعد.

۲. خاطرات، ص ۴۴۷.

۳. همان، ص ۴۵۱.

۴. همان، ص ۴۵۳.

۵. همان.

۶. هدایت، ص ۷۷.

۷. خاطرات، ص ۴۵۵.

۸. همان، ص ۴۶۱.

همکاری در قتل شاه مظنون بوده است.^۱ از پاسخ میرزا رضا مهم‌تر، پرسش مستنطق است که یگراست به‌سراغ حاج سیاح رفته و پرسش، کاشف از آن است که سوء ظن به‌او تا چه درجه بوده است

حاج سیاح در دوره مظفرالدین شاه (حک: ۱۳۲۴-۱۳۱۳ ق) از مداخله در سیاست پرهیز می‌کرد^۲، هرچند که دیدارهایش با امین‌السلطان و گفتگوهای میان آن دو^۳ و دیدارها با بسیاری از دولتمردان دیگر، دسترسی آسان او را به‌رأس هرم قدرت سیاسی در آن دوره نشان می‌دهد. در ۱۳۱۹ ق. باز راهی سفر شد و از راه جنوب به‌جیبوتی و عربستان رفت^۴. جمعاً نه بار مکه را زیارت کرد^۵. از راه مصر به‌اروپا و از آن‌جا به‌روسیه و عثمانی رفت و در ۱۳۲۰ ق به‌ایران بازگشت^۶، اما از آن سال تا ۱۳۲۴ ق. اطلاع در خور توجهی درباره‌ی خود او از خاطرات به‌دست نمی‌آید.

در ۱۳۲۵ ق، در دوره حکومت محمد علی شاه (حک: ۱۳۲۷-۱۳۲۴ ق) به‌روسیه سفر کرد^۷. در ۱۳۲۶ ق. ظاهراً با مخالفان استبداد تماس مستقیم و مخفیانه داشت^۸. در جریان استبداد صغیر (۱۳۲۷ ق) که خود و خانواده را با تهدید از سوی محمد علی شاه روبه‌رو دید، از دوستانش کمک خواست و به‌یاری یکی از نزدیکان کامران میرزا، عمو و پدر زن محمد علی شاه، ذهن شاه را از جانب خود و پسر ارشدش همایون آسوده کرد^۹. حاج سیاح در واقعه قیام بختیاری‌ها، از سوی مشروطه‌خواهان پیامی نزد سردار اسعد بختیاری برد، وی را به‌عزیمت به‌سوی تهران ترغیب کرد^{۱۰} و چند روزی هم در

۱. ظهیرالدوله، ۱۳۶۲ هـ.ش، ص ۹۰؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، ج ۱، ص ۸۴.

۲. خاطرات، ص ۵۱۱ و بعد.

۳. همان، ص ۹۴-۹۰ و ۵۰۱.

۴. همان، ص ۵۱۷.

۵. قزوینی، ۱۳۲۷ هـ.ش، ص ۱۰۹.

۶. خاطرات، ص ۲۵-۵۱۴.

۷. همان، ص ۵۷۳.

۸. همان، ص ۵۹۶.

۹. همان، ص ۶۱۰.

۱۰. همان، ص ۶۲۰.

منطقه بختیاری همراه و ملتزم او بود. پسرش همایون در جریان فتح تهران (۱۳۲۷ ق) مسؤولیت تحریرات محرمانه سردار اسعد را به عهده داشت.^۱ پس از عزل محمد علی شاه از سلطنت، عضدالملک از او خواست ندیمی احمد شاه (حک: ۱۳۲۷ ق-۱۳۰۴ ش) را بپذیرد. حاج سیاح چند بار با احمد شاه دیدار کرد، ولی به دلایلی که چندان روشن نیست و ظاهراً به سبب اختلاف نظر با اطرافیان شاه، مصلحت خود را در کناره گیری دید،^۲ خانه نشین شد و سرانجام در مهر ماه ۱۳۰۴ ش در جعفرآباد شمیران درگذشت.^۳ از او سه پسر و یک دختر باقی ماند. همایون سیاح شاغل در وزارت مالیه،

حاج سیاح در واقعه قیام بختیاری‌ها، از سوی مشروطه خواهان پیامی نزد سردار اسعد بختیاری برد، وی را به عزیمت به سوی تهران ترغیب کرد و چند روزی هم در منطقه بختیاری همراه و ملتزم او بود.

حمید سیاح دیپلمات و محسن سیاح چشم پزشک بود.^۴ نوه دختری اش مهر بانو ناصر دیهیم مترجم سفرنامه به انگلیسی است (ادامه مقاله). فاطمه سیاح، دختر میرزا جعفر برادر حاج سیاح و همسر حمید سیاح بود.^۵

حاج سیاح از نسل نوگرایان دگراندیش در عصر قاجار و از افراد مؤثر در ترویج اندیشه مشروطه خواهی، و دو کتابش در

شمار منابع تاریخ روشنفکری ایران است. علی فردوسی که مطالعات گسترده ای درباره آراء و آثار حاج سیاح دارد، احتمال داده است که او نخستین کسی در ایران باشد که اصطلاح «حقوق بشر» را در معنای امروزی آن به کار برده است. او می گوید حتی آخوندزاده، ملکم خان و سید جمال هم این اصطلاح را در این معنا به کار نبرده اند.^۶

۱. خاطرات، ص ۶۳۲.

۲. همان، ص ۶۳۳؛ فراگنر، ص ۶۴.

۳. سیاح، حمید، «مؤخره»، ص ۶۳۴ و بعد.

۴. جمال زاده، اثر منتشر نشده.

۵. برای اطلاعات بیشتر گلبن، ص شش، سی و هشت، در: سیاح، فاطمه؛ برای آگاهی از نظری منفی درباره حاج

سیاح صدر، ص ۸-۴۷ و ۵۹.

۶. ۱۹۹۶ م، ص ۲۵۵ و ۲۵۸.

سفرنامه حاج سیاح به‌فرنگ^۱ که شرح سفرهای او در اروپاست، در عین حال سندی تاریخی است، وصفی دست‌اول از اروپا از نگاه ایرانی سنت‌گرا و شگفتی‌زده که به‌همه چیز با دیده اعجاب می‌نگرد^۲ و شاید بیش از آن‌که برای ایرانیان جالب توجه باشد، اکنون برای اروپاییان جاذبه دارد. سفرنامه اثر عمیقی نیست، نگاهی است بسیط و حتی گاه ساده‌دلانه به‌ظواهر تمدنی - فرهنگی غرب. وصف بسیاری از شهرها و نقاط اروپا در آن تکراری است و بیشتر بازگو‌کننده افسوس و حیرت نویسنده است تا تأمل یا ژرف‌کاوی او. از هیچ‌کجای سفرنامه برنمی‌آید که نویسنده منابعی را در ایام اقامت در اروپا خوانده باشد و از هیچ‌دیداری شرح مکالمه‌ای عمیق نقل نشده است. ظاهراً از آنچه به‌طور گذرا می‌دیده، به‌طور مرتب یادداشت برمی‌داشته است. البته مشاهده‌گر راستگویی بوده، هر جا که توانسته آمار و ارقام دقیق آورده و به‌قدر دانش و اطلاع، راوی امینی بوده است. ایوری سفرنامه را به‌منزله بیان دیدگاه نسلی از ایرانیان در آستانه جنبش مشروطیت می‌داند که کاستیهای جامعه خود را با پیشرفت‌های جهان غرب می‌سنجیدند (ص ۱۲). حاج سیاح با افراد بسیاری آشنا شد، با شماری از سیاستمداران و سرشناسان نظیر آقا خان محلاتی، بیسمارک، پاپ، پادشاه بلژیک، تزار روس، رئیس جمهور امریکا، شیخ شامل داغستانی، گاریبالدی وعده‌ای دیگر دیدار کرد^۳ و از سیاحت کشورها و مشاهده پیشرفت‌های آنها به‌این نتیجه رسید که علت اصلی پیشرفت غرب آموزش است^۴.

نسخه خطی سفرنامه به‌خط میرزا غلامرضا اصفهانی (خوشنویس) و در مجموعه محمود فرخ در مشهد بود^۵. همایون سیاح در نامه‌ای گفته است که شیخ ابراهیم زنجانی نسخه‌ای از سفرنامه را براساس یادداشت‌های حاج سیاح پاکنویس کرده است^۶.

۱. چاپ علی دهباشی، تهران ۱۳۶۳ ش.

۲. ناصر دیهم، ص ۱۶.

۳. سفرنامه، جاهای مختلف.

۴. ناصر دیهم، ص ۱۵.

۵. بختیار، ص ۱۴۵؛ برای توصیف نسخه بینش، ص ۳۸ و بعد.

۶. بناءپور، ص ۳۱.

جهانگیر خان صوراسرافیل مُصر بود که سفرنامه را چاپ کند و حتی عکسهای کتاب برای کلیشه‌سازی به‌خارج فرستاده شد، اما قتل او حاج سیاح را سخت متأثر و افسرده کرد و از صرافت چاپ کتاب انداخت.^۱

خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت^۲ اثر مهم حاج سیاح و از مهم‌ترین منابع دست اول آستانه و عصر مشروطیت ایران است. خاطرات از بازگشت حاج سیاح به‌ایران در ۱۲۹۴ ق. آغاز می‌شود و با رویدادهای ۱۳۲۷ ق. و ماجرای فتح تهران پایان می‌یابد و جمعاً حوادث ۳۴ سال قمری را دربرمی‌گیرد. کتاب، آمیزه‌ای است از سفرنامه، خاطرات، گزارش اوضاع سیاسی - اجتماعی و توصیف‌های تاریخی که از دو بخش اصلی و تا اندازه‌ای متفاوت تشکیل می‌شود: بخش اول تا ۱۳۱۱ ق و ماجرای پناهنده شدن به‌سفارت که بیشتر سفرنامه و خاطره‌نویسی است؛ و بخش دوم تا ۱۳۲۷ ق. که بیشتر تاریخ‌نگاری است. بخش‌هایی از کتاب توضیح دقیق حوادث روز است و به‌روشنی پیداست که برپایه یادداشت‌های روزانه تنظیم شده است.^۳ قسمتی از کتاب شرح خاطرات زندان است (ص ۴۳۳-۳۴۳) و علی فردوسی می‌گوید^۴ که حاج سیاح با این بخش پیشگام حبس‌نامه‌نویسی در ایران به‌شمار می‌آید. صحنه‌هایی از فقر و بدبختی مردم در خاطرات تصویر و از اوضاع سیاسی - اجتماعی بشدت انتقاد شده است.^۵ کتاب در عین حال توصیف رویدادهای بحرانی عصری از تاریخ ایران و فرایند سیاسی شدن سیاحی روشنفکر و استحاله او به‌انقلابی حرفه‌ای و وصف جنبه‌هایی منفی و نفرت‌انگیز از حکومتی استبدادی است.^۶

۱. بناءپور، ص ۳۱.

۲. به‌کوشش حمید سیاح، به‌تصحیح سیف‌الله گلکار، تهران، ۱۳۴۶ ش.

۳. برای مثال بخش اول، ص ۵ - حدود ص ۳۲۰.

۴. ۱۹۹۶ م، ص ۲۵۵.

۵. مجبوی اردکانی، ش ۴، ص ۲۲۷ و بعد.

۶. فراگتر، ص ۶۶.

خاطرات، به‌رغم ارزش‌های تاریخی- اجتماعی و روایت‌های دست‌اول و توجّه به‌ریشه‌های انقلاب مشروطیت، از عیب و کاستی بری نیست. به‌گفتهٔ محبوبی اردکانی^۱ در خاطرات گفته‌های مبالغه‌آمیز، سخنان ناسنجیده و پیروی از احساسات دیده می‌شود. فراگیر هم در پاره‌ای از وصف رویدادها اغراق‌گویی و غلوّ دیده است.^۲ نسخهٔ ماشین‌نویسی شده خاطرات را که از روی دست‌نوشته حاج سیاح تهیّه شده بود، حمید سیاح برای پدرش که در اواخر عمر توان مطالعه نداشته می‌خوانده و اصطلاحاتی را که او تذکر می‌داده وارد کرده است.^۳ این‌که حمید سیاح، مردی آشنا با سیاست و تاریخ، ممکن است در تحلیل حوادثی با پدر بحث کرده یا در تصحیح و تعدیل برخی مباحث و کاربرد برخی اصطلاحات جدید تأثیری داشته باشد، احتمال چندان بعیدی به‌نظر نمی‌رسد. خاطرات تا حدود چهل سال پس از بررسی نهایی نویسنده معوق ماند و انتشار نیافت.

نثر حاج سیاح در دو کتاب تفاوت‌هایی دارد. سفرنامه متعلّق به‌ جوانی حاج سیاح و نیز به‌تناسب موضوع، ساده‌تر، توصیفی‌تر و احساساتی‌تر است. نثر خاطرات جا افتاده‌تر و پخته‌تر است و به‌طور کلی نثر حاج سیاح از نثرهای روان و سادهٔ قاجاری، گاه زیبا و خوشایند، مزین به‌مثل و اصطلاح، درآمیخته با احوال شخصی، معمولاً کوتاه و گزارشی و گاه با خطاهای دستوری و لغزشهای انشایی همراه است.

منابع

مؤلف، اطلاع شخصی؛ اسعدی، مرتضی، «سفرنامه حاج سیاح»، نشر دانش، دورهٔ ۵، ش ۱ (آذری- دی ۱۳۶۳ ش): ۵۳-۵۱؛ امین‌الدوله، علی، خاطرات سیاسی، تهران ۱۳۴۱ ش؛ بختیار، مظفر، «سفرنامه حاج سیاح به‌خط خوشنویس بزرگ»، مجلهٔ دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، ش ۴-۳۳ (پاییز و زمستان ۱۷۰-۱۴۵)، ۱۳۷۵ ش؛ بناءپور، هاشم، «برای چاپ خاطرات حاج سیاح»، جهان کتاب، دورهٔ ۷، ش ۶-۳

۱. ش ۴، ص ۲۲۷ و بعد.

۲. ص ۶۶؛ برای برخی ایرادها و غلط‌های کتاب محبوبی اردکانی، ش ۶، ص ۳۱۶ به‌بعد.

۳. سیاح، حمید، ص ۴.

(خرداد- تیر ۳۱، ۱۳۸۱ ش؛ بیش، تقی، "سیاحت‌نامه حاج سیاح"، راهنمای کتاب، دوره ۱۲، ش ۳ و ۴ (خرداد- تیر ۴۵-۳۸، ۱۳۴۸ ش؛ جمال‌زاده، سید محمد علی، "حاج سیاح، جهان‌نیده‌ای که دروغ نگفته است"، ۱۳۶۲ ش، اثر منتشر نشده)؛ رENA حسینی، کرامت، "پنج نامه از حاجی سیاح"، راهنمای کتاب، دوره ۱۰، ش ۱، اردی‌بهشت ۸۲-۷۸، ۱۳۴۶ ش؛ سعادت نوری، حسین، ظل‌السلطان، تهران، ۱۳۴۷ ش؛ سیاح، حمید، "مقدمه"، در: سیاح، محمد علی، خاطرات...، ص ۴-۱؛ همو، "موخره"، در: همان، ص ۵-۶۳۴؛ سیاح، فاطمه، نقد و سیاحت: مجموعه مقالات و تقریرات، به‌کوشش محمد گلبن، تهران، ۱۳۵۴ ش؛ سیاح، محمد علی، خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، به‌کوشش حمید سیاح و تصحیح سیف‌الله گلکار، تهران، ۱۳۴۶ ش؛ همو، سفرنامه حاج سیاح به‌فرنگ، به‌اهتمام علی دهباشی، تهران، ۱۳۶۳ ش؛ صدر، محسن، خاطرات صدرالاشراف، تهران، ۱۳۴۶ ش؛ ظهیرالدوله، علی، تاریخ بی‌دروغ، تهران، ۱۳۶۲ ش؛ همو، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۷ ش؛ فراگنر، برت، خاطرات نویسی ایرانیان، ترجمه مجید جلیلود رضایی، تهران، ۱۳۷۷ ش؛ فردوسی، علی، "حاج سیاح و اضطرار تعلق: حکایتی در تبارشناسی شرم و شهروندی"، ایران‌نامه، دوره ۱۹، ش ۳، تابستان ۳۳۳-۲۹۳، ۱۳۸۰ ش؛ همو، "دور از تو نیست اندیشه‌ام: بازگشتگی و آگاهی نوین ملی در خاطرات حاج سیاح"، بررسی کتاب (امریکا، ۱۴۸۶-۱۴۶۷، ۱۳۷۱ ش؛ قزوینی، محمد، "وفیات معاصرین: حاج سیاح"، یادگار، دوره ۵، ش ۱ و ۲، شهریور- مهر ۱۰-۱۰۸، ۱۳۲۷ ش؛ محبوبی اردکانی، حسین، "خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت"، راهنمای کتاب، دوره ۱۱، ش ۴، تیر ۹-۲۵، ۱۳۴۷ ش؛ ش ۶، شهریور ۲۱-۳۱۶، ۱۳۴۷ ش؛ مهدوی، اصغر؛ افشار، ایرج، مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین مشهور به‌افغانی، تهران ۱۳۴۲ ش؛ میرزایی (زنجان‌ی)، محسن، "پنج نامه نو یافته از حاج سیاح محلّاتی"، تاریخ معاصر ایران، کتاب هشتم (پاییز ۱۳۷۴ ش)، ۳۹-۲۲۶؛ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، چ ۳، ۱۳۶۳ ش؛ هدایت، مهدی قلی، خاطرات و خطرات، تهران، چ ۲، ۱۳۴۴ ش.

Peter, Avery: "Foreword" Diaries Travel They: Europe Century Nineteenth in Iranian An, Sayyah Haj:in

Ali Ferdowsi, pp.11-13, 1998, Bethesda, 1877-1895, Sahhyah Haj of "Tehran in Legation S.Uthe at Sayyah Haji of Asylum Deplorable the Corpse Eating", 251, 1996, No. 11, Studies East Middle for Association Japan of Annals.

Mehrbano, Deyhim Nasser 86 "Introduction" pp.15-18, cit., op., Sayyah Haj:in.

گذری بر مرآت‌الاحوال جهان‌نما

سید محمد جواد عسکری*

مرآت‌الاحوال جهان‌نما از جمله مآخذ بسیار مهم در تاریخ و جغرافیای هند و قسمتی از ایران و تراجم احوال و روحیات و صفات مردم ایران و هند در قرن ۱۳ میلادی است. مؤلف این کتاب ارزشمند آقا احمد بهبهانی از دانشمندان فرزانه قرن سیزدهم هجری قمری است. او این کتاب را در سفر خود به هند که از سال ۱۲۲۰ ق آغاز و در ۱۲۲۵ ق پایان یافت، در هندوستان به رشته تحریر درآورد.

اهمیت این کتاب، نخست تاریخ‌نگاری خاندان‌های شیعه است. ثبت احوال و جزئیات مربوط به خاندان مجلسی و بهبهانی در مرآت‌الاحوال ما را در شناخت هرچه بهتر این خاندان یاری می‌کند. آقا احمد می‌کوشد تا در زمینه‌های علمی و فرهنگی آگاهی‌های لازم را در اختیار ما بگذارد. به علاوه هر کجا که آگاهی ویژه‌ای از نقش اجتماعی آنان داشته مطالبی آورده است و نقش و سهم آنان را در رخداد‌های مهم این دوره یاد کرده است.

سپس شرح مفصلی از مشاهدات خود در هند، و نقش کمپانی هند شرقی و نحوه به سلطه گرفتن هند را ذکر می‌کند.

همچنین اوضاع و احوال مردم هند را با جزئیات کامل اعم از آداب و رسوم آنان اعتقادات و غیره را به نحو احسن بیان می‌کند که این نوع نگارش درباره هندوستان بی نظیر است.

* دانشجوی پیش دکتری فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی نو.

مؤلف کتاب

آقا احمد بهبهانی فرزند آقا محمد علی بهبهانی و نوه استادالفقهای شیعه وحید بهبهانی در سال ۱۱۹۱ ق در شهر کرمانشاه متولد شد. علوم مقدّماتی را در همان کرمانشاه فرامی‌گیرد، سپس برای ادامه تحصیل در سال ۱۲۱۰ ق به عتبات عالیات سفر می‌کند و در آنجا جمعاً حدود پنج سال نزد علما و فقهایی چون علّامه بحرالعلوم و شیخ جعفر کاشف‌الغطا و دیگران کسب فیض می‌نماید. بنابر شرحی که خود نوشته است به شهرهای مهم ایران و عراق سفر کرده است و در سال ۱۲۱۸ ق از راه کاشان به مشهد می‌رود، سپس از راه تون، طبرس و یزد وارد بندر عباس می‌شود و از آنجا به جزیره قشم و از قشم به مسقط و در آغاز ۱۲۲۰ ق و در سن ۳۰ سالگی وارد بمبئی می‌شود.

آقا احمد از بمبئی به شهرهای نپولی، پونه، تلجاپور، حیدرآباد دکن می‌رود. وی پس از چندی به مچھلی بندر و از آنجا به کلکته و بعد به مرشدآباد سفر می‌کند. در مرشدآباد با دختری از خاندان مجلسی ازدواج می‌کند. هفتم ذی‌قعدة ۱۲۲۱ ق وارد شهر عظیم‌آباد می‌شود. از عظیم‌آباد به بنارس می‌رود. مدّتی در آنجا اقامت می‌کند و چندی بعد وارد شهر فیض‌آباد می‌شود. در آنجا مدّتی تدریس علوم دینی را انجام می‌دهد سپس وارد لکهنو می‌شود. در لکهنو علمای آن شهر از جمله سیّد دلدار علی نصیرآبادی به پیشواز او می‌آیند. او در آن شهر مشغول تدریس و تألیف می‌شود. بار دیگر آهنگ سفر می‌کند و به شهرهای دیگر هندوستان می‌رود و در راه فیض خود را به طلباب علوم دینی و دوستداران اهل بیت می‌رساند. آقا احمد مرآت‌الاحوال را با توجّه به مشاهدات خود در این سفرها می‌نگارد. وی همچنین با امرای انگلیسی نیز برخورد می‌کند و تاریخچه انگلیس و فرانسه و آداب و رسوم آنها در هند، تسلط فرانسه بر مصر و تاریخ کشورهای چین و اسپانیا را به تفصیل در جلد دوم مرآت‌العالم شرح می‌دهد.

آقا احمد در سال ۱۲۲۵ ق مرآت‌العالم را می‌نگارد و همان سال به ایران باز می‌گردد. متأسفانه از سرگذشت او پس از بازگشت به ایران هیچ اطلاعی در دست نیست. فقط همین که او در کرمانشاه در سال ۱۲۳۵ ق در سن ۴۵ سالگی درمی‌گذرد و در کنار پدرش به خاک سپرده می‌شود. آقا احمد دارای تألیفات زیادی بود از جمله: تنبیه

الغافلین؛ عقد الجواهر الحسان؛ تاریخ بغلی؛ تاریخ ولادت و وفات سادات ائمه اطهار؛ تاریخ نیک و بد ایام؛ رساله نورالانوار؛ دررالغریه فی اصول الاحکام الالهیه؛ حاشیه صمدیه؛ ربیع الازهار و غیره.

مرآت الاحوال جهان نما

آقا احمد پس از سفر در سال ۱۲۱۰ ق از کرمانشاه حوادث و واقعاتی را که در طول سفر خود مشاهده می نمود در مرآت الاحوال آورده است. جلد اول مرآت الاحوال در دوران سیاحت هندوستان نوشته شده است.

آقا احمد به اعیاد و عبادات اهالی هند نیز اشاراتی دارد و آن ها را مختصراً شرح نموده است مانند: رقص برهمن بچگان، عید رت چاتره، دیوالی، دسیره، نسبت، هولی، چرخ پوجه، سستی شدن زنان هنود، نذر و نیاز و غیره.

مرآت الاحوال دارای مباحث گوناگونی است. ابتدا شرح حال خاندان خود، سپس شرح حال مفصل خود مؤلف، از ولادت تا ورود به هندوستان و هر آنچه که در کتاب ها خوانده و یا از دیگران شنیده است، آمده است.

مؤلف در خلال بسیاری از فصول مربوط به سفر هند، اطلاعات ارزشمندی درباره جامعه شناسی، مردم شناسی و روان شناسی اجتماعی و روحیات و عادات و رسوم مردم هند به دست می دهد که محصول پنج سال سیاحت و زندگی در آن سرزمین و مشاهدات و مطالعات و مذاکرات فراوان است.

شیوه کار او بیشتر شبیه کار شیخ محمد علی حزین در تاریخ حزین و میر عبداللطیف در نگارش تحفة العالم است. او بیشتر تحت تأثیر میر عبداللطیف بوده و از نوشته های او کمک گرفته است. اما با تمام این ها مرآت الاحوال دارای مزایای زیادی است که دو اثر یادشده فاقد آن است.

آقا احمد مرآت الاحوال را در ربیع الاول سال ۱۲۲۵ ق در شهر عظیم آباد هند به پایان رساند. در آخر کتاب ضمن اشعاری می گوید:

پی سال تاریخ اتمام او تفکر نمودم بشد رهنما
دبیر خردمند با عقل و هوش بگفتا که مرآت الاحوال ما
(۱۲۲۵)

نسخه‌های متعددی از مرآت‌الاحوال برجای مانده است و قسمت اول این کتاب در سال ۱۳۷۰ ش اولین بار توسط علی دوانی تصحیح شد و در سال ۱۳۷۲ ق هردو جلد این کتاب توسط علی دوانی تصحیح و به چاپ رسید.

وی در تصحیح این کتاب از پنج نسخه متفاوت استفاده کرده است که عبارتند از نسخه کتابخانه ملک و کتابخانه آیت الله نجفی در قم و همچنین دو نسخه از کتابخانه ملی که این دو نسخه بیشتر مورد توجه بوده است.

نسخه اول به شماره ۱۴۶۶، در شهر عظیم‌آباد توسط صفدر علی موسوی استنساخ شده است. این نسخه در اختیار آقا احمد بوده است و وی خود چند جا بر آن حاشیه زده است.

نسخه دوم به شماره ۲۸۴۵ است که به خط کاتبی مجهول ولی خوشخط و کامل است. امتیاز نسخه دوم این است که آقا احمد فهرست جامع و کاملی با انشای بهتر از متن در آخر کتاب آورده است.

محتوای کتاب

بخش نخست کتاب، شرح حال خاندان مجلسی و وحید بهبهانی است که در اصل شرح و تکمیل رساله خاندان علّامه مجلسی از میرزا حیدر علی مجلسی است.

بخش دوم کتاب شرح حال خود مؤلف و به عبارتی سفرنامه‌ای است که او نگاشته و در آن خاطرات تحصیل و مسافرت به شهرهای گوناگون «ایران و عراق» را آورده است این بخش تا آغاز ورود مؤلف به بمبئی ادامه دارد.

بخش سوم کتاب که از مهم‌ترین قسمت‌های کتاب است شامل سفر از ورود به بمبئی است که در آن به تفصیل از شهرهای مختلف هند و حالات خود سخن می‌گوید و تا خاتمه این بخش ادامه دارد.

بخش پایانی کتاب که از آن به مقصد سوم تعبیر شده یاد از احوال شاهان فرنگستان و غیره است که ضمن آن آگاهی از کشورهای اروپایی، آمریکایی، آفریقایی به دست آورده است. مقام سوم این بخش مخصوص کشور انگلیس و حکومت کمپانی هند شرقی است که شرح چگونگی حکومت انگلیسی‌ها در هند است.

خاتمه کتاب نصایحی به ملوک و غیرملوک است که ضمن آن به برخی رخدادهای اواخر عصر صفوی دوره نادری نیز اشاره شده است.

این تقسیم‌بندی از حیث معرفی محتوای کتاب است. ولی خود مؤلف کتاب را در پنج مطلب آورده که مطلب چهارم شرح حال خاندان و مطلب پنجم در شرح حال مؤلف تا خاتمه کتاب را در برمی‌گیرد که شامل سه مقصد است. خاتمه نیز در انتهای کتاب آمده است.

آقا احمد در رابطه با آداب و رسوم هندیان اعم از مسلمان و هندو دقت زیادی کرده است مثلاً ذکر آب و هوا، میوه‌ها، نباتات، گل‌ها و حیوانات هندی. و یا در خصوص اهالی هند که آن‌ها را به پنج طایفه تقسیم می‌کند:

”اول اولاد سادات، دویم اولاد قزلباشیه؛ سیم پتهان یعنی اولاد افغان تورانی و کابلی، چهارم شیخ یعنی جمعی که جدیدالاسلامند و اجداد آن‌ها هندو بوده‌اند. پنجم هنود که اهالی اهلیه این مملکتند...”

سپس درباره شاه مغول و حيله و دسیسه‌های انگلیس در تسخیر کشورها سخن می‌گوید:

”... و هر مملکتی را که اراده تسخیر آن داشته‌اند، اول او را به اسم سفارت و تجارت در آن رخنه کرده، سرداران و ارکان دولت و رؤسای آن مملکت را به دادن درم و دینار و اقمشه نفیسه و تحایف لطیفه و نرم زبانی فریفته کرده، بعد از آن به سهولت تمام بر آن مسلط شده‌اند، چنانچه از مطالعه احوال هند معلوم خواهند شد.“

آقا احمد به اعیاد و عبادات اهالی هند نیز اشاراتی دارد و آن‌ها را مختصراً شرح نموده است مانند: رقص برهمن بچگان، عید رت چاتره، دیوالی، دسیره، نسبت، هولی، چرخ پوجه، ستی شدن زنان هنود، نذر و نیاز و غیره. وی در بیان این اعیاد و رسومات دقت لازم را به کار نبوده است و جنبه تحقیقی ندارد و بسنده کرده است به مشاهدات سطحی و چیزهای سماعی که اکثراً نظریه شخصی آقا احمد است و برخی دور از واقعیت. آقا احمد بیشتر نگاه منفی دارد و بدون آن‌که به تاریخ و اصول این آداب و

رسوم توجّهی داشته باشد از آن‌ها انتقاد نموده است. با وجود همه این‌ها آقا احمد کوشیده است تا خواننده را با اوضاع اجتماعی و مذهبی آن زمان آشنا سازد. وی طریقهٔ سلام کردن، کیفیت عروسی هندیان (که باز بیان مشاهده شخصی اوست و نمی‌توان آن را بر تمام جامعه اطلاق نمود). وضعیت اجتماعی زنان بیوه و شیوه ساختن خانه، قهوه‌خانه‌ها را نیز مورد مطالعه قرار داده است.

وی به‌هر شهری که سفر می‌کند می‌کوشد جزئیات جغرافیایی و شکل شهر و آداب و رسوم آن‌جا و احوال علمای آن‌جا را بیان کند. همچنین اگر پلی یا بنایی را می‌بیند که ارزش تاریخی دارد آن را نیز بیان می‌کند مانند در ذکر پل شهر جونپور:

”و رودخانه‌ای در وسط شهر جاریست که آن را گومتی نامند و بر آن پل محکم بسیار عالی فهیم غلام خان‌خانان که از امرای ذوی‌الاقتدار قدمای هندوستان بود ساخته است، و عدد جمل لفظ صراط مستقیم موافق تاریخ بنای اوست. تا به‌حال به‌آن خوبی و انضباط پلی در این حدود ندیده‌ام.“

در مجموع می‌توان گفت این کتاب دارای اهمیت تاریخی است که علاوه بر بیان شرح احوال، راهنمایی برای آشنایی با یک دورهٔ تاریخی و آداب و رسوم آن دوره است. ولی نباید نوشته‌های آن را بر تمام جامعه اطلاق نمود. ممکن است که در گوشه‌ای و یا در زمانی این‌گونه آداب و رسوم رواج داشته ولی بیان این‌که در این مملکت همه دارای این آداب و رسوم بودند و یا هستند برداشتی است غیرعلمی. چون در هر بلادی ممکن است عده‌ای عقاید خرافی داشته باشند اما این عقاید بر عموم مردم اطلاق نمی‌شود.

این کتاب علاوه بر سفرنامه بودن و بیان شرح احوال، کتابی است اخلاقی و دارای موعظه برای شاهان و درس عبرتی است برای مردم.

منابع

۱. آقا بزرگ تهرانی، آقا محسن: طبقات اعلام الشیعه، قم، ۱۴۱۸ هجری.
۲. احمد بهبهانی، آقا احمد بن محمد علی: مرآت‌الاحوال جهان‌نما، ج ۱، مصحح علی دوّانی، ناشر مرکز فرهنگی قبله، چاپ اول ۱۳۷۳ ه.ش.

۳. حسنی لکهنوی، حکیم عبدالحی بن فخرالدین الحسنی: نزہۃ الخواطر و بہجۃ المسامع و النواظر، دائرة المعارف العثمانیہ، حیدرآباد، ۱۳۹۹ھ/۱۹۷۹م، ج ۷.
۴. صدرالافاضل، سید مرتضیٰ حسین: مطلع انوار، خراسان اسلامک ریسرچ سنٹر، کراچی، ۱۴۰۲ھ/۱۹۸۱م.
۵. عاملی، آقا سید محسن امین: اعیان الشیعہ، ج ۲، بہکوشش حسن امین، بیروت، ۱۹۸۶م.

نگاهی به سفرنامه‌نویسی در ایران و جهان

پگاه خدیش*

سفرنامه

سفرنامه‌ها گرچه از منابع جغرافیایی محسوب می‌شوند، اما تأمل اطلاعات تاریخی در خصوص جوامع بشری هستند. برای سفرنامه‌ها گذشته از ارزش تاریخی، به‌عنوان آثاری که منشأ یا دست کم تسریع‌کننده تحولات اجتماعی و فرهنگی شده‌اند، نیز نقش قائل هستند. به‌آسانی می‌توان تصوّر کرد که اگر فناوری حمل و نقل، مسافرت را سهل و ساده نکرده بود؛ و فناوری ارتباطات، به‌ویژه سینما و تلویزیون، مشاهده سرزمین‌ها و مردمان دیگر را به تجربه‌ای روزمره و همگانی تبدیل نکرده بود، سفرنامه‌ها به‌عنوان تنها منبع اطلاعات دست‌اول از سرزمین‌ها و مردمان دیگر، اهمیت بسیاری داشتند. با این وجود، سفرنامه‌ها به انتقال تجربه‌های فردی مسافر مربوط می‌شود، و بیشتر کارکرد سرگذشت‌نامه خودنوشت را دارد.

سفرنامه‌ها را به سه گروه حقیقی، تمثیلی، و خیالی تقسیم می‌کنند. سفرنامه حقیقی، شرح و گزارش سفری است که به‌راستی در جهان خارج انجام گرفته است. تسکین یک روح آزمند به‌تعالی، یا اثبات و تبلیغ چنین سفری از فواید سفرنامه‌های تمثیلی است که از نمونه‌های آن می‌توان به ارداویراف‌نامه؛ مصباح‌الارواح از محمد بردسیری (قرن ۶)؛ و سیرالعباد الی المعاد اثر سنایی غزنوی (قرن ۶) اشاره کرد (۲۲-۴/۲).

منظور از سفرنامه‌های خیالی آن است که نویسنده با استفاده از قوه وهم و خیال و با الهام از مشاهدات قبلی خویش به نگارش بپردازد. از نمونه‌های قابل ذکر سفرنامه‌های

* پژوهشگر ایرانی.

خیالی کتاب حاجی بابای اصفهانی اثر جیمز موریه و یا سیاحت‌نامه زین‌العابدین مراغه‌ای است. از سفرنامه‌های خیالی می‌توان به‌موارد ذیل اشاره کرد: الف) سفرنامه‌های فلسفی مانند حیّ بن یقظان اثر ابوعلی سینا؛ ب) سفرنامه‌های اخلاقی - مذهبی مانند «کمدی الهی» نوشته دانته یا سیاحت غرب اثر آقا نجفی قوچانی؛ ج) سفرنامه‌های اجتماعی- سیاسی مثل «سفرهای گالیور» اثر جاناتان سوئیفت انگلیسی (۱۶۶۷-۱۷۴۵ م) که با سبکی آمیخته با طنز و مطایبه از اوضاع زمانه انتقاد می‌کند؛ و د) سفرنامه‌های علمی- تخیلی مانند سفرنامه‌های ژول ورن و داستان‌های تخیلی او.

سابقه سفرنامه‌نویسی در جهان

برخی از کهن‌ترین گزارش‌های سفر متعلق به مصریان است که قدمت یکی از آن‌ها به سده ششم پیش از میلاد می‌رسد، و آن سفرنامه کوسموس اسکندرانی است (حدود ۵۴۸ ق.م.) که گزارش سفرهایش به اتیوپی، هند غربی، و سیلان است (۶: ج ۲، ص ۸۱۷).

مگ استنس، سفیر سلوکوس اول در هند در ۲۹۵ ق.م، با نوشتن کتابی درباره هندوستان، دنیای یونان را به‌شگفتی وا داشت. مورخ یونانی پولویوس (۲۰۸-۲۹۰ ق.م.) که تاکنون کسی در تاریخ‌نویسی با وسعت تحصیل و سفر و تجربه او پیدا نشده است، با افتخار از سفرهایی سخن می‌گوید که در جست‌وجوی اطلاعات و اسناد و حقایق جغرافیایی بوده است (۸: ج ۲، ص ۶-۶۸۵). در میان نویسندگان رومی، هوراس (۶۵ ق.م-۸ م.) گزارشی از سفر خود به بروندیسیوم^۱، شهری در ایتالیای کنونی، به یادگار گذاشته است. از دیگر گزارش‌های جالب، سفرهای گایوس سولینوس (سده سوم)، به بریتانیا و آسیاست. استرابون، جغرافی‌دان معروف یونانی، بسیاری از مطالبش را برپایه دیده‌ها و سفرهای خود آورده است.

از کهن‌ترین سفرنامه‌های چینی‌ها باید از سفرنامه فا-هیان^۲ (حدود ۴۱۴-۳۹۹ م) در شرح سفرش به هند؛ و سفرنامه هوئن تسانگ، زائر چینی که در اواخر روزگار ساسانیان

-
1. Brundisium.
 2. Fa-Hian.

به‌سرزمین‌های همسایه ایران سفر کرده بود، یاد کرد (۶: ج ۲، ص ۸-۸۱۷). سرگذشت سفر سلیمان تاجر، قدیمی‌ترین وصف عربی از دیار چین است که ۲۵ سال قبل از مارکوپولو نوشته شده است (۹: ج ۴، ص ۳۱۱). جووانی دو پیانو کارپینی^۱ در آوریل ۱۲۴۵ م. به‌دربار خان مغول در قراقرم اعزام شد. مأموریت او توأم با کامیابی نبود، لکن پس از بازگشت به‌اروپا داستان سفر خویش را به‌رشته تحریر کشید. این مجموعه سلیس و دقیق، امروز در زمره کتاب‌های کلاسیک ادبی جغرافیا به‌شمار می‌رود (۹: ج ۴، ص ۳۳۶). مشهورترین سفرنامه‌نویس اروپایی را باید مارکوپولو بدانیم. وی در ۱۲۵۴ م در ونیز به‌دنیا آمد. کتاب «شرح جهان» یا همان «سفرنامه مارکوپولو»، شرح سفر طولانی او به‌خاور دور و اقامت هفده ساله‌اش در چین است. پولو در هر نقطه، شرایط جغرافیایی، وضعیت و ثروت‌های طبیعی، راه‌ها، خلق و خوی مردم، آداب و سنن، و خلاصه آنچه را که مفید می‌دانست شرح می‌داد (۱۷: ج ۸، ۱۳). وی در مسیر سفرش از فلسطین، ارمنستان، بین‌النهرین، خلیج فارس، ایران، بلخ، کاشغر، و ختن گذشت و در بازگشت از سوماترا (جنوب هند)، به‌ایران آمد و از راه قسطنطنیه به‌وطن بازگشت. قسمتی از راه سفر پولو همان راه قدیمی سیاح و مسافر معروف چینی هوئن تسانگ بود (۲۱: ج ۱، ص ۴۴۷).

در سده‌های شانزده و هفده، کاشفان و جهانگردان و حادثه‌جویان اروپایی خاور زمین را از نزدیک بررسی کردند و نتایج مشاهدات خود را به‌صورت سفرنامه برجای گذاشتند. برخی، این سفرها را دارای انگیزه‌های خبیثانه می‌دانند و می‌گویند این سفرها در پی اهداف استعماری صورت گرفته‌اند، زیرا در آن‌ها مردم خاور زمین مورد تمسخر قرار گرفته و حقایق وارونه شده‌اند.

بسیاری از بهترین آثار متثور نهضت رمانتیک به‌صورت سفرنامه است. گزارش گوته از سفرش به‌ایتالیا (۱۷۸۶-۱۷۸۸) پرخواننده‌تر از سایر رمان‌های اوست. «نامه‌های یک مسافر روسی» از نیکولای کارامزین (۱۷۶۶-۱۸۲۶) و «کشتی پالادای» از ایوان گانچاروف (۱۸۱۲-۱۸۹۰) از این قبیل آثارند (۶: ج ۲، ص ۸۱۸).

1. Giovanni de Piano Carpini.

ایران در آثار سفرنامه‌نویسان خارجی

هرودوت از قدیمی‌ترین جهانگردانی است که به ایران سفر کرده و گزارش سفر خود را نوشته است. گزنفون، مورخ آتنی (۳۲۵-۴۳۰ ق.م)، نیز به ایران مسافرت کرده و کتابی به نام «عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی» از خود برجای گذاشته است. در دوره سلطنت اردشیر دوم، کتزیاس، پزشک یونانی به ایران آمد و هفده سال در دربار ایران خدمت کرد و کتابی به نام «پرسیکا» در مورد تاریخ ایران نوشت. آثار این مسافران در دوران

کهن‌ترین سفرنامه موجود
فارسی ظاهراً سفرنامه
ناصر خسروست.

باستان سهم بزرگی در معرفی ایران به مغرب
زمینی‌ها و بعدها شناخت تاریخ این سرزمین داشت
(۲۰: ۲۲-۲۳). نخستین جهانگرد غربی که در
دوران اسلامی به ایران سفر کرد، خاخام بنیامین بن
خناح از اهالی تودلای اسپانیا بود که بین سال‌های
۶۹-۵۶۰ ق. در روزگار سلجوقیان از کشور ما

دیدن کرد. او نخستین جهانگرد غربی است که بعد از دوران باستان درباره خلیج فارس
مطالبی از خود به جای گذاشته است. پس از او باید مارکوپولو را نام برد که بخش‌های
نسبتاً زیادی از سفرنامه‌اش درباره ایران است. از سیاحان معروف عصر تیموری روی
گونزالس دو کلاویخو^۱، فرستاده هانری سوم است که در ۷۰۶ ق. به سمت دربار تیمور
حرکت و سفرنامه دقیقی تهیه کرد (۲۰: ۵۹، ۱۱۰). جوزافا باربارو^۲ در اواخر قرن نهم
از سوی دولت ونیز به ایران اعزام شد. وی در سفرنامه خود درباره شهرها، جشن‌ها، و
بازی‌های ایرانی سخن گفته است (۲۰: ۱۱۴-۱۱۵).

جهانگردانی که در دوران صفوی به ایران سفر کردند، سیاحت‌نامه‌هایی درباره ایران
نوشته‌اند که در مواردی از منابع مهم ایران‌شناسی و آگاهی از اوضاع و احوال اجتماعی،
سیاسی، و اقتصادی دوران صفوی به شمار می‌روند. به جرأت می‌توان گفت در هیچ
عصری از اعصار تاریخی ایران، سیاحان خارجی به اندازه دوران صفوی درباره کشور ما

1. Ruy Gonzalez de Clavijo.

2. Giosofat Barbaro.

از خود مطلب برجای نگذاشته‌اند. در ۱۰۳۸ ق. یک هیئت نمایندگی انگلیسی برای به‌دست آوردن منابع جدید تجارت وارد ایران شد. یکی از اعضای این هیئت به‌نام توماس هربرت در سفرنامه خود اطلاعات کاملی درباره مسائل اجتماعی و اقتصادی ایران، شهرها، باغ‌ها، تاریخ، جغرافی، باستان‌شناسی، و جز آن در اختیار می‌گذارد. ژان باتیست تاورنیه، یکی از بزرگ‌ترین سیاحان قرن ۱۱ هجری است که در فاصله سال‌های ۱۰۴۱ تا ۱۰۷۵ ق. حداقل شش بار به ایران سفر کرد. او با نظری دقیق به امور بزرگ و کوچک بسیاری پرداخته و در بیشتر گزارش‌های خود از تعریف اغراق‌آمیز از ایران خودداری کرده است. او از جامعه ایران عهد صفوی و عادات و رسوم و افکار و عقاید آن‌ها شناخت عمیقی به‌خواندند می‌دهد (۲۰: ۱۳۳، ۱۶۶، ۱۶۹). ژان شاردن در ۱۰۷۶ به ایران آمد و تا ۱۰۸۲ دوبار دیگر به ایران سفر کرد. گفته می‌شود هیچ فرد اروپایی به اندازه او غربی‌ها را با ایران دوران صفوی آشنا نساخت. سیاحت‌نامه ده جلدی او با عنوان «سفرنامه شاردن»، در شمار مفصل‌ترین و بهترین سفرنامه‌هایی است که درباره ایران نوشته شده است (۲۰: ۲۰۱).

پس از سقوط صفویه مسافرت اروپاییان به ایران رونق خود را از دست داد و تا روی کار آمدن قاجاریه به‌جز مواردی پراکنده از ورود ایشان به ایران اطلاعات زیادی در اختیار نداریم، به‌جز ویلیام فرانکلین که از ۱۲۰۰ تا ۱۲۰۲ ق. به ایران سفر کرد. سفرنامه او از این جهت حائز اهمیت است که مربوط به سال‌های آخر دوره زندیه و آغاز سلسله قاجاریه است. او دورنمای مبهم و تاریکی از اوضاع ایران در این دوره نشان می‌دهد (۲۰: ۲۸۰).

در اوایل قرن ۱۳ سیاست‌های نظامی ناپلئون و موقعیت جغرافیایی ایران، راه را بر گروه‌های سیاسی و نظامی و مسافران خارجی گشود. اینان موجب شدند که ایرانیان از فرهنگ و شیوه حکومت اروپا بیشتر آگاه شوند. برخی از این مسافران سرجان ملکم، جیمز موریه (۱۸۴۹-۱۷۸۰ م)، کنت گوینو (۱۸۸۲-۱۸۱۶ م)، و مادام دیولافوا^۱ بودند (۲۰: ۳۱۶-۳۱۲).

1. Dieulafoy.

گوینو در کتاب «سه سال در آسیا» با قلمی شیرین از دیدگاه یک نویسنده هنرشناس و تاریخ‌دان، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را در نیمه قرن نوزدهم بررسی می‌کند. نظریات گوینو مشاهدات یک مسافر است که چه بسا با دیدگاه‌های تحقیقی تفاوت داشته باشد و نباید آن‌ها را مستند و رسمی تلقی کرد. او مشاهدات و نظریات شخصی خود را ابراز کرده است و طی سه سال اقامت در ایران، دیده‌ها و شنیده‌های خود را که تا حدی جنبه تفنّن داشته، با زبانی گیرا نوشته است. گوینو براساس عقاید نژادپرستانه خود که به هیچ وجه با تعالیم اسلامی و اصول انسانی هماهنگی ندارد، در چند مورد ملت‌های آسیایی و آفریقایی را تحقیر کرده است. وی درباره مسائل مذهبی نیز گاه اظهار نظرهای یا نقل قول‌هایی کرده است که با حقیقت مغایر است. از سوی دیگر اشتباهات تاریخی نیز در این کتاب دیده می‌شود (۱۳: ۱-۸).

مادام دیولافوا همسر مارسل دیولافوا (مهندس و باستان‌شناس)، در مسافرت‌های علمی و تحقیقاتی همسرش در سال‌های ۸۶-۱۸۸۱ م، به فرانسه، ترکیه، قفقاز، ایران، و بین‌النهرین او را همراهی می‌کرد. او از هنگام حرکت از فرانسه تا مراجعت به آن‌جا، وقایع روزانه مسافرت و مشاهدات و تحقیقات شوهر خود را یادداشت کرده و به صورت کتابی با نام «مسافرت دیولافوا در ایران و شوش و کلد» به چاپ رسانیده است. مطالعه این کتاب عظمت و شوکت ایران و سربلندی ایرانیان را در ازمنه تاریخی مجسم می‌سازد و از سوی دیگر سلطنت استبدادی؛ اوضاع اداری، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، زراعتی و تجاری؛ راه‌ها و وسایل نقلیه؛ و به طور کلی وضع زندگی ایرانیان در دوره شاهان قاجار را به طور کامل و دقیق، روشن می‌سازد و نیز درباره آثار تاریخی و ابنیه ایران اطلاعات مفید و دقیقی در اختیار خوانندگان می‌گذارد (۱۴: ۲-۳).

از جدیدترین سیاحان اروپایی که به ایران سفر کرده باید از ابراهام جکسون، استاد دانشگاه کلمبیا و مدرس زبان‌های هند و ایران نام برد، که در ۱۲۸۲ ش/ ۱۹۰۳ م به ایران آمد. حاصل مطالعات او کتابی است با نام «ایران، گذشته و حال» که در آن شرح دل‌انگیز سفر خود به ایران را با مطالب تحقیقی تاریخی و باستان‌شناسی به هم آمیخته است (۲۰: ۴۸۶). وی دوباره در ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ م. به این نواحی سفر کرد و در بازگشت به آمریکا کتاب «از قسطنطنیه تا زادگاه عمر خیّام» را نوشت. وی در سفرنامه اوّلش

توضیحات ارزشمندی درباره طاق‌بستان، معبد کنگاور، تخت جمشید، و سایر آثار باستانی ایران داده است (۸:۷).

سفرنامه‌نویسی نزد مسلمانان. اندکی پس از ظهور اسلام، مسلمانان سفرنامه‌های بسیاری چه به صورت مستقل و چه به صورت کتاب‌های جغرافیایی و تاریخی تألیف کردند. کتاب‌های «مسالک» که در حقیقت وصف راه‌ها و فاصله شهرهاست، حاصل مشاهدات نویسندگان آن‌ها بوده و غالباً از نوع سیاحت‌نامه‌ها به شمار می‌روند (۶: ج ۲، ص ۸۱۹). یعقوبی نخستین جغرافی‌نویس عرب است که در قرن سوم هجری سرزمین‌ها را بر پایه مشاهدات خود تعریف کرده و اختصاصاً به همین منظور به سیاحت پرداخته است. به گفته خودش از آغاز جوانی و شگفتگی ذهن، به دانستن اوضاع شهرها و فاصله راه‌ها علاقه پیدا کرد، از این رو، ممالک اسلامی را گشت (۱۱: ۵۸) و حاصل جست‌وجوها و مسافرت‌های خود را در شرق و غرب در کتاب مختصر اخبار البلدان تألیف کرد (۵: ز).

از دیگر جهانگردان مسلمان در این عصر ابن حوقل است. وی در ۳۳۱ ق. برای تجارت به بغداد، افریقای شمالی، اندلس، ناپل، عراق، ایران، و قسمتی از هند مسافرت کرد. ابن حوقل سفرنامه خود را المسالک و الممالک نامید ولی اثرش به نام صورة الارض نیز معروف است. وی از نخستین خبرنگاران جغرافیای سرزمین‌های غرب به شمار می‌رود. از دیگر سفرنامه‌نویسان در نیمه اول قرن چهارم یکی از دانشمندان عرب به نام ابودلف است. وی دو رساله پرارزش با نام‌های الرسالة الاولى و الرسالة الثانية نوشته است. رساله نخست مربوط به مسافرت ابودلف میان قبایل ترک آسیای مرکزی چین و هند است و رساله دوم مربوط به مسافرت‌های طولانی او در نقاط مختلف ایران است که در آن با بیانی ساده و به اختصار، اطلاعات بسیار سودمندی درباره ایران آمده است. از دیگر مورخان و جهانگردان قرن چهارم هجری، مسعودی است. وی در سال‌های ۳۳-۳۰۹ ق. به فارس، کرمان، استخر، هند، مولتان، منصوره، چمپا، سیمور، سرانندیب

به جرأت می‌توان گفت در هیچ عصری از اعصار تاریخی ایران، سیاحان خارجی به اندازه دوران صفوی درباره کشور ما از خود مطلب برجای نگذاشته‌اند.

[سریلانکا]، چین، آذربایجان، جزیره ماداگاسکار، گرگان، شام، فلسطین، و انطاکیه سفر کرد و حاصل دیده‌ها و شنیده‌های خود را در کتاب «التنبیه و الاشراف» به‌دقت بیان کرده است (۵: یا - یج).

استخری در ۳۰۳ ق. رو به سیاحت نهاد. وی نخستین جغرافی‌نویس ایرانی است که کتابش را براساس مشاهدات شخصی نوشت (۲۰: ۴۴). اطلاعات او درباره صقالبه (اسلاوها) و قبایل خزر با آن‌که مختصر و پراکنده است خالی از ارزش نیست (۵: ی).

ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر البسار مشهور به مقدسی (-۳۸۱ ق.)، سرزمین‌های اسلامی، به‌جز سیستان و اسپانیا را درنوردید. هدف او گردآوری اطلاعات درباره تمام نقاط دنیای اسلام برپایه مسافرت‌ها و مشاهدات شخصی بود (۱۷: ۵۸).

مقدسی به لباس هر گروهی داخل می‌شد تا حقیقت حال ایشان را دریابد، چندان که در شهرها و ممالک مختلف بیش از سی نام و لقب به‌خود گرفت (۱۱: ۳۱۳). ابوریحان بیرونی حکیم و دانشمند نامی ایران، در جریان حمله محمود غزنوی به‌هند، کتابی به‌نام «تحقیق ماللهند» درباره تمدن هندی نگاشت و به‌گونه‌ای محققانه اطلاعات بسیار دقیق و ارزشمندی درباره تمدن، فرهنگ، زبان، ادبیات، و مردم آن سرزمین به‌دست داده است. اثر او از زمان نگارش مورد توجه بسیار قرار گرفت (۱۰: ۶۸).

کهن‌ترین سفرنامه موجود فارسی ظاهراً سفرنامه ناصر خسروست. سفر وی از ۴۳۷ تا ۴۴۴ طول کشید. وی در این سفر از شهرهای مرو، نیشابور، سمنان، ری، قزوین، آذربایجان، آسیای صغیر، شام، فلسطین، مکه، و قاهره گذشت (۱۵: ج ۲، ص ۸۹۶). ناصر خسرو از آغاز سفر از دیده‌ها و گاه شنیده‌های خود، یادداشت روزانه برمی‌داشت. زمینه این یادداشت‌ها بسیار وسیع و موضوعات آن‌ها متنوع و ارزنده است (۱۹: سی‌ویک).

خاقانی، شاعر بلند پایه، از شمار سیاحان قرن ششم هجری است که بر سر راه خود به‌مکه، عراق عجم و عراق عرب را سیاحت کرد و حاصل مشاهدات خود را در مثنوی گران‌بهای تحفة‌العراقین جاودانه ساخت (۲۰: ۵۷).

نزاری قهستانی شاعر قرن هفتم نیز در ۶۷۸ سفری به شهرهای اصفهان، تبریز، اران، گرجستان، ارمنستان، باکو، اردبیل، و ابهر داشت و در بازگشت سفرنامه‌ای منظوم سرود (۱۵۰: ج ۳، ص ۷۳۸).

عبدالرزاق سمرقندی (۸۷-۸۱۶ ق.) در دوران پادشاهی شاهرخ، به سفارت و دربار سلطان بیجانگر از بنادر هند منصوب شد و سه سال از زندگی خود را در این سفر

سپری کرد. شرح این سفر را با توصیف استادانه، هرجا و هرچه دیده بود، در کتاب «مطلع السعدین» به تفصیل آورده است. این کتاب از جمله جامع‌ترین و معتبرترین کتب تاریخ عهد تیموری است (۱۵۰: ج ۴، ص ۵۱۲، ۵۱۴).

مگ استنس، سفیر سلوکوس
اوّل در هند در ۲۹۵ ق.م.
با نوشتن کتابی درباره
هندوستان، دنیای یونان را
به‌شگفتی وا داشت.

سفرنامه اولیا چلبی (۹۰-۱۰۲۰ ق.)، مستملکات عثمانی، در اروپا و آسیا و آفریقا از بهترین

سفرنامه‌های دوره امپراتوری عثمانی است و درباره تاریخ و جغرافیا و رسوم و فرهنگ عامیانه سرزمین‌هایی که وی از آن‌ها بازدید کرده است اطلاعات گران‌بهایی به‌دست می‌دهد (۶۰: ج ۲، ص ۸۱۹).

عظاملک جوینی صاحب «تاریخ جهانگشا» از رجال و مورخان زمان خوارزمشاهیان و مغول است. او نیز چندبار به قراقرم، پایتخت مغولستان، سفر کرد و در ضمن همین سفرها درباره احوال مغول‌ها و یورتهای اصلی ایشان اطلاع کافی به‌دست آورد و برای نوشتن تاریخ خود مواد لازم را فراهم کرد (۱۸: ج ۵، ذیل «عطا ملک»).

ابن بطوطه (۷۹-۷۰۳ ق) را معروف‌ترین و مهم‌ترین جهانگرد همه اعصار دانسته‌اند. عنوان سفرنامه او «تحفة النظار فی غرائب الامصار و العجايب الاسفار» نزد اهل دانش بیشتر با نام رحله یا سفرنامه ابن بطوطه شناخته شده است (۴: ج ۱، ص ۲-۱۰۳۱). کتاب او از دو جهت بر سایر سفرنامه‌های اسلامی برتری دارد: اوّل از جهت وسعت دامنه سفر که در برداشتی داستان مسافرت او از طنجه مراکش شروع شده و به مصر، شامات، مکه، عراق، قسمت بزرگی از ایران، یمن، عمان، بلادالروم، قسطنطنیه، دشت قباچاق، ماوراءالنهر، افغانستان، سند، هند، جزایر جنوبی هندوستان، چین، اندلس،

نیجریه، و مانند آن‌ها بسط یافت؛ دوم از جهت صداقت او در بیان اوضاع و احوال ممالکی که دیده است و ضبط و توصیف رسوم و آداب و عادات مللی که در این خط سیر زندگی می‌کرده‌اند (۱۶۵-۱۶۶). سفرنامه ابن بطوطه جهات و جوانب زندگی مردم را نشان می‌دهد. از این رو، نه تنها از لحاظ جغرافیای تاریخی، بلکه برای آشنایی با فرهنگ آن زمان نیز گران‌بهاست (۳: ج ۳، ص ۱۲۶). با مطالعه سفرنامه ابن بطوطه که در فاصله بین ایلغار مغول و یورش تیمور نوشته شده است، تصویر ممالک اسلامی در یکی از حساس‌ترین و بحرانی‌ترین اعصار تاریخ مجسم می‌شود (۲۰: ۹۵).

الغ بیگ، معروف به دون ژوان ایرانی (۶۵-۱۰۱۳ ق.)، منشی ایلچی شاه عباس یکم به دربار شاهان اروپا بود. وی در اروپا به مسیحیت گروید و از طرف دربار اسپانیا به دون ژوان ایرانی ملقب گردید. وی ظاهراً سفرنامه مبسوطی از آنچه در راه دیده و شنیده بود به فارسی تدوین کرد. سپس یکی از دوستانش آن را به زبان اسپانیولی برگردانید که در ۱۶۰۴ با نام «روایات دون ژوان» به چاپ رسیده است (۶: ج ۲، ص ۸۲۰). در جریان جنگ‌های ایران و روسیه در عصر قاجار، میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی سفارت، از طرف دولت ایران به روسیه رفت و سرگذشت سفرش را در کتاب «دلیل‌السفرا» تدوین کرد. این کتاب را باید یکی از بهترین و جامع‌ترین کتب درباره اوضاع و آداب و رسوم مردم روسیه دانست (۱۶: یازده).

در ایران، بسیاری از اهل قلم پس از سفر حج به نگارش سفرنامه مکه پرداخته‌اند. فتوح‌الحرمین از محی‌الدین لاری (۹۳۲ ق.)؛ سفرنامه مکه از مشتری خراسانی (۱۲۶۴-۱۳۰۵)، مهتاج‌السعادت از حکیم غلام محمد دهلوی؛ سفرنامه حج میرزا علی خان امین‌الدوله (۱۳۲۲-۱۲۶۰ ق.)؛ و در دوران معاصر خسی در میقات از جلال آل احمد از جمله این آثار است. از اوایل دوران مشروطه، برخی نویسندگان از سفرنامه برای بیان انتقادات خود از اوضاع سیاسی و اجتماعی بهره گرفتند که از آن میان می‌توان به مسالک‌المحسنین از عبدالرحیم طالبوف (۱۳۲۸-۱۲۵۰) و سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ از حاج زین‌العابدین مراغه‌ای اشاره کرد (۶: ج ۲، ص ۸۲۰-۲۱). اثر اخیر در واقع اطلاعات جامعی درباره اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری به دست می‌دهد. کتاب مراغه‌ای را می‌توان نخستین رمان اصیل اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی

و هجویه‌ای استادانه دانست که اصول قدیم ایران و اخلاق و عادات ناپسند ایرانیان را به‌صورت تابلوهای زنده و جاندار و بسیار دقیق مورد ایراد و انتقاد قرار داده است (۱: ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۰).

شرایط کنونی. امروزه سفرنامه‌نویسی به‌عنوان شیوه‌ی مطلع ساختن مخاطبان از سرزمین‌ها و مردمان دیگر، جای خود را به گزارش‌های مصوّر و روزآمد تلویزیونی و اینترنتی داده است. به‌این ترتیب، اهمیت سفرنامه‌ها به‌واسطه‌ی آگاهی یافتن از تجربه شخصی مسافر است و از اثرگذاری اجتماعی آن‌ها، آن‌گونه که در مورد سفرنامه‌های قدیمی تصوّر می‌شود، نیز کاسته شده است. در واقع سفرنامه‌نویسی به‌معنای کهن، در جهانی که از لحاظ ارتباطی دیری است به‌دهکده‌ای بدل شده است، کاری کم جاذبه می‌تواند باشد.

مآخذ

۱. آربن‌پور، یحیی: *از صبا تا نیما*، زوآر، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۶ ه‌ش.
۲. آیتی، محمود «سیری در سفرنامه‌های عصر قاجار». پایان‌نامه کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۴ ه‌ش.
۳. «ابن بطوطه»، *دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۳، ص ۱۲۶.
۴. «ابن بطوطه»، *دایرةالمعارف فارسی [مصاحب]*، ج ۱، ص ۲-۱۰۳۱.
۵. ابن فضلان، احمد بن فضلان: *سفرنامه*، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، شرق، تهران، ۲۵۳۵=۱۳۵۵ ه‌ش.
۶. برزگر، حسین: «سفرنامه». *دانشنامه ادب فارسی (۲)*: فرهنگنامه ادبی فارسی، ص ۲۱-۸۱۷.
۷. جکسون، آبراهام والتاین ویلیامز: *سفرنامه جکسن: ایران در گذشته و حال*، ترجمه منوچهر امیری و فریدون بدره‌ای، خوارزمی، تهران، چاپ اول ۱۳۵۲ ه‌ش.
۸. دورانت، ویلیام جیمز: *تاریخ تمدن*، ج ۲، یونان باستان. ترجمه امیرحسین آریان‌پور، فتح‌الله مجتبایی و هوشنگ پیرنظر، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۵ ه‌ش.

۹. همو: تاریخ تملن، ج ۴، عصر ایمان، ترجمه ابوطالب صارمی، ابوالقاسم پاینده و ابوالقاسم طاهری، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.
۱۰. دهخدا، علی‌اکبر: شرح حال نابغه شهیر ایران ابوریحان بیرونی، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۲۴ ه.ش، چاپ دوم ۱۳۵۲ ه.ش.
۱۱. زیدان، جرجی: تاریخ تملن اسلام، ترجمه علی جواهر کلام، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶=۲۵۳۶ ه.ش.
۱۲. ستوده، غلامرضا: مرجع‌شناسی و روش تحقیق در ادبیات فارسی، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، تهران، ۱۳۷۱ ه.ش.
۱۳. سفرنامه کنت دوگوبینو: سه سال در آسیا. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، کتاب سرا، تهران، ۱۳۶۷ ه.ش.
۱۴. سفرنامه مادام دیولافوا: ایران و کلد، ترجمه بهرام فره‌وشی، قصه‌پرداز، تهران، ۱۳۷۸ ه.ش.
۱۵. صفا، ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، فردوس، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۶ ه.ش.
۱۶. علوی شیرازی، محمدهادی: سفرنامه میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی به روسیه، دلیل‌السفر، ترجمه محمد گلبن، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
۱۷. مارکوپولو: سفرنامه مارکوپولو معروف به ایل میلیون، ترجمه منصور سجادی و آنجلا دی جوانی رومانو، گویش، تهران، ۱۳۶۳ ه.ش.
۱۸. معین، محمد: فرهنگ فارسی، ج ۵، ذیل «عطاملک».
۱۹. ناصر خسرو، سفرنامه، ترجمه محمد دبیر سیاقی، زوآر، تهران، چاپ سوم ۱۳۶۹ ه.ش.
۲۰. نوربخش، مسعود: مسافران تاریخ، مروری بر تاریخچه سفر و سیاحت‌گری در ایران، جیران، تهران، ۱۳۶۴ ه.ش.
۲۱. نهرو، جواهر لعل: نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸ ه.ش، چاپ هفتم ۱۳۶۱ ه.ش.

تاگور بر آرامگاه حافظ

عبدالحسین سپنتا*

در سرزمین فلسفه و عرفان هند بسیار عرفا و شعرا پرورش یافته و جهان فلسفه و عرفان را از پرتو وجود خود روشن ساخته‌اند ولی به جرأت می‌توان گفت هیچ‌یک از آنان مانند رابیندرنات تاگور شهرت جهانی نیافتند.

تاگور در عصر حقایق عرفان شرق را به‌دنیای پرگیرودار غرب معرفی کرد که عالم بشریت در تاریک‌نای خودپرستی و کینه‌توزی گمراه شده بود، فکر و زبان و منطق تاگور قدرت آن را داشت که بشر گمراه را فراخواند، تاگور این خدمت بزرگ را به‌عالم بشریت بر عهده گرفت و نیکو انجام داد، برای آن کشورها و مللی که از حقایق فلسفه شرق بی‌اطلاع بودند تاگور سروش غیبی و پیامبر صدیقی بود که صدای معنویات شرق را به‌گوش آنان برساند، تاگور همان‌طور که در شعر معروف «بهاراتاتیرتا» پیروان مذاهب و اقوام مختلف هند را به‌برادری و یگانگی دعوت کرد در «گیتانجلی» و سایر آثار ادبی خود بشر را به‌صلح و سازش راهنمایی می‌کند. برای این خدمت بزرگ تاگور از قدرت فکر خود به‌وسیلهٔ موسیقی، تئاتر و نقاشی یاری جسته مشکل‌ترین مسائل فلسفی و عرفان را در قالب ساده‌ترین زبان‌های قابل فهم به‌جامعهٔ بشریت تقدیم کرده است.

تاگور از لحاظ ادبیات و عرفان با ایران بسیار نزدیک و آشنا بود، زندگی شخصی و محیط پرورش و افکار عارفانهٔ تاگور او را با شعرا و عرفان ایران نزدیک ساخته بود، سخنان و طرز فکر تاگور تحت تأثیر اشعار و افکار عرفای ایران قرار گرفته بود ظاهر

* شاعر و استاد و کارگردان اولین فیلم ناطق ایرانی و مدتی نیز در بمبئی تحصیل کرده بود (۱۳۴۸-۱۳۸۶ ه.ش).

تاگور کاملاً ایرانی بود، لباس تاگور جبۀ بلندی بود که فقط در ایران معمول بوده و عرفاً شبیه آن را می‌پوشیدند کلاه تاگور همان کلاه ساده صوفیان قدیم ایران بود در سال ۱۳۱۱ که تاگور با دینشاه ایرانی سلیسیتزر رئیس انجمن زرتشتیان بمبئی به ایران آمد همراه آنان بودم، عشق و علاقه فوق‌العاده‌ای که تاگور به ایران و ایرانی ابراز می‌داشت

لباس تاگور جبۀ بلندی بود که فقط در ایران معمول بوده و عرفاً شبیه آن را می‌پوشیدند کلاه تاگور همان کلاه ساده صوفیان قدیم ایران بود

فوق‌العاده و مایه تعجب قرار گرفته بود، وقتی تاگور با آن قامت رشید و مؤقر درحالی‌که گیسوان سپید نقره‌ای رنگش بردوش لباده بلند او فروریخته و در زیر کلاه مخمل مشکی او پیشانی بازش از عوالم روحانی با ما حکایت می‌کرد بر سر تربت حافظ در شیراز ایستاده و چشمان آرام و نافذ او بر این بیت حافظ که

روی سنگ مزار نقر شده بود با دقت می‌نگریست «برسر تربت ما چون گذری همّت خواه/ که زیارت‌گه رندان جهان خواهد بود» عده‌ای که حضار بودند بدون آن‌که علت تأثر خود را بدانند بی‌اختیار به گریه افتادند.

وقتی دیوان حافظ را آوردند تا تاگور تفأل بزند، تصادفاً غزلی آمد که این بیت جزو آن بود:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به‌بنگاله می‌رود
تاگور از شنیدن این بیت با شگفتی تمام چند ثانیه سکوت کرد و سپس گفت «بگذارید ببینم خواجه در باب آینده هند چه می‌گوید؟» باید در نظر داشت که سال ۱۳۱۱ وضع هند در منت‌های بحران و وخامت سیاسی بود و به‌همین جهت شاعر بنگال نگران وضع سیاسی وطن خود بود و از خواجه شیراز استمداد می‌جست، وقتی دیوان حافظ را استاندار وقت برای تفأل بازکرد این غزل آمد:

یوسف گم گشته باز آید به‌کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

ای دل غمدیده حالت به‌شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به‌سامان غم مخور

دور گردون گر دو روز بر مراد ما نکشت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور...

این تصادف عجیب در تاگور تأثیر زیاد داشت و وقتی غزل را برای او ترجمه کردند تبسمی بر لبانش نقش بست و یکی دو دقیقه درحالی که بر مزار حافظ نظر دوخته بود به تفکر و سکوت گذرانیده.

وقتی دیوان حافظ را آوردند تا تاگور تفأل بزند، تصادفاً غزلی آمد که این بیت جزو آن بود:
شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

امروز در دهلی نو سه فرهنگستان بزرگ به نام «سنگیت ناتک آکادمی» رقص و نمایش و موسیقی «ساهتیا» آکادمی ادبیات و «للیت کلا» آکادمی هنرهای زیبا در کاخ عظیم «رابیندرا بهون» یعنی کاخ رابیندرا تاگور تمرکز دارد ولی در سالهایی که نویسنده این سطور در

هند بود دانشکده فلسفی تاگور در نزدیکی کلکته به نام «شانتی نیکیتان» یعنی کانون صلح خوانده می شد که هنوز نیز گویا باقی است، این تجلی گاه فلسفه و عرفان در زیر درختان انبوه تناوری واقع شده که شب ظلمتکده ای بیش نیست، اشعار ذیل یادگار یک شب تاریک در «شانتی نیکیتان» است که ضمناً فلسفه عمیق تاگور را در خلال آن می توان جستجو کرد:

به شانتی نیکیتان یک شام تنها	بسربردم به بیداری و رؤیا
به بیداری بسی رؤیای شیرین	نصیبم گشت در آن شام تنها
به تاریکی درون زیر درختان	مرا بس روشنی ها شد هویدا
چنان شاخ درختان بود درهم	که جان عاشقان ناشکیبا
مرا تابید شمع دل در آن شب	به ظلمت چشم جان گردید بینا
چو چشم سر نبیند دیده دل	به تاریکی ببیند روشنی ها
وز این رو چشم خود بر بسته دارد	به هر جا بنگری بر نقش «بودا»
چو چشم باطنش باز است بر دل	دو چشمش بسته از دیدار دنیا
جهانی بیند او با دیده دل	ز هر عیب و ز هر نقصی مبرا
جهانی سربه سر نیکی و پاکی	جهانی پر صفا و مهر و تقوا
مرا در آن عوالم سیرها بود	به شانتی نیکیتان آن شام یلدا

گشوده روزنی شاخ از درختان
 به جنبش نقطه‌های نور بر آب
 نسیم روح بخشی گاهی آرام
 صدایی زان وزش آمد به گوشم
 نسیم از لابلای شاخه می‌خواند
 صدایی زان وزش برخاست در باغ
 وزان نی بند بند تن بلرزید
 به بیدار مرا رؤیای شیرین
 که سیر عالمی دیگر مرا داد
 در آن دریا بسی امواج دیدم
 نه موج از بحر و نه دریا ز امواج
 نه حد و حصر و نه باب و نه فصلی
 ز جمع قطره‌ها موجی گران خاست
 از این رؤیا مرا باشد چه حاصل
 و گر خواهی بدانی سرّ عرفان
 که گوید محو دریا شو چو قطره
 نداند سیر این دریای مواج
 تو گر صاحب‌دلی از دل مدد جوی
 دگر یارای گفتارت نباشد

بر آب افتاده نور مه ز بالا
 چو راز عارفان پنهان و پیدا
 وزید و داد جنبش شاخه‌ها را
 تو گویی بُدسرود «ریگ ویدا»
 به گوش من پیام «رام و سیتا»
 نفس در نی دمد گویا «کرشنا»
 نی «ملّای رومی» بود گویا
 چنان سرمست کرد افکند از پا
 تو گویی قطره شد ملحق به دریا
 به آرامی روان چون رود «گنگا»
 جدا شد، جمله بد یکسار و یکجا
 نه بتخانه نه مسجد نه کلیسا
 شد آن امواج را دریا پذیرا
 نشاید کرد چون حلّ معّمّا
 ز «تاگور» گوش کن آن پیر دانا
 دل و جان بگسل از قید من و ما
 بجز آن ناخدای بحر پیما
 سخنرانیست اینجا تاب و یارا
 خموشی پیشه کن همچون سپنتا

تاگور، طوطی هند در ایران

مجید احمدی*

آدمی می‌رود در میان ازدحامی پر هیاهو
تا فرونشاند نعره خاموشی خود را

* * *

بی‌زوال است انسان، پس
باید بمیرد در بی‌مرگی
یک اندیشه آفرینش‌گرا برای زندگی
که می‌تواند خود را
تنها در مشکلهای گوناگون یابد

زندگی عارف اندیشمند، موسیقی‌دان، نمایشنامه‌نویس شاعر و فیلسوف هندی
رابیندر نات تاگور، که در اواخر دوران کهنوت به هنر نقاش نیز روی آورد، روز هفتم
ماه می سال ۱۸۶۱ میلادی در شهر کلکته مرکز ایالت بنگال غربی هند، آغاز شد، تهاگر
نصبی بود که به‌عنوان سرور و مالک از سوی اهالی دهکده گوویندپور به‌جداً اعلامی وی
داده بودند وگرنه خاندان تاگور از برهمنان هند بودند و لقب تهاگر معمولاً به‌طبقه
شاتریا و زمینداران اطلاق می‌شود.

رابیندر نات که در کودکی «رابی» نامیده می‌شد کوچکترین فرزند دینندر نات
تاگور رهبر برهمنو سماج شاخه‌ای نوین از آیین هندویی بود که در قرن نوزدهم در
ولایت بنگال گسترش یافت. تاگور پس از اتمام تحصیلات دوران ابتدایی و متوسطه

* دانشجوی دکتری هنر، دهلی.

هنگامی که هفده سال از عمرش می‌گذشت برای ادامه تحصیل راهی انگلستان شد اما بدون دریافت مدرک تحصیلی در سال ۱۸۸۰ میلادی به هند برگشت.

اگرچه در تحصیل اکتسابی و دانشگاهی چندان موفق نبود، اما استعداد و قریحه خارق‌العاده‌ای وی را به شاعری تبدیل کرد که در سال ۱۹۱۳ میلادی جایزه ادبی نوبل را

برایش به‌ارمغان آورد. در سال ۱۹۱۹ میلادی پس از قتل عام جمع کثیری از مردان، زنان و کودکان هندی که در محوطه باغ جلیان والا در شهر امریتسر اجتماع کرده بودند به‌عنوان اعتراض تاگور نشان عالی خود را به دولت انگلستان عودت داد.

طبع لطیف تاگور از دوران کودکی‌اش آشکار شده بود چنان‌که اولین اشعار خود را هنگامی که هشت

سال از عمر او می‌گذشت، سروده بود و از حضور جلوه‌های زیبای هستی در دنیای کودکانه خود لذت می‌برد. خود می‌گوید:

”بخش مهمی از سالهای نخستین زندگی‌ام در تماشای جهان طبیعت گذشت. نگرستن بر جلوه‌های زیبای هستی به‌من شادی می‌بخشید، اغلب ساکن و خاموش کنار پنجره می‌نشستم به‌چشم اندازه‌های دور چشم می‌دوختم و یا چند جعبه خالی زیر پای خود می‌گذاشتم و از روزنه‌ای بر بالای معجر، رمیدن آفتاب بامدادین را از فراز درختان نارگیل، بازی اردکهای شیطان را در برکه‌ها، نقش و نگار ابرها در پهنه لاجوردین، تابش آفتاب بر گذرگاه مقابل که وهم‌انگیزی نموده کلبه‌های محقر شیرفروشان با رمه‌های شبان و حکایاتهای سرسبز و پردرخت که از لابلای ساختمانها می‌گذشتند، همه و همه را می‌دیدم و شیفته و بی‌قرار چشم از آنها برنمی‌داشتم. این مشق چندان ژرف بود که هر گاه صبحگاهان چشم از خواب می‌گشودم، یقین داشتم که چیزهای تازه متولد شده

تاگور به دعوت موسولینی در ماه مه ۱۹۲۶ میلادی به ایتالیا و شهر ناپل سفر کرد و با دیکتاتور فاشیست ایتالیا بنیتو موسولینی ملاقات کرد. مهمان‌نوازی گرم دولت ایتالیا پس از نزدیک دو ماه اقامت و ایراد سخنرانی در مراکز مختلف بر علیه موسولینی به پایان رسید.

در طبیعت خواهم یافت تا محو زیبایی‌شان گردم و غرق لذت شوم. نوآفریده‌ای که شکوه و زیبایی‌شان بی‌پایان بود. من کودکی تنها بودم، دوستی نداشتم که با او همبازی شوم. اما در عوض این موهبت را داشتم که همه آن جلوه‌های با شکوه و زیبای طبیعت را هم صحبت خود انگارم. می‌پنداشتم که این دنیای بیرون از من هم کودکی است تنها به‌خود وا گذاشته شده است. کودکی که درکنار پنجره بزرگ آسمان نشسته و به‌افق‌های ناپیدا می‌نگرد.

شاهد همین تحصیلات و رؤیاهای کودکی حاصل سفرهای مختلف وی بود به‌طوری که اولین سفر خود را هنگام دوازده سالگی برای مدت چند ماه در هند آغاز کرد و پس از دیدار از شهر شانتی نیکیتن که بعدها در آن‌جا مرکز آموزش و دینی تأسیس کرد به‌شهرهای مختلف تا شهر امریتسر واقع در شمال ایالت پنجاب هند مسافرت کرد و سپس به‌مرکز کوه‌های هیمالیا و به‌شهر «دلهوزی» رسید. در این مرکز وی با علوم جدید، سانسکریت شعر کلاسیک و ستاره‌شناسی آشنا شد.

علاوه بر آن در طی سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۹۲۲ میلادی تاگور به‌بیش از سی کشور در پنج قاره جهان مسافرت کرد. در بسیاری از این سفرها تاگور با ارائه آثار خود به‌مردم جهان دیدگاه‌های اجتماعی خود را نیز عرضه می‌کرد. در سال ۱۹۱۲ میلادی وی ترجمه انگلیسی آثار منظوم خود را به‌انگلستان برد و توانست نظر متفکران و شاعران بزرگی مانند چارلس اف، آندره، ویلیام بوتد یاتز، عذرا پوند، روبرت بریجز، ارتست رایز و توماس استرج مور را به‌خود جلب کند و در حقیقت یاتز مقدمه کتاب ترجمه گیتانجلی را نوشت. چارمات، آندره نیز بعدها به‌مرکز رابیندر نات تاگور در شانتی نیکیتن که معنی «آرام‌کده» را دارد، پیوست. پس از انگلستان در همان سال، شهرهای مختلف انگلستان را گشت و به‌امریکا رفت.

سپس در خلال سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ میلادی به‌منظور ارائه سخنرانی به‌مناطق مختلف امریکا و ژاپن مسافرت کرد و در خلال سخنرانی‌های خود ملی‌گرایی خصوصاً در امریکا و ژاپن را تقبیح کرد و در همان مسافرتها مقاله خود با عنوان «ملی‌گرایی در هند» را نوشت. افکار وی در ردّ ملی‌گرایی هم مورد تمسخر و هم مورد ستایش قرار گرفت، اما توانست وی را به‌عنوان چهره‌ای جهانی، تبدیل سازد و از جمله کسانی که

وی را ستودند، رومن رولاند، نویسنده سرشناس فرانسوی و برنده جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۱۵ میلادی بود.

هنگامی که تاگور ۶۵ ساله بود به دعوت دولت «پرو» به امریکای جنوبی مسافرت کرد و علاوه بر پرو به مکزیک رفت. این دو دولت مبلغ یکصد هزار دلار به مدرسه شانتی نیکیتن تاگور اهدا کردند. اندکی بعد به شهر بوئنوس آیرس آرژانتین رسید و با وجود کسالت به ملاقات اندیشمند بزرگ آرژانتینی، خانم ویکتوریا اکامپو رفت و در ژانویه سال ۱۹۲۵ میلادی به هند مراجعت کرد. چند ماه بعد تاگور به دعوت موسولینی در ماه مه ۱۹۲۶ میلادی به ایتالیا و شهر ناپل سفر کرد و با دیکتاتور فاشیست ایتالیا نبیتو موسولینی ملاقات کرد. مهمان‌نوازی گرم دولت ایتالیا پس از نزدیک دو ماه اقامت و ایراد سخنرانی در مراکز مختلف بر علیه موسولینی به پایان رسید.

یک سال بعد تاگور به همراهی دو تن از نزدیکان سفر چهارماهه کشورهای جنوب آسیا را آغاز کرد و شهرهای بالی، جاوا، کوالالامپور، ملاکا، نهنانگ، سیام و سنگاپور را پشت سر گذاشت که حاصل آن سفرنامه‌ای تحت عنوان «جائری» است.

در اوایل سال ۱۹۳۰ میلادی سفر یکساله تاگور به امریکا و کشورهای اروپایی آغاز شد مراجعت وی از امریکا به انگلستان و فرانسه همزمان با نمایش آثار نقاشی وی در این دو کشور بوده. در همین سفر مجموعه مقالات و سخنرانی‌های خود را با عنوان «اندیشه انسانگرایی خدا و معنویت و باطن‌گرایی انسان» را برای ارایه در دانشگاه آکسفورد نوشت.

سپس به کشورهای دانمارک، سوئیس، آلمان و شوروی مسافرت کرد.

در پایان این اندیشمند و شاعر و فرهیخته دنیا دیده هرچند پیر و فوتوت شده و رمقی در پاهایش نمانده بود و به‌مرز هفتاد سالگی نزدیک می‌شد. به واسطه عشق و علاقه‌اش به شاعر بلندآوازه ایران حافظ شیرازی دعوت رضا شاه پهلوی را پذیرفت و در آوریل سال ۱۹۳۲ میلادی آخرین سفر طولانی تاگور به ایران و عراق آغاز شد که حاصل آن سفرنامه «پارسیه یاتری» است.

باید اعتراف کرد ترجمه این سفرنامه کار ساده‌ای نیست چرا که تنها شرحی به وقایع و دیده‌ها و شنیده‌ها نیست که معمولاً در بسیاری از سفرنامه‌ها بدان پرداخته شده است.

آنچه که در برابر چشمان تاگور اتفاق می‌افتد با تفکر و دیدگاه‌های وی آمیخته می‌شود و حاصلش یادداشت‌های عالمانه است و نه خاطرات و اتفاقات سفر. با مطالعه کتاب طوطی هند سوی چمن و «مسافر ایران» نوشته رابیندر نات تاگور ترجمه جناب آقای دکتر نیاز احمد خان، تلاش مترجم در بیان صادقانه‌ای آنچه که تاگور نوشته است و رنج محدودیت زبان وی به‌غایت آشکار است.

هیچ ملّتی خواه هرچه که باشد
تنها براساس مادّه‌گرایی نمی‌تواند
مقام بزرگی را به‌دست آورد.
مادّه‌گرایی محض یک وحشیگری
مطلق است

جناب آقای دکتر نیاز احمد خان می‌نویسد:
”با ملاحظه کم‌مایگی من به‌زبان فارسی
به‌زبان بنگالی، (و نکته مهم) آن هم ادبیات
تاگور این کاری بود بس دشوار و بدیها
(کاستی‌ها) امکان ناپذیر ولی همزمان
به‌مصدق «همّت مردان مرد خدا» من هم

همّت گماشتم و به‌این راه صعب و دشوار کمر بستم.“

با این حال علاوه بر برخی از نارسایی‌های متن ترجمه که بیشتر هنگامی است که با دیدگاه‌ها و آرای تاگور برخورد می‌کنیم. نثر ترجمه با استفاده از گفتار رایج فارسی در هند، صمیمی است.

دکتر نیاز احمد درباره سفرنامه تاگور به ایران توضیح می‌دهد:

”این سفر(نامه) در چندین جهت حتّی امروز هم پرمایه و مربوط است. شاعر بزرگوار این سفر را به‌سنّ پوسیده (!) هفتاد سالگی پیش گرفت در نتیجه این سفر (برای ما) خزینه‌ای (گنجینه‌ای) پرارزش از نظریات وی بر چندین شئون زندگی (براساس جنبه‌های مختلف) زندگی، فرهنگ، اجتماع، تاریخ و سیاست است که پر از خود و درون‌نگری و تفکر عالی است. و نیز بازتابی از عاطفه و فکر پخته شاعر در برابر حالات مختلف و چیزهایی است که در مسیر راه سفر دیده و شنیده است. برآستی ما شاعر را مبلغ صریحی می‌یابیم که بسیار آماده بروز تفکر خویش و واکنش در برابر موضوعات دور و نزدیک براساس تجربیاتش است. همین است که بارها دیده می‌شود که وی در حین گزارش سفر گاه‌گاهی فکر و احساسات خویش را نیز بیان می‌کند.“

آغاز سفر براساس دعوت‌نامه‌ای از سوی دولت وقت ایران به‌دست تاگور رسید. علی‌رغم سن بالا، شایسته نمی‌داند که این دعوت را پذیرد.

”مورخ یازده آوریل ۱۹۳۲ میلادی به‌این نتیجه حتمی رسیدم که دیگر از سن و سالی گذشته‌ام تا بتوانم به‌ماجرای جویی جهانگردی تن در دهم. همین موقعی بود که دعوتی از طرف شاه ایران به‌دستم رسید. به‌خود گفتم شایسته نبود اگر از پذیرفتن آن ابا کنم.“

به‌هرحال دو دلی را کنار گذاشته و با اطمینان خاطری که از سوی دوست زرتشتی‌اش دینشاه ایرانی مبنی بر همراهی وی از بندر بوشهر و نیز همراهی آقای کیهان سرکنسول وقت ایران در بمبئی در این سفر، تاگور بار سفر را می‌بندد و به‌همراه عروزش هنگام پگاه روز یازدهم میلادی از حومه کلکته به‌سوی فرودگاه این شهر حرکت می‌کنند.

هنگام پگاه بود که از حومه شهر کلکته حرکت کردم و همان‌گونه که در دوران کودکی از طبیعت صبحگاهی لذت می‌برد و برایش رموز فراوان به‌ارمغان می‌آورد، از پنجره کوچک خودرویی که با آن به‌طرف فرودگاه می‌رفت، طبیعت صبحگاهی را نظاره می‌کرد و دیده‌هایش را تشریح می‌کند:

”تزند آبرود گنگا در تاریکی‌ای پرسکوت و زیر چتر آسمان پرستاره با همه‌جریان داشت.“

خودرو به‌شاهراه اصلی رسید، این شاهراه همان‌گونه که مترجم گرامی توضیح داده است کلکته را به‌سایر شهرهای مهم شمالی هند تا دهلی و از آن‌جا تا پیشاور (واقع در پاکستان) متصل می‌کند این شاهراه توسط شیر شاه سوری (۱۶۸۶-۱۵۴۵ م) که ایالت بنگال را در سال ۱۵۳۹ میلادی تصرف کرد، ساخته شده بود. ماشین ما به‌شاهراه رسید لختی خاک راه با بوی زننده دوران امروزی که ناشی از تبخیر گازوئیل ماشین است، به‌هوا برخاست. درختان پربرگ و بارکه تنها شاهدان خاموش سالیان دور هستند، دو طرف جاده و دیوار ایستاده‌اند. (این شاهراه) در چندین دوره شاهد پیشروی سپاهیان پیروزمندی مانند خانها، مغولان هند شرقی و... بوده است که خاک افشان تغییر رژیم‌ها را اعلام می‌کردند.

کمی بعد به فرودگاه رسیدند و «اسب پران مکانیکی بالش گشوده، خاک را برهم زد و در فضا هیجایی پر باشد و با لرزه‌انگیزی از جای مجوف (تهی) به‌هوای باز تکان گرفت.

آنچه که در برابر چشمان
تاگور اتفاق می‌افتد با تفکر و
دیدگاه‌های وی آمیخته می‌شود
و حاصلش یادداشت‌های
عالمانه است و نه خاطرات و
اتفاقات سفر.

با اوج‌گیری هواپیما آثار زندگی و حرکت انسانها در برابر چشمان تاگور محو می‌شود و زمین و تنها لکه‌های سبز و خاکی رنگ است. هیچ اثری از آوایی، حرکتی و یا زندگی پیدا نیست. این زمین مثل این‌که از خاطر خدای بزرگ در رفته باشد. در نظر وی خطوط روی زمین خطوط کشف نشده‌ای است که شرح حال تمدن‌های قدیمی را بیان می‌کند.

پس از چند ساعت هواپیما برای سوخت‌گیری به شهر الله‌آباد وارد می‌شود و همین که اربابۀ پران آسمانی بر سطح فرودگاه زد، تکان شدیدی خورد مثل این‌که زمین بیزار آماده نیست از ش پذیرایی کند.

هنگام عصر هواپیماهای سوخت‌گیری و استراحت مسافران وارد شهر جوده‌پور واقع در غرب ایالت راجستان می‌شود و حاکم منطقه مهاراجها سینگ و همسرش به‌پذیرایی تاگور می‌آیند. صبح روز دوازدهم آوریل هواپیما شهر جوده‌پور را به‌مقصد کراچی ترک کرده و حوالی ظهر همان روز به کراچی رسیدیم و مردمان آن شهر با گرم‌دلی تمام از ما پذیرایی کردند پس از صرف غذایی لذیذی که خانمهای بنگالی محلی با محبت زیاد تهیه کرده بودند ما دوباره سوار هواپیما شدیم.^۱

پس از کراچی مسافران به‌سوی ایران پرواز می‌کنند. هواپیما در ارتفاع بالای دریا به‌سوی ایران می‌رود دست راست ریگستان کوهستان و دست چپ ما آب نیلگون

۱. با توجه به وضعیت تجاری و رونق اقتصادی شهر کراچی، در این شهر بندری مردمان زیادی از مناطق مختلف هند به‌کار مشغول بوده‌اند. لذا تعداد خانواده‌های ایالت شرقی بنگال در این شهر چشمگیر بوده است.

به تنها سفر وزش باد شدت گرفت. هیجان باد بر روی زمین می‌تواند براندام اشیای مختلف مهر وجودش را اثبات کند. اما در بلندی آسمان وجودش با تکانهای هواپیما احساس می‌شد، خیلی دور در آنسوی پایین دریای کف‌آلوده خط‌های سفیدش چنان می‌نمود که ریز ریز نقوش است که با حرکات آزار و سریع قلم موی نقاشی، ترسیم شده است. هیجان و خروج موج دریا دیگر دیده و شنیده نمی‌شد.

ایرانیان شعرا را بسیار دوست دارند.
به زور شهرت شاعری‌ام موفق شدم
محبت آنان را بخرم بدون آن‌که
هدیه‌ای به خدمتشان تقدیم کنم.

در زمان کمی هواپیما به جاسک در ایران می‌رسد و از سوی فرماندار پیام خوش‌آمدگویی از طریق تلگراف ارسال می‌شود. ظاهراً بندر جاسک در آن زمان رونقی نداشته است. «جاسک» این دهکده‌ای است عادی واقع در ریگستان ساحلی، در آن‌جا چند خانه کوچک گلی و چهار گوشه با سقف مسطح مثل صندوق گلی اینسو و آنسو پراکنده بود.

در سال ۱۸۹۲ میلادی هنگامی که تاگور به اروپا سفر کرده بود با این سؤال مواجه می‌شود که چه چیز او را به دیار غرب کشانده است؟ تاگور یک متفکر آسیایی با بینش منتقدانه به روند استعماری غرب است. غرب اگرچه دوره ابرقدرتی خود را می‌گذراند اما دچار ماده‌گرایی گشته و از معنویت بدور افتاده بود تاگور می‌گوید:

”هیچ ملتی خواه هرچه که باشد تنها براساس ماده‌گرایی نمی‌تواند مقام بزرگی را به دست آورد. ماده‌گرایی محض یک وحشیگری مطلق است. کی می‌تواند حقیقت علمی را درک کند که قدر حقیقت را به نهایت کمال درک کرده و به آن احترام بگذارد. این یک اعتقاد روحانی است و کوششی بسیار دشوار که در راه شناخت حقیقت و دست‌یابی به آن نیاز به از خود گذشتگی داشت. روز به روز اروپا علم را به یک وسیله پیشبرد خوشنودی و طمع خویش محدود کرده است. در نتیجه فشار طمع و حرس شدیدتر می‌شود و حجم آن غول آسا می‌شود به این سبب حسادت، خسونت را به سراسر جهان گسترش داده است و هویت

ملّی کشورهای زیادی را نابود کرده است. شدّت آرزو نشانه بی‌روحي انسان است.“

تاگور در جواب این‌که چه چیزی وی را به‌دیار غرب کشانده می‌گوید:
 “آمده‌ام تا سیمای واقعی و ویژه انسانی را به‌بینم که در اروپا یافت می‌شود.”
 به‌همین خاطر هنگامی که ندایی از طرف ایران به‌گوشش رسید “بار دیگر وجدانم به‌سوی آن کرانه آسمان چشم دوخته و با تفکّری جستجوگر مشتاق گشت.”
 “پس از مسافرتی دو روزه‌ای به‌آستانه در ایران قدم گذاشتم. صبح روز دیگر به‌بوشهر رسیدم.”

بوشهر شهری‌ست ساحلی که در آن‌جا کشتی‌ها لنگر می‌اندازند. در میان شهرهای ایران این شهر است عادی. یکی از نمایندگان مجلس سنای وقت به‌استقبال وی رفت و تاگور درباره‌ی خصوصیات ویژه ایران در دوره‌ی حاضر از وی سؤال می‌کند. سؤالی مشکل که چراکه ایران دوره‌ی عقب‌ماندگی خود را با انقراض حکومت قاجار پشت سرگذاشته و وارد یک جریان روشنگری شده است. روشنگران ما از سَنّتها به‌دور افتاده‌اند.

تاگور از بدو ورود به‌ایران با مهمان‌نوازی معروف ایران روبه‌رو شد، وی می‌گوید:
 از بدو ورودها به‌این سرزمین مراسم گوناگون استقبال از ما به‌صورت‌های مختلف برگزار می‌شود. نمی‌دانم چگونه توجیه کنم. به‌عنوان یک شخص، در میان مردم بوشهر چه ارزش و مقامی دارم با نگاهی به‌سوابق، زبان مادری‌ام، افکار و فعالیت‌هایم، هویت من برایشان چیزی نیست در حدّ موجود ناشناخته و بیگانه‌ای از دور دست. در اروپا شناخت شعر من همراه بود. آنان به‌خوبی با فکر من آشنا بودند و ارزیابی‌ام می‌کردند. ایرانیان نیز مرا به‌عنوان یک شاعر می‌دانند اما پیش آن‌ها شاعر جداگانه و بیگانه‌ای نیستم. ایرانیان شعرا را بسیار دوست دارند. به‌زور شهرت شاعری‌ام موفق شدم محبّت آنان را بخرم بدون آن‌که هدیه‌ای به‌خدمتشان تقدیم کنم. در سایر جوامع ادبا و شعرا تنها در جامعه‌ی ادبی جایگاه دارند اما در اینجا چنین نیست. علاوه بر آن تاگور معتقد است که از نژاد هند و آریایی است و ایرانیان نیز آریایی هستند و لذا “با ایشان خویشاندی خونی دارم.” غیر از آن اگرچه شعر تاگور هنوز به‌میان مردم راه نیافته بود.

نگاهی به «سفرنامه ایران» از علامه حسن عباس فطرت

سید غلام نبی احمد*

سفرنامه یا خاطرات یکی از مهم‌ترین منابع و ارزشمندترین اسناد و معتبرترین مراجع محسوب می‌شود که به وسیله آن می‌توان اطلاعات فراوان و آگاهی ارزنده‌ای راجع به فرهنگ و تمدن و تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور یا شهر فراهم کرد. می‌توان گفت که سفرنامه آیینۀ بارزیست که جنبه‌های گوناگون و نکته‌های مهمی از روح پنهان ملت را منعکس می‌سازد.

کتاب مورد نظر به عنوان «خسرو، حافظ و ایران» یکی از کارهای ارزنده روحانی برجسته و دانشمند چیره‌دست و روزنامه‌نویس معتبر و نامور هند علامه حسن عباس فطرت به شمار می‌رود که تحت همکاری انتشارات آموزش و پرورش حاجی غلام محمد اعظم، پونا، در سال ۲۰۰۷ میلادی به زبان اردو به چاپ رسیده که شامل ۲۰۰ صفحه است. این کتاب دارای سه بخش در موضوع‌های مختلف چنانکه از نام و عنوان پیدا و هویداست به رشته تحریر درآمده است و هر بخش، بخش فرعی از حیث فصل دارد و سر ورق کتاب دارای عکس حافظیه می‌باشد.

در بخش اول راجع به زندگی‌نامه و آثار ویژگی شعر شاعر شهیر «طوطی هند» امیرخسرو دهلوی و در بخش دوم مربوط به احوال و آثار و خصوصیت غزل‌های بلبل ایران، لسان‌الغیب حافظ شیرازی بحث و بررسی کرده است که نکات مهمی را اشاره

* استادیار فارسی، دانشگاه لکهنؤ.

کرده است. در بخش آخر سفرنامه ایران به عنوان «یک سفر ناتمام»^۱ مربوط به احوال و مشاهدات سفر جهت مشارکت در سمینار از طرف مؤسسه امام خمینی^۲ در سال ۲۰۰۴ میلادی به سرزمین علم و ادب ایران می‌باشد که خیلی جالب و جذاب و دارای اطلاعات مهمی در مورد علما و ادبای نامدار، سخنوران و نویسندگان چیره‌دست و دانشمندان و نخبگان مایه‌ور حوزه‌های علمی و ادبی ایران است. منطقه‌های تاریخی و ساختمان‌های فرهنگ و دینی و کتابخانه‌های نادر و غنی، شهرهای دلپذیر، تفریح‌گاه‌های بی‌نظیر، باغ‌های پربهار، اتوبوس و قطار پرشکوه ایران را با لهجه شیرین و شکفته خویش بررسی و مطرح نموده است.

در ابتدای کتاب علاوه بر عرض حال به عنوان پیشگفتار ناشر، اظهار و خیالات از پروفیسور امیر حسن عابدی، پروفیسور رفیع شبنم عابدی و شمیم طارق را شامل کرده است که به ماهیت و ارزش کتاب و عظمت و مقبولیت نویسنده آن دلالت می‌کند که در حوزه و دایره زبان و ادبیات اردو و فارسی مورد اهمیت و ارزش خاصی می‌باشد و در آخر کتاب عکس‌های یادگاری با اشخاص برجسته موجود است.

بنده بخش آخر که «سفرنامه ایران» مربوط به موضوع اصلی و اساسی این ویژه‌نامه می‌باشد را مورد بررسی و نظر قرار می‌دهم. نویسنده پس از برگزاری سمینار جاهای گوناگون و مناطق فرهنگی و تاریخی ایران را بازدید نموده و احساسات و عواطف را در این کتاب بیان نموده است.

شهر تهران^۲

تهران بزرگ‌ترین شهر ایران و مرکز کشور می‌باشد که بیشتر از پانزده درصد جمعیت ایران در آن زندگی می‌کنند. از نظر اقتصادی و اجتماعی و جغرافیایی این شهر در دو بخش جنوب و شمال قابل تقسیم است. در بخش جنوب طبقه پایین و میانه زندگی می‌کنند که خیلی پرجمعیت و شلوغ می‌باشد و در بخش طبقه مرفه‌تر در ساختمان‌های

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران (به زبان اردو)، ناشر: حاجی غلام محمد اعظم، ایجوکیشن

ترست، پونه، ۲۰۰۷ م، ص ۱۳۷.

۲. همان، ص ۱۴۴.

زیبا و بلند و بالا زندگی می‌کنند که خیلی جاذب و تمیز به نظر می‌رسد. طی پانزده سال آخر به خصوص به کوشش و تلاش شهرداران تهران خیلی توسعه و گسترش یافت. آنان جهت زینت و زیبایی شهر تلاش بسیار کرده است. در تهران برای حمل و نقل مردم، علاوه بر تاکسی و ماشین، اتوبوس، قطار مترو (Metro train) هم وجود دارد. پروژه مترو در هفت سال به اتمام رسید. روزی تقریباً دویست هزار مسافر خصوصاً طبقه کارمندان و مستخدمان با آن سفر می‌کنند. مترو ایران خیلی تمیز و زیبا می‌باشد و کرایه بلیت نیز بسیار ارزان است.

تا قرن سوم هجری در ایران دانشگاه و کتابخانه‌های غنی و نادر به وجود آمده بود. بخارا، مرو، بلخ، نیشابور، غزنه و... از مراکز مهم علمی و فرهنگی بشمار می‌رفت.

اتوبوس ایران هم بسیار خوب و راحت است، اغلب در اتوبوس دو بخش یکی برای زنان و دیگری برای مردان می‌باشد. بلیت نیز خیلی ارزان است و مسافران می‌توانند بلیت ماهیانه بخرند و روزانه سفر نمایند. رانندگی به سمت راست

هست. وقتی که مسافران می‌خواهند از اتوبوس پیاده شوند، راننده را با خطاب: "لطفاً نگهدارید آقای راننده" مخاطب می‌کنند و راننده و مسافران از هم تشکر و خداحافظی می‌کنند که نشانگر فرهنگ و تمدن شایان و غنی اجتماعی ایران است.

در ایران همه اداره‌های دولتی و شخصی اغلب در دو مرحله کار انجام می‌دهند مرحله اول از ساعت هفت و نیم صبح تا دو و نیم و مرحله دوم در عصر باز می‌شود. مرخصی در هفته آخر پنجشنبه و جمعه است. ایرانیان سیر و سیاحت و تفریح را خیلی دوست دارند. در روزهای مرخصی تمام خانواده‌ها با ماشین به منظور دیدار از مناطق دیدنی و جاهای تاریخی و فرهنگی و بازدید خویشان می‌روند. لباس مردان کت و شلوار و زنان اغلب چادر، مقنعه، روسری و مانتو و غیره می‌باشد. زنان ایرانی هیچ وقت از مردان کمتر نیستند و در هر زمینه زندگانی و اجتماعی فعالیت دارند.

در ایران نه فقط ایستگاه قطار بلکه راه آهن نیز همیشه تمیز و پاک به نظر می‌رسد. این نکته نیز قابل تذکر است که وقتی که قطار به ایستگاه نزدیک می‌شود، تمام دستشویی‌های قطار بسته می‌شود و پس از حرکت ایستگاه دستشویی باز می‌شود. یک

قطار کلاً و کاملاً یک درجه دارد، یعنی قطار درجه اول تمام کوبه‌هایش درجه اول است. قطار درجه دوم تمام کوبه‌هایش درجه دو است. و مسافر درجه دیگر نمی‌تواند به قطار دیگر سوار شود.

۱. کاخ سعدآباد^۱

این کاخ متعلق به رضا شاه پهلوی بوده که محوطه در شصت جریب پهناور است و در این محوطه چند کاخ وجود دارد که دیوان خاص و دیوان عام، مهمانسرا، اتاق سکونت شهربانو، اتاق خواب شاه، لباس شاهی و زیور و دیگر اشیای آرایش و زیبایی و تزیین خاصی به آن داده است.

۲. روزنامه^۲

قبل از انقلاب در ایران فقط چهار پنج روزنامه مثلاً رستاخیز، کیهان، اطلاعات، خراسان و غیره منتشر می‌شد، اما پس از انقلاب اسلامی تعداد خیلی افزوده شده و امروز بیشتر از بیست و پنج (۲۵) روزنامه فارسی در ایران به چاپ می‌رسد که میلیون‌ها مشترک دارد. به طور مثال چندین روزنامه براساس الفبا نقل می‌شود که از این قرار است:

۱. اعتماد	۲. ایران	۳. ابرار
۴. آفتاب یزد	۵. انتخاب	۶. آفرینش
۷. آسیه	۸. اطلاعات	۹. اقتصاد
۱۰. جوان	۱۱. جام جم	۱۲. جمهوری اسلامی
۱۳. خراسان	۱۴. رسالت	۱۵. سیاست
۱۶. شرق	۱۷. قدس	۱۸. کارگر
۱۹. کیهان	۲۰. همشهری	

علاوه بر این مجله‌ها و نشریات متعدد در زمینه‌های ادب و هنر و تاریخ، تکنولوژی، ورزشی، صنعت و حرفت علوم اجتماعی و سیاسی و... به چاپ می‌رسد.

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۴۵.

۲. همان، ص ۱۴۳.

۳. کتابخانه ایران^۱

تاریخ نگهداری کتاب‌ها و رواج و پاسداری از اسناد در ایران سابقه قدیمی و طولانی دارد که تا قرن سوّم هجری در ایران دانشگاه و کتابخانه‌های غنی و نادر به وجود آمده بود. بخارا، مرو، بلخ، نیشابور، غزنه و... از مراکز مهمّ علمی و فرهنگی بشمار می‌رفت. در زمان صفوی و افشاریه و زندیه کتابخانه‌ها هم دایر گردید. اما در دوره‌های قاجار وقتی که در ایران چاپخانه معرفی شد. کتابخانه شکوه و رونق زیادی گرفت. در آن زمان سی کتابخانه غنی و گران بها وجود داشت. از آن جمله کتابخانه ایلچی اصفهان، صدر تهران، مدرسه عالی سپهسالار (شهید مطهری) کتابخانه دارالفنون و غیره. اینجا به‌طور نمونه چند تا از کتابخانه‌های غنی را معرفی می‌کنیم:

(الف) کتابخانه ملّی

کتابخانه ملّی ایران یکی از غنی‌ترین و کهن‌ترین کتابخانه‌های ایران به‌شمار می‌آید. وقتی که در سال ۱۲۶۶ هجری مدرسه دارالفنون تأسیس شده همراه کتابخانه دارالفنون نیز آغاز گردید و در سال ۱۲۸۶ هجری بنام «کتابخانه عمومی معارف» تغییر یافت، اما در سال ۱۳۱۶ هجری به‌عنوان «کتابخانه ملّی» نیز تبدیل گردید. این کتابخانه مستقیماً تحت نظارت رئیس جمهور ایران فعالیت خود را انجام می‌دهد. طبق آمار تا سال ۱۹۹۸ میلادی (۱۳۷۶ ش) تعداد نسخه‌های خطّی عربی و فارسی ۱۲۵۰۰ بوده. علاوه بر این ۴۵ هزار مرقّع و ۳۴ میلیون کتاب چاپی عربی و فارسی، ۱۷ هزار کتاب به‌زبان‌های انگلیسی، فرانسه روسیه و آلمانی، ۵۰ میلیون روزنامه و مجله به‌زبان‌های عربی و فارسی و ۴۰ هزار مجله و روزنامه به‌زبان‌های دیگر وجود داشت. ۲۰۰۰ عکس، ۴۸۰۰ میکروفیلم و غیره دارا بود. تعداد کارمندان ۳۰۰ نفر و تعداد عضویت ۶۳۹۶ نفر بود.

(ب) کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

کتابخانه دانشگاه تهران نیز یکی از غنی‌ترین و مهم‌ترین کتابخانه‌های ایران محسوب می‌شود. در اواخر سال ۱۳۲۸ هجری سیّد محمد مشکوة ۱۳۲۹ نسخه خطّی اهدا نموده

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۴۹.

این کتابخانه دائر گردید و در سال ۱۳۴۹ هجری ساختمان بزرگی در ده طبقه ساخته شده که دارای چندین تالار به نام‌های تالار علامه امینی، تالار رشیدالدین فضل الله همدانی (ایران شناسی)، تالار ابوریحان بیرونی، تالار اقبال لاهوری و تالار علامه طباطبائی قابل ذکر می‌باشد. تا سال ۱۳۷۵ شمسی تعداد کتاب از این قرار بود: ۲۹۷،۸۸۴ کتاب چاپی با موضوع‌های گوناگون، ۱۴۸۷۰ نسخه خطی، ۷۳۲۰ نسخه فتوکپی، اسناد تاریخی مبنی بر ۴۰ هزار برگ، ۷۳۵۲ میکروفیلم، ۱۱،۷۸۸ مجله لاتینی، ۲۲،۱۸۹ مجله و روزنامه در موضوع‌های مختلف، ۲۳ هزار سند علمی و رسمی و بی‌شمار مدرک تحصیلی و غیره نگهداری می‌شود. تعداد کارمندان ۱۰۲ نفر بود.

(ج) کتابخانه آستان قدس رضوی (مشهد)^۱

کتابخانه آستان قدس رضوی نیز یکی از کهن‌ترین و بزرگ‌ترین کتابخانه‌های ایران می‌باشد که تقریباً ۵ میلیون کتاب در آن نگهداری می‌شود. تحت دستور سال ۱۳۷۳ هجری آن تمام منابع و کتاب‌های چاپی که مربوط به علوم معارف اسلامی و علوم بشرشناسی که در جهان به چاپ می‌رسد، جهت این کتابخانه فراهم و نگهداری می‌شود.

(د) کتابخانه آیت الله مرعشی (قم)^۲

کتابخانه شهره آفاق «آیت الله مرعشی» که هزارها نسخه خطی و میلیون‌ها کتاب چاپی در آن نگهداری و پاسداری می‌شود، به نظر نویسنده این کتابخانه پس از کتابخانه دولتی استانبول (ترکیه) در جهان از لحاظ نگهداری و حفظ نسخه‌های خطی جای دوم محسوب می‌شود. در این کتابخانه برای درست کردن و مرمت کتاب کهنه و پوسیده، به جای دواي شیمیایی انگلیسی، ادویه داخلی و یونانی به کار می‌برند و برای جلدبندی و صحافی از ماشین دستی استفاده می‌نمایند. در این کتابخانه یک نسخه خطی به عنوان «تحفة العقول» از میر باقر داماد، نگهداری می‌شود که نویسنده این کتاب «حسن عباس

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۵۳.

۲. همان، ص ۱۴۳.

فطرت» آن را هدیه نموده است. نویسنده علاوه بر این چندین کتابخانه‌های بزرگ را بیان نموده است که نقل همه آن‌ها در حوصله این مقاله نیست.

۴. موزه‌های تهران

کاخ موزه نیاوران، کاخ موزه سبز (نگهداری آثار پهلوی) موزه نظامی، موزه ملی (لباس پهلوی)، کاخ سفید، کارگاه ساز و سامان میراث فرهنگی، موزه گلستان، نمایشگاه دائمی هواپیمایی ایران صنعت هوانوردی، موزه هنرهای معاصر و نقاشی، موزه سکه و

اسکناس، موزه بهزاد، موزه هنرهای زیبا، موزه فرهنگی آزادی، موزه جهان‌نما (آثار دوره قاجار)، موزه صاحب‌قرانی، موزه نگارخانه قاجار، موزه تبر، موزه صدف و مروارید، موزه قالی و غیره قابل ملاحظه است.

قم^۱

در این شهر آرامگاه دختر امام موسی کاظم و خواهم امام رضا یعنی حضرت فاطمه معصومه^۳ قرار دارد. در این شهر حوزه دینی می‌باشد که تعداد طلب علم دینی تقریباً پنجاه هزار می‌باشند. محیط مطالعه و درس و تدریس خیلی سازگار است.

مشهد - شهر تاریخ^۲

مشهد یکی از مهم‌ترین شهرهای مقدس ایران به‌شمار می‌رود که مرکز استان خراسان است. واژه «مشهد» منسوب به مدفن شهید امام هشتم حضرت رضا است. قبل از امام رضا اسم این شهر «سناباد» بود. نزد شهر آرامگاه خلیفه عباسی هارون‌الرشید به نام «هارونیه» هم واقع است. در مضافات مشهد منطقه طوس هست که آرامگاه شاعر شهره آفاق فردوسی وجود دارد و نیشابور که نیز نزدیک این شهر است آرامگاه فیلسوف و

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۵۸.

۲. همان، ص ۱۶۷.

در کتاب «صورالاقالیم» بیان شده است که در این شهر رواج چوپانی و شبانی زیاد بوده. چون نام این شهر «شیر ساز» بوده که بعداً به نام «شیراز» تغییر یافت.

ریاضی‌دان و شاعر رباعی‌گوی نامدار عمر خیّام است. در قالی‌بافی و بازرگانی پشم هم جای شایانی را برخوردار است. در مشهد مهم‌ترین مرکزی که مردم را به سوی خود جلب می‌نماید روضه امام رضا^۱ می‌باشد. در محوطه روضه، مسجد موزه و کتابخانه وجود دارد. ساختمان روضه بهترین و خوب‌ترین مظاهر هنرنمایی نقّاشی و معماری ایران می‌باشد. گوهرشاد نیز درکنار روضه دو ایوان بزرگی به نام «دارالحفاظ» و «دارالسیادت» ساخت که خیلی نفیس و عمده است. مسجد گوهرشاد نیز یکی از زیباترین و بزرگ‌ترین مساجد ایران به‌شمار می‌آید که به فرمان گوهرشاد در سال ۱۴۰۱ میلادی ساخته شد که سه معمار استاد شیرازی داشت.

اگرچه تمام فرمانروایان زمان ایران در شهر مشهد به‌ویژه در روضه شریفه خدمات شایانی انجام نموده‌اند، اما نادر شاه افشار سهم گرانمایه و نقش فوق‌العاده‌ای داشته است. وی دروازه طلایی نادری را ساخت و «چاه نادری» را بنا نمود. این جا نیز به‌عنوان مرکز مهم آموزش و پرورش اسلامی و درس و تدریس فقه به‌شمار می‌رود. چندین درسگاه و مدرسه این وظیفه را به‌خوبی ایفا می‌نمایند. قدیم‌ترین مدرسه به نام «دو دری» که در سال ۱۴۲۰ میلادی توسط شاهرخ تیموری تأسیس شده، هنوز چشمه فیض در آن جاری است. علاوه بر «مدرسه پریزاد» که سلطان ترک سلیمان اول آن را بنا نموده بود و «مدرسه خیرات خانه» و «مدرسه میرزا جعفر» که در سال ۱۶۴۹ میلادی تأسیس شد، در شهر مشهد آرامگاه نادر و موزه نادر، موزه قرآن، موزه تبر، موزه خوشنویسی، باغ ملک، پارک ملی وکیل‌آباد، حمام شاهی قابل دید است و بازار امام رضا^۱ لایق بازدید و خرید می‌باشد. سنگ و فیروزه و زعفران مشهد خیلی معروف است.

شیراز^۱

شیراز مرکز استان فارس و یکی از جایگاه‌های علما و شعرا و ادبا بوده است که در جنوب ایران واقع است. بنا به گفته بعضی‌ها پسر تهمورث به نام شیراز از فرمانروایان پیشدادی این شهر را بناکرده بود. برخی می‌گویند که نام این «شهرِراز» بوده که

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۷۴.

به استعمال زیادی شیراز شده است. در زبان پهلوی معنی شیراز «انگور خوب» می باشد و در کتاب «صورالاقالیم» بیان شده است که در این شهر رواج چوپانی و شبانی زیاد بوده. چون نام این شهر «شیر ساز» بوده که بعداً به نام «شیراز» تغییر یافت.

شیراز واقعاً دارای اهمیت و شهرت جاهای تاریخی و بناهای فرهنگی می باشد که آرامگاه های سخنور و نویسنده مایه ناز سعدی شیرازی و غزلگوی نامور فارسی حافظ شیرازی در آن واقع است که همواره شلوغ از عقیدتمندان و زیارت کنندان و جهانگردان به نظر می رسد. از این گذشته شهرت اساسی شیراز نیز به تخت جمشید می باشد که تقریباً سه هزار سال قبل داریوش اوّل بنیانگذار سلسله هخامنشی پایتخت دولت خود را ساخته بود که بر اعلی ترین نماد و نمونه معماری ایران باستان دلالت می کند. نقّاشی و تصاویر حکاکای شده بر سنگ از نمایندگان ۲۳ کشور که به خدمت شاه هخامنشی هدیه تقدیم نموده بودند، هنوز به چشم می خورد.

دیگر جاهای دیدنی و سیاحت در شیراز «ارگ کریم خان»، «دروازه قرآن»، «باغ عفیف آباد»، «باغ ارم»، «مسجد نصیرالملک»، «مسجد جامع عتیق» و «مسجد وکیل» می باشد که نیز نشانگر و بیانگر خوب ترین نقّاشی و معماری و مصوّرری ایران می باشد.

اصفهان^۱

اصفهان مصداق نصف جهان کنار زاینده رود و در مرکز کشور ایران واقع است که در زیبایی طبیعی نظیر ندارد. اگرچه این شهر خیلی قدیمی و کهن است، اما در سده پانزدهم میلادی به توسط سلسله صفویه خیلی رونق و گسترش یافت. چون پادشاه صفوی این سرزمین را به عنوان پایتخت انتخاب نمود. جاهای فرهنگی و بناهای تاریخی که قابل دید و بازدید می باشد به طور اجمال نقل می شود.

(الف) علی قاپو

این ساختمان روبه روی مسجد شیخ لطف الله و سمت غرب چهار راه امام واقع است که عمده ترین نماد و نمونه هنر معماری دوره صفوی ایران به نظر می رسد که سابقه

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۷۸.

پانصد ساله دارد و ۴۸ متر بلندی است. در اصل این کاخ شش طبقه‌ای به فرمان شاه عباس صفوی در آغاز قرن هفدهم میلادی ساخته شده که هر طبقه عمارت برای هر گروه و کلاس مخصوص و محدود بود. مثلاً طبقه اول برای پاسبان و کشیک، طبقه دوم برای رکابدار، طبقه سوم برای پذیرایی شاه و طبقه شش برای سرود و موسیقی و غیره. از بالای این کاخ می‌توان تمام شهر اصفهان را نظاره کرد.

(ب) سی و سه پل

این پل بر زاینده رود واقع است که به نام‌های پل الله‌وردی خان، پل زلف و پل چهار باغ شناخته می‌شود. این پل در سال ۱۰۱۱ هجری به تکمیل رسید که صد متر طول و ۱۴ متر پهنا دارد و به دلیل داشتن سی و سه ستون به سی و سه پل مشهور گشت.

(ج) پل خواجه

این پل در سمت غرب پل سی و سه پل در منطقه خواجه وجود دارد که در سال ۱۶۵۰ م ساخته شده و نیز یکی از بهترین نمونه و مثال معماری ایران را نشان می‌دهد. این پل سه طبقه‌ای ۱۳۷ متر طول و ۱۲ متر عرض دارد و در طبقه اول آن مردم تفریح می‌کنند.

(د) بازار اصفهان

این یکی از بزرگترین بازارهای ایران به شمار می‌رود، چنان‌که اشاره شده، اصفهان در مرکز کشور واقع است. بنابراین از نظر بازرگانی ارتباط و اهمیت خاصی دارد بلکه منچستر ایران (Manchestir of Iran) محسوب می‌شود. این بازار بزرگ را در قرن چهارم هجری پادشاه دیلمی آغاز کرده بود. در بازار به منظور استراحت و اقامت مسافران و بازرگانان و مشتریان مهمان‌سرا، حمام، مسجد، مدرسه، و قهوه‌خانه وجود دارد.

(ه) منار جنبان

این مقبره صوفی عبدالله کاردانی است که دو منار بلند دارد که در سال ۱۳۱۶ میلادی ساخته شده. ویژگی منار این هست که اگر یک منار را حرکت دهیم منار دیگر می‌جنبد. بنابراین به منار جنبان مشهور و معروف گشت.

علاوه بر مناطق و جاهای مزبور، چهل ستون، باغ وحش، کلیسا، مهمانسرای عباسی، مسجد شیخ لطف الله، مسجد امام خمینی^۱، آرامگاه ملا محمد باقر مجلسی دوم و غیره قابل دید و ملاحظه می‌باشد و قالی‌بافی اصفهان نیز در جهان شهرت شایانی دارد.

(و) کاشان: قدیم‌ترین آبادی^۱

این قدیم‌ترین شهر ایران می‌باشد که محتشم کاشانی و ملا کاشی از آنجا آمدند. همواره زنده و پاینده و شهرت و دوام خواهد داشت. این شهر در زمینه صنعت و حرفه قالی‌بافی و کاشی‌کاری در سراسر جهان مورد اهمیت خاصی قرار دارد. ناگفته نماند که رواج کاشی‌کاری و قالی‌بافی از کاشان آغاز گردید. در این شهر تقریباً ۱۲۰۰ بنای تاریخی و فرهنگی وجود دارد.

بخشی از کتاب علامه حسن عباس فطرت نیز به ادیبان ایران اسلامی و روابط فرهنگی و سیاسی بین هند و ایران از باستان تا کنون اشاره دارد.

به‌طور کلی و در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که این سفرنامه اگرچه خیلی کوتاه است، اما از نظر موضوع و محتوی دارای اطلاعات گران‌قدر و آشنایی تقریباً خوبی در مورد فرهنگ و تمدن و اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ایران برای مخاطبان خارجی دارد. به‌ویژه این کتاب برای جهانگردان و دانشجویان هندی بسیار قابل استفاده و مطالعه است. ناگفته نماند که نویسنده هیچ‌وقت خودشان را در این سفرنامه نمایان و ظاهر نکرده است، بلکه موضوع و محتوی برایش مهم بوده است که ویژگی سفرنامه را نشان می‌دهد.

۱. فطرت، علامه حسن عباس: خسرو، حافظ اور ایران، ص ۱۸۳.

هندوستانی که من دیدم ♦ (سفرنامه هند)

نوشته: سید علی میرشریفی

گزارش: منیره شریعت‌جو*

هند به‌عنوان سرزمین عجایب در شرق آسیا از زمان‌های باستان همواره توجه جهانگردان زیادی را به‌خود جلب کرده که نوشته‌های باقیمانده از آنان از گذشته تاکنون بیانگر این مطلب است.

آقای سید علی میرشریفی یکی از محققین ایرانی از زمره کسانی هستند که در سال ۱۳۸۱ شمسی از تاریخ سه‌شنبه ۲۱ آبان، مصادف با ۶ رمضان ۱۴۲۳ هجری تا چهارشنبه، ۱۱ دی‌ماه برابر با ۲۷ شوال ۱۴۲۳ هجری قمری با دو هدف تبلیغی و تحقیقی سفری پنجاه و یک روزه به‌کشور هندوستان نموده و خاطرات خود از سفر به‌سرزمین هفتاد و دو ملت را تحت عنوان هندوستانی که من دیدم (سفرنامه هند) به‌رشته تحریر درآورده‌اند.

سفرنامه ۴۲۴ صفحه‌ای ایشان از دو بخش تشکیل یافته است. نخستین بخش آن که بیست و پنج روز اول سفر ایشان را تشکیل می‌دهد اختصاص به‌گزارش سفر تبلیغی ماه رمضان ایشان در بین دانشجویان ایرانی در چندین‌گر دارد که ضمن آن راجع به‌سرزمین هند، مردم، سیستم آموزشی، اماکن تاریخی و مراسم‌های مختلف هندیان اطلاعاتی نیز به‌خوانندگان می‌دهد.

♦ سفرنامه هند، سید علی میرشریفی، دلیل ما، قم، چاپ اول ۱۳۸۴ ه.ش.

* پژوهشگر ایرانی.

بخش دوم که بخش اعظم کتاب را تشکیل می‌دهد به مرحله تحقیقاتی و دیدار از مراکز علمی سفر ایشان اختصاص یافته که روز بیست و ششم تا پنجاه و یکم را دربرگرفته است و همانند بخش قبلی راجع به سرزمین، مردم و سایر اطلاعاتی که مربوط به هند است می‌باشد.

در پایان کتاب نیز تصاویری از اماکن و مراسم‌های مذهبی هند به چاپ رسیده است.

سفرنامهٔ هند آقای میرشریفی، علاوه بر گزارشی که از سفر خود بیان نموده دارای اطلاعاتی است که آن را از سایر سفرنامه‌ها ممتاز می‌سازد، از جمله:

- نویسنده ضمن داشتن نثری روان و شیوا، در جای جای کتاب خود به معرفی کتاب‌هایی مرتبط به موضوع پرداخته تا خوانندگان علاقه‌مند جهت کسب اطلاعات بیشتر به آن‌ها مراجعه نمایند.

- نیز مؤلف ضمن معرفی اماکن تاریخی، شخصیت‌های تاریخی، مذاهب و... اطلاعات تاریخی دقیقی را که با استفاده از منابع در ایران و هند - چنانچه خود مؤلف در مقدمه به آن اشاره نموده است - به خوانندگان می‌دهد و سفرنامه را به لحاظ اطلاعات تاریخی ارائه شده دایرةالمعارفی کوچک و منبعی معتبر در زمینه هند ساخته است. به گونه‌ای که خواننده اطلاعات مفیدی در زمینه سرزمین هند به لحاظ جغرافیایی، وضعیت سیاسی، اجتماعی، آموزشی، راه یافتن اسلام و تشیع در هند، مذاهب در هند، استعمار در هند، استقلال و شیوه اداره هند، روابط ایران و هند و نیز زندگینامه شخصیت‌های مختلفی چون گاندی، نظام‌الدین اولیا، امیر خسرو دهلوی، سلاطین مسلمان هند، سر سید احمد خان، جلال‌الدین محمد اکبر شاه، قاضی نورالله شوشتری، شمس‌العلماء سید ناصر حسن لکهنوی، میر حامد حسین لکهنوی، ابوالکلام آزاد متفکر آزاداندیش معاصر و نیز اماکن تاریخی چون سابقه تاریخی مسجد بابر، اماکن آموزشی و برخی کتابخانه‌های هند به دست می‌آورد.

جهت آشنایی بیشتر نسبت به این سفرنامه بخش‌هایی کوتاه از کتاب انتخاب گردیده که در ذیل به آن‌ها اشاره می‌شود.

در صفحه ۷۸ دربارهٔ پرستش گاو و احترام به آن آمده است:

”مسأله حرمت گاو در طول تاریخ هندوستان بهانه اختلاف و نزاع بین مسلمانان و هندوان بوده است. در سال ۱۹۴۶ م در بحبوحهٔ اختلافات مسلمانان و هندوها و زمزمهٔ تجزیه و تقسیم هندوستان که اختلافات به سرحد انفجار رسیده بود، یک روز در کلکته یک گاو ولگرد سرسبزی‌های یک سبزی فروش مسلمان رفت، سبزی‌فروش برای جلوگیری از خوردن سبزی‌هایش ضربه‌ای به گاو زد. در این هنگام با اعتراض همسایهٔ لباس فروش هندوی خود مواجه گردید. هردو گریبان یکدیگر را گرفتند. آن گاه عده‌ای از مسلمانان به دفاع از سبزی‌فروش و گروهی از هندوان به حمایت از لباس فروش پرداختند. آشوب و فتنه بزرگی برپا شد که در مدت سه روز پنج هزار نفر از هردو طرف کشته شد. پس از گاو، مار، بوزینه، تعدادی از پرندگان و حتی برخی از درختان نزد هندوان مقدس است و آن‌ها را می‌پرستند.“

در بخشی از اطلاعات تاریخی که نویسنده درباره مسجد بابر که تا سال‌های اخیر مورد نزاع و درگیری‌های میان مسلمانان و هندوان بود در صفحه ۱۳۵ چنین آمده است:

”... مسجد بابر در سال ۹۳۵ هجری مطابق با ۱۵۲۸ م. در دوران حکومت ظهیرالدین محمد بابر، مؤسس امپراتوری مغول، در منطقهٔ آیودیا در نزدیکی شهر فیض‌آباد بر فراز تپه‌ای پایه‌ریزی شد و به نام وی نامگذاری گردید. منطقه آیودیا برای هندوها بسیار مقدس بود، از این رو یک صاحب منصب انگلیسی در سال ۱۸۸۵ م. هنگام ثبت احوال منطقه فیض‌آباد و تهیهٔ اسناد منازل از سرعمد نوشت که مکان مسجد بابر قبلاً یک بتخانه و متعلق به هندوها بوده، پس از انهدام آن بر ویرانه‌هایش مسجد بابر را ساخته‌اند... دادگاه در سال ۱۹۵۲ م مالکیت مجموعهٔ مسجد را در اثر اختلافات بین هندوان و مسلمانان به دست گرفت.“

بعدها در سال ۱۹۸۶ م. دادگاه حکم بازگشایی مسجد را برای عبادت معبد رام صادر کرد، در پی آن مسلمانان در سراسر هند عزای عمومی اعلام کردند... چند سال بعد در ماجرای گذاشتن سنگ بنای معبد هندوها در این منطقه، ششصد نفر

در اختلافات فرقه‌ای کشته شدند. در سال ۱۹۹۲ م. سیصد هزار نفر هندو به مسجد بامری هجوم بردند و آن را تخریب کردند...“

در جایی دیگر نویسنده در صفحه ۱۸۳ ماجرای دیدار خود از قرآن منسوب به امام علی^(ع) را چنین ذکر می‌کند:

“... روانه دانشگاه علیگر گشتیم و با اجازه کتبی رئیس کتابخانه نزد کتابدار رفتیم. او مخزن را باز کرد و ما داخل شدیم. قرآن منسوب به امیرالمؤمنین^(ع) را که از مجموعه اهدایی مرحوم سبحان الله بود آورد، سوره فاتحه و قسمتی از سوره بقره را داشت و بسیار قدیمی و کهن بود.“

درباره کتابخانه مولانا ابوالکلام آزاد در صفحه ۱۸۸ نیز می‌نویسد:

“کتابخانه در دو طبقه و دارای سه سالن بزرگ مطالعه به ظرفیت نزدیک دو هزار نفر است. این کتابخانه با ظرفیت بیش از یک میلیون کتاب دارای قریب نهصد هزار جلد کتاب است و بخش نسخه‌های خطی آن با داشتن حدود پانزده هزار نسخه خطی نفیس به زبان‌های فارسی، عربی، اردو و سانسکریت یکی از بهترین مجموعه‌های نسخ خطی جهان به‌شمار می‌آید.“

نویسنده در صفحه ۲۳۹ درباره جایگاه نماز نزد غیرمسلمانان هند چنین می‌گوید: “مردم هند، اعم از مسلمان و هندو و غیره به نماز خیلی احترام می‌گذارند و کاملاً مراعات حال نمازگزاران را می‌کنند. حتی مأموران و خدمه در طی تردد خود با دقت کامل عبور می‌کردند و به هیچ وجه پا روی سجاده نمی‌گذاشتند.“

و در صفحه ۲۸۷ کتاب نیز درباره ارادت غیرمسلمانان به امام علی^(ع) می‌نویسد: “هندوها نیز به امیرالمؤمنین و فرزندان ارادت خاصی دارند، حتی برخی نام فرزندان خود را علی می‌گذارند.“

درباره امنیت در هندوستان نویسنده کتاب معتقد است که آمار سرقت و خلافکاری نسبت به تعداد جمعیت و وضعیت اقتصادی مردم هند کم است، وی در صفحه ۲۵۲ در این باره چنین می‌نویسد:

“پذیرش این مطلب برای اینجانب بسیار مشکل بود، بعدها خودم دیدم دیوار خانه‌ها معمولاً یک متر و یا کمتر است و درهای آنها نیز عموماً شب‌ها تا به صبح

باز است و چندین موتور سیکلت نیز داخل حیاطها پارک شده، ولی احدی به آنها کاری ندارد! بی آنکه حضور گسترده پلیس و نیروهای انتظامی مشهود باشد. مردم به گونه‌ای تربیت شده‌اند که عموم آنان در فکر سرقت و دزدی نیستند... از عباس علی پرسیدیم: چرا در این کشور به این پهناوری و با این جمعیت زیاد و فقر گسترده، دزدی به ندرت رخ می‌دهد؟ او فرمود: اولاً عموم مردم هند دنبال کار و کاسبی و به دست آوردن یک لقمه نان حلال و زندگی آبرومندانه هستند. ثانیاً اگر هم کسی دزدی کند قبل از آنکه نیروهای دولتی به سراغ دزد بیایند و او را به دستگاه قضایی تحویل دهند خود مردم دزد را بدون محاکمه می‌کشند لذا دیگر کسی هوس دزدی نمی‌کند.

در بخش‌های مختلف کتاب نویسنده از مهاجرت ایرانیان به هند هم سخن گفته است؛ از جمله در صفحه ۲۹۵ کتاب چنین آمده است:

«روستای علیپور در دل جنگل‌های استان بنگلور واقع شده و آن مناطق همانند مازندران ایران سرسبز و حاصلخیز است... دو نفر از شیعیان متمکن و صاحب نفوذ که گویا در اصل ایرانی تبار و از مازندران ایران بودند به منطقه علیپور که نام آن «بلی کونته» بوده هجرت می‌کنند، آن گاه برای اجرای امور مذهبی خود یک نفر روحانی به نام شیخ اسدالله را از حیدآباد به علیپور می‌آورند، بعد شیعیان ایرانی تبار آن مناطق که عموم آنان از مازندران ایران بودند بدانجا پناه برده و در علیپور ساکن می‌شوند. نکته قابل توجه این‌که هنوز بسیاری از ساکنان علیپور فرهنگ مازندرانی خود را حفظ کرده‌اند و حتی تعدادی از آنان چهره‌شان نیز همانند چهره‌های مازندرانی‌هاست. گویند تا پنجاه سال قبل پیرمردها فارسی صحبت می‌کرده‌اند...»

درباره رابطه دولتمردان و مردم و نوع زندگی آنان، مؤلف در صفحه ۳۳۱ آورده است:

«جالب است در اینجا یادآور شوم که این آموزه‌های گاندی هنوز کم و بیش در بین دولتمردان هند یافت می‌شود. دوست فاضل جناب آقای کریم نجفی برزگر دانشجوی مقطع دکتری تاریخ و از اعضای خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

در هند فرمود: یک‌بار با قطار درجه دو از لکهنو به کلکته می‌رفتیم، در کویه‌ای که من بودم یک نفر از وزرای کابینه راجیو گاندی بود که برای شرکت در کنفرانسی به کلکته می‌رفت، او مشغول تنظیم و ترتیب کارهایش بود. پرسیدم: چرا شما با هواپیما به کلکته نمی‌روید؟ گفت: قطار از چند جهت مناسب‌تر است؛ اولاً ما می‌خواهیم با مردم کشورمان اظهار همدردی نماییم و تا جایی که ممکن است مانند آنان از وسایل عمومی و ساده استفاده کنیم، ثانیاً شب را داخل قطار به‌سر می‌برم، دیگر نیازی نیست تا در کلکته به هتل بروم و یا مزاحم دوستان و آشنایان شوم، ثالثاً از این فرصت استفاده کرده، کارهایم را راجع به کنفرانس مرتب و منظم و آماده می‌کنم.

نویسنده در بیان فرهنگ مردم هند در صفحه ۳۴۱ چنین می‌گوید:

”مردم هندوستان به عقاید مذهبی و آداب و رسوم چندین هزار ساله خود پایبندند و اصرار می‌ورزند. آنان به پیشینه خود افتخار می‌کنند و به هیچ وجه حاضر نیستند از فرهنگ باسابقه و ریشه‌دار آبا و اجدادی خودشان دست بردارند. برخلاف این که قریب دو قرن انگلیسی‌ها فرهنگ منحنط غربی را در این سرزمین تبلیغ کردند و هم‌اکنون نیز شبانه روز متجاوز از شصت کانال تلویزیونی و ماهواره‌های غربی که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها شبانه روز یکسره در حال ترویج و اشاعه فحشا و فسادند و در و دیوار شهرها نیز مملو از تبلیغات غربی است، با این وصف کمتر کسی بدان‌ها اعتنا می‌کند.“

اما نکته‌ای که با توجه به اشاره نویسنده در مقدمه، که هدف خود را تحقیق در کتابخانه‌ها و مراکز علمی، خصوصاً جهت تکمیل مطالعات درباره حضرت جعفر طیار^(ع) و مشاهده نزدیک سرزمین عجایب و شگفتی‌ها بیان نموده است در پایان کتاب خواننده همچنان منتظر به‌دست آوردن اطلاعاتی درباره میزان موفقیت مؤلف در تکمیل تحقیق خود درباره حضرت جعفر طیار^(ع) و نیز آشنایی بیشتر با کتابخانه‌ها و کتاب‌هایشان - هرچند در طول متن به اطلاعاتی در این باره دست می‌یابیم - می‌باشد.

معنویت ایران

هاربنس موکیا*

ترجمه: مجید احمدی•

صحبت درباره هندوستان، اشک را به چشم ایرانیان می‌آورد. به واسطه شکوه گذشته و امید به آینده هر ایرانی همواره به هندوستان به دیده تحسین می‌نگرد، در ایران حتی مسلمانان متفاوت هستند. اگر هرگز به ایران سفر نکرده‌اید، پیشنهاد می‌کنم حتماً به این کشور سفر کنید و آماده تعجب و شگفتی نیز باشید.

تهران شهری است بسیار بزرگ که بیش از دوازده میلیون از جمعیت ۷۰ میلیونی ایران را در خود جای داده و به نظر می‌رسد که ظرف دو دهه رشد و توسعه شگفتی یافته است و ییلاهای بزرگ جای خود را به برجهای بلند داده‌اند و ترافیک و آلودگی هوا شاید بیش از دهلی باشد. در نگهداری خیابان‌ها و کوچه‌ها و حرکت اتوموبیل‌ها دقت صرف می‌شود و هرگز ازدحام بیش از حد دیده نمی‌شود. حفظ اسلام و انقلاب اسلامی ایران در همه جا مشاهده می‌شود. تمام مراسم و حتی کلاس‌های درس نیز با نیایش و نام خدا آغاز می‌شود. اگرچه بیشتر مردان کت و شلوار غربی می‌پوشند، اما از کراوات که نشانه مسیحیت و غرب است دوری می‌جویند. تصویر رهبر فقید جمهوری اسلامی ایران و جانشین وی در همه مراکز عمومی ساختمان‌ها و ادارت و مدارس دیده می‌شود. اما در قلب تهران کلیسای بسیار زیبایی برای جمعیت مسیحیان وجود دارد. همه بانوان ایرانی از جوان تا پیر، ثروتمند تا فقیر، غالباً چادر می‌پوشند.

* استاد تاریخ در دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی‌نو.

• دانشجوی دکتری هنر، دهلی.

اگرچه در جامعه امروز بانوان ایرانی به شیک‌پوشی و آرایش اهمیت می‌دهند و از روسری مانند و شلوار مد روز استفاده می‌کنند. زنان در همه جا حضور دارند، از ادارات دولتی، مدارس، بازار، رستوران گرفته تا پشت اتومبیل و رانندگی و به‌تنهایی و یا در گروه، با مردان و یا بدون مرد، گاهی دیده می‌شود. زوج‌های جوان دست در دست یکدیگر در پیاده‌روها قدم می‌زنند. زنان درکنار مردان در استادیوم‌های ورزشی، به تشویق تیم‌های ورزشی می‌پردازند.

شهرهای شیراز و اصفهان، هرچند کوچکتر از تهران هستند، اما جذاب‌ترند، خیابان‌ها بزرگ و پهن و ترافیک و آلودگی هوا کمتر است. نظافت محیط و بازارها شگفت‌انگیز و جالب است. مسجد با شکوه قرن هفدهم (مسجد امام خمینی^(ع)) که تماماً با کاشی آبی پوشیده شده، اصفهان را به شهری معروف و مهم در تاریخ تبدیل کرده است. این شهر همچنین به‌خاطر هنرهای سنتی و نگارگری، مرکز هنری ایران است. هرکس می‌تواند به‌راحتی هنرمندان با ذوق را هنگام طراحی و نگارگری در بازارهای اصفهان مشاهده کند. اما برای خرید می‌بایستی شخص دارای مهارت در چانه‌زنی باشد. شهر شیراز آرامگاه دو ادیب و شاعر پرآوازه جهان، شیخ مصلح‌الدین سعدی و حافظ شیرازی است. شیراز به‌خوبی قدر این دو را شناخته و آرامگاه‌های با شکوه برایشان در دو گوشه این شهر ساخته است. در شیراز چهارراهی نیز به‌اسم مولانا ابوالکلام آزاد نامگذاری شده است.

موضوع دیگری که به‌اهمیت شهر شیراز می‌افزاید، وجود منطقه باستانی تخت جمشید در پنجاه کیلومتری این شهر است که قرن‌ها قبل از اسلام ساخته شده است. نکته قابل توجه درباره جمهوری اسلامی و دستاوردهای آن، سرمایه‌گذاری عظیم در سیستم آموزشی مدرن درکنار سایر تحولات اجتماعی ایران است.

اگر در گذشته دور تنها چند دانشگاه محدود با دانشجویانی از یک قشر خاص اجتماعی وجود داشت و یا اندک دانشجویانی که به‌آمریکایی رفتند و گروه زیادی از جوانان که با سطح متوسط آموزشی در جامعه به‌کار گرفته می‌شدند. اما امروزه چنین نیست. تهران به‌تنهایی هشت دانشگاه بزرگ دارد در بسیاری از شهرهای کوچک و بزرگ نیز دانشگاه وجود دارد دانشگاه‌های ایران نه تنها به‌خوبی طراحی شده و بسیار

نیز هستند بلکه هریک تعداد قابل ملاحظه‌ای کامپیوتر و اینترنت برای استفاده دانشجویان دارند. در دانشگاه تهران در یک سالن بسیار بزرگ تعداد ۱۵۰ کامپیوتر در اختیار دانشجویان است. علاوه بر آن در تمام اتاق‌ها و مراکز دانشگاه‌ها و هرجایی که ضرورت بوده، کامپیوتر وجود دارد. سیستم آموزشی

در شیراز چهارراهی نیز
به اسم مولانا ابوالکلام آزاد
نامگذاری شده است.

ایران با حمایت دولت جریان دارد و همه رشته‌های علوم انسانی و طبیعی مهندسی و پزشکی و... را دربرمی‌گیرد.

در تمام دانشگاه‌هایی که در تهران و سایر شهرها بازدید کردم همه از رئیس دانشگاه تا

اعضای پایین‌تر برای همکاری‌های دانشگاهی بین ایران و هند ابراز امیدواری می‌کردند. خصوصاً همکاری‌های مشترک آن دانشگاه‌ها با دانشگاه جواهرلعل نهرو مورد تأکید قرار می‌گرفت. رئیس دانشگاه بسیار زیبای شهید بهشتی، هنگامی که من درباره تبادلات زبان‌های فارسی و سانسکریت صحبت کردم، بسیار استقبال کرد و گفت آرزویش تدریس زبان سانسکریت در دانشگاه شهید بهشتی است. این رؤیا با همکاری و تبادل استاد می‌تواند به حقیقت تبدیل شود. ایشان همچنین نسبت به تدریس فرهنگ و فلسفه هند در این دانشگاه ابراز علاقه نمود.

من احترام هندوستان را به طرق مختلف در ایران حفظ کردم. در تخت جمشید هنگامی که مدهوشانه به‌ویرانه‌های این منطقه باستانی خیره شده بودم، دوست و همراه همیشگی‌ام در این سفر، کریم نجفی، کسی که دکتری رشته تاریخ از دانشگاه جواهرلعل نهرو دارد به‌همراه یک همراه رسمی از دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه‌ها در تهران، در گفتگو با جمع کثیری از دانشجویان که در آن‌جا حضور داشتند، اشاره کردند که من پروفیسور تاریخ از کشور هند هستم. همین کافی بود که همه آن‌ها اطرافم را احاطه کنند و عکس‌های دسته جمعی و به‌گرفتن امضا از من مشغول شوند. بیش از یک ساعت طول کشید تا توانستم از آن‌ها جدا شوم و برای اولین بار در زندگی احساس کردم چهره‌ای مشهور، اما کوچک هستم.

در سه سخنرانی خود درباره «اسلام در تاریخ هند» با نگاهی منتقدانه به وضعیت اسلام در هند و تعصبات دینی و همچنین با ستودن برخی از چهره‌های متمایز مسلمان، صحبت کردم، بدون آن‌که مخاطبان خود را بشناسم. انتظار داشتم که جوئی خشنونت‌آمیز بر علیه خود می‌سازم اما آنچه در مقابل من رخ داد تحسین و تشویق حاضران بود.

هرچند شیعه در اسلام دارای یک اختلاف عقیده تاریخی است که از آشکارسازی خود همواره رنج برده است. لذا انتقادات دوستانه من هرگز باعث رنجش آنان نشد و من با خاطراتی خوش از ایران بازگشتم.

سفر ایران

به مناسبت برگزاری سومین کنفرانس بین‌المللی عرس بیدل

سید احسن الظفر*

پروفسور خانم قمر غفّار، رئیس قسمت فارسی جامعه ملّیه اسلامیّه، زنگ زدند که در ماه نوامبر ۲۰۰۸ میلادی در ایران سومین کنفرانس بین‌المللی دربارهٔ بیدل به‌عنوان «عرس بیدل» برگزار خواهد شد. اگر آماده هستید زندگی‌نامه و چکیده مقاله همراه با دو قطعه عکس و گذرنامه را ارسال دارید و یا توسط اینترنت به‌آقای سعیدی کیاسری ارسال دارید. قبلاً آقای علی‌رضا قزوده مدیر مرکز تحقیقات فارسی خانه فرهنگ ایران و آقای کریم نجفی رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو هم گفته بودند که ان‌شاءالله حتماً شما را به ایران خواهیم فرستاد. من که از دیرباز آرزومند دیدن ایران بودم فرصت را غنیمت شمرده همان‌وقت آماده شدم و آمادگی خود را برای شرکت در کنفرانس به‌ایشان اعلام کردم. خواستم در این موقع دربارهٔ «عرس بیدل» که گاه در دهلی برگزار می‌شد چیزی بنویسم تا استادان و دانشمندان ایرانی هم از کیفیت «عرس بیدل» آگاه شوند. بنده چکیده‌ای به‌عنوان «عرس بیدل» نوشته با کاغذهای مطلوب دیگر به‌ایشان ارسال داشتم. بر طبق قراری که قبلاً تهیّه شده بود در سی‌ام ماه اکتبر به‌دهلی به‌خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران رفتم و با کارمندان آن‌جا تماس گرفتم. آن‌جا پروفسور قمر غفّار و استاد محمّد اقبال و استاد انوار احمد را ملاقات کردم. کاغذهای لازم برای ویزا تهیّه کرده همراه ایشان به‌سفارتخانه جمهوری اسلامی ایران رفتم و همهٔ امور مربوط به‌ویزیت انجام دادم.

* دانشیار بازنشسته فارسی دانشگاه لکهنو، لکهنو.

قرار بود که دوم ماه نوامبر از فرودگاه بین‌المللی ایندرا گاندی توسط هواپیمای ماهان به تهران پرواز کنیم. لذا دو روز مهمان استاد دکتر محمد اقبال شدم و خیلی متشکرم که ایشان و همسر ایشان با کمال مهربانی وظیفه مهمان‌نوازی را انجام دادند. هنگامی که سوار هواپیما شدیم نخستین اثر انقلاب اسلامی در پوشاک و رفتار مهرآمیز میزبانان هوایی ایرانی حس کردم که البته خیلی ستودنی است. تقریباً ساعت چهار یا پنج صبح به فرودگاه بین‌المللی امام خمینی رسیدیم. آن‌جا چند نفر از مسئولان «غرس بیدل» برای پذیرایی از قبل حضور داشتند. اگرچه هوا خیلی سرد بود اما دل گرم بود بدین جهت که از دیرباز آرزومند دیدن ایران بودم و اینک می‌دیدم آن آرزوی دیرینه‌ام تأمین می‌شد. همراه دوستان به هتل بزرگ فردوسی رسیدیم که البته مثل فردوسی بزرگ این هم بزرگ و خوب بود. همه کارمندان آن‌جا هم رفتار مهرآمیز به عرض نمایش گذاشتند. یک نفر بنام آقای حسام بابایی را برای راهنمای ما آن‌جا گذاشته بودند که خیلی شایسته و مهربان بود ایشان ورقه‌ای مشتمل بر راهنمایی‌هایی به من تحویل دادند. من در اتاقی که در طبقه چهارم قرار داشت اقامت داشتیم، دوستان دیگر هم در اتاق‌های دیگر و پیش اطاق من بودند. اکثر در وقت صبحانه و ناهار باهم روی میز در تالار غذاخوری گرد می‌آمدیم و درباره اوضاع سیاسی و ادبی ایران باهم صحبت می‌کردیم.

در تاریخ سوّم نوامبر پس از ظهر برای دیدن از موزه ایران رفتیم. این موزه در تهنخانه وجود دارد و در آن اقسام جواهرات گران‌بها و تاج‌ها و شمشیرها و تخت‌های مرصّع هستند که در گذشته شاهان ایران آن را به کار می‌بردند و یادآور شکوه شاهانه ایشان است. به راهنمایی یکی از کارمندان آن‌جا اطلاعاتی مربوط به آن به دست آوردیم. موجب استعجاب بنده شده که هنرمندان ایرانی چقدر زحمات‌های شدید و رنج‌های بی‌کران برای نام و نمود شاهان کشیدند. آن‌جا شعری از بیدل به یاد آمد که برای یکی از رفیقان خواندم:

بهر نام دیگران تا چند شغل جان کنی مزد عبرت زین نگین‌ها صنعت حکاک برد
آن رفیق گفت شغل به فتح شین درست است و شما شغل به ضمّ شین خواندید.
گفتم ممکن است حق با شما باشد اما بنده تاکنون شغل به ضمّ شین درست دانسته‌ام.
نمی‌دانستم که آن رفیق آنقدر زود رنج و نازک مزاج است که این امر موجب

ناخرسندگی او خواهد شد. من در سند خود آیه قرآنی که در سوره یس آمده است: *أَلْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَيَكْهُونَ* ^(۱) خواندم که واژه شُغْل اینجا جمع شُغْل است نه جمع شُغْل به فتح شین. به هر صورت این بحث که یک بحث علمی سره بود موجب ناخرسندی ایشان شد حال آن که اختلاف آرا در بحث علمی همواره در میان دانشمندان مورد ستایش قرار گرفته است.

از میان شرکت کنندگان آقای اسدالله حبیب که اصلاً از افغانستان اند و حالا در آلمان به عنوان استاد فارسی خدمت تدریس را انجام می دهند، از جمله کسانی بودند که بنده توسط مقاله ایشان «بیدل شناسی در اتحاد جماهیر شوروی» سابقه آشنایی داشته بودم. به ایشان بر سر موضوعات مختلف به تبادل نظر پرداختیم. پس از خوردن ناهار به اتفاق ایشان در اتاق ایشان رفته تقریباً یک و نیم ساعت باهم صحبت کردیم به ویژه درباره اوضاع سیاسی کشور افغانستان پرسیدم. ایشان گفتند که به عقیده ام این جنگ تا بیست سال دیگر ادامه خواهد داشت و نزد مسلمانان افغانی هیچ حلی برای این جنگ نیست. در کوهستان قندهار اورانیوم یافته می شود. آمریکا تاکنون تقریباً بیست درصد اورانیوم بیرون آورده و هشتاد درصد هنوز آنجا وجود دارد. به علاوه معادن الماس و جواهرات و سنگ های گران بها هم آنجا وجود دارد و آمریکا همه این گنج های گران بها را در نظر داشته است. لذا رئیس آمریکا خواه سفیدفام باشد خواه سیاه فام نمی تواند این سیاست سودجویانه را نادیده بگیرد. استاد حبیب در دانشگاه هامبورگ زبان دری را تدریس می دهند و گفتارها می نویسند و مجله ای هم نشر می کنند و در آخر ایشان یکی از سی دی. خود را و اثر خود را به نام «واژه نامه بیدل» اعطا کردند. بنده هم مجموعه مقالات خود را درباره بیدل بنام «بیدل در منطقه فکر و اندیشه» به ایشان تحویل دادم تا نظر گذرا بر آن افکنند.

در تاریخ چهارم ماه نوامبر پس از خوردن صبحانه معلوم شد که امروز داریم برای زیارت مقبره امام خمینی ^(ره) می رویم. سوار ماشین شده آنجا رفتیم که از شهر تهران به فاصله ویژه ای واقع است و کار تعمیر بناها هم اکنون ادامه دارد. بخشی که تاکنون

۱. سوره یس (۳۶)، آیه ۵۵.

به پایه تکمیل رسیده است خیلی پرشکوه است و پس از به پایان رسیدن همه بناها با شکوه‌ترین چیزی که باید متوجه آن شوند همانا پیام‌های روحی امام خمینی^(ره) است... پیام‌هایی که در زندگی اجتماعی و مذهبی ایران انقلابی بزرگ و بی‌مانند آورد و آنان را از بندگی انسان همانند خود بیرون آورده، به بندگی خدا گسیل کرد.

شب تلفنی از آقای حسام بابایی دریافت کردم، ایشان گفتند که برای رفتن به تالار کنفرانس صبح ساعت هشت و نیم در پایین هتل حضور دارند.

بر طبق برنامه در تاریخ پنجم ماه نوامبر پس از صبحانه برای رفتن به تالار کنفرانس پایین آمدم، معلوم شد که چندین نفر از کشورهای مختلف برای شرکت در این کنفرانس آمده‌اند. به هر صورت سوار اتوبوس شده به تالار بزرگ رفتیم. این تالار خیلی خوب و قشنگ و بزرگ بود که تقریباً هزار نفر می‌توانستند آن‌جا بنشینند. تعداد زیادی از شنوندگان ایرانی هم آن‌جا حضور داشتند. پس از تلاوت قرآن آقای هادی سعیدی که روح روان این کنگره بودند و عجب اتفاق است که نخستین برگزارکننده «غرس بیدل» هم همانا سعید نام داشت که برادرزاده بیدل بود. ایشان به طور مشروح درباره کنفرانس و هدف آن صحبت کردند. پس از ایشان معاون رئیس جمهور آقای مشایی سخنرانی کردند. بعد آقای افتخار عارف نویسنده معروف پاکستانی مقاله خود را که به زبان انگلیسی نوشته بودند خواندند و استاد جلال الدین کزازی از ایران سخنرانی کردند. بعد آقای انوار احمد از هند و آقای عسکر حکیم تاجیکی و آقای موسوی گرمارودی و آقای اسدالله حبیب مقاله‌های خود را خواندند. از میان این مقاله‌ها مقاله اسدالله حبیب و آقای عسکر حکیم تاجیکی بهترین مقاله‌ها بودند. در جلسه دیگر چندین نفر از دانشمندان ایرانی مقاله‌های خود را خواندند. امروز تنی چند از کارمندان تلویزیون و رادیو از بنده مصاحبه گرفتند. در این مصاحبه درباره بیدل و ارزش سخنان وی صحبت کردم و گفتم که توسط برگزاری «غرس بیدل» آقای سعیدی روایتی را که در حدود دویست و پنجاه سال پیش در دهلی انجام می‌یافت را زنده کرده‌اند. ایشان سزاوار تبریکات صمیمانه همه ما هستند. امروز با خانم فائزه ملاقات شده که از پاکستان همراه افتخار عارف آمده بودند. بنده توسط اشعار ایشان که در مجله دانش اسلام آباد چاپ می‌شد معرفی غائبانه داشتم. خانم مزبور مقاله خود را درباره حیرت

بیدل خواندند. گفتم بنده هم در این باره مقاله‌ای تحت عنوان «مسئله حیرت در کلام بیدل» نوشته بودم که در دانش اسلام‌آباد شماره ۳۴ چاپ شده است.

در تاریخ ششم ماه نوامبر طبق قراری که قبلاً طی شده بود، صبح عازم تالار شدیم. در جلسه صبحگاهی شرکت‌کنندگان را در دو تالار توزیع کردند. در تالاری که من بودم بعضی از دانشمندان ایرانی مقاله‌هایی خواندند که خیلی خوب بود و نوبت بنده پس از ظهر در جلسه شامگانی آمد. بنده مقاله‌ای درباره «عُرس بیدل» نوشته بودم که در آن معنی عُرس در لغت و تعریف آن در اصطلاح امروزی و همچنین تاریخچه «عُرس بیدل» را بیان کرده بودم و گفتم که پس از دویست و پنجاه سال آن روایت زنده شده که موجب سعادت و خوشوقتی بیدل دوستان است. بنده مقاله‌های خود را درباره بیدل که در مجله‌های مختلف به چاپ رسیده بود، تحت عنوان «بیدل در منطقه فکر و اندیشه» یکجا گردآوری کرده بودم به‌آقای سعیدی برای اشاعت تحویل دادم. بعد با دوستان ایرانی ملاقات کردم. ایشان درباره اطلاعاتی که درباره «عُرس بیدل» تهیه نمودم اظهار خوشوقتی کردند. امروز از من مصاحبه‌ای برای ایران وب‌سایت گرفتند و با شخصی بنام عبدالقادر که هندی بودند و اینک پس از ازدواج در ایران اقامت ورزیده و زندگی می‌کنند توسط پروفیسور شریف حسین قاسمی ملاقات و معرفی شدم. ایشان در تلویزیون مصاحبه بنده و عکس مرا دیده بودند، لذا برای ملاقات آمدند، آدم خیلی خوبی هستند و چون برای نماز مغرب از تالار بیرون آمدم یکی از مسئولان جلسه گفت که خانم سید حسن حسینی می‌خواهند با شما ملاقات کنند، سخنش تمام نشده بود که خانم مزبور همراه با خواهرزاده خود آمدند و پس از سلام و معرفی تقریباً شش اثر حسن حسینی مرحوم را در بسته‌ای گذاشته برایم ارمغان آوردند و گفتند مرحوم سید حسن حسینی می‌خواست جواب‌نامه شما را بدهد ولی زندگیش وفا نکرد. من نامه شما را دیده‌ام خیلی خوشخط و خوب بود، من نمی‌توانم در آن خط بنویسم. براستی چندی پیش بعد از خواندن کتاب «بیدل، سپهری و سبک هندی» اثر حسن حسینی، تأثرات خود را همراه با چند پیشنهاد به‌ایشان فرستاده بودم و افکار و اندیشه‌های‌شان را درباره بیدل مورد ستایش قرار داده بودم. خانم در گفتگوی خود اشاره به‌همین نامه کرده بودند. گفتم من هم خیلی آرزومند ملاقات با آقای حسینی و شفیع کدکنی بودم که

متأسفانه یکی از آن‌ها فوت شد. به‌هرصورت ایشان آدرس خانه و نمرة تلفن را روی جلد یکی از آثار حسینی نوشتند و گفتند که به‌خانه ما تشریف آورید. در آن هنگام همراه من آقای زین‌العبا بودند، به‌ایشان گفتم که شما وظیفه راهنما را انجام دهید تا به‌خانه ایشان برویم. بنده خیلی تحت تأثیر رفتارهای مهرآمیز ایشان قرار گرفتم و خواستم که حتماً به‌خانه ایشان برویم اما متأسفانه فرصتی دست نداد. هنگام صرف جای با آقایان ابوالقاسم رادفر و فقیهی و آقای کرازی و مصطفوی و خانم سماواتی ملاقات شد که با ایشان سابقه‌آشنایی داشته بودم. چون این آخرین جلسه بود، لذا بسیاری از شنوندگان ایرانی هم در آن شرکت کردند. تقریباً در ساعت ده بعد از ظهر از تالار برگشتیم.

سفر قم

در تاریخ هفتم ماه نوامبر ما را به‌قم بردند که آن‌جا مقبره حضرت معصومه خواهر امام هشتم امام رضا^(ع) است. آن‌جا ازدحامی بزرگ از مرد و زن برای فاتحه‌خوانی و استفاده روحی به‌چشم رسید. مقبره پرشکوه است که نمونه هنر و فن هنرمندان ایرانی است که خیلی ستودنی است. به‌علاوه قم یکی از مراکز مهم دینی و علمی ایران محسوب می‌شود که متأسفانه نتوانستم از یکی از مدارس آن دیدن کنم و با علمای آن سامان صحبت کنم. همچنین معلوم شد که آن‌جا کتابخانه‌ای که شاید به‌آیت الله مرعشی منسوب است یکی از مهم‌ترین کتابخانه‌های ایران است اما در آن هنگام باز نبود.

روز دیگر قرار بود که شامگاه برای ملاقات آقای احمدی‌نژاد رئیس محترم جمهور ایران برویم. تقریباً نزدیک مغرب آن‌جا رسیدیم. زندگی ساده و اختلاط آزادانه‌اش با شرکت‌کنندگان و مردم ایرانی مرا تحت تأثیر زیادی قرار داد و آن را با روش زندگی شاهان گذشته ایران مقایسه کردم: «بین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا» حتماً رئیس جمهور محترم می‌خواهند یک زندگی ساده‌ای خالی از کَر و فر و شأن و شکوه داشته باشند. چند نفر از شرکت‌کنندگان در برابر ایشان سخنرانی کردند و درباره‌ی بیدل و ایران صحبت کردند. بنده را هم فرصتی دادند تا حرفی چند به‌پیشگاه ایشان بگویم. گفتم که بیدل یک گوینده‌ای محض نبوده، بلکه از جمله اندیشمندان جهانی هم بوده. هم امروز

بعضی از راهنمایی‌اش سودمند به چشم می‌رسد. مثلاً دربارهٔ سیاست زورگویانهٔ بوش و بلر و همنوایش می‌گوید:

اگر تسخیر دلها در خیالت بگذرد بیدل

به احسان جهد کن کاینجا خدای بنده می‌گردد

آن مبلغی هنگفتی که آمریکا و بریتانیا و دیگران برای هجوم ناجوانمردانه به افغانستان و عراق به خرج رسانیدند و ملیون‌ها نفر را کشتند و خانه‌ها ویران ساختند اگر همین مبلغ را برای رفاه و بهبود مردم این سامان خرج می‌دادند، حتماً دل‌های‌شان را به دست می‌آوردند به گفتهٔ حافظ «دل به دست آور که حج اکبر است». زیرا اثر احسان و نیکویی با همجنسان این است که اگر آدمی خودش را خدا می‌پندارد در برابر محسن خود را بنده می‌شمارد و در جای دیگر در همین زمینه می‌گوید که اگر اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده را به معرض نمایش بگذاریم، می‌توانیم در جنت بیاساییم و لازم نیست که توسط اظهار شرارت‌ها به دوزخ بنشینیم:

به حسن خلق بیدل تا توان در جنت آسودن چه لازم در دل دوزخ نشستن از شرارت‌ها آمریکا و همنوایش توسط اظهار شرارت‌ها نه تنها کشورهای اسلامی را مبدل به جهنم کرده ساخته‌اند، بلکه هزارها نفر از سپاه خود را به هلاکت رسانیده و هزارها نفر دیگر از سپاه خود را مفلوج ساخته‌اند. به علاوه کساد بازاری و بستن بانک‌ها هم در آن کشور روی داده که در نتیجهٔ آن بسیاری از مردم شغل خود را از دست داده‌اند، بیدل چه خوب گفته است:

دلها از هر که شاد و خندان باشد بی‌شک مقبول فضل یزدان باشد

مردود ابدشناس آن ملعون را کز وی خلق خدا هراسان باشد

همچنین دربارهٔ اوضاع سیاسی و خیم جهان اسلامی در شعری می‌گوید:

کو فرصتی که فکر سلامت کند کسی آه از فسون کشتی بی‌لنگر حباب

اینک جهان اسلامی مثل حباب کشتی بی‌لنگر شده است که هم ناپایدار است و هم همواره مواجهه با خطر غرق شدن است و طرفه اینکه هیچ‌کدام از سران کشورهای اسلامی فکر سلامت آن را ندارد. از میان سران کشورهای اسلامی این تنها جنابعالی هستید که در اجلاسیهٔ سازمان ملل متحد جرأت کردید به آمریکا بگویند که شما

می‌خواهید توسط هجوم ناجوانمردانه کشورهای اسلامی را تحت سلطه خود دریابورید و معادن و ذخایر آنها را تحت کنترل خود کنید. بدین مناسبت تریکات خیلی صمیمانه به پیشگاه جنابعالی تقدیم می‌کنم و در آخر توفیق بیشتری جنابعالی را از خداوند مسئلت دارم و به زبان بیدل می‌گویم:

ما را که نه آرایش برگی نه نوایی ست سرمایه اگر هست همین دست داعی است در آخر این جلسه رئیس جمهور محترم آقای احمدی‌نژاد خطابه‌ای ایراد کردند و گفتند که امروز در جهان مسئله انسان مطرح است یعنی اگر ما انسان را به حیث انسان مورد تقدیر و تجلیل قرار دهیم هیچ‌جایی در دنیای امروز کشمکشی و کشت و کشتاری و روی نخواهد داد. این موضوع را رئیس جمهور طوری مورد شرح قرار دادند که جمیع حضار تحت تأثیر سخنان دلاویز ایشان قرار گرفتند. در همین جلسه آقای سعیدی روح روان غرس بیدل پیشنهادی برای تأسیس بنیاد بیدل در پیشگاه رئیس جمهور ارائه کردند که مورد قبول ایشان قرار گرفت. همچنین رئیس جمهور اجازه دادند که همه مهمانان را به هزینه دولت به وسیله هواپیما برای زیارت امام رضا^(ع) به مشهد ببرند.

سفر به مشهد

بر طبق برنامه‌ای که قبلاً ذکر شد روز دیگر شامگاه به فرودگاه مهرآباد رفتیم و از آنجا سوار هواپیما شده در ظرف یک ساعت به مشهد رسیدیم و راست به هتل جم اقامت ورزیدیم و همه جا میزبانان ایرانی ما آنقدر رفتارهای مهرآمیز نشان دادند که ما تحت تأثیر آن قرار گرفتیم. روز دیگر چند نفر به طوس رفتند ولی بیشترین شان به زیارت مقبره امام رضا رفتند آنجا سالروز تولد امام رضا^(ع) بود، لذا ازدحامی بزرگ از مرد و زن بود که ما با همه تلاش‌ها نتوانستیم نزدیک روضه برسیم، البته از دور فاتحه خواندیم. اینجا هنرهای هنرمندان ایرانی در میناکاری و بناسازی موجب دلگرمی بنده شد. روز دیگر به سیر بازار رفتیم و نحوه زندگی مردمان و رفتار تاجران و دکان‌های پررونق‌شان را دیدیم. حتماً ایران اگر از کشورهای خیلی پیشرفته محسوب نمی‌شد باز هم کمتر از آن

نیست و مردم آنجا درباره کشور و تعالی و پیشرفت آن خیلی حساس‌اند و تلاش‌های پیگیر را ادامه می‌دهند که این امر آتیۀ خوش‌آیند دارد.

این نخستین سفر ایران بوده و شاید آخرین هم باشد و تأثرات بنده این است که پس از انقلاب اسلامی مردم به تدریج گرایش به دین اسلام پیدا می‌کنند یکی از دوستان بنده آقای شریف حسین قاسمی گفتند که من در زمان شاه آمده بودم و دیده بودم که ایرانیان خدا را تقریباً فراموش کرده بودند. این کم نیست که به برکت انقلاب اسلامی ایشان متوجه به خدا شده‌اند و گرایشی به دین اسلام پیدا کرده‌اند. یکی از آثار خوش‌آیند انقلاب این بود که در شهر بر دیوارها بسیاری از آیات قرآنی را نوشته بودند که حتماً جای نشین عکس‌های گناه‌آمیز بوده است، دوم این که زنان ایرانی هم تحصیل عالیۀ دارند و در هر اداره و دفتر و مؤسسه دوش به دوش مردان کار می‌کند و ایشان خیلی شایسته و مرتب هستند و هنگام صحبت کردن این امر را رعایت می‌کنند که با که صحبت می‌کنیم و چطور باید ایشان را مخاطب کنیم که البته این تأثیر تحصیل و تربیت است. به این تأثرات آرزومند توفیق بیشتر ایشان در راه تعالی و ترقی مادی و معنوی هستم.

زنده باد ایران.

گزارش مختصری از سفر ایران

ریحانه خاتون*

کافرید این سپهر بوقلمون	آن خداوند قادر بی‌چون
صد هزاران شمس با اقمار	کرد در چرخ نیلگون دوار
منطق و گوش و هوش و بیش داد	آنکه جان آفرید و دانش داد
تا دهد فرق خیر را از شر	عقل را کرد رهنمای بشر
رحم و انصاف را نهاد اساس	بهر الفت میان فرقه ناس
به تمامی بود مطابق عقل	آنچه از قول انبیا شده نقل
دانش و فضل زیب و آرایش	رحم و عدل است اصل آسایش
(آقای دانش)	

چون شنیدم که من برای مسافرت به ایران انتخاب شده‌ام. خیلی خوشحال شدم و موافقت خودم را برای رفتن به ایران و شرکت در کلاس دوره بازآموزی اعلام کردم. آن خبر مژده‌ای برای روح و جانم بود، در درونم از شرکت در این نوع مراسم آسایشی احساس می‌کردم، زیرا ایران کشوری با نظام جمهوری اسلامی است و سینه من برای مذهب حق و برای اسلام واقعی که هیچ تردیدی در آن نیست، گشوده شده است، سراسر وجودم را سرور و غروری از نعمت حضور در ایران که خداوند تعالی به من داشت فراگرفته بود: **وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ** (نعمت پروردگارت را بازگو کن):

سرزمین هند با ایران یکی ست	بین ما و تویی در کار نیست
ما به گلبرگی دو قطره شبنمیم	در صفا و یکدلی مثل همیم
شاعر هندی زبانش پارسی ست	وز صفای هند شعر ما غنی ست

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

فیضی و صائب کنار یکدگر	شعر این قند است و زان دیگر شکر
خسرو از هند است و سعدی زین دیار	نیست اما در میان فرقی به کار
تا زبان پارسی پیوند ماست	بی گمان حرف از جدایی‌ها خطاست
هند و ایران تا ابد پاینده باد	هم‌زبان پارسی‌مان زنده باد

(عبّاس خیرآبادی)

من تشکر می‌کنم زیرا: من لم یشکر الناس لم یشکر الله (آن‌ها که شکر گزار مردم نیستند شکرگزار خدا هم نیستند) که دولت ایران ما را تشویق می‌کند و به ما قوت می‌دهد و در هند هر سال برای ما از طرف خانه فرهنگ دوره بازآموزی دو هفته تشکیل می‌دهد و اساتید برجسته از ایران برای درس دادن تشریف می‌آورند و اگرچه این دوره در فصل و هوای گرم تابستان در ماه مه و ژوئن برگزار می‌شود، آن‌ها تحمل این سختی‌ها را می‌کنند، و همین‌طور دوره بازآموزی در ایران تشکیل می‌دهد و خیلی زحمت می‌کشد. سال گذشته این دوره بازآموزی برای یک ماه در تهران برگزار شده بود و در آن دوره فقط اساتید و دانشجویان هندی شرکت کرده بودند. در ضمن سپاس می‌گویم که امسال این دوره بازآموزی چهار ماهه فراگیری زبان و ادبیات که در محوطه دانشگاه اصفهان برگزار شده بود برای من بسیار سودمند و جالب بوده است و در دوران اقامت چهار ماهه در اصفهان، من از همه استادان، دانشمندان، هنرمندان با سواد و برجسته زبان و ادبیات فارسی بیش از پیش استفاده کرده‌ام، از همه استادان و از همه درس‌ها که خوانده‌ام راضی هستم و اطمینان کامل دارم که حسب توفیق رشد و پیشرفت کرده و در تلاش و کاوش خودم موفق شده‌ام، مخصوصاً با زبان محاوره‌ای و مکالمه امروزه آشنایی بیشتر پیدا کردم، تعارفات ایران را یاد گرفتم، از تاریخ ایران قبل از اسلام، بعد از اسلام، دوره مشروطیت، تاریخ قبل از انقلاب و بعد از انقلاب، ادبیات معاصر و ادبیات بعد از انقلاب، شعرنو، «غزل‌های حافظ»، «گلستان» و «بوستان سعدی»، «مثنوی مولانا روم»، «عرفان و تصوف»، داستان رستم و سهراب فردوسی، دستور زبان، مکالمه و نگارش، روش گفتار فارسی، «کلیله و دمنه»، «تاریخ بیهقی»، اقتصاد اسلام و تاریخ هنر معماری، نیز از هنرهای ایرانی مانند خوشنویسی، موسیقی، نقاشی، و غیره بهره‌افز برده‌ام و اطلاعات با ارزش به هم رسانده‌ام. این دوره برای من از هر لحاظ با موفقیت بوده است. برنامه‌ها فوق‌العاده خوب

بودند. دیدار از نمایشگاه‌های آثار هنری، موزه‌ها، مساجد و آثار باستانی و تاریخی و مؤسسات فرهنگی - از جمله دفتر نشر آثار حضرت امام - و آشنایی نزدیک با هنرمندان بزرگ اصفهان ما را خیلی خوشحال کرد. از دیدار بسیاری از مراجع و استادان محترم که قبلاً با برخی از آن‌ها آشنایی داشتم و برخی را نیز در همین مسافرت شناختم، لذت بردم و استفاده کردم:

بار دیگر به صفاهان اگرچشم افتد سازم از خاک رهش سرمه بینایی خویش
من قبل از آمدن به ایران درباره ایران و حضرت امام خمینی^ع بسیار خوانده و شنیده
بودم، اما با رفتنم این حس را کردم که این روزها تمام سخن و اندیشه مردم، امام
خمینی^ع است که وارد پاریس شده بود و از آن‌جا ملت ایران را رهبری می‌کرد و تمام
مردم ایران به دستور او عمل می‌کردند. شخصیت امام خمینی^ع این‌طور بود که چون امام
قدس سره ایران را به پیروزی رسانید میلیون‌ها مسلمان در شرق و غرب جهان به او لبیک
گفتند، خداوندا جمهوری اسلامی ایران را همچون مشعل فروزان در تاریکی‌ها نگهدار:

ای امام عالی مقام ای رهبر مسلم‌نواز عالم اسلام را هستی متاع فخر و ناز
انقلابی روح‌پرور در همه ایران زمین با پیام خود نمودی آشکار ای سرفراز
(دکتر غلام مجتبی انصاری، بهار-هند)

در مدت اقامت چهار ماهه در اصفهان، ریاست محترم دانشگاه اصفهان، همه استادان،
مسئولین اجرای برنامه و خانواده‌های شان و دیگر افراد به‌من این‌قدر اظهار شفقت و
محبت نموده‌اند که من هیچ وقت احساس غربت و دوری از وطن نکردم، واقعاً آن شفقت
بزرگانه و محبت برادرانه و انسیت خواهرانه را هرگز فراموش نخواهم کرد و
زحمتهایی که برای من کشیده‌اند فراموش نشدنی است زیرا آن احساسات لطیف و آن
یادهای عمیق بر صفحه ذهن من ثبت شده است و هیچ‌وقت و هیچ‌موقع فراموش نخواهد
شد:

وطن و خانه ما خطه ایران باشد خاک ایران همه چون روضه رضوان باشد
تا که در پیکر ما غیرت با جان باشد خانه خود نگذاریم که ویران باشد
نمی‌دانم که چگونه از خاطرات این مسافرت سخن بگویم، زیرا احساسات من
نمی‌تواند با زبان ظاهر بشود. من در استان خوزستان، علاوه بر آثار باستانی شوش، هفت

تپه، دزفول و شوشتر، دیدار از آثار جنگ تحمیلی، بازسازی‌ها و عظمت کارهای قهرمانانه رزمندگان اسلام را به‌ویژه در نزدیکی پل فاو ملاحظه کردم. در استان لرستان معاون محترم استاندار ما را همراهی کردند و ریاست دانشگاه شوشتر آقای موسوی که روحانی بودند پذیرایی صمیمانه‌ای به‌عمل آوردند. در دیدار از استان فارس و آثار باستانی شیراز، فیروزآباد، تنگ چوگان، شهر شاپور، شهرگور، قلعه دختر، آثار نیاکان مردم این مرز و بوم مرا شگفت زده کرده بود، و تماس تلفنی دانشجویان با کشورهای خود در یک ده دور افتاده به‌هنگام صعود از کوه برای دیدن مجسمه شاهپور، عظمت کارهای انجام شده در جمهوری اسلامی ایران مرا به‌حیرت افکند که چگونه مردم روستاهای دور افتاده پس از انقلاب دارای امکانات رفاهی شده‌اند. حضور مدیر کل میراث فرهنگی در مراسم روز ملی هند که در دانشگاه شیراز توسط دانشجویان هندی برپا شده بود برای من موجب سرافرازی بود. بازدید از آثار باستانی کاشان مرا خیلی خوشحال کرده، زیارت از اماکن مقدسه از قبیل حرم حضرت شاه چراغ و دیگر امام‌زاده‌ها در طول مسافرت‌های من خاطراتی فراموش نشدنی داشت. زیارت بارگاه امام هشتم حضرت رضا علیه‌السلام و زیارت قدمگاه آن حضرت نیز مرا وادار کرد که هرچه می‌توانم افتخار کنم و سپاسگزار باشم:

بهتر از جنت اعلاست قدمگاه رضا خوشتر از سایه طوبیست قدمگاه رضا
برد از خاطره‌ها معجز موسای کلیم برتر از معجز عیسیست قدمگاه رضا

همین‌طور از زیارت مقبره فردوسی در طوس و خیام و عطار و امام‌زاده محروق و کمال‌الملک در نیشابور خیلی خوشحال شدم، پس از بازگشت به اصفهان از پذیرایی صمیمانه معاون ریاست دانشگاه اصفهان خیلی لذت بردم. واقعاً زبان من قاصر است که برساند چقدر خوشحال هستم و چقدر استفاده کرده‌ام. زادگاه و خانه پدر حضرت امام خمینی^ع را نیز در خمین زیارت کردم و در راه برگشت از خمین به اصفهان بازدید غار قشنگی به نام غارخال نخچی مرا به‌حیرت افکند و از شرکت در مراسم روز عاشورا در ایبانه خیلی لذت بردم. از رسم و آیین مردم ایبانه برای خواستگاری و ازدواج واقف شدم که واقعاً خیلی جالب است:

خدایا به‌خورشید گیتی فروز به‌پرتو فشانش در نیمروز

که تاریک و روشن کند بزم راه	به ماه و به بازی گری های ماه
که ره سوی مستور یارست باز	به هنگام شب راه راز و نیاز
ز دل تیرگی ها کند ناپدید	به صبح درخشان که بخشد امید
به پروردگار هم آن و هم این	به بحر معلق به سطح زمین
حکیم سخن در زبان آفرین	به جان و خداوند جان آفرین
که از حد چین تا به اقصای روم	به روح ادیبان این مرز و بوم
نشان های شهرود و آواز عشق	پیام خرد، سر دل، راز عشق
گل لفظ را بس نکو سفته اند	به نظم و به نثر دری گفته اند
که دل را به مهر علی کرد شاد	به ایمان فردوسی پاک زاد
سخندان پرورده پیر کهن	به زهد نظامی جادو سخن
نوابخش نی با دم عیسوی	به عرفان پرمایه مولوی
ادیب سخن سعدی نامدار	به پیغام پیر نصیحت گزار
به دوری که از گردش جام یافت	به عشقی که حافظ ازو نام یافت
عطا کن نشاط زبان آوری	جهان را سراسر ز لفظ دری
روایی ده این پارسی قند را	فزون کن به عالم شکرخند را
تو خود فارسی را نگهدار باش	سخن پروان را همی یار باش

(از سخنرانی آقای دکتر حبیبی)

من بسیار خوشحال هستم که این موفقیت پُرازش برای من فراهم شد که در مدت چهار ماه در خدمت استادان دانشگاه اصفهان و در هوای خوش و در کنار زاینده رود اصفهان بودم و از صحبت استادان استفاده کردم. لازم می دانم مراتب امتنان خودم را از وزارت امور خارجه و وزارت فرهنگ و آموزش عالی و وزارت ارشاد جمهوری اسلامی ایران و دانشگاه اصفهان ابراز نمایم و اظهار سپاس گزاری کنم از آقای کریمیان راینز فرهنگی سابق جمهوری اسلامی ایران در هند که امکان این فرصت را برای من فراهم آوردند که به ایران بروم و از دانشگاه ها و کتابخانه های ایران استفاده کنم از زحمات و عنایات مسئولین خودمان هم ممنونم. از اساتید و دانشمندان ارجمندی که به ما درس دادند و با وجود گرفتاری زیاد برای ما زحمت کشیدند و با صمیم قلب به ما کمک کردند سپاسگزار هستم.

حافظ به اصفهان رفته بود و چون به شیراز برگشت بعد از چند مدّت، چنان هوای اصفهان کرد که در فراق اصفهان غزلی گفت که احساسات مرا نیز حکایت می‌کند:

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
 این زمان در کس وفاداری نماند زان وفاداران و یاران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون ز هر گشت بانگ نوش شاد خواران یاد باد
 من که در تدبیر غم بیچاره‌ام چاره آن غم‌گساران یاد باد
 گرچه یاران فارغانند از یاد من از من ایشان را هزاران یاد باد
 مبتلا گشتم درین دام بلا کوشش آن حق گزاران یاد باد
 گرچه صد رود است از چشمم روان زنده رود و باغ کاران یاد باد
 راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ای دریغ آن رازداران یاد باد

و در آخر سلامی به کشور ایران با این آرزو اهداء می‌کنم که ان شاء الله بار دیگر هم به ایران خواهیم رفت:

سلام ای مرز ایران

به جلوه‌گاه تو با خواهش دیدار می‌آیم
 سلام ای مرز ایران، در تو دیگر بار می‌آیم
 گلم در دیده تو یا که هستم خوار، با کی نیست
 عزیزم هرچه پنداری مرا، پندار، می‌آیم
 به هرگامی که نزدیکت رسم شوقم فزون گردد
 مکن عیبم اگر سوی تو مجنون وار می‌آیم
 به دنیا هست اگر جنت نباشد جز تو ای ایران
 بغل بگشا که در جنت سبک رفتار می‌آیم
 منم بلبل که دارم نغمه‌ها در هر چمن، اکنون
 ز صحن باغ هندستان، به این گلزار می‌آیم
 تهی دستم ولی جنس گرامی دارم از بهرت
 بیایم سویت و با تحفه اشعار می‌آیم
 ندانم جنس کاسد یا متاعی پُر بها هستم
 ز کنعان تا به مصر از بهر این بازار می‌آیم

ولی سوز درون را می‌دهم شکل نوا اکنون

و با آن نغمه‌های گرم و آتش بار می‌آیم

(پروفسور محمد ولی الحق انصاری، دانشگاه لکهنو)

امیدوارم که همیشه لطف خدا شامل حال من باشد و مرا راهنمایی کند و علاقه و

عشق مرا با زبان و ادبیات فارسی نگه‌دارد. مجدداً اظهار تشکر می‌نمایم و قول می‌دهم که

تا جان در تن هست در خدمت زبان و ادب فارسی خواهم بود.

گزارش سفر ایران

نرگس جهان*

اینجانب به دعوت دولت جمهوری اسلامی ایران برای شرکت نمودن در یک دوره تکمیلی برای مدت شش ماه در روز چهارم فوریه ۱۹۹۲ میلادی عازم ایران گردیدم. این روز در زندگی من نه تنها تاریخی بود، بلکه با نهایت خوشی و شادمانی مانند روزهای عیدالفطر بود. چرا که این آرزوی قدیم من بود که برآورده شده بود. چون پول زیاد نداشتم لذا دوتا النگوی طلایی خود را فروختم تا پولی همراه داشته باشم. چون النگو برایم بیش از این سفر نبود و برای این کار هیچ موقع تأسف نخوردم. برای این بنده بازدید از سرزمین ایران آرزوی دیرینه‌ای بود. واقعاً خود را خوشبخت و سعادتمند حساب می‌کنم که آرزویم برآورده شد. همان روز با هواپیمایی هما به فرودگاه مهرآباد رسیدیم. آنجا آقای سید اختر حسین کاظمی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو برای استقبال آمده بود. او قبل از ما همه خودش و خانم قمر غفار در ایران بودند. با همراهی ایشان من به خوابگاه متاهلین رسیدم. آنجا م. خاتمی منتظرمان بود لذا با وجود آن‌ها هیچ‌نوع احساس بیگانگی نکردم. در همان‌جا با سید حسن عباس^۱ ملاقات کردیم و به کمک او با آقای دکتر هاشمی و همسرش و با آقای نوشاهی ملاقات کردیم که با عائله‌اش در آنجا زندگی می‌کردند. در دوران مسافت خویش هر موقع که احساس تنهایی داشتم و مسافرت می‌کردم همیشه به‌خانه ایشان می‌رفتم و در خانه ایشان کمی احساس غربتم کم می‌شد.

* استاد فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. الان استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه هندوی بنارس.

در موقع خداحافظی خواهر بزرگم همسر آقای پروفیسور نورالحسن انصاری به من گفته بود وقتی که به حمّام می‌روی از درهای آن‌جا مواظب باش چون به خوابگاه رسیدم، خانم قمر غفّار گفت که اینجا خیلی سرد است. قبل از حمّام اوّل آبگرمکن را روشن کن. من به گفته خانم عمل کردم، همچنان‌که در را بستم آبگرمکن را روشن کردم از دود آن حمّام تاریک شد و من از تاریکی ترسیدم و شروع به کمک خواستن کردم، ولی این حمّام آن‌قدر دور بود که کسی به فریاد من نرسید، لذا سورۀ یاسین خواندم و بعد از سعی بسیار در باز شد، دیدم که قفل مشکل نداشت ولی ترس درونم آن را مشکل و پیچیده کرده بود. من با رنگ پریده به اتاق خانم قمر غفّار رفتم و بر حالت زار و ترس خویش شرمنده بودم و زیر لب می‌خندیدم.

در همین سفر برای زیارت به مشهد و قم رفتیم و نیز برای زیارت امام خمینی^(ره) به جماران رسیدم و خانه‌اش را زیارت کردم. در آخر باید اضافه کنم که در کسب تحصیل ناقص بودم و به‌سوی کمال قدم گذاشتیم.

بعد از ورود به سرزمین ایران می‌خواستم هرچه بیشتر از محضر استادان دانشمندان ایران زمین استفاده کنم. خدمت استاد یگانه و دانشمند فرزانه جناب دکتر سید جعفر شهیدی در مؤسّسه دهخدا که رئیس مؤسّسه بود رفتیم و همین‌جا با دکتر ستوده که قبلاً آشنایی داشتم، ملاقات کردیم و با استاد شهیدی آرزوی دیرینه خویش را مطرح کردم. می‌خواهم دیوان حسن سجزی را به تصحیح و تدوین به چاپ برسانم. ایشان بعداً به‌وسیله آقای محمّد باقر کریمیان تصویری از نسخه دیوان فراهم کرد که بعداً وقت تصحیح، من از آن استفاده کردم. این اوّلین نسخه خطّی از دیوان حسن بود که به‌دستم رسید، شرفیاب شدم. بعداً در محضر آقای دکتر دبیرسیاقي مشرف شدم. ایشان تألیف خود «سفرنامه ناصر خسرو» را به من لطف فرمودند. بعد از مطالعه کتاب مذکور و نظر به زحمات دبیر سیاقي خواهش کردم که چند جلسه خدمت استاد باشم و مشکلات و سؤالات مورد نیاز را حل کنم. ایشان به من لطف کردند و موقع را فراهم کرد. چنانچه بنده از روز دیگر از محضر استاد دبیرسیاقي استفاده کرده سفرنامه را خدمت استاد مطالعه کردم. دوران جلسات، فکری به‌ذهنم رسید که فرهنگی از «سفرنامه ناصر خسرو» که از آن‌ها در سفرنامه خود نام برده است، آماده شود، حتماً این کار علمی خواهد بود.

شروع به این کار کردم و آن را تقریباً به پایان رسانده‌ام که تا هنوز چاپ نشده. در مؤسسه دهخدا در چند کلاس استاد دکتر جعفر شهیدی شرکت کردم و از محضر استاد استفاده کرده، مثنوی مولوی را با دقت نظری و فکری مطالعه کردم.

قبل از عزیمت به ایران آرزو داشتم که تاریخ ایران، دستور زبان فارسی، شعر قدیم و ادبیات جدید را با اساتید ایران بخوانم تا دقت نظری به دست بیاید. چنانچه این پیشنهاد را در حضور استاد محترم جناب آقای دکتر تفضلی، استاد دانشگاه تهران و مسئول گروه دانشجویان خارجی مطرح کردم. ایشان با کمال خوش حالی خواهش مرا پذیرفتند و برنامه کلاس‌ها را بدین قرار درست کردند:

۱. تاریخ ایران: آقای دکتر تجلیل.
 ۲. دستور زبان فارسی: دکتر اسماعیل حاکمی.
 ۳. شعر کلاسیکی: آقای دکتر تفضلی.
 ۴. آیین نگارش، ادبیات جدید و ادبیات بعد از انقلاب: خانم دکتر آموزگار.
- خوشبختانه از درس و تدریس اساتید گرامی استفاده کردم.

کتابخانه دانشگاه تهران یک مخزن گرانهای دانش و ادب است. در این کتابخانه آثاری در زمینه ادبیات جدید و قدیم از نقاط مختلف کشور به‌ویژه از شبه‌قاره هند موجود است. باید عرض کنم که موضوع رساله دکتری بنده راجع به ادبیات فارسی هند در دوران خلیجیان است. حسن سجزی معاصر امیر خسرو دهلوی و سعدی شیرازی برای غزل‌گویی مشهور و معروف است. دیوانش تا به حال بعد از تصحیح چاپ نشده است. در کتابخانه دانشگاه تهران چندین نسخه خطی از دیوان حسن دهلوی موجود است. دوران نگارش رساله دکتری در نظر داشتم که دیوان مزبور را تصحیح نمایم. بنابراین از این فرصت استفاده نموده، نسخه‌های خطی دیوان مذکور را مورد مطالعه قرار دادم و یک نسخه خطی که فقط مشتمل بر ۴۰ غزل بود و این غزل‌ها روی حاشیه نوشته شده بود، را رونویسی نمودم. چون این کار علمی خیلی وقت می‌خواست، لذا به وزارت فرهنگ برای فتوکپی و فیلم نسخه‌های خطی دیوان خواهش کردم و خوشبختانه وزارت مزبور نظر به اهمیت و ارزش کار، تقاضای اینجانب را پذیرفت. و من منتظر دریافت فیلم مذکور هستم.

دستور زبان فارسی تألیف دکتر خانلری را به زبان اردو ترجمه کرده‌ام و این کتاب زیر چاپ است. در ایران فرصت را مغتنم شمرده اطلاعات دیگر راجع به دکتر خانلری فراهم کردم تا شامل این کتاب کنم.

امروز زنان در صحنه شعر آزاد هستند. اینها و با قلم خود از ایران و انقلاب اسلامی دفاع می‌کنند و شعرای امروز ایران پاسداری خون شهیدان را رسالت سنگین خود می‌دانند.

اینجانب آثار چند تا از خواهران شاعره ایران مانند:

۱. سیمیندخت وحیدی
 ۲. فاطمه راکعی
 ۳. صدیقه وسمقی
 ۴. سپیده کاشانی را برای چاپ در هند انتخاب کرده‌ام.
- خوشبختانه از درس و تدریس اساتید گرامی استفاده کردم.
- آثار شاعران انقلاب اسلامی مانند رضا اسماعیلی، جعفر ابراهیمی، قیصر امین‌پور، ساعد باقری و غیره را برگزیده و شعرهایشان را جمع کرده‌ام.
- هدف بنده این بود که یک کتاب راجع به «شعر انقلاب اسلامی ایران» آماده شود اما به دلیل بیماری ناگهانی نتوانستم دوره تحصیلات را در تهران کامل کنم.
- در هند راجع به داستان‌نویسی در ایران اطلاعات فراوان به‌ما نمی‌رسد. لذا سعی کردم که اطلاعات وافر راجع به داستان‌نویسی ایران فراهم کنم. این کار علمی هم ادامه دارد. اینجانب یک کتاب کوچک آماده خواهم کرد که شامل داستان‌های کوتاه و تاریخچه داستان‌نویسی در ایران خواهد بود.
- دوران اقامت کوتاه خود در ایران کارهای زیر را انجام دادم:
۱. شب‌های بمباران که خاطرات از کودکان و نوجوانان است و ۱۷ حکایت دارد از فارسی به زبان اردو برگرداندم که آماده به‌چاپ است.
 ۲. مصاحبه‌ای از اسرای جنگی گرفتم و کتابی به‌عنوان «بهترین و بدترین لحظات از زندگی اسرا» نوشته‌ام که هنوز چاپ نشده است.
 ۳. زندگی‌نامه شهیدان جنگ تحمیلی.

این هر سه کتاب از دفتر حوزه هنری چاپ خواهد شد. بی‌جا نیست این حقیقت را بپذیرم که بازدید از سرزمین ایران آرزوی دیرینه من بود که خوشبختانه با یاری و همکاری رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران در هند برآورده شد. بنا بر این وظیفه خود می‌دانم که از سایر مقامات رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به‌ویژه از جناب محمد باقر کریمیان رایزن فرهنگی و سرپرست خانه فرهنگ آن‌وقت آقای نورمحمدان از صمیم قلب تشکر کنم. همچنین از استاد محترم و دانشمند معظم جناب آقای دکتر رضا مصطفوی که علاقه مفروطی در اعزام اینجانب نشان دادند، و از هیچ‌گونه کمک و محبت دریغ نفرمودند، تشکر می‌کنم.

چهل و هفت روز در ایران (از ۱۴ ژوئیه تا ۲۹ اوت ۱۹۷۸ میلادی)

محمد عابد حسین*

هنوز از دوره لیسانس فارغ التحصیل نشده بودم که از طرف «بنیاد فرهنگ ایران» نامه‌ای آمد که:

«انتخاب شما را برای بازدید ایران تبریک می‌گویم».

چقدر این تبریک‌نامه مرا خوشحالی بخشید که بیرون از بیان است. آن وقت بنده نه تذکره (Passport) داشتم و نه هیچ گونه اسباب مسافرت مهیا بود. ولی بهیاری خدای متعال و در رهبری مادر و پدر و برادر بزرگوارم در مدت قلیل همه اشیاء مهیا شد و من از راه کلکته به بمبئی رسیدم. آن‌جا در مسافرخانه جعفر سلیمان با دوستان اقامت کردم. این‌جا معلوم شد که سی و پنج دانشجو، خانم‌ها و آقایان از سراسر هند برای شرکت کردن در این دوره بازآموزی انتخاب شده‌اند. روایت سفر و بلیت از طرف سرکنسولگری شاهنشاهی ایران در بمبئی برای ما آماده بود. روز چهارم ژوئیه ۱۹۷۸ میلادی بود که ما سی و پنج دوست هندی در ساعت نه و نیم شب از فرودگاه بین‌المللی شاناکروز (Shanta Cruze International Airport Bomboy) با «هما» (هواپیمایی ملی ایران) پرواز کردیم. در کراچی (پاکستان) در فرودگاه بین‌المللی برای یک ساعت در ترانزیت (Transite) توقف کردیم و سپس از آن‌جا پرواز کرده در ساعت دو و نیم شب به فرودگاه بین‌المللی مهرآباد در تهران وارد شدیم. چون از فرودگاه بیرون آمدیم برای خیر مقدم مسئولین بنیاد فرهنگ ایران با اتوبوس در انتظار

* دانشیار بخش فارسی دانشگاه پتنا، بهار.

بودند. به‌رهبری این مسئولین ما مستقیماً به‌خوابگاه کوی دخترای که در خیابان الیزابت واقع بود، اقامت کردیم.

روز شنبه ۱۵ ژوئیه ۱۹۷۸ میلادی روز نخستین حضور ما در سرزمین علم و ادب ایران بود. من از صمیم قلب در تشکر خدای متعال مشغول بودم و تصمیم گرفتم که در این مدت اقامت از علم و دانش نیز بهره بگیرم و زبان محاوره و زبان تکلم فارسی را کامل کنم. دولت ایران ما را بسیار تشویق می‌کرد و این دورهٔ بازآموزی را برای ما برگزار می‌کرد که ما در تکلم زبان غنی و شیرین فارسی تجربه حاصل کنیم.

امروز برای بازدید از موزه پهلوی (در تهران) رفتیم. این موزه دارای نوادرات بیش‌بها و دستاویز شاهی و عکس‌های تاریخی است. اینجا یادگاری که در دستیابی تخت شاهنشاهی بود، تماشا کردیم. ایوان خاص و نذورات و هدایا که از طرف فرمانروان دولت هند و بریتانیا و کشورهای دیگر به‌شاه ایران تقدیم شده بود را تماشا کردیم. نیز عکس‌ها و نقوش تاریخی و نمونه‌های هنری را دیدیم که واقعاً نادر و دیدنی بود.

در تاریخ شانزدهم ژوئیه روز یکشنبه در ساعت نه دانشگاه فرهنگ و هنرهای زیبا رفتیم. اینجا برای ما کلاس‌ها ترتیب داده بودند. از تاریخ شانزدهم تا نوزدهم ماه ژوئیه برنامه این بود که از ساعت نه تا دوازده و نیم روزانه ما کلاس داشتیم و از محضر آقای دکتر تقی پورنامداریان و دکتر محمد دبیرسیاقی استاد برجسته و نویسنده معاصر خیلی استفاده کردیم. و در نیمهٔ دیگر هر روز بعد از ظهر برای بازدید از جاهای تاریخی می‌رفتیم. چنانکه امروز در ساعت چهار برای بازدید موزهٔ فرش ایران رفتیم. اینجا هنر قالین بافی و سنگفرش را دیدیم که چقدر ابتکار و نوآوری در فنّ نقش و نگاری و موزائیک پیدا کرده‌اند.

روز دوشنبه در تاریخ هفدهم ژوئیه معمولاً از کلاس‌ها استفاده کردیم. امروز قرار بود که آقای ای.ای عثمانی یکی از کارمندان سفارت هند در تهران بعد از ظهر برای احوال‌پرسی تشریف بیاورند. آقای عثمانی در ساعت چهار آمدند و راجع به‌مسافرت و اوضاع ایران در کوی رستوران دختران با ما صحبت کردند. آن‌جا هم اهتمام پذیرایی بود. خیلی لطف فرمودند. و موفقیت این مسافرت را راهنمایی فرمودند. پس از آن برای بازدید موزهٔ جواهرات ایران رفتیم. این موزه دارای جواهرات نادر از قدیم و جدید بود.

یک موزه دیگر هم دیدیم که به نام موزه نادران موسوم بود. واقعاً اسم با مسمی بود. چیزهای کمیاب و نادر روزگار اینجا نگهداری می‌شود.

تاریخ هیجدهم ژوئیه، روز سه‌شنبه بود. در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر برای بازدید کاخ گلستان رفتیم. اینجا تخت و سالن منقش که در وقت تاجگذاری شاه قاجار

بنا کرده بودند، نگهداری می‌شود. کاخ گلستان دارای هرگونه نمونه نقاشی و کاشیکاری است.

روز چهارشنبه در تاریخ نوزدهم ژوئیه در نیمه اول روز درس خواندیم و در ساعت چهار بعد از ظهر برای بازدید موزه هنرهای معاصر ایران در تهران رفتیم. همان طوری که از نام ظاهر است نمونه‌های جالب توجه از هنرهای معاصر اینجا مضبوط بود. بعداً در شش و نیم

امروز از طرف شاه ایران اعلام شده است که در تنظیم وقت ایرانی مقدار یک ساعت ساعت‌ها به عقب برگردد. لذا تمام ایرانی‌های ساعت‌های خودشان را به دستور شاه یک ساعت به عقب بردند.

پارک فرح را تماشا کردیم. این پارک زیبا در منظره بود. سیاحان در این پارک می‌آیند و از سیاحت لذت می‌برند. در ساعت نه شام خورده به خوابگاه بازآمدیم.

در روز پنجشنبه در تاریخ بیستم ژوئیه بعد از ظهر برای گردش در بازار بزرگ تهران رفتیم. امروز هیچ یک برنامه مشخص نبود، زیرا که روز آینده برای مسافرت به رامسر تعیین شده بود. ما برای مسافرت سامان درست کردیم و شام خورده بزودی در خواب رفتیم.

بازدید از اردوگاه رامسر

در تاریخ ۲۱ ژوئیه روز جمعه صبح زود ساعت پنج و نیم با اتوبوس برای رامسر رهسپار شدیم. در راه بسیاری از شهرهای تاریخی مانند قزوین و منجیل و رودبار و رشت و... را عبور کردیم. در ساعت دو، به اردوگاه تربیتی رامسر رسیدیم. مسئولین تربیت‌گاه خیر مقدم گفتند و در باشگاه آن ما را اقامت دادند. من در تخت طبقه بالا

جای گرفتم. رامسر، جای خوب از حیث آب و هوا است. یک جانب کوه است و جانب دیگر دریای مازندران است که به نام دریای خزر شهرت دارد. این منطقه برای سیاحت در روزهای تابستانی مخصوص است. بچه‌ها و دانشجویان از مناطق دور و دراز در فصل تابستان اینجا تشریف می‌آورند. و از هوای خوشگوار و اوضاع فرهنگی و تربیتی این مقام خیلی لذت می‌برند. مسئولین تربیت‌گاه کلاس‌های گوناگون آموزشی را ترتیب داده‌اند. هرکس آزادانه حسب تمایل و ذوق در کلاس‌های آموزش شرکت می‌کند.

روز شنبه در تاریخ بیست و دوم در ساعت هفت صبح مراسم پرچم را انجام دادند. امروز در تعظیم و تکریم مهمان هندی پرچم هند و ایران باهم افراشته شدند. به مناسبت اردوگاه همان‌جا دانش‌آموزان و دانشجویان تا حد نیم ساعت ورزش بدنی را ادامه دادند. سپس ما صبحانه خوردیم و در کلاس‌ها شرکت کردیم. در رامسر ما تا هفت روز اقامت کردیم. این جای خوشگوار برای ما نوآموزان فارسی پربار بود. در این مدت اقامت هر روز برنامه یکسان بود. البته یک روز برای بازدید بازار و شهر رامسر با اتوبوس رفتیم. آن‌جا کتابخانه اتوبوسی را اولین بار دیدیم. معلوم شد که این جوری کتابخانه در شهر و دیهات مدام در گردش می‌ماند و اهل روستا از آن استفاده می‌کنند. یک روز برای سیر دریای خزر رفتیم. در کنار دریا من درون آب ایستادم. آب موج می‌زد. مردمان را دیدم که شنا می‌کردند. برخی را دیدم که بر قایق موتوری بر سطح آب بدون خطر روان و دوان‌اند. آن تماشا دیدنی بود.

یک شب دوستان هندی یک برنامه فرهنگی به روش هندی ترتیب دادند، ایرانی‌ها لذت بردند. آن‌جا یک مسجد را دیدم که اندرون آن عکس شاه آویزان بود من آن‌جا یک دوست پیدا کردم. آقای مجید بشیری سیرجانی. خیلی لطف فرمودند. و بعد از مراجعت به هند ما با هم در مکاتبه بودیم ولی الآن مدت مدیدی است که از آن جناب خبر ندارم. خدا وی را محافظت کند. آمین. این برنامه هفت روزه که در اردوگاه رامسر بود برای ما پُر بار و نتیجه‌بخش بود. از ارتباط دانشجویان و دانش‌آموزان مناطق مختلف ایران ما با گویش‌های محلی ایران آشنا شدیم. روز چهارشنبه، روز آخرین برای ما در رامسر بود.

در شب تا دیر با دوستان در گپ بودیم. برنامه آهنگ هندی تا دیر وقت شب ادامه داشت. ولی این تأخیر هیچ گونه بار خاطر نبود. همه شرکت کنندگان خوشحال بودند. هنگامی که برنامه به اتمام رسید ما از یکدیگر نشانی هم را گرفتیم و به این تصمیم که آینده انشاءالله در مکاتبت خواهیم بود با یکدیگر خداحافظی کردیم.

در تاریخ بیست و هفتم روز پنجشنبه بود. صبح در ساعت هشت از رامسر برای مشهد گسیل شدیم. راننده اتوبوس همان راه را پیش گرفت که در بین کوه‌ها از کنار دریای خزر می‌گذرد. اتوبوس در نوشهر ایستاد. اینجا در یک هتل صبحانه خوردیم. در ساعت یک و نیم به شهر بجنورد رسیدیم. اینجا نهار خورده استراحت کردیم و بعداً بالای کوه رفتیم و قدری از لطف کوه پیمایی لذت بردیم. و در ساعت ده و نیم شام خورده از اینجا روانه شدیم. در ساعت سه در شهر مقدس مشهد در محوطه دانشگاه فردوسی آمدیم. ما خسته شده بودیم لذا بزودی به خواب رفتیم.

بازدید از مشهد مقدس

امروز جمعه بود و تاریخ بیست و هشتم ژوئیه ۱۹۷۸ میلادی بعد از جمعه در ساعت شش برای زیارت آرامگاه امام رضا علیه السلام رفتیم. این روضه یک ساختمان تاریخی است. در قدیم مشهد اصلاً روستا بود. پس از شهادت امام رضا در قرن دوم هجری نامش به مشهد مقدس تغییر پیدا کرد. مقبره یکی از نمونه‌های عمده و پُرارزش هنر معماری اسلامی در ایران محسوب می‌شود. تمام برج‌های این ساختمان طلایی بود. دروازه حرم نیز زرین بود. اینجا یک کتابخانه‌ای بود که دارای نسخه‌های خطی و آثار تاریخی می‌باشد. چونکه ما در مهمانسرای دانشگاه فردوسی مقیم بودیم بدین علت زیارت این روضه راحت‌تر بود. آیات قرآنی و اشعار نغز فارسی بر دیوارها منقش بود. من اینجا فاتحه خواندم و از خدای متعال استغفار کردم.

روز شنبه در تاریخ بیست و نهم ژوئیه صبح زود بیدار شده نماز خواندم و قرآن کریم را تلاوت کردم. امروز یک استاد جدید برای ما از تهران وارد شد. اسمش آقای علی اکبر آرت بود. یک آدم تجربه‌کار و فرهنگ‌شناس بود و به هنرهای باستانی خیلی وقوف داشت. در ساعت پنج و نیم بعد از ظهر برای بازدید مقامات تاریخی رفتیم.

نخستین مقبره شیخ مؤمن سرآبادی را زیارت کردیم. او یکی از عارفان کامل بود. مقبره بر چهار راه میدان واقع است خیلی دیدنی و زیباست. شیخ در ۹۰۴ هجری فوت کرد. شاه عباس دوم در ۱۰۱۱ هجری این ساختمان را بنا کرد. یکی از آثار علمی شیخ تحفه حکیم در علم طب است. نوشته دوره صفوی. ملا محمد باقر مجلسی یکی از معروفترین شاگردان شیخ می‌باشد. بعداً در پارک شاهنشاه آریامهر رفتیم. این پارک خیلی بزرگ بود. سن احداث ۱۳۴۳ هجری شمسی و مساحت ۷۲ هکتار می‌باشد. محل پارک این جوری بود:

حد غربی: شهر مشهد. حد شرقی: بلوار سید جلال‌الدین تهرانی به‌طور هزار متر. حد جنوبی: بلوار وکیل‌آباد به‌طول ۷۴۰ متر. حد شمالی: خیابان جهان‌نگر باشگاه برق به‌طول هزار متر.

در این پارک مجسمه‌های شخصیت‌های تاریخی نگهداری می‌شود. از آن جمله یکی مجسمه یعقوب لیث صفاری متوفی ۲۶۵ هجری است که سردار و پایه‌گذار سلسله مستقل پادشاهان پس از اسلام است. دیگر مجسمه ابومنصور عبدالرزاق طوسی مقتول ۲۵۰ هجری بود که بانی شاهنامه ابومنصوری است. یکی دیگر مجسمه امیر نصیر ابن احمد سامانی (۲۹۳-۲۳۱ ه) را دیدم که او پادشاه فرزانه و دانش‌پرور دور سامانی بوده است. مجسمه بوعلی سینا (۴۲۸-۲۷۰ ه) طیب و فیلسوف شهیر جهان و مجسمه ابوریحان بیرونی (۴۴۰-۳۶۲ ه) عالم و ریاضی‌دان بزرگ ایران و مجسمه ابوالقاسم فردوسی (۴۱۶/۴۱۱-۳۲۹) حماسه سرای ملی ایران نیز همان‌جا مضبوط است. گرداگرد این مجسمه‌ها هرچهار جانب فواره بود و گل‌های هرگونه و درخت‌های زیبا و پیراسته چنار و چتل درین پارک موجود بود.

بازدید از شهر طوس

روز دوشنبه در تاریخ ۳۰ ژوئیه در ساعت پنج بعد از ظهر برای بازدید شهر طوس رفتیم. آرامگاه فردوسی را دیدیم که گفته بود:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

واقعاً او زنده کننده عجم است. بر دیوارهای آرامگاه نقش‌های زیبا مبنی بر داستان‌های شاهنامه منقش است. اینجا یک عبارت مهم تاریخی درباره فردوسی نوشته است:

”به نام خداوند جان و خرد“

این مکان فرخنده آرامگاه استاد گویندگان زبان فارسی و سراینده داستان‌های ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است که سخنان او زنده کننده کشور ایران و مزار او در دل مردم این سرزمین جاویدان است.

تاریخ تولد ۳۲۹ هجری قمری و تاریخ وفات ۴۱۱ هجری قمری تاریخ بنای آرامگاه ۴۵۳ هجری قمری.

بر دیوار این ساختمان نقش‌های گوناگون وجود دارد که داستان‌های شاهنامه را تجسم می‌کند. مانند زال در پناه سیمرغ، جنگ زال با شیر، به‌کمند گرفتن رستم رخس را، جنگ رستم با اژدها و کشته شدن اژدها، به‌کمند افتادن زن جادوگر به‌دست رستم، جنگ رستم با دیو سفید، رفتن رستم به‌نزد شاه مازندران، جنگ رستم با پیل مازندران، چاره‌جویی رستم از سیمرغ برای شکست اسفندیار، آوردن رستم دو شاخ را از جنگل، جنگ رستم با اسفندیار و پیروزی رستم، انقلاب کاوه آهنگر بر علیه ضحاک ستمکار، دربار انوشیروان عادل، آمدن پادشاه هندوستان به‌دربار شهنشاه ایران. در اندرون آرامگاه شعرهای زیبا و قشنگ قصیده از کلام استاد آقای جلال‌الدین همایی سنایی در یک تابلو نوشته است که ”به‌خط حسن زرین، خط حجاری شعبان‌پور منوچهری است. تاریخ نوشتن کلام این است. فروردین ماه ۱۳۴۷ شمسی/محرم‌الحرام ۱۳۸۸ هجری قمری“.

قدری عقب اینجا خانقاه امام غزالی را زیارت کردیم. اینجا سنگ مقبره آرامگاه امام غزالی را نصب کرده‌اند. قبر اصلی این نیست. قبر اصلی در شهر طوس است. این ساختمان خیلی مخدوش بود. می‌گویند که قبل از اسلام این یک آتشکده بود و گاهی قصر سلطنت مامون هم بوده است. بر مقبره فرضی این نوشته بود: ”زاد روز ۴۵۰ ه ۴۳۷ خ/۱۱۱۱ م“. برای حفاظت از حمله مغول یک حیاط کشیده بودند که آن گاه موجود بود.

بازدید از شهر نیشابور

در تاریخ سی و یکم ژوئیه روز سه‌شنبه در ساعت هشت برای نیشابور حرکت کردیم. در راه ساختمان‌هایی دیدیم که کوچک کوچک بودند و دیوارها خام بودند. زندگانی این منطقه خسته حالی را نشان می‌داد. اتوبوس در بین کوه‌ها می‌گذشت. در ساعت یازده و نیم به نیشابور رسیدیم. آرامگاه حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّام را دیدیم. بالای آرامگاه نوشته بود:

“آرامگاه حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری که پس از هفتاد و چند سال زندگانی در سال ۵۱۷ ه‍.ق به رحمت ایزدی پیوست.”

به توصیه انجمن آثار ملی ایران برخی از رباعی‌های خیّام به خط نستعلیق بر روی دیوار نوشته بود. پس از آن مقبره کمال‌الملک را زیارت کردیم. او یک نقاش برجسته و معروف زمانه بوده است. در زمان رضا شاه پهلوی خیلی شهرت حاصل کرد. بر لوح سنگی نوشته بود:

“آن‌که پاینده و باقی‌ست خدا خواهد بود. آرامگاه شادروان محمد غفاری کمال‌الملک. تولّد آخر ماه شوّال‌المکرّم ۱۲۶۴ ه‍.ق. درگذشت یکشنبه رجب‌المرجب ۱۳۵۹ ه‍.مطابق ۲۷ مرداد ماه ۱۳۱۹ شمسی.”

بعداً برای زیارت عارف کامل نیز نویسنده و سراینده معروف قرن هفتم خواجه فریدالدین عطار رفتیم. آرامگاه بر جای زیبا واقع است. هر چهار جانب گلهای گوناگون وجود دارد. این مقام را مردمان محترم می‌دانند. هرکس کفش خود را بیرون روضه می‌گذارد. هیچ یک مزار را در ایران این جوری محترم ندیدم. بنده اینجا فاتحه‌خوانی کردم. بالای آرامگاه نوشته بود.

“آرامگاه عارف ربّانی سخن‌سرای فارسی فریدالدین عطار

هرکه او را رفت میان اینک فنا چون فنا گشت از فنا اینک بقا

سال ولادت پانصد و چهل قمری. تاریخ شهادت سنه ۱۰ صفر سال ۶۱۸ ه‍.ق.”

در محوطه مرقد یک قالین گسترده بود. زیرین اینجا احترام بسیاری ملحوظ خاطر دارند.

سه‌شنبه در تاریخ یکم اوت ۱۹۷۸ میلادی در ساعت شش صبح برای تهران با اتوبوس حرکت کردیم. شهرهای گوناگون مانند بجنورد، و گرگان و ساری و بابل و آمل در این مسیر دیده شد، در ساعت نه در بجنورد صبحانه خوردیم و در آمل عصرانه و در ساعت یازده شب در یک ناحیه کوچکی که در بین کوه‌ها واقع است شام خوردیم و در ساعت یک شب به‌خوابگاه کوی دختران در تهران رسیدیم. این مسافرت خیلی طولانی بود.

در تاریخ دوم اوت روز چهارشنبه ما کاملاً در استراحت بودیم به‌علتی که این سفر طولانی ما را خسته کرده بود.

در ساعت شش روز پنجشنبه در تاریخ سوم اوت ۱۹۷۸ میلادی ما با اتوبوس برای اصفهان حرکت کردیم. در شهر قم ما صبحانه خوردیم و در ساعت سه و نیم بعد از ظهر به‌اصفهان رسیدیم و به‌سازمان پیش آهنگی اصفهان (S.O.I.P.) آمديم. رئیس سازمان آن وقت موجود نبودند پس از آن که رئیس محترم آمدند ما در خوابگاه جای گرفتیم و استراحت کردیم. همه دوستان برای شام رفتند من به‌علت خستگی بسیار نتوانستم. آقای عید محمد انصاری بیسکویت (Biscuit) آوردند. کمی خورده در خواب رفتم.

در تاریخ چهارم اوت روز جمعه بود. در ساعت ده و نیم برای بازدید آثار تاریخی در میدان نقش جهان رفتیم. این میدان بزرگترین و زیباترین میدان‌های جهان بوده است. چنان‌که سیاحان اشاره کرده‌اند. طول پانصد و ده متر و عرض صد و شصت و سه متر بود. بازارهای اطراف میدان و غرفه‌های طبقه فوقانی چهار بنای اصلی از لحاظ معماری به‌هم مربوط می‌سازد. اینجا باغی وسیع موجود است، و در اطراف این باغ ساختمان‌های تاریخی (ایران) اصفهان به‌عنوان یادگار عظیم و پرشکوه مطرح می‌شود.

اینجا نخست قصر شاه عباس صفوی کبیر را بازدید کردیم. آن شش تا طبقات دارد. اوّل گارد شاهنشاهی، دوم آبدارخانه، سوم شاه‌نشین، چهارم حرم‌سرا، پنجم خوابگاه، ششم برای موزیک است. این طبقه ششم چنان ساخته‌اند که آوازش بیرون نمی‌رود. ساختمان خیلی قشنگ و قدیمی است و از گچبری ساخته‌اند. ابتدای عمارت در

۱۰۲۱ هجری و انتها در ۱۰۳۸ هجری واقع شد. این ساختمان به نام کاخ عالی قاپو مشهور است. ستون‌های چوبین سخت توانا و مستحکم بود. بعداً ما مسجد شاه عباس صفوی کبیر را تماشا کردیم که یکی از عجایب جهان و نادره روزگار می‌باشد و شهره آفاق است. می‌گویند که این مسجد در طول مدّت هیجده سال بنا شد و پنجاه و شش سال در نقّاشی کاری صرف شد. یعنی چهار تا شاه در بنای این مسجد بذل همّت کرده‌اند. اوّل شاه عباس بزرگ، دوم شاه عباس دوم، سوّم شاه سلیمان و چهارم شاه صفی. این مسجد هیجده هزار متر مربع زمین دارد. شش هزار متر اندرون حیاط است و دوازده هزار متر عمارت دارد. آیات قرآنی و احادیث نبوی علیه‌الصّلوة و السّلام بر دیوارها به خط ثلث در خوشخطی نوشته بود. خطاطش استاد علی رضا عباسی و امامی و عبدالباقی تبریزی بود. معمارش استاد علی اکبر اصفهانی و مهندس طراح و ریاضی‌دان معروف شیخ بهایی بود. در مسجد تغار (Tub) است که در زمان شاه عباس از سنگ مرمر ساخته شد. در جانب جنوب یک سنگی بود، گویند که این سنگ ساعت نما است. همین جانب یک مدرسه است که در زمان شاه سلیمان صفوی ساخته شد. یکی تغار دیگر است که در زمان شاه سلیمان از سنگ خارا ساخته شد. مناره مسجد در ارتفاع چهل و دو متر است. در میان مسجد یک گنبد است که آن را دوپوش یا دو جلاه می‌گویند. در وسط گنبد چنین صناعتی به کار برده‌اند که اگر کسی یک بار صدا کند تا هفت بار آن صدا تکرار می‌شود. منبر مسجد از سنگ مرمر است و چهارده تا پله دارد. در جانب شمالی مسجد یک مدرسه دیگر بود که در زمان شاه عباس دوم بنا شده است.

بعداً مسجد شیخ لطف‌الله را دیدم که یکی از آثار تاریخی اصفهان بود. ساختمانش خیلی قشنگ و زیبا بود. این مسجد برای عبادت‌گاه اختصاص در عهد صفویه ساخته شد. و در تجلیل شخصیت مذهبی شیعه‌ها که در آن روزگا بزرگ‌ترین رهبر مذهبی بود نامگذاری شده است. کتیبه‌ها در خط ثلث از نمونه‌های عالی خطاطی به‌شمار می‌رود. گنبدی قشنگ منحصر به فرد بود. جلوه خاصی دارد که در میان آثار باستانی ممیّز است. بر لوح کوچکی نوشته بود: "عمل فقیر حقیر، محتاج به رحمت خدا محمد رضا بن استاد حسین بناء اصفهان ۱۰۲۸ هـ ق".

امروز از طرف شاه ایران اعلام شده است که در تنظیم وقت ایرانی مقدار یک ساعت ساعت‌ها به عقب برگردد. لذا تمام ایرانی‌های ساعت‌های خودشان را به دستور شاه یک ساعت به عقب بردند.

بازدید از منار جنبان

امروز در تاریخ پنجم اوت برای بازدید منار جنبان رفتیم. آنجا بر تابلوی سنگی نوشته بود: "منار جنبان در آغاز قرن هشتم هجری (۱۴ م) درین مکان زاهدی موسوم به عمو عبدالله سقلا به خاک سپرده شد، به زودی پس از مرگ بر روی قبر او که مورخ به سال ۷۱۶ هـ ق است بقعه و ایوانی بنا نهادند که در حقیقت قسمت اصلی بنای کنونی به شمار می‌رود، افزوده گردید و با کاشی‌های آبی رنگ مختصر تزیین یافت. ارتفاع این دو مناره از سطح زمین بقعه حدود هفده و نیم متر است. فاصله دو مناره از پشت بام ۹ متر و محیط یک نیز به ۴ چهار و نیم متر می‌رسد. این مناره‌ها طوری ساخته شده است که بر اثر حرکت یکی، دیگری نیز به جنبش در می‌آید. و همین امر نسبت شهرت این بنا گردیده است."

پس از آن در ساعت یک برای بازدید آتشکده‌ای رفتیم. بنای این آتشکده مانند غار نما است. بر بالای کوه ساختمان مدور است که از خشت‌های محکم ساخته‌اند. این آتشکده را در زمان ساسانی بنا کرده‌اند.

مسجد جامع

در ساعت شش در مسجد جامع (مسجد جمعه) رفتیم. این مسجد یکی از قدیمی‌ترین بناهای تاریخی اصفهان است. در این مسجد کاشیکاری معرق دیده می‌شود که به شکل موزائیک آماده کرده‌اند. آیات قرآنی و کتبه‌های دیگر در خط ثلث و خط کوفی وجود دارد. در این مسجد نماز برگزار می‌شود. ایوان شرقی مسجد به نام صفه شاگرد و ایوان غربی به نام صفه استاد و ایوان شمالی به نام صفه درویش و ایوان جنوبی به نام صفه حضرت عمر رضی الله عنه معروف است. یک محراب سلطان محمد خداوند پسر غزاخان مغول است. اندرون محراب عبارت عربی نوشته است. در پایان سده تعمیر این جوری نوشته است. سده عشر و سبعة مایه هـ ق (۷۱۰).

در سمت شمال مسجد کاخ چهل ستون است و در سمت جنوب یک ساختمان است که به نام گنبدهای خواجه نظام الملک طوسی و تاج الملک موسوم است. یک بیت الشتا از سنگ مرمر است. خیلی جاذب و روشن. در این محوطه مقبره علامه محمد باقر مجلسی است، یکی از بزرگترین علماء دوره صفوی. پدرش محمد تقی دانشمند معروف بود. او در سن هفتاد و سه سالگی در هزار و صد و ده (۱۱۱۰) هـ ق فوت کرد. بسیار تصنیفات از خود به یادگار گذاشته‌اند. مانند بحار الانوار، حق‌الیقین، عین‌الحیات، حیات‌القلوب و زاد المعانی و غیره...

امروز آخرین تاریخ ماه شعبان المعظم ۱۴۹۸ هـ ق مطابق ۵ اوت ۱۹۷۸ میلادی بود و فردا غرة ماه رمضان المبارک از خدای متعال استعانت خواستم که در این مسافرت هرچه ممکن باشد در اهتمام روزه و تلاوت قرآن کمک بکند و الحمد لله بنده با همه گرفتاری‌های مسافرت بدون زحمت اهتمام کردم. در ایران دیدم که از یک دستور شاهی همه هتل‌ها و سینماخانه‌ها قفل شد. این قدر هم غنیمت بود. ورنه در یک کشور اسلامی دیدم که هیچ‌گونه اسلام را احترام نمی‌کنند. بلکه فرهنگ اروپایی را در رواج دیدم و من حس کردم که در پاریس زندگانی می‌کنم.

روز یکشنبه در تاریخ ۶ اوت در ساعت چهار برای بازدید چهل ستون رفتیم. این ساخت دوره شاه عباس اول است. اصلاً این یک باغ است. در میان باغ یک ساختمان به نام چهل ستون بنا کرده‌اند. اینجا حوض بزرگی و تزیین کاری‌های دیوار و سقف پرشکوه قابل دید است. این کاخ تنها بیست ستون دارد و چون عکس این ستون‌ها در حوض منعکس می‌شود. چهل ستون به نگاه می‌آید. بدین علت به چهل ستون شهرت دارد. اندرون این ستون در ساختمان نقاشی و آیینه‌کاری وجود دارد که آن احوال جنگ کرنال در دوره نادر شاه افشار در هند را نشان می‌دهد، درین محوطه درخت‌های گل‌های رنگارنگ است که در موسم بهار زیبایی باغ را می‌افزاید.

بعداً یک کلیسا را دیدیم که آن را «جلفا کلیسا» می‌خوانند. در این کلیسا کتاب‌های ادیان قدیم مانند انجیل و زبور و تورات و نیز مجسمه‌های حضرت مسیح و مریم و پاپ (Pope)، پیشوای مذهبی کاتولیک‌ها نگهداری می‌شود. نمونه‌های ظروف زمان قدیم اینجا مضبوط است، بعداً در میدان نقش جهان نماز عصر خواندم،

همان‌جا افطار روزه کردم و در هتل سلطانی شام خورده در ساعت نه شب به خوابگاه بازگشتیم.

در شهر شیراز

در تاریخ هفتم اوت روز دوشنبه در ساعت شش برای شیراز حرکت کردیم و در ساعت دو و نیم در شهر شیراز داخل شدیم. ما در خوابگاه دانشگاه پهلوی در خیابان ارم در اتاق‌های یک نفری اقامت کردیم. اتاق‌ها خوب، پاکیزه و مجهز بود. البته توالی به‌طرز اروپا (Western) بود. آن‌جا با یک دانشجوی پزشکی آقای محمد جعفر آشنا شدم. تا دیر در گپ بودیم. احوال شیراز را با شرح بیان کردند و مرا دعوت کرد که برای سحری خوردن در سلف سرویس دانشگاهی (Self Service) همراه رویم، من قول دادم. برای سحرخوردن آن‌جا رفتم. در وقت سحر اتوبوس از خوابگاه تا Self Service در حرکت می‌ماند. در سفره واقع‌ای عجیب پیش آمد. آقای محمد جعفر مرا گفتند که: این کاسه را کنار بگذار. و منع کرد که این مال حرام است. من اطاعت کردم بعداً معلوم شد که آن غذا از گوشت خوک بود. تمیز حلال و حرام از بین رفته است.

روز سه‌شنبه هشتم ماه اوت برای بازدید حافظیه رفتیم. حافظیه یک بقعه گلزار است. در میان این گلزار مقبره حافظ واقع است. بر مقبره چندین شعر نغز و مشهور حافظ در خط نستعلیق نوشته بود. نام خطاط حاج محمد اسمعیل بود:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسیم و از دام جهان برخیزم

کریم خان زند، حکمران فارس چند قرن بعد از فوت حافظ این مقبره را مجدداً بناکرد و در دوره رضا شاه پهلوی دوباره تزیین‌کاری شد. آن‌جا یک ایرانی کهن سال نشسته بود و از دیوان حافظ فال‌گیری می‌کرد و پول می‌خواست. بعضی از دوستان هندی فال گرفتند و پول دادند. در زمان حافظ این محوطه دارای خاک مصلی و رود آب رکناباد بود. حافظ لب این نشسته شعر می‌گفت. پس از آن در سعدیه آمدم.

اندرون آرامگاه بر دیوار عبارت‌های گلستان و بوستان و طیبات نوشته بود. در ساعت یک و نیم در خوابگاه استراحت کردیم. و در ساعت چهار برای بازدید نقش

رستم رفتیم. این نقش بر یک کوه گران واقع است. بر دیوار عکس برجسته از صنایع عجم و از کارنامه‌های رستم نقش بود.

بعداً تخت جمشید را دیدیم، یادگار هخامنشی بزرگ، این یادگار خیلی پوسیده شده است البته نقش ماضی از تخت هویدا است. اینجا یک برنامه «نور صدا» در شب از ساعت هشت برگزار می‌شود. ما این برنامه را تماشا کردیم. اینجا کتیبه‌های آن دوره در خط میخی وجود دارد که به فارسی ترجمه شده است.

در تاریخ نهم اوت روز چهارشنبه در ساعت نه باغ ارم رفتیم. این یک باغی است که در سال ۱۹۷۲ خورشیدی از طرف شاه بنا شده بود. اینجا یک چمن گلاب خیلی خوش‌منظر بود و جلب توجه می‌کرد. در یک طرف باغ، درخت سرو و در طرف دیگر درخت نارنج و در بین اینها درخت «سرو ناز» بود که زیبایی باغ را دو بالا می‌کرد. این باغ به دانشگاه شیراز از طرف دولت واگذار شده بود. در این محوطه یک باغ گیاه شناسی ارم است. بعداً موزه شهرام مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی (Pahlawi University shehram Musium Asia Institute) را بازدید کردیم. اینجا ظروف‌های شکسته و خسته قرن هشتم قبل از میلاد مسیح نگهداری می‌شود.

در ساعت پنج در شاه چراغ رفتیم. در نگاه مردمان این مقام حامل احترام زیاد بود. مردمان از مناطق دور و دراز برای تبرک و توسل اینجا می‌آیند. اینجا طعام به رایگان داده می‌شود.

تاریخ دهم اوت روز پنجشنبه که آخرین روز در این شهر بود. برنامه مخصوص نداشتیم. من برای خرید به بازار رفتم. یک ضبط صوت خرید کردم و بازار را از نزدیک تماشا کردم. چون در خوابگاه بازآمدم معلوم شد که امروز در شاهچراغ حادثه‌ای واقع شد و بیش از بیست نفر در این حادثه کشته شده‌اند. و بسیاری زخم خورده داخل بیمارستان شده‌اند.

در تاریخ یازدهم اوت روز جمعه برای تهران حرکت کردیم.

اتوبوس به سرعت شهرهای گوناگون را رد کرده در اصفهان داخل شد. انقلاب اسلامی به رهبری روحانی بزرگ امام خمینی^ع در سراسر ایران رو نموده بود. این نهضت اسلامی در ریشه و جان ایرانی‌ها جاری بود. هنگامی که ما در اصفهان داخل

شدیم انقلابی‌ها یک بانک ملی ایران را آتش زده بودند و به‌جانب دیگر سنگ‌باری می‌کردند. راننده اتوبوس ما عجلتاً پرچم مهمانان خارجی را که در جلوی ماشین آویزان بود درآوردند و به‌سرعت شهر اصفهان را به‌سمت تهران ترک کردیم. شب ساعت هشت به تهران بازگشتیم. و در خوابگاه شام خوردیم. اینجا دسته دانشجویان پاکستانی و مصری هم آمده بودند ما با هم برخوردیم و تا دیر وقت شب گپ زدیم و احوال ملکی یکدیگر را پرسیدیم.

روز یکشنبه در تاریخ دوازدهم اوت من همراه آقای سید منظور احمد (از دانشگاه میسور هند) به مدرسه پاکستانی رفتم. این اسکول پاکستانی در خیابان نادر شاه واقع است. معلوم شد که در تهران اهل تسنن اینجا جماعت نماز می‌گزارند. در ماه رمضان المبارک تراویح و نماز جمعه را نیز اهتمام می‌کنند. ما اینجا با دوستان پاکستانی و هندی ملاقات کردیم و با دیدن همزبان خوش‌حال شدیم.

روز دوشنبه در تاریخ سیزدهم اوت برای ما کلاس‌ها ترتیب داده بودند. نخستین آقای سعیدی سیر جانی درباره مسافرت شهرها و بازدید از مقامات تاریخی سخنرانی کردند و خاطرات مهمانان را در زبان خود آن‌ها گوش کردند و نکته‌های مهم این سفر را نشان دادند. در ساعت چهار بعد از ظهر در وزارت فرهنگ و هنر رفتیم. اینجا یک سالن بزرگی بود. از طرف اداره سینمایی برای ما فیلم نمایش دادند. تا شام آن‌جا مشغول بودیم. دعوت شام همین‌جا بود. غذای ایرانی از انواع گوناگون و میوه‌های همه اقسام حاضر بود. ما به‌سیر خوردیم. سه تا کتاب و میکرو فیلم از طرف وزارت فرهنگ و هنر هدیه دادند. و پس از آن برنامه موزیک آغاز شد که تا دیروقت شب ادامه داشت. در تاریخ چهاردهم اوت روز دوشنبه برای بازدید چاپخانه روزنامه اطلاعات رفتیم. یازده تا روزنامه در این چاپخانه نشر می‌شد. ماشین‌های خودکار چاپی را از نزدیک تماشا کردیم. رئیس چاپخانه مؤسسه چاپخانه را معرفی نمودند و نشریه تازه به‌ما تقدیم نمودند.

روز سه‌شنبه در تاریخ پانزدهم اوت در ساعت نه آقای اسمعیل حاکمی استاد برجسته ادبیات فارسی که تازه از هند برگشته بودند برای ما سخنرانی فرمودند. و تأثرات و تجربیات مسافرت را مفصلاً بیان فرمودند. و یک کتاب دستور زبان فارسی

نوشته دکتر پرویز ناتل خانلری را تقدیم نمودند. تاریخ پانزدهم اوت برای ما هندی‌ها خیلی مهم است. هرکجا که ما در جهان هستیم از این تاریخ هیچ وقت غافل و بی‌خبر نیستیم. روز استقلال هند، روز جشن هندی‌ها است. به همین مناسبت یک برنامه در یاد بود. جشن استقلال ترتیب دادیم و تا دیروقت شب ما هندی‌ها با دوستان ایرانی مشغول بودیم. جلسه فرهنگی و ادبی و تاریخی تا دیروقت شب دوام داشت.

مخفی نماند که در مدت اقامت در تهران از تاریخ دوازدهم اوت تا تاریخ بیست و سوم ما روزانه کلاس داشتیم. و از محضر اساتید معروف و برجسته آقای اسمعیل حاکمی و آقای بهمن حبیبی و آقای حکیمی و آقای تقی پورنامداریان و آقای دبیر سیاقی استفاده کردیم. در قسمت اول روز، کلاس بود و در قسمت آخر روز ما بازارهای تهران را بازدید می‌کردیم و خرید می‌کردیم. تاریخ هیجدهم روز جمعه بود. امروز به مدرسه پاکستانی رفتم. آقای مظفر گیاوی از هند دعوت کردند. من همراه سید منظور احمد در باشگاه آقای مظفر رفتیم آن‌جا روزه افطار کردیم و شام خورده به‌کوی دختران بازآمدیم.

تاریخ بیست و یکم اوت روز دوشنبه در محل شاهی برنامه معرفی با علیاحضرت فرح‌دیا قرار بود. در ساعت دو از خوابگاه روانه شدیم و در ساعت چهار بعد از تفتیش غیرمعمولی در محوطه شاهی آمدیم. ما بر صندلی جای گرفتیم. این صندلی‌ها نیز رنگ طلایی داشت. کمی بعد علیاحضرت شاه بانو فرح‌دیا تشریف آوردند که آن وقت سرپرست بنیاد فرهنگ ایران بودند. و با همه عیناً ارتباط گرفتند. ما دانشجویان تک تک خود مان را معرفی نمودیم. علیاحضرت کلمات تبریک فرمودند و خواهش کردند که این ارتباط علمی استفاده و دست آورد زیادی داشته باشد. و گفتند که اقامت شما عزیزان در ایران ثمرآور و پربار خواهد بود. نیز از دیدار دانشجویان اظهار تشکر کردند. و آرزو کردند که چون به‌کشور خود بازگردید این دوره آموزشی را فراموش نخواهید کرد. بعداً بیرون محل عکس‌ها گرفتند. در شرکت نفت برای شام دعوت داشتیم. خوشبختانه اینجا یک مجمع پُروقار و ذی قیمت از اساتید و شاعران و نویسندگان معاصر، حاضر بود. ما از محضر این مجمع علم و دانش خیلی خیلی استفاده کردیم. و از بعضی دانشمندان به‌طور نشان امضا گرفتیم.

روز سه‌شنبه در تاریخ بیست و دوم اوت در سفارت‌خانه هند در تهران دعوت بودیم. در ساعت شش به‌رای شام به‌سفارت رفتیم. آن وقت آقای وی. کی. آهو‌جا (H. E. Mr. V. K. Ahoja) سفیر محترم هند در ایران بودند. خودشان ما را در سفارت خیرمقدم گفتند. همسرشان خانم امینه بیگم آهو‌جا هم در خیرمقدم گویی حاضر بودند. خانم آهو‌جا به‌زبان فارسی خوب وارد بودند. شام خوردیم و به‌خوابگاه برگشتیم. انقلاب اسلامی آغاز شده بود. باوجودی که امام خمینی^ع رهبر روحانی ایران تا این زمان در تبعید زندگی می‌کردند. لکن همه ایرانیان تحت رهبری امام روحانی خودشان را برای انقلاب اسلامی وقف کرده بودند. هر روز یک مشکل تازه برای شاه و طرفداران شاه به‌وجود می‌آمد. شاه پهلوی این اوضاع سیاسی و ملکی را دیده در اضطراب و در کشمکش بود. در این حالات دشوار مسئولان بنیاد فرهنگ ایران برنامه را مختصر کردند.

بالآخر در روز سه‌شنبه در تاریخ بیست و نهم اوت صبح ساعت ده به‌سوی فرودگاه مهرآباد حرکت کردیم. در ساعت دو در فرودگاه کراچی در پاکستان رسیدیم. تا نیم ساعت آن‌جا ترانزیت (Transite) بود. بعداً در ساعت پنج به‌فرودگاه شانتا کرو (Shanta Cruse) در بمبئی رسیدیم و روز دیگر با راه‌آهن من روانه شدم و در تاریخ یکم سپتامبر ۱۹۷۸ میلادی در روز جمعه به‌کلکته رسیدم. و از آن‌جا در روز شنبه به‌سوی وطن خودم توسط راه‌آهن حرکت کردم و در تاریخ دوم سپتامبر روز دوشنبه قبل از مغرب به‌خانه رسیدم. خانه بنده در موضع بونسی، در مدهوبنیاز استان بیهار هند است. همین‌جا سفر چهل و هفت روزه به‌پایان رسید.

احوال تفصیلی در روزنامه بنده مضبوط است که به‌طور مواظبت در سفر روزانه قبل از خواب ضبط می‌کردم. خیلی طولانی است. مختصراً اینجا عرض کردم. و با این شعر بیدل عظیم‌آبادی سفرنامه را به‌پایان می‌رسانم:

ز هستی گر برون تازی عدم در پیش می‌آید

در این وادی مقامی نیست غیر از نارسیدن‌ها

درین گلشن که رنگش ریختند از گفتگو بیدل

شنیدن‌هاست دیدن‌ها و دیدن‌ها شنیدن‌ها

گزارش سفر ایران

سید اختر حسین کاظمی*

این قطعه ره آوردی ست از بهر دل اخوان

۱۶ مهرماه ۱۳۷۰ شمسی هجری با کاروان حله به سرزمین فارسی زبانان رفتم. در فرودگاه مهرآباد میزبانان برای استقبال مسافران با گل آمده بودند و به یکدیگر تعارف می کردند: «چرا زحمت کشیدید، خودتان که گل هستید». «خواهش می کنم، قابل ندارد». عده ای از برادران هندی با دست خالی اما با دلی لبریز از عشق و محبت منتظر ما بودند. آن شب تهران بسیار ساکت و تمیز و هوای آن خیلی لطیف و ملایم بود، گویا انتظار شهریاری یا شهرياران را می کشید! ما را در مینی بوس مخصوص سوار کردند و به هتل هما رساندند. از اطاق طبقه پنجم به جهانی که زیر سایه هتل هما بود، نگاه کردم. واقعاً همه شهر در قلب شب براق و زیبا به نظر می آمد. دیر وقت شب بود، با این امید که شب آستن تا چه زاید سحر، به خواب فرورفتم:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست^۱

تهران مثل سایر شهرهای معروف ایران در آغوش سلسله جبال قرار دارد. از شمیران تا راه آهن نشیب و فرازهایی وجود دارد که بدان دلیل اهالی شهر تهران را به بالا و پایین شهر قسمت کرده اند. برف آب شده کوه البرز، از شمیران به طریق جوی ها به پایین شهر جریان پیدا می کند. در راه درخت های چنار سر به فلک کشیده از این آب باج می گیرند. صدای پای آب در جوی های تهران ترنم خاصی ایجاد می کند که شنیدنی

* دانشیار فارسی جواهرلعل نهرو، دهلی نو.

۱. جلال بلخی، مولانا جلال الدین محمد مولوی: دیوان شمس تبریزی، با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوازدهم ۱۳۶۷ ه.ش، ص ۲۰۳.

است و دیدنی، و نه گفتنی! وقتی آدم از یک خیابان پایین شهر به شمال تهران مستقیم نگاه می‌کند، منظره زیبایی از کوه البرز، زیر چرخ نیلوفری نمایان می‌شود. در باغ‌های شخصی درخت‌های خرمالو سر بر دیوارها نهاده، توجه تازه وارد به شهر را به خود جلب می‌کند و به او افتادگی می‌آموزد و او را به یاد این ضرب‌المثل فارسی می‌اندازد که: درخت هرچه بار برمی‌دارد، سربه زیرتر می‌شود.

یک نفر خارجی که در کشور خود زبان فارسی را آموخته آرزویی دارد که چند روز، چند ماه یا چند سال به «شکرشکنان قند پارسی» روزها با سوزها به سربرد. محیط دانشگاه تهران که مجسمه فردوسی نامدار و زنده کننده زبان فارسی همواره در آنجا نگهبان زبان ادب فارسی است، برای او ارزش خاصی دارد. وقتی او در آن خانه علم و محفل انس به پای درس استادان نامی و گرامی ادبیات فارسی می‌نشیند، راستی بار دانش او افزوده می‌شود و پی می‌برد که:

کعبه‌العشاق باشد این مقام هرکه ناقص آمد اینجا شد تمام

زبان فارسی که در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران گفته و شنیده می‌شود، با فارسی جنوب شهر و «میدان خراسان» بسیار فرق دارد؛ به‌ویژه در گروه ادبیات فارسی استادان به‌زبانی سخن می‌گویند که: متکلمان را به کارآید و مترسلان را بلاغت افزایش دهد. در مؤسسه لغت‌نامه دهخدا که مرکز تألیف بزرگترین لغت‌نامه فارسی و تدریسی ادبیات غنی فارسی در آسیا است، استادان برجسته برای گسترش زبان فارسی در جهان می‌اندیشند و می‌کوشند. سطح تدریس آنان بسیار بالا است و دانشجویان دکتری برای کسب فیض بدانجا رومی‌آروند. حق با استادان آن مؤسسه خواهد بود، اگر بگویند:

به‌بام ما نتواند پرید هر مرغی از آن سبب که بلند است آشیانه ما^۱

خوشبختانه آنان چنین ادعایی ندارند، بلکه از ما استقبال می‌نمایند:

اگر تو رنجه نمایی قدم به‌خانه ما ز آسمان گذرد قدر آستانه ما^۲

۱. غزالی مشهدی: مغلوں کے ملک الشعراء (اردو) از نبی هادی، ص ۷۲.

۲. همان.

تهران شاهد دوره سلطنت دودمان قاجار بوده است. قسمت مرکزی شهر مثل کاخ گلستان، میدان ارگ، بازار بزرگ تهران، مسجد شاه، دارالفنون، خیابان ناصر خسرو و شمس‌العماره و ساختمان‌های قدیم در مجاور کاخ گلستان برای ما تاریخ زمان قاجار را بازگو می‌کند:

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو پند سر دندانۀ بشنو ز بن دندان^۱

باری، یک شیفته زبان و ادبیات فارسی پس از دیدن جاهای یاد شده، بافت قدیم شهر و فرهنگ آن را بهتر درک می‌کند زیرا که اصالت فرهنگ ایرانی در آنجاها زیاد آمیخته نشده و دست نخورده‌تر مانده است و نیز این قسمت شهر به تفهیم تاریخ زمان قاجار کمک می‌کند.

کور از خدا دو چشم بینا می‌خواهد، همچنین استادان زبان و ادبیات فارسی در هند کتاب فارسی می‌خواهند. درست است که زمانی کتاب‌های فارسی بیشتر از ایران در هند چاپ می‌شد و چاپخانه‌های هند مانند نولکشور در محافظت کتاب‌های فارسی سهم بزرگی داشته است. در آن روزگار کتاب‌های فارسی چاپ شده در هند به‌عنوان کادویی ارزنده به ایران صادر می‌شد. اما وضعیت انتشارات و به‌دست آوردن کتاب‌های فارسی در شبه‌قاره هند اکنون حکایتی و شکایتی دارد که جای بحث آن اینجا نیست:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

فقط به‌این ضرب‌المثل معروف فارسی بسنده می‌کنم که: آنچه عوض دارد گله ندارد. به‌هر جهت کتابفروشی‌های رو به‌روی دانشگاه تهران در خیابان انقلاب قرار دارد و در آنجا هر نوع کتاب فارسی از جیبی گرفته تا قطع وزیری پیدا می‌شود. کتاب‌های بسیار سودمند در ویتترین‌های کتابفروشی امیرکبیر و دیگران وجود دارد و آن‌ها به‌زبان بی‌زبانی می‌گویند:

که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد؟ خطا بود که نبینند روی زیبا را^۲

۱. خاقانی شروانی، حسن‌العجم افضل‌الدین ابوبدیل بن علی (م: ۵۹۵ هـ): دیوان اشعار، به تصحیح دکتر سید

ضیاء‌الدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، چاپ سوم ۱۳۴۸ هـ ش، ص ۳۵۸.

۲. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدین مصلح: کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، مؤسسه انتشارات نگاه،

۱۳۷۲ هـ ش، ص ۳.

مرا عقیده بر آن است که در تهران بهترین جایی که یک استاد فارسی باید ببیند، همین کتابفروشی‌هاست. بازدید از این کتابفروشی‌ها واقعاً به دیدنش می‌ارزد؛ چون در اینجا آدم با کتاب‌های تازه آشنایی پیدا می‌کند و هم در اینجا بسیاری از کتاب‌های نادر و مورد نیاز را، شاید به قیمت بسیار ارزان، بتوان خرید. گاهی بعضی از کتابفروشی‌های ادب دوست و اهل ذوق را می‌شناسند و یک دو مجلد کتاب هم به‌وی هدیه می‌کنند. پس، رفتن به کتابفروشی‌های تهران هم فال است و هم تماشا!

خوش آن روزی که صائب من مکان در اصفهان سازم
ز وصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم^۱

اصفهان از جهت بافت شهرسازی یکی از زیباترین شهرهای جهان می‌باشد. سیمای اصفهان در ادبیات فارسی بسیار درخشان و زیبا است. اما وقتی یک ادب دوست فارسی‌دان به اصفهان می‌رود، این شهر آنچنان درخشان و زیبا جلوه می‌کند که او دلدادۀ اصفهان می‌شود و در خاطر او آرزویی پدید می‌آید که همه عمر خود را در آن بگذراند و بعد از وفات نیز در همان شهر دفن شود. این شهر دلچسب و دامن‌گیر تقریباً در بیان نمی‌گنجد و خامه از وصف آن فرسوده و عاجز می‌شود. دانشگاه اصفهان در پای کوه صفه قرار دارد. مثل خود شهر اصفهان، دانشگاه نیز بسیار بزرگ و زیبا است. ساختمان‌های این دانشگاه در محوطه پهن و گسترده‌ای قرار دارد و هر کدام به یکی از رشته‌های عمده دانشگاهی اختصاص می‌یابد که آن را دانشکده می‌نامند. ساختمان دانشکده ادبیات و علوم انسانی و دانشکده زبان‌های خارجی در همان محوطه اما جداگانه قرار دارد. در این دانشگاه زبان و ادب عرب در دانشکده زبان‌های خارجی تدریس می‌شود. کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی از کتاب‌های ادبیات فارسی پر است و این در حالی است که گفته می‌شد همین سال‌های اخیر حدوداً ۸۰ هزار جلد آن

۱. هزار سال شعر فارسی به انتخاب جعفر ابراهیمی و دیگران، ص ۳۲۵.

خوش آن روزی که منزل در سواد اصفهان دارم ز وصف زند، رودش خامه را رطب اللسان سازم
(کلیات صائب تبریزی، محمد عباسی، نشر طلوع، ص ۷۷۵).

سوخته است و این کتاب‌ها در قفسه‌ها به‌ترتیب تاریخ جای داده شده است که آدم با یک نگاه گذرا سیر تاریخی ادبیات هزار ساله فارسی را راحت طی می‌کند.

هرکس که از بلندی دانشگاه به‌شهر اصفهان بنگرد، می‌تواند مشهورترین خیابان اصفهان یعنی خیابان چهارباغ و گنبدهای فیروزه رنگ و قسمت بالای دیوار میدان امام و شهر بسیار گسترده را ببیند و در شب از همین مقام دیده می‌شود که اصفهان شهر نور است و فلک در پهنای آن هزارها عقد ثریا آویخته است.

از وسط شهر اصفهان رودی می‌گذرد که آن به‌زاینده رود معروف است. زاینده رود برای اصفهان دارای همان ارزشی است که رود نیل برای مصر. اگر خداوند این رود را خلق نمی‌کرد، همه اصفهان به‌کویر مبدل می‌شد. آب زاینده رود برای باغ‌های اصفهان ممد حیات است. دو طرف اصفهان توسط پل‌های زاینده رود به‌هم متصل شده است. سی و سه پل و پل خواجه از معروف‌ترین پل‌های اصفهان می‌باشد. در فصل بهار و تابستان مردم از جاهای مختلف برای گذراندن روزهای شادی بخش به‌کنار زاینده رود می‌آیند و لذت می‌برند. در کنار سی و سه پل و پل خواجه پادشاهان صفویه جاه و حشمت و شکوه جلالی داشتند که شمه‌ای از آن به‌شکل عالی قاپو، چهل ستون، میدان شاه و بازار اصفهان هنوز هم وجود دارد. همه جاهای یاد شده نشانگر عظمت ایران در دوره سلطنت صفویه می‌باشد. وقتی آدم از یک کوچه یا خیابان به‌میدان شاه وارد می‌شود، گویا به‌یک چمن دلگشا راه پیدا کرده است. این قسمت اصفهان اصالت خود را چنان حفظ کرده که آدم در اینجا پی می‌برد که وی به‌قرن‌های گذشته و ایران زمان صفویه برگشته است. درشکه‌ها در کنار خیابان و مغازه‌های صنایع دستی تجدید خاطرات تاریخ می‌کند.

بازار اصفهان چنان پیچ در پیچ است که هر خواننده «کلیله و دمنه» را به‌یاد سوراخ موش در کتاب مذکور می‌اندازد. در قرون وسطی مردم از اقصای عالم به‌این بازار کالاهای رنگارنگ می‌آوردند و تجار اصفهانی آن‌ها را می‌فروختند. چون همه چیزها و همه مردم جهان در بازار اصفهان دیده می‌شدند، شاید بدین دلیل اصفهان را نصف جهان گفته‌اند. ناگفته نماند که جنبه معنوی اصفهان از مادی آن قوی‌تر است. در کنار بازار بزرگ اصفهان مساجدی و در منطقه جلفا کلیسای وانک وجود دارد که هرکدام از

آن‌ها مظهري از زندگي معنوي اصفهانيان است. کليساي وانک دفتر يادداشتي دارد که در آن امضاي مشاهير جهان ادب و از جمله ملک‌الشعرای بهار و رابندرنات تاگور و ديگران همراه با خط آنان ثبت شده است. علاوه بر شخصيت‌هاي ياد شده، نويسنده معروف ادبيات معاصر ايران صادق هدايت نيز از اين شهر بزرگديدن کرده است و سفرنامه‌اي دارد به نام اصفهان نصف جهان که به حدّ کافي سيمای اصفهان را می‌نماياند:

من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آيد دوان دوان بنهد بر کنار من آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد^۱

شيراز، شهر باغ‌ها، گل‌ها و بلبل‌ها است. زمانی که بادخزان بر تمام ايران دست تطاول دراز کرده بود، شيراز از آن مصون بود. عجب! در آن فصل خزان که تمام درختان در ايران لخت و عريان بود، درخت‌هاي شيراز گل‌ها و ميوه‌ها بر تن داشت. بعداً روشن شد، خدایش بيامرزاد استاد دکتر لطف علي صورتگر شيرازی را که گفت:

نازم هوای فارس که از اعتدال آن بادام بن شکوفه مه بهمن آورد
صد گونه میوه پیش من آن باغبان پیر از بامداد تا بگه خفتن آورد^۲

مقام و جایگاه شيراز در ابیات فارسي خیلی معروف است. شاعران شيرين سخن شيراز «سعدی» و «حافظ» در وصف آن نوشته‌هاي جاودانه دارند و همین زیبایی‌هاي ظاهري و معنوي است که شيراز را پایتخت ادبي ايران کرده است. محال است که یک ادب دوست ايران بدون دیدار شيراز از ايران برگردد. یکی ديگر از الطاف شيراز زیارت مقبره‌هاي سعدی، حافظ، شاه چراغ و باغ ارم می‌باشد. محیط با صفای شيراز بسيار شاعرانه است و در پرورش روحیه انسان، مفرّج ذات است. در آنچنان آب و هوا و فضایی است که آدم از خود بی‌خود شده، از هر رنگ تعلّقی آزاد گردیده، تمام رنج‌هاي محنت‌آباد را فراموش کرده به طبیعت دلنواز شيراز پناه می‌برد. الحق زیبایی شيراز یادآور «گلستان سعدی» و «غزلیات حافظ» است و برای یک ادب دوست رفتن به شيراز همان احساسی را دارد که برای حجّاج مشرّف شدن به اماکن مقدّسه.

۱. نامه صورتگر، گردآورنده: کوکب صورتگر (صفاری)، بخش دوم، اشعار شرکت انتشاراتی پاژنگ، چاپ اوّل ۱۳۶۸ ه.ش، ص ۱۲۵.

۲. همان.

دانشگاه شیراز یکی از معتبرترین مرکزهای پژوهش و آموختن ادبیات فارسی است که در جوار مقبره حافظ قرار دارد. وقتی عشاق زبان فارسی از هر کجای جهان به گروه ادبیات فارسی دانشگاه شیراز می‌روند و با عاشقان فارسی در آن دانشگاه ملاقات می‌کنند، می‌توانند یک دیگر را در جریان وضع کنونی فارسی قرار بدهند و آن مأمنی است تا هر دو عاشق و دلباخته زبان فارسی از جور زمانه درد دل بکنند.

غریب شهر سخن‌های گفتنی دارد اما مجال تنگ است و به اختصار باید عرض کرد که برای یک خارجی که تازه زبان و ادبیات فارسی را آموخته، ایران سرزمین عجائب است و هرگوشه و کنار آن دریای از فرهنگ و ادب محسوب می‌گردد یا به عبارت فشرده برای او کتاب یا دانشگاهی است. به قول عرفی:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را^۱

منتها وقتی او با زندگی پویا و متحرک تهران مواجه می‌شود، عقیده وی نسبت به ایران متزلزل می‌گردد. تهران اروپایی دیگر ایران سنتی را از نظر وی پنهان می‌کند و حالت نومیدی به وی دست می‌دهد. آدم که به‌هوای دیدن محیط ایران، سرزمین فردوسی نامدار، مولوی عاشق دلدار، غزالی دیندار، سعدی نادر گفتار و حافظ این همه راه می‌رود، چون ایران آرمانی خود را در تهران در نمی‌یابد، نومید می‌گردد. ولی یک سفر به اصفهان، شیراز، مشهد، کرمان، کاشان و همدان همه این نومیدی‌ها را فوراً از خاطر او محو می‌کند. انسان پس از مدتی انس با مکان و مکین ایران، با خاطرات شیرین از ایران به کشور خود برمی‌گردد و درحالی‌که انبوهی خاطرات شیرین را با خود می‌آورد، به یاد این ابیات کلیم می‌افتد که:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش

آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن

روزی دگر به کندن دل زین و زان گذشت^۲

۱. عرفی شیرازی، جمال‌الدین محمد: مجموعه قصاید عرفی شیرازی، نولکشور، لکهنو، ۱۹۶۶ م، ص ۳.
 ۲. کلیم کاشانی، میرزا ابوطالب: دیوان کامل کلیم کاشانی، مهدی افشار، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش، ص ۱۳۱.

منابع

۱. جلال بلخی، مولانا جلال الدین محمد مولوی: دیوان شمس تبریزی، با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ دوازدهم ۱۳۶۷ ه.ش.
۲. خاقانی شروانی، حسان العجم افضل الدین ابوبدیل بن علی (م: ۵۹۵ ه): دیوان اشعار، به تصحیح دکتر سید ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، تهران، چاپ سوم ۱۳۴۸ ه.ش.
۳. سعدی شیرازی، شیخ مشرف الدین مصلح: کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۲ ه.ش.
۴. عرفی شیرازی، جمال الدین محمد: مجموعه قصاید عرفی شیرازی، نولکشور، لکهنو، ۱۹۶۶ م.
۵. غزالی مشهدی: مغلوں کے ملک الشعراء (اردو) از نبی هادی.
۶. کلیم کاشانی، میرزا ابوطالب: دیوان کامل کلیم کاشانی، مهدی افشار، انتشارات زرین، تهران، ۱۳۶۲ ه.ش.
۷. نامه صورتگر، گردآورنده: کوکب صورتگر (صفاری)، بخش دوم، اشعار شرکت انتشاراتی پاژنگ، چاپ اول ۱۳۶۸ ه.ش.

دو هفته در ایران

محمد تقی علی عابدی*

ای نام تو بهترین سرآغاز بی‌نام تو نامه کی کنم باز
ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانم
از ظلمت خود رهایی‌ام ده با نور خود آشنایی‌ام ده

بعد از حمد و سپاس خداوندی و درود و سلام بر محمد (ص) و آل محمد که از رحمت ایزد تعالی و کرم معصومین^ع در آخر ماه می ۲۰۰۶ میلادی ساعت یازده صبح یک تلفن داشتم از خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، هند. به‌توسط این تلفن یکی از کارکان خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران و دوست من دکتر کلیم اصغر به‌من گفت که برای پانزده روز دوره اردوی (جهانگردی) ایران‌شناسی است و شما هم منتخب شده‌ای همراه با دیگر اساتید هندی. من خیلی مسرور شدم که در این دوره ایران‌شناسی من به‌زیارت امام علی ابن موسی الرضا^ع، معصومه قم و شاه عبدالعظیم^ع نیز نایل می‌شوم. قبلاً هم دوبار در کنگره بین‌المللی شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۹۹۴ میلادی و در تربیت مدرس در سال ۱۹۹۶ میلادی به‌ایران سفر کرده بودم.

من سؤال کردم که برای اردوی ایران‌شناسی چند استاد منتخب شده‌اند. دکتر کلیم اصغر گفت "یک گروه چهارده نفری است که در هفته اول ماه ژوئیه از هند حرکت می‌کند طرف ایران".

* استاد بخش علوم شرقیه (عربی و فارسی) دانشگاه لکهنو، لکهنو.

به دانشگاه لکهنو رسیدم آنجا رئیس بخش فارسی دکتر عارف ایوبی، فرمی را به من داد. من ساعت چهار از دانشگاه به خانه خود برگشتم و تمام خانواده خود اطلاع دادم که ایران مرا دعوت کرده است. روز دیگر آن فرم را به همراه فتوکاپی گذرنامه خود طرف خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو ارسال کردم.

در ماه ژوئن آخر [غالباً ۲۲ ژوئن ۲۰۰۶ م] یک تلفن دیگر گرفتم. به توسط این تلفن دکتر کلیم اصغر مرا اطلاع داد که این گروه چهارده نفره به تاریخ ۷ ژوئیه به روز جمعه ساعت یک با هواپیمای ماهان به ایران پرواز دارد. لذا شما تا حداقل تاریخ ۵ ژوئیه دهلی بیاید تا که کار ویزا و بلیت و غیره انجام یابد. من قبول کردم و به توسط قطار لکهنو ساعت ۱۰ شب حرکت کردم از لکهنو به طرف دهلی. ساعت ۸/۳۰ صبح روز چهارشنبه به تاریخ ۵ ژوئیه به خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو آمدم و آنجا ملاقات کردم با دکتر حسین مظفری، دکتر فرخزاد، دکتر کلیم اصغر، دکتر مهدی خواجه‌پیری و غیره. علاوه بر این اساتید هندی که در این گروه شامل بودند را هم دیدم، پروفیسور محمد غفار صدیقی و دکتر سید انور حسن زاهدی از پتنا، دکتر خانم تمیز فاطمه از امراوتی مهاراستر، دکتر رکیب الدین از گوهای آسام، دکتر محمد اسد علی خورشید، دکتر عثمان غنی و دکتر احتشام الدین از علیگره، دکتر عتیق الرحمن از دهلی، خانم رضوی و دکتر عارف فرید ایوبی از لکهنو و...

این گروه یازده نفری کار ویزا و بلیت خود را انجام داد و روز پنجشنبه به تاریخ ۶ ژوئیه ناهار خوردیم با دکتر حسین مظفری، دکتر فرخزاد آقای نوروزی و دکتر کلیم اصغر. در این جلسه دکتر حسین مظفری کمی توضیح داد که این دوره اردوی ایران‌شناسی است و گفت این اولین گروه استادان زبان و ادبیات فارسی هند است که برای اردوی ایران‌شناسی منتخب شده است. در این جلسه مرا به حیث رئیس گروه انتخاب کردند. من با کمی تأمل، این را قبول کردم و با دوستان خود هماهنگی کردم که ان شاء الله فردا از خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، ساعت ۱۰ صبح حرکت می‌کنیم به طرف فرودگاه ایندرا گاندی بین‌المللی. تلفن و آدرس محل اسکان در تهران را یادداشت کردم.

ساعت یک بعد از ظهر پرواز کردیم با هواپیمای ماهان به طرف ایران و بعد از سه و نیم ساعت رسیدیم به فرودگاه بین‌المللی امام خمینی، تهران، ایران.

آن‌جا برای استقبال ما آقای محمد رضا انصاری آمده بود. من به ایشان، تمام استادان هندی را یکی یکی معرفی کردم. به اتوبوس سوار شدیم و آمدیم مهمان‌سرای بنیاد آرژانتین ایران‌شناسی، میدان آرژانتین، اتاق‌های خود را گرفتیم، نهار خوردیم و استراحت کردیم. آن‌جا آقای عباسی مردی جوان و مهمان‌نواز برای مهمان‌نوازی ما موجود بود. در همان شب وقت شام ملاقات کردیم با دکتر عارف نوشاهی^۱. این ملاقات یک یادگاری خوب برای ما بود که قبلاً من فقط نام او را می‌شناختم و آن وقت با چهره و شخصیت وی هم آشنا شدم. دکتر عارف نوشاهی نیز مرا به توسط مجله دانش، اسلام‌آباد، پاکستان می‌شناخت که در دوره مدیریت وی بعضی مقالات بنده در آن مجله چاپ شده بود. دکتر عارف نوشاهی گفت: ”در این زمان من یک فهرست را مرتب می‌کنم که در آن کتاب‌های چاپی در هند و پاکستان است و آن در آخرین مرحله است.“ من و بعضی دوستان من بعضی کتاب‌های چاپی خود را نشاندهی کردند. من در این ملاقات یادگاری بعضی کتاب‌های خود را به ایشان ارائه کردم در آن کتاب‌های اردو (که اصلاً موضوعات آن فارسی است). دکتر عارف نوشاهی یک کتاب بنده به عنوان «باغبانی و کسان» (این اصلاً ترتیب، تصحیح و مقدمه و ترجمه اردو از مخطوطه فارسی رساله نخلبندی، از ایشیاتک سوسایتی آف بنگال، کلکته، هند) را انتخاب کرد برای آن فهرست که نزدیک چاپ است. من آن کتاب را در این ملاقات یادگاری در خدمت وی تقدیم کردم. وی هم یک کتاب آیین میراث و حزن‌نامه را به من هدیه کرد.

ما چند روز در کلاس‌های درس تهران بودیم و به اصفهان و شیراز هم رفتیم و در مسیر قم را هم دیدیم و در شیراز مسئول ما آقای محمد رضا انصاری به ما گفت که آقای عابدی برای رفتن به مشهد بلیت هواپیما درست نمی‌شود. اگر شما می‌خواهید بلیت اتوبوس بگیرم تا که شما و خانم زاهده رضوی برای زیارت امام علی رضاً بروید. من گفتم بلی این را قبول می‌کنم. از آن‌جا رفتیم ترمینال شیراز و دو بلیت را خرید

۱. یکی از بزرگترین محققان پاکستان که قبلاً مدیر مجله دانش، اسلام‌آباد، پاکستان هم بود.

کردیم. اطلاع یافتیم که این اتوبوس از شیراز ساعت چهار می‌رود و دیگر روز صبح ساعت یازده به مشهد می‌رسد. آمدیم هتل. سامان ضروری را یک چمدان دیگر سامان اضافی را انداختم. و آن چمدان در خدمت دکتر اسد علی خورشید کردیم که آن به همراه خود تهران برد. قول دادیم به آقای رضا انصاری که من روز پنجشنبه یا حداقل صبح روز جمعه تهران برمی‌گردیم ان شاء الله. و در این زمان تخت جمشید و نقش رستم را ندیدیم. که برنامه آن روز سه‌شنبه به تاریخ ۱۹ ژوئیه بعد از ظهر بود. من و خانم زاهده یک تاکسی گرفتیم برای ترمینال شیراز و طرف مشهد حرکت کردیم. آن روز من خیلی خوشحال شدم که امام غریب دعای بنده را قبول کرد و من برای زیارت می‌روم. در میان راه از اتوبوس امام‌زاده حسین بن موسی کاظم را زیارت کردیم و در مسجد جامع کبیر، موقوفه میر حسن علی نماز صبح را خواندیم. الحمدلله رسیدیم به مشهد مقدس. ساعت یازده و نیم قبل از ظهر به تاریخ ۱۹ ژوئیه روز چهارشنبه. از اینجا دو بلیت تاریخ ۲۰ ژوئیه روز پنجشنبه را گرفتیم که این اتوبوس ساعت ۹ بعد از مغرب از مشهد حرکت می‌کرد. تاکسی گرفتیم و آمدیم حرم مقدس امام رضا. زیارت کردیم از طرف خود، خانواده خود و دوستان خود و دعا کردیم. تمام روز پنجشنبه به تاریخ ۲۰ ژوئیه در حرم مبارک ماندیم و قبل مغرب از اینجا حرکت کردیم و آمدیم طرف اقامتگاه شام خوردیم، نماز خواندیم و با تاکسی آمدیم ترمینال مشهد. اتوبوس گرفتیم و آمدیم تهران. ساعت یازده صبح به تاریخ ۲۱ ژوئیه به مهمان سرا آمدیم. بعداً یک بار دیگر رفتیم برای زیارت شاه عبدالعظیم با دکتر عارف ایوبی. در شب سامان خود را درست کردیم و صبح ۲۲ ژوئیه بعد نماز صبح حرکت کردیم به طرف فرودگاه و آمدیم دهلی و از اینجا با قطار ساعت ده در شب حرکت کردیم به طرف لکهنو و صبح ساعت هفت به تاریخ ۲۳ ژوئیه به شهر خود رسیدیم.

بعضی چیزها که در این سفر توجّه مرا جلب کرد اینها بود:

۱. مهمان‌نوازی ایرانیان.
۲. نظافت و صفای خیابان‌ها و بلوارها.
۳. درخت‌ها و پارک‌ها و باغ‌ها.
۴. بازارهای بزرگ.

۵. انبوه زن‌ها در خیابان‌ها و حضور فعال آن‌ها.
 ۶. ماشین زیاد (در تهران روز یکشنبه، سه‌شنبه و پنجشنبه ماشین‌های نمره فرد و روز شنبه، دوشنبه و چهارشنبه نمره زوج حق عبور دارد و روز جمعه هر ماشین زوج و هم فرد آزاد است).
 ۷. بعضی جاهای عمومی مثل فرودگاه، ترمینال، بازارهای بزرگ و غیره تلفن باکس رایگان دارد.
 ۸. صندوق هدایا و صدقه (شاید همین وجه است که در ایران مسکین و فقیر و محتاج بسیار کم‌اند).
 ۹. اتوبوس ملی و مترو برای مسافران بسیار کم هزینه است.
 ۱۰. زحمت کشیدن ایرانیان.
- از خداوند عالم امیدواریم که بار دیگر سرزمین مقدس ایران را همراه با معصومان و امامانش زیارت معصومین کنیم. ان شاء الله.

جایی ست پرکرشمه و زیبا و دلربا (سفرنامه ایران)

سید محمد اسد علی خورشیدی*

مدتها بود آرزو داشتم که کشور شریف ایران را که زادبوم شیرین‌ترین زبان‌های جهان، یعنی فارسی است، زیارت کنم. خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو این آرمان و خواب پندارم را لباس حقیقت پوشاند و بنده را در اولین اردوی گردش اساتید زبان و ادب فارسی هند، انتخاب کرد و موقعیت دیدار از ایران را فراهم کرد و جمعه، هفتم ژوئیه از سال دو هزار و شش مسیحی احرام طوف قبله زبان‌های جهان را بستم. در این اردوی گردش یازده نفر بودند. سه نفر از دانشگاه اسلامی علیگره، سه تن از دانشگاه لکهنو، دو نفر از دانشگاه پتنا و یک نفر از دانشگاه گوهاتی و جواهر لعل نهروی دهلی. ما همه یازده نفر این اردوی گردش ساعت نه و نیم صبح در تالار کتابخانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایرانی دهلی‌نو جمع شدیم و از آنجا با تاکسی به فرودگاه ایندراگانندی دهلی رسیدیم. بعد از تکمیل همه امور فرودگاهی وارد سالن انتظار شده نشستیم که بعد از نصف ساعت اعلام شد که مسافران جانب هواپیما تشریف ببرند. بالاخره نزد هواپیمای ماهان رسیدیم که مثل قاصدی ایستاده بود که پیغام وصال محبوب را پیش عشاق می‌برد. دقیقاً ساعت یک ظهر هواپیما حرکت کرد و برخاست و طیران آغاز شد. دل‌های مان و شوق‌های مان جلوتر و سریع‌تر از هواپیمای ماهان عازم ایران بود. سه و نیم ساعت بعد هواپیما در فرودگاه بین‌المللی امام خمینی^(ره) بر زمین نشست. کشور رؤیایی جلوی چشم مان بود. چند دقیقه بعد همین که

* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

فرود آمدیم به‌وفور اشتیاق نگاه‌های‌مان خاک سرزمین ایران را بوسید. صف گذرنامه شلوغ نبود و به‌زودی از امور ورودی کشور فارغ شده جانب در خروجی رسیدیم. آن‌جا آقای دکتر رضا انصاری کارمند هوشمند و مهربان و خونگرم سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی تهران زحمت انتظار را می‌کشیدند. روبوسی کردیم. ایشان از طرف خود و از طرف سازمان خیر مقدم و خوش آمد گفتند و ما سپاسگزاری کردیم. بعد سوار اتوبوس شده سوی شهر تهران روانه شدیم که تقریباً مسافت سی کیلومتر دارد. یک ساعت بعد چنین که ساختمان‌های فلک‌پیمای و مرتفع تهران پیدا شد دانستیم که به پایتخت کشور ایران رسیده‌ایم. آقای انصاری، راننده اتوبوس را راهنمایی می‌کردند تا به مهمان‌سرای بنیاد ایران‌شناسی واقع در میدان آرژانتین رسیده، فرود آمدیم. آقای عباسی کارمند مهمان‌سرا خوشامد گفت و اتاق‌های ما را نشان داد و ما با اثاثه‌های خودمان وارد اتاق‌های خوب و زیبا شدیم. آقای انصاری گفتند که امروز استراحت کنید، فردا صبح ساعت هشت و نیم در ساختمان سازمان می‌رویم. تا شامگاه اتاق ماندیدم. ساعت هشت شب آقای عباسی شام آماده کردند و ما همه به‌اتاق ناهارخوری رفته شام خوردیم و بعداً پیاده طرف فروشگاه شهروند که زیباترین و جالب‌ترین فروشگاه میدان آرژانتین است رفتیم. ساعت یازده به مهمان‌سرا برگشتیم و خوابیدیم. صبح ساعت هشت و ربع آقای دکتر بنی علی آمدند. ما بعد از صبحانه اتاق بودیم. به‌زودی پایین آمدیم و به آقای بنی علی معرفی شدیم و همراه او پیاده طرف ساختمان سازمان فرهنگ روانه شدیم که دویست متر فاصله با مهمان‌سرا داشت. آقای دکتر محسن شجاع خانی رئیس مرکز آموزش و توسعه همکاری‌های علمی دانشگاهی منتظر ما بودند. ملاقات و روبوسی کردیم، ایشان با دلگرمی و تصمیم قلبی‌پذیرایی شایانی کردند. ما هم میزبانی ایشان را تشکر و امتنان فراوانی گفتیم و سپس به‌سالن زیبا و آراسته رسیده برجای خودمان نشستیم و جلسه افتتاحیه آغاز شد. بعد از معرفی آقای رئیس مرکز دکتر شجاع خانی مجملاً هدف مرکز آموزش و توسعه همکاری‌های علمی دانشگاهی را نشان دادند و برنامه پانزده روزه این اردوی گردشی را توضیح دادند. این جلسه تا یک و نیم ساعت طول کشید و چای خوردیم و بعد از اختتام این جلسه

با مینی‌بوس جانب سعدآباد و جمکران روانه شدیم. آقای دکتر فاموری و بنی علی نیز همراه بودند.

سعدآباد مجموعه‌ای فرهنگی و تاریخی ایران است که در شمال تهران قرار گرفته است و از هر چهار جانب کوه‌های بلندقامت و پر طراوت نگاه داری اش می‌کنند. سعدآباد از طرف شمال با کوه‌های البرز، شرق با گلابدره، مغرب با ولنجک و جنوب با تجریش هم جوار و همسایگی دارد. این منطقه در عهد شاهان قاجار و پهلوی محل استقرار و سکونت تابستانی و ییلاق ایشان بود. در دوره پهلوی این منطقه بسیار توسعه یافت و کاخ و کوک‌های گوناگونی و باغ‌های سپیدار و سرو و غیره... با نظافت و لطافت بی‌مثال ایرانی اضافه شد. می‌گویند که در دوره پهلوی هیجده کاخ کوچک و بزرگ در سعدآباد ساخته شد که هر یک سطوت و شکوه بی‌منتهای هنر و ذوق معماری ایرانی را توضیح می‌دهد. پس از انقلاب اسلامی همه این بناها و کاخ‌ها به‌موزه تبدیل شده است. بعضی از این ساختمان‌ها به‌شکل پیشین خود مانده و برخی لباس نو و تازه پوشیده دل‌های گردشگران و سیاحان را می‌ربایند. در این گلدسته فرهنگی و تاریخی سعدآباد، موزه‌های زیبا، کاخ موزه ملّت (کاخ سفید)، کاخ موزه سبز، موزه نظامی، موزه بهزاد، موزه ملّی آب، موزه خط و کتابت میر عماد، موزه هنر ملل، موزه مینیاتور آبکار و ... مثل گل‌های شاداب و رعنا فضای این منطقه را پر بو و عطراگین می‌کند.

کاخ موزه ملّت را بازدید کردیم که قبلاً کاخ سفید نامیده می‌شد و بزرگ‌ترین کاخ مجموعه سعدآباد است که به‌سبب رنگ سفید نمای خود به‌این نام شهرت به‌سزا داشت. این کاخ به‌دستور پهلوی اوّل رضا شاه پهلوی در ۱۲۹۵ ش با همکاری هنرمندان و معماران و بنّایان و صنعت‌گران فراوانی بنا یافته است. گچ‌بری‌های ظریف و زیبای درون کاخ بی‌نظیر است و فرش سنگ‌های مرمرینش زیبایی درونی را به‌فلک کمال و جمال می‌رساند. این کاخ ۱۰ تا تالار بزرگ تشریفاتی در طبقات دارد و وسیع‌ترین تالار این کاخ سفره‌خانه است.

سپس کاخ موزه سبز، کاخ دیگری از مجموعه کاخ‌های سعدآباد را بازدید کردیم که قبلاً کاخ شهوند نامیده می‌شد. این کاخ یکی از زیباترین کاخ‌های موجود در کشور

ایران است که استادی و هنرمندی میرزا جعفر معمار باشی را حکایت می‌کند. نمای خارجی این کاخ از سنگ‌های سبز صدفی تزیین یافته است و همین سبب شده است که این کاخ را کاخ سبز بگویند. این کاخ دارای گچ‌بری‌ها و آئینه کاری‌های زیبایی است و دو طبقه‌اش دارای پله ورودی، تالار آئینه، ناهارخوری، اتاق کار، اتاق و سالن پذیرایی و تشریفاتی و اتاق‌های خواب است. زیباترین قسمت کاخ، تالار آئینه است که با قالی هفتاد متری آراسته است. آئینه کاری این تالار چنان زیبا و قشنگ است که همین که وارد این تالار شدم چشم تحیر من بر صناعی و هنرمندی آن صنعت‌گر بی‌مثال آفرین گفت و دلم گرفتارش شد. همه مبلمانها، چلچراغ‌ها، تابلوها، تندیس‌ها و مجسمه‌های این کاخ زیبا، حس زیباشناسی خاصی را نشان می‌دهد.

علاوه بر بازدید از این دو کاخ، موزه هنر ملل که در طبقه پایین کاخ موزه ملت وجود دارد را هم بازدید کردیم. در این موزه هنر ملل یک مجسمه چوبی هم بود که درباره آن کارمندان موزه اطلاعاتی نداشتند. بنده درباره آن مجسمه توضیح دادم که این مجسمه «سرسوتی» است که خدای زن علوم و فرهنگ هندوان است و سازی که در دست دارد سازی موسیقی است و آن را در سانسکریت «وینا» می‌گویند. این کارمندان موزه خواهش کردند که این مطلبی را بر تکه‌ای کاغذ برای ایشان بنویسم، بنده نوشتم. ایشان تشکر صمیمانه کردند و بر تحریر فارسی بنده آفرین گفتند. سپس طرف موزه‌های زیبا و دیگر موزه‌ها رفتیم و بازدید کردیم.

بعد از بازدید مجموعه تاریخی و فرهنگی سعدآباد جانب جمکران رفتیم و از زیارت منزل امام خمینی^ع و حسینیه شادکام شدیم و دیدیم که پیش عظمت و جلالت سادگی و بزرگی مردی خدایی و عالی همّت چگونه سطوت و مهابت شاهانه سرنگون و خم می‌شود. اتاق کوچک پذیرایی منزل امام خمینی اگرچه دارای مبلمان فرانسوی و چلچراغ‌ها و تابلوهای اروپایی نبوده و اثاثیه این اتاق فقط در سه چهار تا صندلی، یک جا نماز، یک قرآن پاک و فرش سفید معمولی خلاصه می‌شد ولی در همین اتاق کوچک مرد بزرگی می‌زیست که با سخنانش کاخ‌های طغیان و اشرار شاهان مطلق‌العنان را از بیخ برکند و نابود کرد و تحوّل و تغییر اساسی در جهان و در جمهوری اسلامی ایران به وجود آورد.

در فرهنگستان آقای دکتر علی محمد مؤذنی و استاد اسماعیل سعادت و استاد علی اشرف صادقی را زیارت کردیم همه‌ای ایشان با تَلَطُّف و تَفَقُّد بی‌پایان استقبال صمیمانه کردند و ورود ما را خوشامد شایانی گفتند.

پس از دیدار فرهنگستان برای بازدید از دانشگاه تهران رفتیم و کتابخانه دانشگاهی را دیدیم. در تالار نفیس یا تالار خواجه نصیرالدین طوسی نسخه‌های خطی نگاهداری می‌شود و نسخه تهافت الفلاسفه کهن‌ترین نسخه خطی این کتابخانه است که بیش از هزار سال قدمت دارد. علاوه بر این، نسخه‌های عجایب المخلوقات، خمسة نظامی (در چهار ستون با همه بیت‌ها و نمونه میناتور) و تشریح الابدان و... نسخه‌های گرانبهای و سرمایه‌پر ارزش این کتابخانه است. آزمایشگاه و مرمت‌گاه نسخه‌های خطی را هم بازدید کردیم و بعداً تالار محمد حسین جمال‌زاده را دیدیم که همه اقسام کتاب‌ها که مربوط به ایران است، را دارد. علاوه بر این در همین تالار زاویه‌ای وجود دارد که دارای کتاب‌های شخصی محمد حسین جمال‌زاده است. بعضی از آن کتاب‌ها که امضای و حاشیه‌های جمال‌زاده دارد را هم دیدار کردیم.

سفیر بسیار گرمی و محترم هند در تهران آقای نامییر سینگ باوجود مشاغل گوناگونی و شلوغ کار دولتی یک ساعت را برای ملاقات ما مختص کرده بودند. ما همه بعد از نهار ساعت چهار برای ملاقات سفیر ارجمند طرف سفارت‌خانه هند رفتیم و بعد از چهل و پنج دقیقه رسیده در سالن انتظار نشستیم. آقای سفیر محترم خوش‌حال شدند و پذیرایی کردند و باهم چای خوردیم. ایشان درباره برنامه این اردوی گردشگری و اقامت و کارگاه آموزشی سؤال کردند و ما ایشان را مطمئن کردیم که کارها به‌خوبی پیش می‌رود. ساعت شش بعد از این ملاقات شیرین طرف شهر کتاب رفتیم که آن‌جا بر موضوع «تقابل شاعرانگی انسان با واقعیت» نشست هفتگی بود. در آن سخنرانی حضور داشتیم و سپس از شهر کتاب کتاب‌های زیادی در موضوع زبان و ادب فارسی خرید کردیم و تقریباً ساعت ده و نیم شب به‌همان‌سرا برگشتیم.

دوازدهم ژوئیه دکتر بهادر باقری دانشیار دانشگاه تربیت معلّم تهران تشریف آوردند و درباره شعر معاصر خطابه‌ای پرارزشی ایراد کردند. سر کلاس چون بنده در جواب پرسش ایشان اطلاعی دادم که ادبیات فارسی که پس از انقلاب اسلامی در ایران

به وجود آمد ما در دروس فوق‌لیسانس گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اسلامی علیگره شامل کرده‌ایم و آثار گزیده قیصر امین‌پور، فاطمه راکعی، یوسف علی میر شکاک، محسن مخملباف، گلی ترقی، فتانه حاج سید جوادی، اسماعیل حاکمی و... را درس می‌دهیم دکتر باقری از این اطلاع بنده خیلی خوشحال شدند و آفرین گفتند.

پنجشنبه سیزدهم ژوئیه آقای رضا انصاری ساعت هفت و نیم صبح با اتوبوس تشریف آوردند و قافله ما برای زیارت شهرهای دیگر ایران روانه شد. آرامگاه امام خمینی را زیارت کردیم و سپس به طرف قم رخت سفر بستیم و ساعت یازده و نیم به قم رسیدیم و به کتابخانه عمومی آیت الله مرعشی نجفی رفتیم. آن آخرین روز بود که بعدش تعطیلی طولانی یعنی یک ماهه کتابخانه بود و معمولاً روز قبل از تعطیل طولانی دید و بازدید کتابخانه را به سبب تنظیم امور متعلق اجازه نمی‌دهند. ولی آقای دکتر سید محمود مرعشی نجفی رئیس و متولی کتابخانه تلطف و تفقد بی‌پایان کردند و برای ما اجازه بازدید دادند. این کتابخانه مرعشی نجفی سومین کتابخانه بزرگ دنیای اسلامی است که آنجا سی و هفت هزار نسخه‌های خطی به طریق احسن نگهداری می‌شود. بنیانگذار و مؤسس این کتابخانه آیت الله العظمی مرحوم سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی عالم فقیه و بی‌مثال و بی‌بدیل ایران بود و چنانکه نشان داده شد برخی از نسخه‌های این کتابخانه بنیانگذارش عوض نماز و روزه‌های سه ماهه خود حاصل کرده است. نسخه‌ها که زیارت کردیم نسخ قرآن و تفسیر عتیق سور آبادی و نهج البلاغه و زبور حضرت داوود علیه السلام به خط لاتینی و... بود. کهن‌ترین نسخه خطی اسلامی این کتابخانه، بخشی از قرآن کریم است به خط کوفی که بر روی پوست نوشته شده و به نیمه نخست سده دوم هجری تعلق دارد و نسخه دیگری قرآن کریم به آخرین دهه چهارم هجری متعلق است و نسخه زبور مزبور از سده دوازدهم میلادی وابستگی دارد. پس از بازدید این گنجینه شایگانی برای زیارت مرقد خواهر حضرت سیدنا امام رضا علیه السلام که به معصومه قم شهرت دارد رفتیم و فاتحه خواندیم. سپس به رستوران سه ستاره‌ای رفتیم و ناهار خوردیم و ساعت چهار و ربع به طرف اصفهان روانه شدیم. تقریباً چهار ساعت بعد ساعت هشت و نیم شب به شهر اصفهان رسیدیم و مستقیماً به سوی هتل سپاهان رفتیم. مسئول این سفر آقای رضا انصاری دوران سفر برای

راحتی مان زحمت‌های بسیار کشیدند. نظم این هتل چهار ستاره بسیار عالی بود. بعد از شستشویی شام خوردیم و پیاده برای گردش در خیابان‌ها رفتیم. در زیر نور چراغ‌های برق، اصفهان خیلی قشنگ و زیبا به نظر می‌آمد.

روز دیگر که چهاردهم ژوئیه بود برای بازدید آتشکده رفتیم.

سپس برای بازدید منار جنبان رفتیم. اصلاً این مقبره‌ای یکی از عرفا به نام عمو عبدالله گارلادانی است و ساختمان این مقبره در دوره ایلخانی ساخته شده است. دو مناره طرفین ایوان بعد افزوده شده و این طوری طراحی کرده‌اند که می‌توان آن منارها را تکان داد و با تکان دادن یکی دیگری هم حرکت می‌کند و از همین رو به منار جنبان شهرت یافته است. آفتاب گرم شده بود لذا بعد از بازدید منار جنبان به هتل برگشتیم و ناهار خورده قدری استراحت کردیم. ساعت چهار برای دیدن باغ چهل ستون رفتیم. ساختمان چهل ستون در اوایل سده یازدهم هجری قمری در زمان طلایی شاه عباس اول در میان باغ و مجموعه بناها و کاخ‌های محوطه دولت‌خانه صفوی احداث شده است.

باغ چهل ستون از جمله باغ‌ها وسیعی است که وسطش دارای عمارتی به شکل کلاه فرنگی با اتاق‌ها کوچک است. در آغاز فرمانداری شاه عباس دوم عمارت مزبور توسعه یافت و ایوان و اتاق‌های جانبی بر آن افزوده گشت. کاخ چهل ستون محل بار عام، برگزاری تشریفات، مراسم ملی و مذهبی و کاخ‌پذیرایی از میهمان و سفرای خارجی بوده است. اگرچه ایوان ستون‌دار کاخ چهل ستون دارای بیست عدد ستون است ولی با انعکاس ستون‌ها در آب استخر تعدادش به چهل می‌رسد و همین سبب است که این را چهل ستون نامیده‌اند. نقاشی‌های دیواری چهل ستون زیر نظر هنرمند نامدار عصر صفوی رضا عباسی کاشانی با خصلت بزرگ نمایی به شیوه مینیاتورهای ایرانی انجام گرفته است. چهار تابلوی بزرگ داخل سالن، صحنه‌هایی از میدان‌های جنگ و مجالس‌پذیرایی پادشاهان صفوی را نشان می‌دهد و دو تا تابلوی بزرگ وسطی از الحاقات بعدی است که دوره قاجار ترسیم شده است. در آن چهار تابلوی بزرگ قبلی نقشی است که در وی شاه طهماسب صفوی و فرمانروای گورکانی هند پادشاه همایون در مجلس رقص و سرود باهم نشسته‌اند. این نقش در گوشه غرب - شمال سالن وجود

دارد و حاکی از واقعه پذیرایی همایون پادشاه در دربار شاه طهماسب است که پس از انهزام خود از دست شیر شاه سوری رو به سوی این شاه ایران کرد و از کمک او زمام اقتدار اورنگ هند را بازگرفت. در موزه کاخ چهل ستون دو تا نسخه خطی قرآن کریم است. یکی از آن نسخه که به خط کوفی در تحریر ابوالبرکات محمد و با اعراب ابوالاسود دونلی است، دارای مهر حضرت سیدنا امام همام امام حسن مجتبی علیه السلام است. کلاهی منسوب به شیخ صفی الدین اردبیلی هم در این موزه نگهداری می شود که از جنس چوب و پارچه و نقره ساخته شده است.

روز جمعه ایران تعطیل می شود و ایرانیان تعطیلات را با شادی و نشاط و طربناکی و جنب و جوش بیرون خانه در باغ ها و گردشگاه های همگانی یا کنار رودها به سر می برند. آن روز هم جمعه بود لذا قبل از غروب سمت پل خواجه رسیدیم که گردشگاه همگانی معروف اصفهان است. شاه عباس دوم بر زاینده رود پل خواجه را بنا کرد که دارای طبقات است. طبقه پائینش هجده طاق دارد و طبقه بالا چهل تا طاق ها و غرفه دارد. میان و هر دو کنار طاق های این پل عمارتی تسدسی و شش تایی است. ساختمان این پل دو رویست و بر سطح آب چهارده پاساژ آب ساخته شده است که صدای گذشتن آب مثل صدای آبشارهای کوهساران بلند گوش ها را تسکین و آرامش می بخشد. بنده و همه دوستان خیلی لذت بردیم. سپس با یکی از دوستان گردش کرده طرف باجه بلیت قایق رفتیم و بلیت قایق دو نفری به دوازده هزار ریال ایرانی خریدم و جلیقه نجات پوشیده سوار قایق شدیم و بیست دقیقه در وسط زاینده رود قایق رانی کردیم. پس از آن پیاده طرف سی و سه پل رفتیم که دارای سی و سه دهنه بر روی زاینده رود است. آن جا یک ساعت گذرانیده طرف پل فلزی رفتیم که نورهای آبی وی را بر فلک زیبایی رسانیده بود. این پل برای صیانت و نگهداری پل های تاریخ ساخته اند و ایاب و ذهاب اتومبیل ها و اتوبوس ها و دیگر ترافیک های سنگین از روی این پل صورت می گیرد. بعد از گذرانیدن اوقات با نشاط و فرحت بخش بر کرانه زیبا و جالب زاینده رود ساعت ده به هتل برگشتیم.

شبته، پانزدهم ژوئیه برای بازدید میدان نقش جهان رفتیم. میدان نقش جهان، میدان بزرگی است با طاق نماهای بسیار جالب و در چهار طرف این میدان بناهای عظیم مانند

مسجد شاه که الآن مسجد امام می‌گویند و مسجد شیخ لطف‌الله و کاخ عالی قاپو و سر در قیصریه جلب نظر می‌کند. این میدان و بناهای اطرافش بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آثار تاریخی جهان است. مسجد شاه یا مسجد امام، بناهای معروف زمان صفویه قرن یازدهم هجری است و تزیینات این مسجد بسیار زیبا و شگفت‌انگیز است. منارهای برافراشته، درب مسجد، گنبد افخم و منبر بزرگ و مفتخر این مسجد دل‌ها و چشمان سیاحان را نوازش می‌کند. عالی قاپو کاخی عظیمی هفت طبقه‌ای است که شاه عباس اوّل مراسم مخصوص در آن کاخ برگزار می‌کرد و سفرا و نمایندگان خارجی را در این کاخ به‌حضور می‌پذیرفت. مسجد شیخ لطف‌الله مسجدی بسیار با شکوه، روبه‌روی عالی قاپو است که محمد رضا بنایی اصفهانی هنرمند و معمار بزرگ دوره صفویه این مسجد را در عرض هفده سال (۲۸-۱۰۱۱ هـ.ق) ساخت و کاشی‌کاری و طرح‌های غنی و گنبد زیبا دارد. نام این مجسد را بر نام رهبر بزرگ و نام‌آور شیعه یعنی شیخ لطف‌الله عاملی نهاده‌اند.

چون از دیدار ساختمان‌های زیبایی میدان نقش جهان فراغ یافتیم، مسؤل این سفر آقای انصاری ما را در سفره خانه سنتی واقع در میدان نقش جهان برای ناهار بردند. ایران سفره خانه‌ها و قهوه‌خانه‌ها سنتی زیاد دارد. آن سفره خانه که رفتیم، در تالاری بزرگی تقریباً پنجاه تخت چوبی با قالی زیبا داشت و جمعیت مردم بر آن تخت‌ها نشسته ناهار می‌خوردند. ما هم رفتیم و چهار - چهار نفر بر یک تخت چوبی نشستیم. بعضی از ما برای دیزی سنگی و برخی برای بریانی مخصوص اصفهان سفارش دادیم. شانزدهم ژوئیه که آخرین روز اقامت اصفهان نصف جهان بود، بعد از صبحانه برای دیدن هشت بهشت رفتیم. کاخ هشت بهشت در میان باغ بلبل و در داخل مجموعه دولت‌خانه دور صفوی به‌جهت اقامت شاهزادگان حرم‌سرای شاهی در زمان شاه سلیمان صفوی در نیمه دوم قرن یازدهم هجری قمری یعنی در سال ۱۰۸۰ هجری قمری ساخته شده است. نام هشت بهشت به‌جهت هشتی یا وردی به‌هشت است و این بنا در دو طبقه ساخته شده است و کلیه سطوح ایوان‌ها هشتی مرکزی اتاق‌ها و راهروها با روش‌های مختلف و سبک‌های متنوع تزیین شده است و کاشی‌کاری‌هایی دارد که انواع حیوانات، پرند و درنده و خزنده را نشان می‌دهد.

بعد به هتل برگشتیم و قدری استراحت کردیم. ساعت چهار تخلیه اتاق کرده پایین آمدیم و با چمدان‌ها و دیگر اثاثیه‌های خود سوار اتوبوس شده برای زیارت شهری که دل حافظ گرفتارش بود و خاکش هنوز بوی عشق پیمبر غزل را دارد حرکت کردیم. شیراز از اصفهان تقریباً پانصد کیلومتر فاصله دارد. چنانکه سفر شروع شد سپاه شوق بر قلب‌های مان چنین هجوم کرد که می‌خواستیم در چشم بر هم زدن خال رخ هفت کشور را دیدار کنیم ولی متأسفانه ساریانم آصف برخیا نبود بلکه غالباً گرانی محمل‌های مان سرعتش را کند کرده بود. شوق‌های مان دامن صبوری و شکیبایی از دست داد و نغمه‌ای از اقبال لاهوری به‌طور حدی خوانی آغاز کرد که:

ناقه سیار من!

آهوی تاتار من! درهم و دینار من!

اندک و بسیار من! دولت بیدار من!

تیز ترک گام‌زن، منزل ما دور نیست...

ولی گوش‌های گران راننده اثری نپذیرفت. هر دو طرف مسیر شیراز تا حد نظر زنجیرهای کوه دارد که خیلی جالب و قشنگ به‌نظر می‌آمد. ساعت یازده شب به‌صفاشهر رسیدیم و آن‌جا در رستوران اکبر چلو خورشت با لواش و برنج شام خوردیم و باز سفر شروع شد. چشم‌های مان از خواب گران بود و بر صندلی گاهی در خواب و گاهی بیدار می‌شدیم. آخر ساعت دو و نیم شب از دور چراغ‌های برق و نور گوناگون شیراز مانند آسمانی بود که در وی درخشش ستارگان و کهکشان و ماه به‌نظر می‌آید و چنان بی‌خود و سرمست شدم که بدیهاً شعرهای غزلی از حافظ بر زبان من جاری شد. که:

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش	خداوندا نگهدا از زوالش
ز رکن آباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلی	عبیرآمیز می‌آید شمالش
به‌شیراز آی و فیض روح قدسی	بجو از مردم صاحب کمالش...

تقریباً ساعت سه نیمه شب به‌هتل آپادانا رسیدیم که محل استقرار ما در شیراز بود و به‌اتاق‌ها رفته خوابیدیم.

فردا صبح بعد از صبحانه برای دیدن ارگ کریم‌خانی، پیاده رفتیم که خیلی نزدیک به هتل آپادانا بود. ارگ کریم‌خانی محل سکونت و قصر حکومتی کریم خان زند می‌باشد و چهار برج و با روی قامت افراشته و حصارهای نامفتوح دارد. بنای ارگ، ترکیب از دو طرح مسکونی و نظامی است و نمونه‌ای از سادگی و ظرافت و استحکام و هنر و معماری است. بخش درونی این بنای تاریخی با اتاق‌ها و ایوان‌های نقّاشی شده، آب‌نماها و باغچه‌ها زینت یافته است، و برج و باروی چهارگانه دارای خندق‌ها است که دور آن برای دفاع حفر شده بود. این ارگ پس از مرگ صاحبش دارالحکومه والیان قاجاری شد و بعداً به زندان تبدیل شد. تقریباً بعد از چهل سال این ارگ از قید زندان آزاد گردید و الحال به‌طور موزه و زیر نظر اداره فرهنگ و هنر استفاده می‌شود.

بیستم جمادی‌الثانی که هفدهم ژوئیه بود، روز ولادت پر برکت و مسعود حضرت سیدةالنساء جناب فاطمة‌الزّهرا علیها السلام بود. آن روز ایرانیان در همه ایران جشن‌های پرشکوه برپا می‌کنند و روز را «روز مادر» یا «روز زن» قرار داده‌اند. دیوارهای همه ساختمان‌ها و خیابان‌ها و بلوارها با پوسترها و پرچم‌های این مفهوم مانند: «میلاد حضرت فاطمه زهرا و بزرگداشت مقام زن مبارک باد» و «دروود بر تو ای بانوی آسمان» و... مزین و آراسته بود. این روز ایرانیان به مادرهای‌شان تبریک می‌گویند و هدیه‌ها نذرشان می‌کنند.

همین روز عصر برای زیارت حافظیه رفتیم. حافظ شیرازی میان هندیان نه تنها غزل‌سرای بزرگ زبان فارسی است بلکه در بیشتر خانواده‌های متصوّفه هند یک عارف کامل و سالک با کمال هم محسوب می‌شود. اندیشه‌های عرفانی حافظ که بر سمنند تیز تگ فکرش در کلام وی جولان می‌دهد بر عرفان و سلوک وی حجّت بارز است. همین جهت بنده چون بر مرقد حافظ رسیدم کفش خود را بر خلاف حضار دیگر پایین گذاشتم و در مواجهه رسیده سلام عرض کردم، فاتحه هدیه کردم و غزلی از حضرت مولانا ابوالحسن فردح که بهترین غزل‌سرای فارسی هند از خانواده مجیبی پهلواوری شریف پتنا محسوب می‌شود و بنده سعادت نسبت خانوادگی با ایشان دارد را خواندم که دارای این شعر است:

ای فرد گر به حضرت حافظ گذر کنی از من بگو که گشته‌ام آن خاک راه تو

و بعداً غزل خودم را که در تتبّع حافظ گفته‌ام، نذر کردم.
حافظیه یا آرام‌گاه حافظ مجموعه ساختمان‌های قشنگ و زیبا و دلفریب است و پس از شصت و چهار سال درگذشت او گنبدی بر مزارش نهاده بودند. ولی بعداً در سال ۱۱۸۹ هجری قمری کریم خان زند بر مقبره حافظ ساختمانی زیبا بنا کرد که مشتمل بر تالاری مرتفع با چهار ستون سنگی یکپارچه و باغی بزرگ بود و بر تربت حافظ سنگی مرمرین نهاده شد که هنوز هم وجود دارد و دو غزل‌های حافظ که دارای مطلع‌های زیر است، بر آن نوشته شده است:

مژده وصل تو کو، کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

*

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
عمارتی که کریم خان بر مقبره حافظ بنا کرده بود و روی هشت ستون سنگی مانند کلاه قلندران و درویشان است، هنوز وجود دارد و برای رندان جهان و میگساران عرفان و شناوران اعماق عمان وجدان زیارتگاه است. بصارت و بصیرت را فروغ داده و بیت حافظ که:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
تکرار کرده. از حافظیه برای دیدن مقبره خواجوی کرمانی و بازدید دروازه قرآن دوره دیلمیان فارسی که در بالای طاق آن درب دو جلد قرآن نگهداری می‌شد، رفتیم. سپس برای زیارت شاه چراغ رفتیم. در آن محوطه بزرگ و جالب مرقدهای دو فرزند عالی نژاد حضرت سیدنا امام موسی کاظم علیه‌السلام و برادر عالی‌مقدار حضرت سیدنا امام رضا علیه‌السلام موسوم به حضرت سید امیراحمد معروف به شاه چراغ و حضرت سید میر محمد، وجود دارد. مرقدها دو بزرگان را زیارت کردیم که مرجع خلائق است و مینیاتوری و کاشی‌کاری‌ها و آئینه‌کاری‌ها بی‌مثال و بی‌مانند دارد. بعد به بازار شاه چراغ رفتیم و ساعت ده شب به هتل برگشتیم.

روز بعد ساعت نه صبح برای زیارت آرامگاه سعدی شیرازی رفتیم که در شمال - شرقی شیراز، در دامنه کوهی به نام پهن دژ قرار دارد. محوطه آرامگاه کنونی قبلاً خانقاه عبدالله ابن خفیف بود که شمس‌الدین جوینی وزیر اباقان برای سعدی خرید کرد

و سعدی در آن خانقاه انزوا گرفت. جایی که اکنون مزار سعدی وجود دارد همان حجره و خلوتی است که سعدی زمان عبادت و ذکر و تسبیح و تهلیل در وی گذرانده است. بنابر اطلاعاتی، سعدی ساختمان نخستین را خود بنا کرده بود که بعداً خراب شد و در زمان کریم خان زند در سال ۱۱۸۷ هجری قمری تجدید بنا گردید و تعمیراتی اساسی صورت گرفت. بعدها توسط فتح علی خان صاحب دیوان و حبیب الله قوام‌الملک اصلاحاتی در این بنا صورت گرفت. ساختمان جدید آرامگاه سعدی که روگرفت از کاخ چهل‌ستون اصفهان است در مدت پنج سال در ۱۳۳۱ هـ ش به پایان رسید. در این بنا ایوانی با ستون‌های چهار ضلعی بلند از بتون با روکاری سنگ است که با تزیینات کاشی‌کاری در جلوی بقعه واقع شده و گنبد کاشی فیروزه برفراز بقعه، جلوه‌ای خاص دارد. سنگ‌های رنگین و زیبا که با ظرافت حجاری و صیقلی شده برای پایه‌ها و ستون‌ها به کار رفته و کاشی‌های فیروزه فام بر زیبایی آن‌ها افزوده است. درون بقعه پنج تا و بالین مرقد سعدی یعنی بیرون اتاق دو تا کتیبه بر کاشی لاجوردی منصوب شده است که بر روی آن کتیبه‌ها سخن‌های منظوم و منثور شیخ اجل از گلستان و بوستان و طئیات و بدایع و قصاید به خط زیبای استاد بوذری تحریر یافته است. لوح مزار سعدی که توسط کریم خان نصب شده است، دارای منظومه سعدی است که قبل از سبب نظم کتاب بوستان در ستایش پیغمبر علیه الصلوة و السلام سروده است:

کریم السجایا جمیل الشیم نبی البرایا شفیع الامم

امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل...

بر روی در ورودی سعدیه نیز بیتی از شیخ سعدی آمده است:

ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید هزار سال پس از مرگ او گرش بویی

هفتاد و پنج سال پیش از ما یعنی در سال ۱۳۱۰ هـ ش. شاعر نام‌آور و معروف هندوستان رابندرنات تاگور هم برای زیارت آرامگاه حافظ و سعدی آمده بود.

بعد از زیارت آرامگاه سعدی جانب بازار وکیل رفتیم که معروف‌ترین بازار از بازارهای شیراز است و کریم خان زند وکیل‌الرعا یا آن را بنا کرده بود و از همین جهت این بازار را بازار وکیل می‌گویند. این بازار از شاهکارهای معماری دوره زندیه است.

حجره‌های تو در تو، طاق‌ها، رواق‌ها، گذرگاه‌های پیچ در پیچ این بازارهای سنتی ایرانی را نشان می‌دهد.

تخت جمشید جای با تماشا و دیدنی و مجموعه‌ای جالبی است که بر روی صفّه سنگی در دامنه کوه رحمت در شهر مروت ۵۵ کیلومتر در سمت شمال - شرقی شهر شیراز در حدود ۵۲۰ قبل از میلاد توسط داریوش اول به منظور نمایش شکوه و قدرت امپراطوری خود و نیز برای برپایی جشن‌های ملی و مذهبی مانند نوروز و... بنیانگذاری شد. ساخت بناهای تخت جمشید به وسیله داریوش اول آغاز و توسط شاهان بعدی ادامه یافت و ابتدا کاخ آپادانا به عنوان سرآغاز تخت جمشید ساخته شد. نام اصلی این محل در کتیبه‌های باستانی پارسه می‌باشد و یونانیان پارسه پولیس و بعدها مورّخین اسلامی تخت جمشید نامیدند. این مجموعه بناهای پرشکوه و با سطوت شاهان هخامنشیان پلکان ورودی، کاخ دروازه ملّت‌ها، خیابان سپاهیان، سرستون دوسر عقاب، دروازه ناتمام، کاخ صد ستون تالار تخت، پلکان شرقی آپادانا، کاخ آپادانا، تالار آیینه، تالار شورا، مجموعه حرم‌سرا، خزانه تخت جمشید، مجلس بار عام، آرامگاه اردشیر سوّم، چاه سنگی، آرامگاه اردشیر دوم، تخت سنگ حوض مانند، محل سربازان و کاخ نیمه تمام اردشیر سوّم را در بر دارد و بعد از گذشتن دو هزار و پانصد سال هنوز داستان‌های شوکت و سطوت و جلالت هخامنشیان را به طوری بیان می‌کند که سیّاحان و جهانگردان مسحور می‌شوند و از زبان عرفی چنان می‌گویند که:

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را

در بازدید این مخزن فرهنگ ساعت شش عصر شده بود. و اوقات تماشای نقش رستم و نقش رجب تمام شد، لذا از تخت جمشید مستقیماً به طرف تهران حرکت کردیم. ساعت ده و نیم به شهرضا رسیده شام خوردیم و خواستیم که باز سفر شروع کنیم. راننده آمد و گفت که اتوبوس اشکالی پیدا شده و روغن موتور بیرون می‌ریزد و فعلاً حرکت از اینجا امکان ندارد. راننده این طرف و آن طرف گشت که میکانیک پیدا کند ولی نتوانست. سرانجام ساعت سه شب سوار اتوبوس دیگری شدیم و روز دیگر یعنی بیستم ژوئیه ساعت ده صبح به تهران رسیدیم. قدری استراحت کردیم و قبل از ناهار جانب بازار بزرگ رفتیم که پنجشنبه بود و ساعت سه ظهر بازار بزرگ تعطیل

می‌شود. بعداً طرف میدان انقلاب روبروی دانشگاه تهران برای خریدن کتاب‌هایی چند رفتیم و پس از آن به میدان آرژانتین برگشتیم و ناهار خورده خفتیم. روز جمعه ائانه‌های خود مان بستیم و ساعت هشت کالبان با لواش در شام خوردیم و برای گردش به‌شهروند رفتیم و همه پول‌های ایرانی که در کیف ما مانده بود را خرج کردیم. شنبه بیست و دوم ژوئیه ساعت هفت و نیم صبح پرواز بود.

روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

کشور عزیز ایران را خداحافظی کردیم و شادباش گفتیم و ساعت شش به‌فرودگاه رسیدیم. بعد از اتمام امور فرودگاهی به‌طرف میهن عزیز خودمان و کشور شریف هندوستان مراجعت کردیم و حیف و صد حیف که این سفر با همه خوبی‌ها و زیبایی‌هایش به‌پایان رسید ولی:

حدیث شوق به‌پایان نمی‌رسد طالب خموش تا به‌کی این قصه را دراز کنیم

تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم

نکته فاطمه*

از همان وقتی که دانشجوی فوق لیسانس در زبان و ادبیات فارسی بودم، شوق و آرزوی دیدار ایران را در سر می‌پروردم. فکر می‌کردم که شاید من هم روزی به این دیار سفر می‌کنم. بالاخره در سال ۲۰۰۴ میلادی وقتی که سال دوم مقطع دکترای من بود، در آغاز ماه ژوئن سال مذکور یک مکتوب از طرف رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دریافت کردم که در آن نوشته بود که اسم من برای شرکت کردن در سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی انتخاب شده است و مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی این دوره را در تهران برگزار می‌کند و من باید هرچه زودتر با آقای ملک محمد فرخ‌زاد که مسئول این برنامه در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران بودند، تماس بگیرم. آن وقت از شادی در پوست خود نگنجیدم چون که خواب من نزدیک بود حقیقت شود و آرزوی من برآورده می‌شد. نمی‌دانستم چندین بار آن مکتوب را خواندم. فوراً با آقای فرخ‌زاد تماس گرفتم. آن جا معلوم شد که از هند فقط دو نفر یعنی من و خانم مسرت فاطمه از دانشگاه دهلی در این دوره دانش‌افزایی شرکت می‌کنند و این خبر هم برای من خوش بود که آقای فرخ‌زاد هم در تعطیلات به ایران تشریف می‌برند. از ایشان هدایت و اطلاعاتی راجع به برنامه دانش‌افزایی و روایید گرفتم. روز بعد صبح زود با گذرنامه به سفارت ایران رفتم. با دست لرزان فرم درخواست روایید را پرکردم. به من گفتند که بعد از دو روز بیایم. این دو روز چطور گذشت، فقط من می‌دانم و خدای من. دل توی دلم نبود.

* استادیار مهمان بخش فارسی جامعه ملیة اسلامیة، دهلی نو.

بالآخره بعد از دو روز به سفارت‌خانه رسیدم. روادید برای یک ماه آماده بود. این قدر خوشحال شدم که همه اضطراب و ناراحتی دو روز گذشته را در یک لحظه فراموش کردم. روز بعد بلیت هواپیما گرفتم و اسباب خودم را برای سفر ایران جمع و جور کردم. چند تا هدیه و چیزهای دیگر برای استفاده کردن در ایران به‌ویژه چای کیسه‌ای و شیر خشک خریدم. چون که من چای زیاد و با شیر می‌خورم و شنیده و دیده بودم که ایرانیان چای بدون شیر می‌خورند، پس چای و شیر خشک را در اسباب خود از حیث جزء لاینفک گذاشتم.

برنامه افتتاحیه دوره دانش‌افزایی در دوشنبه ۲۱ ژوئن ۲۰۰۴ میلادی بود و بلیت من و مسرت خانم برای روز شنبه ۱۹ ژوئن بود. اما به سبب شخصی نمی‌توانستم آن روز بروم. خانم مسرت و آقای فرخ‌زاد همان روز رفتند. من بلیت خود را عوض کرده برای روز چهارشنبه ۲۳ ژوئن گرفتم. در ایران به آقای فرخ‌زاد تلفن زده اطلاع روانگی خود را دادم. سرانجام وقت سفر ایران رسید. صبح روز چهارشنبه به فرودگاه بین‌المللی ایندرا گاندی رسیدم و ساعت یازده با ماهان به سوی ایران پرواز کردم. هنگام پرواز دلهره و احساس عجیبی داشتم چون که اولین بار تنها به یک کشور دیگر می‌رفتم.

دوران سفر احساسات مختلف در ذهنم بودند. می‌ترسیدم که اگر کسی در فرودگاه برای بردن من نیامد پس چه خواهد شد؟ اگرچه آدرس مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی و شماره تلفن مهمان‌سرا و آقای فرخ‌زاد را هم داشتم، اما دلم هول می‌زد. الآن در خیال‌بافی‌ها بودم که هواپیما در فرودگاه مهرآباد فرود آمد. از تسمه بنه سفر را گرفته به طرف در خروج راه رفتم. آنجا یک خانمی نشسته بود. با صدای نرم و آهسته پرسید: "چیزی دارین؟" سرم را به اشاره نفی تکان دادم. گفت: "برو". بیرون آمدم. هر طرف نگاه کردم. مردها، زن‌ها، بچه‌ها، بزرگ و کوچک، جوان و پیر، ایرانی و خارجی. ولی هیچ چهره شناسی به نظر نمی‌آمد. نگران شدم و در این خیال بودم که چه کنم؟ همان وقت یک صدای شناسا و شیرین از یک گوشه به گوشم رسید. "خانم نکهت" شش دانگ حواس خود را جمع کرده مثل برق رویم را برگرداندم. چشم من به آقای فرخ‌زاد افتاد که با چهره خندان دست خود را به طرف من تکان می‌دادند. خوشحال به سوی

ایشان رفتیم. باهم سلام و احوال پرسی کردیم. ناگهان سر و کله شخصی از عقب آقای فرخ‌زاد پیدا شد که به من نگاه می‌کرده لب‌خند می‌زد. وقتی که آقای فرخ‌زاد تعجب من را دیدند، آن آقا را به من معرفی کردند. ایشان آقای حسین تاجیک بودند. راهنمای ما. ما هرسه با تاکسی به طرف مهمانسرا روانه شدیم. میان راه آقای فرخ‌زاد بسیاری از ساختمان‌های معروف تهران را نشان دادند. به‌ویژه میدان آزادی. مثل کودک کنجکاوانه از شیشه پنجره تاکسی بیرون را تماشا می‌کردم. به ساختمان‌های بلند و بالا و بزرگ‌راه‌ها و جاده‌های با صفا و شفاف نگاه می‌کردم.

تقریباً بعد از چهل و پنج دقیقه به میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، مهمانسرای بنیاد ایران‌شناسی رسیدیم. آقای فرخ‌زاد به‌خانه خود به‌این وعده برگشتند که دوباره برای دیدن من می‌آیند. از ایشان خداحافظی کرده داخل مهمانسرا شدم. اولین هندوستانی که در تهران و مهمانسرا دیدم، خانم مسرت بود که با دل‌گرمی مرا استقبال کرد. من قبلاً هم با او آشنا بودم ولی در ایران وجودش برای من بسیار غنیمت بود. این هم برای من خوشایند بود که من و او هم اطاق بودیم. وقت ناهار بود و دانشجویان در مهمانسرا بودند. ناهار صرف شد. چون که گوشت نمی‌خورم و فقط سبزیجات می‌خورم، غذای ایرانی زیاد پسند نیامد. بعد از ناهار یک کمی استراحت کردم. تقریباً ساعت سه و نیم اتوبوس آمد و من هم با دانشجویان دیگر برای رفتن کلاس آماده شدم. آقای تاجیک گفتند که من باید استراحت کنم چون که الآن از سفر آمده‌ام ولی دو روز آینده در کلاس تعطیل بود. برای این‌که اصرار کردم که در این جلسه شرکت می‌کنم. در اتوبوس مسرت به دانشجویان دیگر که از کشور چین، افغانستان، بلغارستان و نروژ آمده بودند، مرا معرفی کرد. اتوبوس ما در دانشگاه تربیت معلّم که در خیابان شهید مفتّح واقع بود رسید. این یکی از دانشگاه‌های قدیمی و کهن ایران در تهران است که افتخار تربیت معلّمین را از آغاز داشته است. همه ما پیاده شدیم و به‌طرف دانشکده ادبیات علوم انسانی قدم زدیم. آن‌جا که در گروه زبان و ادبیات فارسی کلاس‌های این دوره دانش‌افزایی تشکیل داده شده بود. بیرون گروه زبان و ادبیات فارسی، بر روی یک پارچه نوشته بود:

حضور دانشجویان کشورهای چین، هند، نروژ، عربستان سعودی، ترکیه، اندونزی، بلغارستان، مالزی را در سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی زبان و ادبیات فارسی گرامی می‌داریم.

آقای دکتر محمد غلام رئیس گروه و مدیر دوره دانش‌افزایی بودند. این کلاس‌ها به دو گروه تقسیم شده بود. گروه «الف» و گروه «ب» برای دانشجویان سطح ابتدایی و گروه «ب» برای دانشجویان سطح متوسط مشخص بود. مرا به کلاس گروه «ب» فرستادند. چون که آن روز روز دوم کلاس‌ها بود و من در برنامه افتتاحیه هم شرکت نداشته بودم بدین سبب با اساتید و دانشجویان دیگر آشنا نبودم. قبل از رفتن در کلاس آقای دکتر ناصر سارلی که هم استاد و هم مسئول این دوره بودند به همه ما یک کاغذ دادند که در آن نوشته بود:

به نام خدا

دانشجویان عزیز! لطفاً به موارد زیر توجه کنید:

۱. ساعت حرکت اتوبوس از خوابگاه صبح‌ها ساعت ۸/۴۵ و بعد از ظهرها ساعت ۱۵/۴۵ است. بنابراین لازم است پیش از زمان یاد شده آماده بشوید.
۲. شب‌ها پیش از ساعت ۲۲ به خوابگاه برگردید.
۳. اگر به تنهایی یا دوستان خود به جایی می‌روید، راهنمایان خود را از مقصد و زمان بازگشت خود آگاه کنید.
۴. در کلاس‌های درس به موقع حاضر شوید. تأخیر پی در پی موجب حذف درس خواهد شد.
۵. اگر در هر درس سه جلسه غیبت کردید، گواهی پایان دوره به شما داده نخواهد شد.
۶. حضور در گردش‌های علمی، سیاحتی و تفریحی (فوق برنامه) ضروری است.
۷. همواره به توصیه‌های راهنمایان و استادان عمل کنید.

با آرزوی موفقیت

مدیر سی و هشتمین دوره دانش‌افزایی

علاوه بر این یک برنامه درسی هم دادند. طبق برنامه هر روز سه جلسه داشتیم. مدت هر جلسه یک و نیم ساعت بدین ترتیب بود:

- ۱- جلسه اول: ۹-۱۰/۳۰
- ۲- پذیرایی: ۱۱-۱۰/۳۰
- ۳- جلسه دوم: ۱۱-۱۲/۳۰
- ۴- ناهار و استراحت: ۴-۱۲/۳۰
- ۵- جلسه سوم: ۴-۵/۳۰

موضوعات جلسه‌ها و اسامی اساتید به این قرار بودند:

- آشنایی با ادبیات کلاسیک فارسی - دکتر حبیب الله عباسی
- آشنایی با شعر معاصر فارسی - دکتر بهادر باقری
- آشنایی با نثر معاصر فارسی - دکتر حبیب الله عباسی و دکتر ناصر سارلی
- خواندن متون فارسی - دکتر منظر سلطانی
- مکالمه فارسی - دکتر محمد غلام
- کلیات فنون ادبی - دکتر شادروی منش
- آیین نگارش و دستور - دکتر ناصر سارلی
- خواندن متون عرفانی - دکتر خدایار
- خوشنویسی - دکتر شادروی منش
- مرجع‌شناسی - دکتر عباس ماهیار
- تاریخ تمدن ایران - دکتر عابدی

چون که یک روز بعد از آغاز کلاس در تهران رسیده بودم و اولین روز یعنی در سه جلسه درسی غیبت داشتم، این اولین کلاس که در آن شرکت کردم، کلاس مکالمه با آقای دکتر محمد غلام بود و هم اولین جلسه مکالمه این دوره دانش‌افزایی بود. هرکس به نوبت خود را معرفی کرد. در این کلاس ما چند تا اصطلاحات فارسی یاد گرفتیم. بعد از جلسه ما را به اطاق کامپیوتر بردند. از اینترنت استفاده کردم. به دوستان و خانواده خود ایمیل کرده اطلاع رسیدن خود را دادم. تقریباً ساعت هفت و نیم به مهمان‌سرا برگشتیم. آن جا من با دانشجویان دیگر، خانم الهام اسکندری که همسر آقای تاجیک و راهنمای ما هم بود، خانم و آقای عباسی که محافظ (Care taker) مهمان‌سرا بودند و دختر کوچک و خوشگل ایشان که اسمش محدثه بود، آشنا شدم.

شب نمی‌دانم من و مسرت چقدر حرف زدیم. مسرت تمام گزارش این پنج روز را به من گوش‌گذار کرد و من هم رویداد آمدن به ایران را به او گفتم. از مسرت آگاه شدم که آقای دکتر چندر شیکهر در تهران هستند و قرار است که ایشان فردا برای دیدن ما تشریف بیاورند. قبل از خواب خاطرات این روز اوّل در ایران را نوشتم و تصمیم گرفتم که سعی کنم خاطرات هر روز را بنویسم.

پنجشنبه ۲۴ ژوئن ۲۰۰۴ م: امروز تعطیل بود. بعد از ناهار آقای دکتر چندر شیکهر تشریف آوردند. مسرت و آقای دکتر هردو از دانشگاه دهلی بودند و بدین سبب یکدیگر را خوب می‌شناختند ولی من زیاد با ایشان آشنایی نداشتم، اما آمدن ایشان برای من بسیار دلگرم کننده بود. از آقای دکتر خواهش کردم که می‌خواهم با آقای دکتر حسین فقیهی ملاقات کنم. ایشان بی‌درنگ با دکتر فقیهی تماس گرفتند و اطلاع دادند که ما برای دیدار ایشان بعد از عصر به خانه ایشان می‌رویم. ما آماده شدیم. تقریباً ساعت هشت به‌خانه آقای فقیهی رسیدیم. دکتر فقیهی و خانواده ایشان به گرمی ما را استقبال کردند. آن‌جا شام خوشمزه خوردیم. خانم دکتر برای من سبزیجات درست کردند. وقت خیلی خوش گذشت. آقای دکتر فقیهی خیلی زحمت کشیدند و ما را با ماشین خود به‌همان‌سرا آوردند. جمعه ۲۵ ژوئن: امروز هم تعطیل بود. بعد از صبحانه من و مسرت برای گردش آماده شدیم. سوار اتوبوس شده به میدان فردوسی رسیدیم و از آن‌جا به میدان انقلاب. در اتوبوس با بسیاری از خانم‌ها حرف زدم. زنان ایرانی به‌سینمای هندی خیلی علاقه‌مند بودند. کنجکاوانه راجع به هنرپیشه‌های هندی مثل امیتاب بچن، دهرمندر، دلپ کمار پرس و جو می‌کردند. ایشان لباس هندی را هم دوست دارند خصوصاً ساری. ما وقت ناهار برگشتیم و بعد از ظهر به پارک ساعی که نزدیک مهمان‌سرا بود، رفتیم. پارک خیلی بزرگ و قشنگ بود. چون که جمعه و روز تعطیل بود، آن‌جا خیلی شلوغ بود. تقریباً دو ساعت آن‌جا ماندیم و برگشتیم. بعد از صرف شام سر و صدا شنیدم، بیرون آمدم معلوم شد که ۹ نفر از دانشجویان پاکستانی برای شرکت در این دوره آمده‌اند. از دیدن و حرف زدن با ایشان خیلی خوشحال شدم چون که هم زبان ما بودند یعنی زبان آن‌ها هم اردو بود. اما سعی کردم که باهم به زبان فارسی حرف بزنیم زیرا که ما برای یادگرفتن این زبان شیرین به این دیار آمده‌ایم.

یکشنبه ۲۷ ژوئن: امروز بعد از جلسه اوّل برای زیارت مرقد امام خمینی^ح رفتیم. آقای حسن‌زاده و راهنما با ما همراه بودند.

چهارشنبه ۳۰ ژوئن: امروز روز تولّد خانم تاجیک بود. خانم و آقای تاجیک به‌همه دانشجویان مهمانی دادند. همه بچه‌ها در حیاط جمع شدند. بیسکویت، شیرینی، کیک و نوشابه خوردیم. مهمانی خوبی بود. همه باهم شوخی کردند و حرف زدند و این خاطرات خوش را در عکس‌ها جمع کردند.

پنجشنبه ۱ ژوئیه: امروز تعطیل بود. صبح تقریباً ساعت ۸/۳۰ همه دانشجویان برای برنامه تفریح آماده شدند. اتوبوس بیرون مهمان‌سرا منتظر ما بود. آقای حسن‌زاده هم همراه بودند. اوّل به‌خانه امام خمینی^ح در جماران رفتیم. چیزهای مختلف منسوب به امام^ح و عکس‌های بی‌شمار خانواده و یاران امام^ح را دیدیم که از آن‌ها شخصیت امام آشکار می‌شود. یک عکس که توجّه مرا جلب کرد، عکس امام با دو تا کودک بود. در آن عکس امام^ح به‌طرف آن بچه‌ها نگاه می‌کردند و روی چهره امام برای آن بچه‌ها مهر و لطف هویدا بود. جالب‌ترین گوشه خانه امام^ح، آلبوم تبر امام، بود. از خانه امام^ح برای دیدن موزه ملّت رفتیم. ساختمان بزرگ و سفید رنگ بود. بیرون ساختمان موزه، سبزه فراوان و درون موزه چیزهای بسیار شگفت‌انگیز مشاهده کردیم. بعد از آن کاخ سبز را دیدیم. این کاخ دارای اتاق‌های مختلف مثلاً اتاق ناهارخوری، اتاق خواب، اتاق کار شاه، اتاق پذیرایی و جز آن بود. مبل، مجسمه‌ها و فرش که در آن اتاق‌ها بودند، مال، هند، چین، فرانسه و انگلستان و کرمان بودند. قشنگ‌ترین و شگفت‌ترین اتاق، اتاق ناهارخوری و ظروف نقره‌ای بودند که از آن شان و شکوه شاه دیده می‌شد. قبل از ناهار ما از این جاهای دیدنی و پرشکوه به‌مهمان‌سرا برگشتیم. بعد از عصر من و مسرّت به‌تجریش رفتیم و بازار قائم را دیدیم. در بازار یک مغازه گوشت دیدم که در آن انواع مختلف ماهی‌ها برای فروش بودند. چند لحظه آن‌جا ماندیم. ماهیهای کوچک و بزرگ را در ظرف‌های شیشه‌ای پر از آب گذاشته شده بودند و آن‌ها در آب شنا می‌کردند. منظره بسیار جالب بود. در بازار قائم گردش کردیم. بهای مختلف چیزها را پرسیدیم و چانه‌زدیم. تقریباً ساعت نه به‌آشیانه خود برگشتیم.

جمعه ۲ ژوئیه: امروز هم تعطیل بود. صبح دیر بیدار شدم و تا ناهار مشغول کارهای درسی و شخصی شدم. بعد از عصر من و مسرت به طرف پارک ساعی راه افتادیم. در آنجا یک تالار بود که در آن روزها آنجا برنامه متنوع فرهنگی، تربیتی، هنری، علمی و ورزشی برگزار می‌شد. چند نوجوانان مکالمه یک نمایش‌نامه را تمرین می‌کردند. هنر ایشان حسابی عالی بود. ما هم از دیدن کار هنر آنها لذت بردیم. در یک گوشه پارک کارگاه نقاشی برای کودکان بود. نقاشی‌های رنگارنگ بچه‌ها را دیدیم که آنها فکر، خیال و احساسات خود در این نقاشی‌ها کشیده بودند. در این پارک برکه‌ها هم بودند که در آن مرغابی‌ها، اردک‌ها و ماهی‌ها بازی و شنا می‌کردند. بر آن برکه‌ها سکوی آب نما هم بودند که مردم و بچه‌ها از آنجا بازی این اردک‌ها و ماهی‌ها را تماشا می‌کردند و لذت می‌بردند.

شنبه ۳ ژوئیه: امروز چون که در دانشگاه تربیت معلم یک امتحان پذیرش بود، کلاس‌های ما در مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی برگزار شد. بعد از کلاس‌ها من و مسرت به بازار هفت تیر رفتیم. آنجا فروشگاه‌های بسیاری برای ماتو و روسری بودند. انواع مختلف ماتو خواه سنتی و خواه مدرن، در هر اندازه و هر رنگ بودند که انتخاب کردن آنها بسیار مشکل بود. ما روسری خریدیم. در بازار یک پیرمرد فقیر و دل‌پوش را دیدم که از هیچ‌کس کمک نمی‌خواست. جایی نشسته پیش خود شیرینی گذاشته بود. فقط آهسته دعا می‌خواند. شب مسرت به دکتر شیکهر تلفن زد، معلوم شد که خانم دکتر ریحانه خاتون به ایران آمده‌اند. از شنیدن این خبر مسرت بسیار شاد شد.

یکشنبه ۴ ژوئیه: امروز بعد از ظهر کلاس نبود. بعد از کلاس دوم من و مسرت به قصد دیدار خانم ریحانه رفتیم. ما هر دو به طرف مهمانسرا دانشگاه پیام نور راه افتادیم. ناهار را آنجا خوردیم. با خانم دکتر وقت خیلی خوش گذشت. ایشان بسیار مهربان، خونگرم و دلسوز هستند. شخصیت خانم دکتر بسیار جالب و حرف‌های ایشان خیلی پرمغز است. من هم عاشق و دل‌داده ایشان شدم. وقتی ما برگشتیم آگاه شدیم که یک نشست علمی از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی ترتیب داده شده است. در این نشست ما با آقای هیوا مسیح شاعر معاصر فارسی ایران، دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور زبان‌شناس و استاد در دانشگاه شهید بهشتی و آقای حسن سید عرب عضو

هیئت علمی، گروه فلسفه و عرفان در بنیاد دائرةالمعارف اسلامی آشنا شدیم. آقای هیوا مسیح یک کتابی به عنوان «من از دنیای بی‌کودک می‌ترسم». به همه دانشجویان هدیه دادند. شام آن‌جا صرف کردیم. مرکز گسترش زبان فارسی در بزرگراه رسالت روبه‌روی مصلای تهران واقع است و از مهمانسرا زیاد دور نبود. بعد از شام ما همه دانشجویان پیاده به‌طرف مهمانسرا قدم زدیم. آسمان ابری و هوا یک کمی خنک شده بود. باران شروع شد. این اولین باران بود که در تهران دیده و لذت بردم. دلم نمی‌خواست به‌مهمانسرا برگردم. اما حرفهای رهنمای ما که اکثر می‌گفتند، در گوشم پیچید که «شب‌ها پیش از ساعت ۱۰ به‌خوابگاه برگردید». پس ناچار با دانشجویان دیگر به‌مهمانسرا برگشتم. شب دیر در حیاط با دوستان پاکستانی و چینی حرف زدم.

دوشنبه ۵ ژوئیه: امروز بعد از کلاس‌ها برنامه نمایش‌نامه تربیت داده شد. همه ما با راهنمایان به‌تالار وحدت رسیدیم، ولی چون که قبل از وقت خیلی زود رسیده بودیم، همه ما در یک رستوران به‌نام «آق بانو» که نزدیک تالار بود، نشستیم. هرکس به‌میل خود چیزها خورد. رستوران بسیار قشنگ و آرایش و دکور خیلی عالی و با سلیقه بود. روی دیوارها در تابلوها نوشته بود: «لطفاً شئونات اسلامی را رعایت فرمایید»، «لطفاً سیگار نکشید». یک اطاق کوچک نماز خواندن برای زنان مخصوص بود. بعد ما به‌تالار رسیدیم. اسم نمایش‌نامه «رابعه» و نویسنده خانم چیستا یثربی بود و در تالار وحدت از طرف گروه نمایش خورشید با همکاری بنیاد رودکی به‌نمایش گذاشته بود. من چون که به‌تئاتر و نمایش‌نامه بسیار علاقه‌مند هستم و دلبستگی خاصی دارم. از تماشای این نمایش مذکور لذت فراوان بردم. بعد از نمایش آقای محمدخانی به‌همه دانشجویان فرمودند که همه ما باید یک گزارش از احساسات خود راجع به‌این نمایش‌نامه بنویسید و در جلسه علمی آینده بخوانید.

چهارشنبه ۷ ژوئیه: امروز بعد از ناهار آقای فرخ‌زاد به‌دیدن ما آمد. بسیار خرسند شدم. من و مسرت با چای هندی که خودمان درست کرده بودیم و شیرینی که از هند آورده بودیم، پذیرایی کردیم. خانم و آقای تاجیک هم در این پذیرایی بودند. بعد از ظهر یک خانم خبرنگار به‌نام زلیخا دامیار از مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی آمد و با همه دانشجویان مصاحبه و گفتگو کرد. در عصر من و مسرت به‌میدان ولیعصر رفتیم.

مغازه‌های میوه‌های خشک دیدیم. تخم آفتاب‌گردان برای من چیزی نو بود. خریدم، خوشمزه بود.

پنجشنبه ۸ ژوئیه: امروز ما همه دانشجویان با راهنمایان برای دیدن کاخ نیاوران و سعدآباد رفتیم. نگارخانه جهان‌نما را دیدیم و از آن‌جا برای دیدن نمایش خوش‌نویسی و نقاشی آقای علی رضا پهلوانزاده رفتیم. بعد از عصر در مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک نشست علمی ترتیب داده شد. در آن نشست ما با یکی از نمایش نامه‌نویسانی ایرانی به نام خانم چیستا یثربی که نمایش وی به نام «رابعه» دو روز قبل تماشا کرده بودیم، آشنا شدیم. ایشان راجع به نمایش حرف زدند و دانشجویان هم احساسات و نظرات خود مربوط به این نمایش را بیان کردند، خانم یثربی به تمام بچه‌ها دو نمایش نامه به نام «زنان مهتابی، مرد آفتابی» و «مرغ آخر عشق» تقدیم کردند.

جمعه ۹ ژوئیه: امروز تعطیل بود و برنامه درسی و تفریحی از طرف دانش‌افزایی نداشتیم. پس من و مسرت فرصت را غنیمت شمردیم و بعد از صبحانه قصد مهمان‌سرای دانشگاه پیام نور کردیم و برای دیدار خانم دکتر ریحانه راه رفتیم. امروز دلم برای خانه و خانواده خود بسیار تنگ می‌شد. خانم دکتر گاهی مثل مادر مهربان و گاهی مثل خواهر بزرگ و گاهی استاد ماهر روانشناس این‌طوری دل‌سوزی و دل‌جویی کردند که یادخانه و خانواده را فراموش کردم. از حرف‌های‌شان بسیار لذت بردم. آقای دکتر نصیری و خانمش هم آمدند و آن موقع خرسندی من و مسرت به اوج کمال رسید. همه باهم ناهار صرف کردیم. بعد از ناهار همه ما به درکه رفتیم. جای خوبی بود. در یک رستوران سنتی جا گرفتیم. خیلی شلوغ بود و ما بسیار لذت بردیم. آن‌جا چای و بستنی سنتی ایرانی خوردیم. این مهمانی از طرف آقای دکتر نصیری بود.

بعد از عصر ما در خانه آقای زین‌العبا مهمان بودیم. آقای دکتر نصیری و خانمش ما هر سه را به خانه آقای زین‌العبا رساندند. خانم و آقای زین‌العبا با دختر کوچک خود همه ما را به گرمی خوشامد گفتند. آقای دکتر چندر شیکهر هم در آن‌جا حضور داشتند. همه باهم شام خوردیم. غذا خیلی خوشمزه و هندی بود. وقت خیلی خوش گذشت. چه روز یادگاری بود.

شنبه ۱۰ ژوئیه: امروز اولین امتحان آیین و دستور نگارش بود. زیاد سخت نبود. برای دانشجویان دکتری و پیش دکتری چند موضوعات مثل عرفان و تصوّف، کلیات فنون ادبی در برنامه درسی ما اضافه کردند. بعد از عصر هوا خوب و بارانی شد. من و مسرت برای گردش اطراف مهمان سرا رفتیم. شب برادرم از دهلی زنگ زد. این اولین بار بود که در تهران با خانواده خود حرف زدم. آن وقت احساسات آمیخته داشتم. هم غمگین و هم شاد بودم. شب دیر با چینیان گفتگو کردم. آنها فارسی خوب حرف می‌زنند.

یکشنبه ۱۱ ژوئیه: امروز بعد از ظهر وقت ناهار آقای دکتر کریم نجفی به من تلفن زدند. نمی‌دانم از شنیدن صدای ایشان چقدر خوشحال شدم. از آن موقع که آقای نجفی دانشجوی مقطع دکتری در دانشگاه جواهر لعل نهرو بودند و در خانه فرهنگ کار می‌کردند، ایشان را می‌شناختم. ایشان از آقای دکتر سارلی آگاه شدند که من در تهران هستم. به ایشان تشکر عرض کردم که مرا یاد کردند و زنگ زدند. بعد از ناهار کلاس نداشتیم. پس با مسرت به میدان فردوسی رفتیم. در بازار مغازه‌های صنایع هنری را دیدیم. وقتی که برمی‌گشتیم پایم پیچ خورد. مسرت خیلی نگران شد. به‌دقت به‌مهمان سرا رسیدم. مسرت از خانم عباسی بطری آب گرم گرفت و پرستاری کرد. خدا را شکر کردم که مسرت با من بود و یک دوست خوب و مهربان خدا به‌شکل مسرت به‌من داد. بعد از شام خانم تاجیک و خانم شهناز که از پاکستان بودند برای عیادت آمدند. در شب درد پای من زیاد شد.

دوشنبه ۱۲ ژوئیه: در میان جلسه دوم خانم و آقای تاجیک، آقای سلطان و آقای فهد که از عربستان سعودی بودند مرا به‌درمانگاه بردند. دکتر به‌من قرص مسکن و ژل داد. عصر وقتی که به‌مهمان سرا برگشتیم از دور چشم من به‌آقای دکتر نصیری افتاد. آقای نصیری و خانم دکتر ریحانه دم در مهمان سرا منتظر ما بودند. تمام درد پایم در یک لحظه نمی‌دانم کجا غایب شد. ایشان تقریباً یک ساعت با ما در حیاط نشستند و حرف زدند. شب از مجله کتاب هفته، یک عکاس آمد و عکس‌های تمام دانشجویان را برای مجله گرفت.

سه‌شنبه ۱۳ ژوئیه: روادید من و مسرت و چند دانشجویان دیگر برای یک ماه بود و این دوره دانش‌افزایی برای چهل و پنج روز بود. پس صبح ما با آقای حسن‌زاده و آقای دیده‌بان به اداره کل اتباع خارجی برای تمدید روادید و اقامت رفتیم ولی موفق نشدیم و نامراد برگشتیم. بعد از ظهر کلاس نداشتیم. قرار بود که ما را به فروشگاه کتاب ببرند. من و مسرت از آقای تاجیک برای دیدن خانم ریحانه اجازه گرفتیم. آن‌جا وقت خوبی گذراندیم. بعد از شام وقتی که برای برگشتن آماده می‌شدیم. دیدیم که خانم و آقای دکتر نصیری آمدند. دل هردوی ما هرگز نمی‌خواست که به‌مهمان‌سرا برگردیم اما چون که آژانس آمده بود، ناچار از آن‌ها خداحافظی کرده برگشتیم.

چهارشنبه ۱۴ ژوئیه: امروز بعد از کلاس ما نشریات روزنامه ایران رفتیم و با کارمندان و مسئولان گفتگو کردیم.

پنجشنبه ۱۵ ژوئیه: امروز تعطیل بود. هیچ کار مهمی نداشتیم. کارهای روزمره را انجام. بعد از نهار با مسرت به میدان انقلاب رفتیم. بعد از عصر از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک برنامه موسیقی تشکیل داده بود و با یکی از موسیقی‌دانان ایرانی به‌نام آقای فاضل جمشیدی آشنایی پیدا کردیم. آقای جمشیدی موسیقی زنده اجرا کردند و تا دیر وقت با ایشان ما دانشجویان «مرغ سحر ناله سر کن/ داغ مرا تازه تر کن»، را زمزمه کردیم. این جلسه یکی از جالب‌ترین خاطرات این دوره بود. شب خانم و آقای نصیری، پسر و زن پسر ایشان و خانم ریحانه آمدند و ما را برای نهار دعوت دادند. تقریباً یک ساعت با ما بودند. وقتی که همه شان رفتند ما همه دانشجویان شب تا دیر در حیاط «ناله مرغ سحر» را زمزمه می‌کردیم. امروز آقای دکتر شیکهر به‌هند برگشتند.

جمعه ۱۶ ژوئیه: امروز چه روز خوبی و خاطره‌انگیزی بود. صبح همه ما با راهنمایان به‌کاخ گلستان بردند. اتاق نقاشخانه، ایوان تخت مرمر که یادگار دوره زندیه است، نگارخانه و موزه گلستان بسیار شگفت‌انگیز بودند. شمس‌العماره که یکی از قدیم‌ترین و زیباترین بناهای ایران می‌باشد. بسیار قشنگ و دیدنی بود. وقتی که برگشتیم آماده شدیم برای رفتن به‌مهمان‌سرای پیام نور. آن‌جا ما از طرف خانواده دکتر نصیری برای نهار مهمان بودیم. آژانس گرفته به‌مقصد خود رسیدیم. علاوه بر خانم

ریحانه، خانم و دکتر نصیری، دو پسرهای ایشان، خانم نرگس و خانم نادره جلالی هم بودند. همه ما باهم ناهار صرف کردیم. در ناهار سبزیجات هم بود. بعد از ناهار آقای نصیری با خانواده رفتند و ما تمام روز را با خانم ریحانه گذرانیدیم و بعد از شام تقریباً ساعت ۹ خانم و آقای نصیری باز تشریف آوردند، با ایشان حرف زدیم و ایشان خیلی لطف کردند و با ماشین خود ما را به مهمان‌سرا رساندند.

شنبه ۱۷ ژوئیه: امروز قرار بود به کرج برویم. صبح زود آماده شدیم. تقریباً ساعت ۸ تمام دانشجویان و اساتید حرکت کردند. در راه تقریباً یک ساعت وقت صرف شد. دانشگاه خیلی قشنگ و عالی بود. بعد از دو جلسه برگشتیم و بعد از ظهر به میدان انقلاب رفتیم. مسرت خیلی دلش می‌خواست که به زیارت مشهد مقدس برود. چند بار با من راجع به این حرف زده بود. شب آقای حسن‌زاده آمدند و ما خواهش خودمان را پیش ایشان گفتیم. چون که این جزء برنامه تفریحی و سیاحتی این دوره نبود، مسرت خیلی اصرار کرد که اگر کسی دیگر با او نمی‌رود او تنها خواهد رفت. من نمی‌خواستم که او تنها سفر کند. پس ما هردو با آقای حسن‌زاده برای رفتن به مشهد مقدس گفتگو کردیم. ایشان فرمودند که به مسئولان خواهش ما را می‌رسانند و می‌بینند که چه می‌شود؟

یکشنبه ۱۸ ژوئیه: امروز بعد از ظهر کلاس نبود. قرار شد که برای دیدار آقای نجفی برویم. از آقای سارلی نشانی اداره ایشان را گرفتم. بعد از ناهار آماده شدم، مسرت هم حاضر شد که با من بیاید. آژانس گرفتیم و پرس و جو کنان به سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت) رسیدیم. از دیدن آقای دکتر کریم نجفی بسیار خرسند شدم. ایشان خوب پذیرایی کردند و چند تا کتاب هم هدیه دادند. بعد از ظهر با آقای نجفی برای دیدن آقای نصیری در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی رفتیم. امروز یک برنامه مراسم بزرگداشت استاد فرهیخته و کتابدار برجسته سرکار خانم نوش آفرین انصاری بود. آن‌جا شرف دیدار اساتید بزرگ و محترم دیگر مثل دکتر سبحانی و دکتر مهدی محقق را یافتم. بعد از برنامه با خانم فاطمه سماواتی هم ملاقات کردم. دکتر نصیری بسیار لطف کرده کتاب‌ها هدیه کردند و ما را با ماشین خود به مهمان‌سرا فرستادند. شب دوباره با آقای حسن‌زاده راجع به سفر مشهد گفتگو کردیم.

دوشنبه ۱۹ ژوئیه: امروز میان کلاس من و مسرت و دانشجویان دیگر باز برای تمدید روادید رفتیم. آنجا گذرنامه ما را جمع کردند و گفتند که فردا گذرنامه و تمدید اقامت می‌دهند. در دانشگاه من و مسرت برای اجازه گرفتن سفر مشهد یک درخواست نوشتیم که ما به‌خرج و مسئولیت خودمان برای زیارت به‌مشهد مقدس می‌خواهیم برویم. و این تقاضا را به‌آقای دکتر غلام دادیم. بعد از عصر آقای حسن‌زاده آمدند. با ایشان برای سفر مشهد باز حرف زدیم. ایشان بسیار زحمت کشیدند، با تور تماس گرفتند. من و مسرت هزینه تور را به‌ایشان دادیم.

سه‌شنبه ۲۰ ژوئیه: امروز گذرنامه با تمدید اقامت را گرفتیم. آقای دکتر غلام به‌من و مسرت یک گواهی‌نامه دادند که ما در سی و هشتمین دوره زبان و ادبیات فارسی از تاریخ ۱۳۸۳/۴/۱ تا ۱۳۸۳/۵/۱۸ در گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت معلّم به‌آموزش زبان فارسی اشتغال داشتیم. گواهی‌نامه برای این بود که اگر در دوران سفر کسی پرسان می‌شد به‌او بگوییم که ما دانشجوی هستیم. از اساتید خداحافظی کرده به‌میدان رسالت رفتیم که آنجا دفتر تور سیاحتی و زیارتی گل‌طاها بود. اسم مدیر تور آقای سیّد مجتبیٰ افضلی بود. مسافران دیگر هم آنجا بودند. اتوبوس آماده بود. آقای افضلی هم با کاروان بودند. سرانجام سفر سه‌روزه مشهد مقدس ما آغاز شد. مسرت بسیار خرسند بود چون که آرزوی او داشت برآورده می‌شد. در این تور علاوه بر زیارت مشهد، دیدن طوس و نیشابور هم شامل بود. تمام غذا و اقامت در هتل بر ذمه آقای افضلی بود. در اتوبوس تقریباً ۳۰ نفر زائرین بودند که با ما سفر می‌کردند. چند تا خانواده بودند. ما با یک فامیلی آشنا شدیم و بسیار باهم دلبستگی داشتیم. در آن فامیل دوتا خانم و سه تا دختر و یک پسر بود. اسم دختران امیره، لاله و مرصده بود. خیلی خوشگل و امروزی بودند. ما باهم دوست شدیم، دیگر مسافران هم از حیث خارجی بودن به‌ما بسیار لطف می‌کردند.

چهارشنبه ۲۱ ژوئیه: در مشهد محلّ ما در یک مهمان‌پذیر بود که نزدیک حرم مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام بود. صبح وقتی که به‌مهمان‌سرا رسیدیم تازه شدیم و اولین کار مهمی که برای آن به‌این شهر قدیم و مقدس آمده بودیم، زیارت حرم مطهر بود. ما با خانم‌های دیگر به‌طرف حرم مطهر پیاده راه رفتیم. هزاران مردمان برای زیارت

نه فقط از ایران بلکه از جاهای مختلف جهان آمده بودند. وقتی که مسرت بیرون آمد چشمانش سرخ می‌شد، شاید بسیار گریه کرده بود. ما زیاد حرفی نزدیم و برگشتیم. مسرت شب دوباره برای زیارت رفت.

پنجشنبه ۲۲ ژوئیه: امروز صبح زود من و مسرت برای زیارت رفتیم. زیارت حرم یک خاطره فراموش نشدنی است. وقتی که داخل حرم می‌شدم یک لرزه به‌جانم می‌افتاد. درون حرم قدم گذاشتم. اول نماز خواندم و آهسته آهسته نزدیک ضریح شده دعا می‌خواندم. وقتی که به‌ضریح نزدیک شدم به‌رقت درآمدم و نمی‌دانم کی اشک‌ها سرازیر شدند. هرکس می‌خواست به‌ضریح بوسه بدهد. هرطرف صدای ناله و فریاد و دعا پیچیده بودند. بعد از فیضیاب شدن زیارت به‌مهمان‌سرا برگشتیم. بعد از صبحانه ما با فامیل مرسله به‌بازار زیست خاور که بازار تجارتی مشهد است، رفتیم. در یک رستوران نشستیم و بستنی خوردیم. این مهمانی از طرف خانواده مرسله بود. ما فیروزه، زرشک و زعفران خریدیم. با ایشان وقت خیلی خوش گذشت. وقت ناهار برگشتیم. بعد از ناهار برنامه طوس بود. ما رهسپار شدیم. در طوس به‌آرامگاه شاعر عظیم و معروف ایران یعنی فردوسی طوسی رسیدیم. اشعار شاهنامه را بیرون آرامگاه فردوسی روی دیوارها کنده بودند. درون آرامگاه هم بر روی دیوار، اطلاعات مهمی درباره فردوسی کنده بودند. تابلوهای سنگی مربوط به‌شاهنامه بر دیوار آویزان بودند. بعد از عصر برگشتیم و در راه یک قهوه‌خانه سنتی توقف کردیم. بعد از آن از زیارت آستانه مبارکه سید ناصر و سید یاسر بن موسی بن جعفر مستفید شدیم. شب برگشتیم و تقریباً ساعت یازده باز من و مسرت برای زیارت به‌حرم مطهر رفتیم.

جمعه ۲۳ ژوئیه: صبح ما آخرین بار از زیارت مشرف شدیم و بعد از صبحانه کاروان ما قصد نیشابور کرد. در راه از زیارت قدمگاه علی ابن موسی الرضا، مرقد مطهر امامزاده محمد محروق، مرقد مطهر امامزاده ابراهیم نواده حضرت موسی بن جعفر شرفیاب شدیم. بعداً کاروان ما به‌آرامگاه عمر خیّام، شاعر معروف رباعی‌گوی ایران رسید. معماری آرامگاه بسیار قشنگ بود. تقریباً یک ساعت آن‌جا ماندیم. آرامگاه شیخ عطار هم در نیشابور بود. وقت ناهار رسیده بود. آقای فاضلی از همه زائرین کاروان ما دو چیز پرسیدند «ناهار» یا «عطار» چون که هم وقت کم بود و هم همه زائرین خسته و

گرسنه بودند، اکثریت برای ناهار متفق شد. پس به یک رستوران نشستیم و ناهار تناول کردیم. بعد از ناهار یک کمی از اطراف گردش کردیم و به طرف تهران رهسپار شدیم، برای من این تشنگی باقی ماند که نیشابور آمدم و زیارت آرامگاه عطار نکردیم. فکر کردم اگر آینده فرصت بیابم و به ایران بیایم، حتماً اینجا می‌آیم. این سه روز در مشهد و طوس و نیشابور به یادماندنی بود.

شنبه ۲۴ ژوئیه: صبح دانشجویان دیگر از ما راجع به سفر ما پرسش کردند. امروز روز تولد من هم بود. برادرم از دهلی زنگ زد. افراد فامیلی به من تبریک گفتند. از شنیدن صدای همه‌شان بسیار سبز شدم. مسرت به همه دانشجویان اطلاع داد که امروز تولد خانم نکه است و بعد از ظهر همه در حیاط جمع شوند و همه ما جشن می‌گیریم. او مرا با خود به فروشگاه نزدیک مهمان‌سرا برد و بستنی برای تمام دانشجویان از پول خود خرید. مثل خواهر نوازش کرد و بعد از عصر تمام دانشجویان، خانم و آقای تاجیک و خانم و آقای عباسی در حیاط جمع شدند. ما باهم وقت خوش و به یادماندنی را گذرانیم. دانشجویان چینی کارت تولد قشنگی، خانم و آقای تاجیک کیسه زیبایی و دانشجویان بلغاری عطری به من هدیه دادند. روز یادگاری برای من بود. از همه دانشجویان به ویژه مسرت سپاسگزاری کردم.

یکشنبه ۲۵ ژوئیه: امروز بعد از ناهار کلاس نداشتیم. از طرف مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی یک نشست علمی ترتیب داده شد. در این نشست ما با نویسنده معروف معاصر ایرانی آقای هوشنگ مرادی کرمانی آشنا شدیم و از صحبت‌های ایشان مستفید شدیم. من چون که به ادبیات کودکان و نوجوانان علاقه دارم و داستان‌های مجید را قبلاً خوانده و به صورت فیلم‌ها هم دیده بودم، بسیار علاقه‌مند شدم که با ایشان حرف بزنم. آقای کرمانی راجع به ادبیات معاصر و ادبیات کودکان گفتگو کردند. داستان‌های مجید در زبان‌های دیگر زنده جهان ترجمه شده‌اند و به مجموعه‌ها به چاپ رسیده‌اند. از این نشست علمی بسیار بهره‌مند شدم.

دوشنبه ۲۶ ژوئیه: امروز تولد یکی از دانشجویان بلغاری به نام خانم میره‌لا بود. همه ما در شب جشن گرفتیم. من به او الگو دادم. بسیار خوشحال شد.

سه‌شنبه ۲۷ ژوئیه: امروز بعد از کلاس‌ها همه ما برای سفر اصفهان آماده شدیم. این برنامه سیاحتی جزو دوره دانش‌افزایی بود. آقای دکتر محمد غلام و آقای دکتر سارلی با فامیل خودشان و آقای مقتدری هم بعد از عصر به‌مهمان‌سرا آمدند. ایشان هم با ما برای گردش به اصفهان می‌رفتند. اتوبوس تقریباً ساعت نه شب آمد و سفر دو روز ما آغاز شد که واقعاً پر از لذت و خوشی بود. تمام شب سفر کردیم. گاهی چرت زدیم و گاهی حرف زدیم.

چهارشنبه ۲۸ ژوئیه: در اصفهان در مهمان‌سرای دانشگاه اصفهان اقامت کردیم. صبح رسیدیم و در مهمان‌سرا تازه دم شدیم. اینجا هم مسرت و من هم اطاق بودیم. بعد از یک کمی استراحت و صبحانه همه ما برای دیدن جاهای دیدنی اصفهان رفتیم. امروز ما کاخ چهل ستون، میدان نقش جهان، کاخ عالی‌قاپو، مسجد امام، مسجد شیخ لطف‌الله را دیدیم. کاشی کاری و فناوری و سنگ‌تراشی این آثار بسیار شگفت‌انگیز بود و بیننده از دیدن این آثار بی‌اختیار انگشت به‌دندان می‌شود. بعداً ما به‌سی و سه پل و پل خواجه رفتیم که واقعاً دیدنی و قشنگ بود. اگر کسی ایران و به‌ویژه اصفهان بیاید و گز نخرد، ممکن نیست. پس من هم انواع گز و صنایع دستی خریدم.

پنجشنبه ۲۹ ژوئیه: امروز بعد از صبحانه اول به‌منارجناب رفتیم. آن‌جا مقبره یکی از عرفای اوایل قرن چهاردهم به‌نام عمو عبدالله گارلادنی است. منار جناب یکی از آثار شگفت‌انگیز اصفهان است که یادگار دوره ایلخانی به‌شمار می‌رود. بعداً کاخ هشت بهشت را دیدیم و وقت ناهار برگشتیم. بعد از ظهر زاینده رود رفتیم. جای خوب و دیدنی بود. بعد از صرف شام ما با اصفهان خداحافظی کرده و برای برگشتن به‌تهران سفر را آغاز کردیم.

جمعه ۳۰ ژوئیه: امروز ما از اصفهان برگشتیم. روز تعطیل بود. بعد از ظهر برای دیدن آقای نصیری رفتیم. ایشان بسیار زحمت کشیدند و برای موضوع دکترای من مواد بسیاری فراهم کردند.

شنبه ۳۱ ژوئیه: امروز در کلاس، آقای دکتر سارلی اعلام کردند که دوشنبه هم کلاس آخرین و هم امتحان است و سه‌شنبه برنامه اختتامیه. پس همه ما فکر کردیم که حالا روز وداع نزدیک است ولی با این همه برای امتحان هم نگران شدیم. وقتی که

به مهمان‌سرا برگشتیم در ذهن من هم امتحان سوار بود. چون که فقط یک روز باقیمانده بود، در آمادگی امتحان غرق شدم.

دوشنبه ۲ اوت: بالاخره امتحان گذشت و خوب گذشت. بعد از امتحان همه بچه‌ها هم خوشحال و هم غمگین بودند. خوشحال از این که امتحان گذشته است و آزاد هستند و غمگین از این که به زودی این فضای علمی و فرهنگی را وداع خواهند گفت. شب ما یک برنامه موسیقی داشتیم. ولی این برنامه «فقط برای خانم‌ها و کاملاً شخصی» بود. پسران اجازه نداشتند که در این محفل بیایند. در این محفل خانم تاجیک، خانم عباسی و مادرش، خانمان پاکستانی، بلغاری، قزاقستانی، نروژی و چینی بودند، خانم‌های نروژی و بلغاری خوب رقص می‌کردند. من و مسرت ساری پوشیدیم. این لباس برای خانمان دیگر بسیار جالب بود. همه ما لذت فراوان بردیم. و این محفل یکی از خاطرات شیرین این دوره بود.

سه‌شنبه ۳ اوت: صبح من و مسرت به بازار بزرگ تهران رفتیم. میوه خشک و چند تا هدیه خریدیم. بعد آستانه امام زید و آرامگاه لطف علی خان زند را هم زیارت کردیم. وقت ناهار به مهمان‌سرا رسیدیم. یک کمی استراحت کردیم. بعد از ظهر مراسم پایان دوره دانش‌افزایی بود. همه ما آماده شدیم. این آخرین برنامه دوره دانش‌افزایی بود که در دانشگاه تربیت معلم برگزار می‌شد. رئیس محترم سازمان فرهنگ و ارتباط اسلامی آقای محمود عراقی، رئیس دانشگاه تربیت معلم، مسئولین و کارکنان دانشگاه و مرکز گسترش زبان و ادبیات فارسی و مهمان‌سرا و تمام اساتید محترم که در این دوره به ما درس داده بودند، حضور داشتند. با تلاوت قرآن برنامه آغاز شد. آقای دکتر باقری، آقای دکتر غلام و آقای محمود عراقی برای حضار سخنرانی کردند و در قسمت آخر جلسه از هر کشوری یک دانشجو به نمایندگی کشورشان سخنرانی کردند. من هم راجع به این دوره احساسات درونی خود را بیان کردم. در آخر جلسه آقای محمود عراقی به دست خود گواهینامه و جایزه‌ها را تقسیم کردند. بعد از اتمام جلسه اختتامیه پذیرایی و پس از آن مراسم خداحافظی بود. این صحنه بسیار غم‌انگیز بود. چونکه همه ما در این جمع با صفا و بوی خوش آشنایی و انسیت خاصی پیدا کرده بودیم، نمی‌خواستیم از یکدیگر جدا بشویم.

چهارشنبه ۴ اوت: امروز هیچ کاری نبود. من و مسرت به میدان انقلاب رفتیم. کتاب خریدم. بعد از عصر پارک ساعی و اطراف میدان آرژانتین گردش کردیم. شب خانمان قزاقستانی به وطن خود برگشتند.

پنجشنبه ۵ اوت: این آخرین روز ما در ایران بود. بعد از صبحانه من و مسرت به میدان آزادی رفتیم. اولین و آخرین روز در تهران میدان آزادی را دیدیم. تقریباً یک ساعت آنجا ماندیم و برگشتیم. اسباب خود را جمع و جور کردیم. بعد از ظهر خانم فاطمه سماواتی با نامزدش آمد و به من هدیه داد. باهم بسیار حرف زدیم، بعد از عصر آقای دکتر فقیهی و خانم ایشان هم برای خداحافظی آمدند. ایشان هم بسیار زحمت کشیدند و به ما هدیه یادگاری دادند. بعد از صرف کردن شام از دانشجویان دیگر با چشمانم خداحافظی کرده خواهش کردم که هر بدی و خطایی را حلال کنند. تقریباً ساعت ۱۱ برای رفتن فرودگاه آماده شدیم. خانم و آقای تاجیک برای خداحافظی همراه ما آمدند. در تاکسی احساسات و افکار من پراکنده بودند. این چهل و پنج روز در ایران از روز اول تا روز آخر در ذهن من مثل فیلم می‌چرخیدند. حاضر نبودم که از این جای نرم و گرم بروم. در فرودگاه با دلگرانی از خانم و آقای تاجیک خداحافظی کردیم. پرواز ما ساعت دو و نیم بود. ما منتظر شدیم و هردو در خاطرات شیرین و پر از لذت این دوره فرو رفتیم.

جمعه ۶ اوت: ما در هنگام پرواز هم روزهای گذشته را یادآوری کردیم. هوایمای ما در فرودگاه بین‌المللی ایندرا گاندی از آسمان فرود آمد ولی ما هنوز در پرواز اندیشه‌ها بودیم. در سالن فرودگاه اسباب خود را گرفته از گمرک بیرون آمدیم. من برادر و خواهر را دیدم. دلم باز شد. با روی خندان و چشمان پر از آب از خانم مسرت خداحافظی کردم و به‌خانه رسیدم.

این سفر ایران و چهل و پنج روز که در ایران بودم یک خواب شیرین و خوش بود که به چشم هم زدن گذشت و یک یادگار فراموش نشدنی ماند. چنانچه مشهور است که «از دل برود هر آنچه از دیده رود» ولی خیال می‌کنم که «از دیده می‌رود اما هرگز نمی‌رود از دل و یاد».

سفرنامه هند

فرزانه خجندی*

”... از چکاد برفگیر خسته پامیر

تا خجند و کاشغر منزل بزن روزی،

از سمرقند و ختن

وز دکن تا تالقان بگذر.

ما تو را همراه و همیاریم،

پارسی را پاس می‌داریم.

ساریانا!

فارسی بین، تا ببینی نقش‌های رنگ رنگ،

”گرچه هندی در عذوبت شکر است،

طرز گفتار دری شیرین‌تر است.“

لیک می‌دانی، که این دُرّ دری

بی‌گمان دیرینه قند پارسی‌ست،

* شاعر و محقق تاجیک.

فرزانه خجندی یکی از شاعران برجسته سرزمین تاجیکستان است. کتاب‌های شعر ایشان در ایران توسط انتشارات سروش و با همت روانشاد دکتر قیصر امین‌پور نیز به چاپ رسیده است. این سفرنامه را وی توسط خواهرشان خانم پروفسور مطلوبه خواجه‌نیا استاد دانشگاه دولتی ملی تاجیکستان برای این شماره مجله قند پارسی فرستاده‌اند. بخشی از این سفرنامه بلند را در اینجا آورده‌ایم و تلاش شده است تا با حفظ امانتداری کمی عبارت‌ها به زبان معیار فارسی نزدیک‌تر شوند و در بعضی جاها نیز کلمات تاجیکی را در قلاب شرح کرده‌ام. (سردبیر)

این کلام نغز تاجیک است.
 ناله‌های جانگداز مولوی ست،
 نغمهٔ سعدی، نوای رودکی ست،
 رو "عنب" خوان یا "اوزوم"،
 این همان انگور شهدآلوده در
 چرخشت تاریخ است.
 رو حریر و پریشان خوان و پرند،
 این همان ابریشم تابیده
 در انگشت تاریخ است.
 این حریر زرفشان را،
 این پرند و پریشان را
 از دل و از جان خریداریم،
 پارسی را پاس می‌داریم.

این سه-چهار سال آخر، که
 برای تجلیل جشن‌ها و شرکت
 در جلسه‌ها به ایران می‌رویم، در
 بسیاری برنامه‌های موسیقی اشعار
 بیدل را می‌سرایند.

از روزگاری، که سلطان محمود غزنوی به هند لشکر کشید و یک قسمت بزرگ سرزمین هند را اشغال نمود، در این پاک بوم شعاع اسلام و فرهنگ و تمدن فارسی گسترده‌تر شد و حدود ۸۰۰ سال زبان فارسی به‌عنوان زبان اهل دولت سلطنت، زبان شعر، عشق و زیبایی در این کهن دیار پذیرفته شد. از آغاز قرن هشتم هندوستان به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین مراکز زبان و ادب فارسی، فارسی‌سرایان عالم را به‌آغوش پورافسانه‌اش می‌خواند.

امیر خسرو در رساله‌هایش ذکر می‌کرد، که دانایان هند با بزرگان جهان پهلوی می‌زنند و از سقراط و ارسطو گوی سبقت می‌برند. کشف حساب دهی و رمز صفر از جانب علمای هند در علوم دقیق مرحلهٔ تازه باز کرده است. امیر خسرو اصطلاح «هندسه» را نیز چنین توضیح می‌دهد، که از دو ریشه «هند» و «اسا» (نام برهمنی، که این علم را بنیاد نهاده است) مرکب است. شاهکار بزرگ ادبیات هند «کلیله و دمنه» هنوز عصر هفتم از جانب حکیم بیدنای به‌پهلوی ترجمه شده بود. شاه‌مات (شطرنج) نیز آفریدهٔ فطرت مردم هند است. این گهوارهٔ تمدن بشر، که موسیقی و شعر و ادب جهان افروز

را پرورش داده است، قرن‌های شکوهمند محبت گاه فارسی‌گویان عالم بوده است. دوره تیموریان هند، خاصه، روزگار سلطنت اکبر (۱۶۰۵-۱۵۴۲ م)، جهانگیر (۱۶۲۷-۱۶۰۵ م)، شاهجهان (۱۶۵۸-۱۶۲۷ م) و اورنگ‌زیب (۱۷۰۷-۱۶۵۸ م) زمانی بود، که به قول ملک‌الشعراى بهار "رواج زبان و ادبیات فارسی در دربار دهلی زیاده‌تر از دربار اصفهان بوده است". اکبر میان پاسداران مذاهب مختلف صلح را انتشار کرد، زیرا می‌دانست، که خلاصه تمام معرفت‌ها رسیدن به خدای یگانه است. با فرمان و کتب قدیمی هندویان «مهابهارات»، «رامایانا»، «هر-پینسه»، «بهگوت پورانه» و «اتروه-ویدا» به فارسی ترجمه شدند.

مظهر میلاد سبک هندی نیز هندوستان است و میرزا بیدل، ناصر علی سرهندی، غنی کشمیری، نعمت خان عالی این سبک تازه را آغاز بخشیدند. در قرن‌های شانزدهم و هفدهم میلادی سخنوران نیرومندی چون نظیری نیشاپوری، عرفی شیرازی، طالب آملی، حسین اینجو، کلیم کاشانی، صائب اصفهانی، فانی کشمیری، منیر لاهوری و شعراى دگر در قلمرو سخن ابتکارهای بی‌بدیل کردند، به حدی، که محققان تا هنوز فال می‌زنند، که کدام سرزمین برای ترویج شعر و ادب فارسی بیشتر خدمت کرده است: عجم یا هند؟

بزرگ‌ترین لغت‌نامه‌های فارسی نیز در هندوستان تألیف شدند. فرهنگ‌هایی چون «برهان قاطع»، «قاطع برهان»، «چراغ هدایت»، «سراج اللغات»، «غیاث اللغات»، «شمس اللغات»، «منتخب اللغات»، «ذخیره خوارزمشاهی» و غیره. بهترین تذکره‌نویسان فارسی، زاده و پرورده هندوستان‌اند. تذکره‌نویسانی چون فخری هروی، تقی‌الدین کاشی، صوفی مازندرانی، مطربی سمرقندی، دارابی شیرازی، سرخوش، بندرaben داس خوشگوی دهلوی، خان آرزو و... این جدول را می‌توان خیلی طول داد، اما همین چند حرف کوتاه کافی ست، که سلطنت ادب پارسی در آینه تمام نمای تصوورها پدیدار شود.

چون به‌ما خوش خبر رسید، که با دستور جناب عالی، رئیس جمهوری تاجیکستان امام علی رحمانف به هندوستان، به افتتاح تازه زیارتکده میرزا بیدل می‌رویم، دلم به یاد نیای بزرگ تپید. به یاد عزیزان حقیقت چهری، که فرهنگ و ادب تاجیکی و پارسی را در طول ۸۰۰ سال آینه‌داری کرده‌اند. به یادی شهر یاران و خاک مهرویان، که برای

ادبیات و ابدیت مسعود سعد سلمان، امیر خسرو دهلوی، حسن دهلوی، فیضی دکنی، بیدل دهلوی، ناصرعلی سرهندی، غنی کشمیری، اسدالله غالب، اقبال لاهوری، فیض احمد فیض و هزارها سخن سرايان معظم دیگر را هدیه کرده است. به یاد خرّم دیاری، که بزرگان امروزینش جواهر لعل نهرو، مهاتما گاندی. رابیندرانات تاگور، ایندیرا گاندی، پریم چند، ملک راج آنند، پرچم فروز آزادی و آزادی اقوام بشنند و به خود می‌گفتم:

خرّم آن روز، که پرواز کنم تا در دوست به‌هوای سر کویش پر و بالی بزنم

در این سفر چهارروزه در انبان چشم و دلم چه دستاویزی می‌توانم آورد. در برنامه ما تماشای تاج محلّ معجزه آسا نیست. نه تنها خاوریان، حتّی اهل مغرب نیز اقرار می‌کنند، که هیچ‌زنی در دنیا در هیچ‌مکان و هیچ‌زمان تا این مقدار ارج گذاری نشده است. یک بانوی دوستم چون فهمید، که من از دیدار تاج محلّ بی‌نصیب می‌مانم، به‌شوخی گفت:

شکر کن، که نمی‌روی. هر بانویی، که به‌تاج محلّ پا نهد، بی‌شک، اندیشه می‌کند، که در دنیا کسی هست، که به‌او هم صد یک و هزار یک مهر و ارادت شاهجهان را داشته باشد. چون به‌این سؤال‌های دردانگیز پاسخ یافتن دشوار است، تو نیز تماشای تاج محلّ را به‌زمان دیگر واگذار.

من بارها با پر تخیل به‌ایران صغیر - به‌کشمیر جنت‌پذیر سفر کردم. به‌آن دیار فرهیختگان و آزادگان، که صرفی کشمیری، محسین فانی، ملّا حسن فروغی، مولانا اوجی، میرزا دارا بیگ جویا، غنی کشمیری را مظهر آغاز بوده است و کلیم و طالب آملی، عرفی شیرازی، صائب، سلیم تهرانی، طغرای مشهدی و دیگر بزرگان ایران زمین را در پناه محبّتش پروریده است. با آن‌که در برنامه سفر ما تماشای کشمیر نبود، شکر و سپاس خداوند را که در دهلی و جی‌پور و حیدرآباد با یاران کشمیری دیدار و صحبت داشتیم.

در هندوستان فرزندان نابغه تاجیک را می‌شناسند و شمع یادشان را در محراب خاطر می‌افروزند.

سرجریده علم آکادمیک بابا جان غفوراف برای تجلّد و پابندگی دوستی چندین هزارساله مردم تاجیک و هند خدمت ماندگار کرده است. ما از خصوص خلوص و

اعتبار بانوی بزرگ هندوستان ایندیرا گاندی به باباجان غفوراف بسیار شنیده‌ایم. زحمت و خودنثاری‌های بابا جان غفوراف در راه تحقیق و پژوهش و احیای تاریخ خلق‌های شرق و، از جمله، هندوستان در رساله‌های علمای هند بسیار ذکر یافته است. دانشمند

نامور هند ششی بهوشن در اثرش «آکادمیک بابا جان غفوراف» شخصیت و حیثیت این بزرگمرد تاجیک را برای هموطنانش روشن‌تر باز نموده است. مردم هندوستان بسیار قدرشناس‌اند. سال ۲۰۰۰ م. در این کشور جشن نود سالگی میلاد بابا جان غفوراف برگزار گشته بود، که دلیل محبت پاینده هندیان به تاجیکان و تاجیکستان است. قهرمان تاجیکستان استاد میرزا ترسون زاده نیز با جذبات بزرگ انسانی و عظمت شاعری‌اش کلی مردم

پیوند امیرخسرو با نظام‌الدین اولیا
حدیث عشق مولوی و شمس
تبریزی را می‌ماند. آن سان که
دیوان شمس زیباترین، نجیب‌ترین،
بی‌بدیل‌ترین نامه محبت مرید
به‌مرشد است عشق امیرخسرو
به‌نظام‌الدین اولیا نیز در جای
جای دیوان و اشعارش آمده است.

آفاق و خاصه، دل دوستان هندی را فتح کرده بود «قصه هندوستان» درد جان‌سوزی دارد، که چون شریان از دل استاد آغاز می‌شود. این کشور غم دیده هیچ‌گاه در حاشیه تفکر و اندیشه و دل و جان استاد تورسون زاده قرار نداشته است. محبت این ملک پرفسانه و پرتاللم چون نقطه سویدا در درون دل شاعر مهر سرمد داشت:

دختر هندی عدالتخواه شد از بد و نیک جهان آگاه شد
جست وجو می‌کرد او انصاف را آسمان صاف کوه قاف را
دوستی را، چهره‌های باز را بامداد روز نیک آغاز را
لاله‌ها بگذار در کشمیر ما دائما باشند در نشو و نما

شاعر بزرگ هندو پاکستان فیض احمد فیض، که سالی پس از درگذشت دوستش تورسون زاده به‌دوشنبه آمده بود، می‌گفت، که «نه تنها دوشنبه، کل جهان بی‌وجود تورسون زاده خالی‌ست».

داندگان می‌گویند، که یک لحظه صحبت با استاد تورسون زاده مردم را عاشق ابدی تاجیکان و تاجیکستان می‌کرد. بزرگی و نجابت بی‌بدیل و بی‌مثال استاد به‌بزرگ شعر عجم می‌مانست. استاد نفری بود، که در زیر بال همای محبتش هزاران انسان را سعادتمند می‌کرد.

استاد محمد عاصمی نیز چهره منوری ست، که با کار و ابتکار ماندگارش در شرق و غرب معروفیت و محبوبیت یافته است. هندوستان هم در شمار کشورهایی است، که خدمت و محبت محمد عاصمی را قدر می‌نهد. دوست عزیز تاجیکستان، محقق بیدل‌شناس، پروفیسور مرکز پژوهش آسیای مرکزی دانشگاه کشمیر کشینت پاندیتا به‌یاد می‌آرد، که با دعوت استاد عاصمی نخستین بار به تاجیکستان آمده بود و این سرزمین را چون مطلع آغاز و ابتدای روشن فرهنگ آریایی دوست داشت. و با هدایت استاد عاصمی کتابی را با عنوان «دوستان تاجیک من» نشر نموده و سزاوار جایزه به‌نام جواهرلعل نهرو گردید. پاندیتا در یادنامه‌اش «برادرم عاصمی، کسی، که دیگر نیست» نقل می‌کند، که باری در دانشگاه کشمیر حیث وکیلان شوروی با سروری استاد عاصمی مهمان شدند. در مجلس دیدار استاد عاصمی از خصوص پیوند ازلی و ابدی مردم تاجیک و هند سخن راند. حاضران پنج دقیقه به‌افتخاری او کف کوبی کردند. عاصمی با تاجیکی حرف می‌زد، پاندیتا به‌انگلیسی ترجمه می‌نمود. در پایان صحبتش عاصمی به‌اهل تالار گفت: «شما، مردم هند، تاج سر ما هستید».

پاندیتا این سخن او را ترجمه نکرد. استاد سه دفعه آن جمله را مکرر کرد، پاندیتا باز برگردان نمود. در بیرون استاد عاصمی با آزرده‌گی پرسید، که چرا حرف مرا ترجمه نکردید، پاندیتا پاسخ داد، که «شما، مردم آسیای مرکزی تاج سر ما هستید. اجداد ما چندین هزار سال پیش به‌این سرزمین از آسیای مرکزی آمدند. ما خود را نمی‌توانیم تاج سر شما نامیم». او پاندیتا را سخت به‌آغوش کشید و گفت: «شما عزیز مایید». اصلاً استاد عاصمی در غرب و شرق بیشتر با زبان انگلیسی معروضه [سخنرانی] می‌کرد و اهل تالار را تحت جذبات و ربایش گرم خود قرار می‌داد، اما در ملک هندوستان، که طول چندین قرن زبان فارسی حکم ور بود، با زبان مادری خود سخن می‌گفت. استاد عاصمی در خاطراتش می‌نویسد، که در یکی از سفرهایش به‌شهر

مدراس با چند پیرمرد فارسی‌دان سخن‌شناس آشنا می‌شود. آن‌ها او را به مسجدی می‌برند و جلدجلد کتاب‌های نادری را پیشش می‌گذارند، که میان آن کتب «شاهنامه فردوسی»، «خمسۀ نظامی»، دیوان‌های امیرخسرو و جامی بودند. موسیقیدان می‌گویند، که متأسفانه، داندگان زبان فارسی در مدرسه در حال حاضر زیاد نیستند و آن‌ها از سرنوشت آینده این کتاب‌ها خوارند [ناراحت‌اند]. «ما پیر شدیم و می‌خواهیم این کتاب‌ها را به شما اهدا کنیم». استاد عاصمی جواب می‌دهد، که از روی قوانین بین‌المللی از کشور برآوردن کتاب‌های قلمی ممنوع است، وگرنه با سپاس بی‌عدد این هدیه بی‌همتا را می‌پذیرفتم. او وعده می‌دهد، که برای حفظ آن آثار گرانمایه چاره می‌اندیشد. در دهلی به‌دوستانش - شاعر نامور هند سجاد ظاهر و وزیر معارف هندوستان پروفیسور نورالحسن، که دوست دیرینه بابا جان غفوراف بود، ماجرا را باز می‌گوید. بعد بازگشت به تاجیکستان اوستاد عاصمی از پیرمردان آن مدرسه نامه سپاس و چند بسته کتاب ارمغان می‌گیرد، که در میان آن کتب کتاب کلمات‌الشعرا تذکرۀ محمد افضل سرخوش نیز بود. دیرتر، سال ۲۰۰۱ م راجع به آن تذکره رسالۀ دکتر علم سخن‌شناسی، پروفیسور دانشگاه خجند، ضمیره غفاراوا، که دختر محقق برجستۀ هندشناس، مستشرق نامور، دوست محبوب هندوستان عبدالله جان غفارف است، به چاپ رسید. با توصیه استاد عاصمی استاد دانشگاه علیگره وارث کرمانی تذکرۀ شاعران فارسی زبان هندوستان را تألیف کرده است.

اندیشه، نگاه و سبک زندگی استاد عاصمی در بعضی مسائل به فلسفه و تعلیمات هندوان مشابه بود. مثلاً، استاد عاصمی انسان به‌حدّی با شرافت و با شفقت بود، که مورچه‌ای را هم نمی‌توانست آزار دهد. در صحبت هنرمند بزرگ تاجیک جوهره بیک مراد بود که، استاد عاصمی حتّی دلش نمی‌آمد کاغذی را هم دوتگه کند، زیرا فکر می‌کرد، که کاغذ شکنجه می‌بیند. کشینت پاندیتا در جشن - ۸۰ سالگی استاد عاصمی در دانشگاه خجند با ناله گفت، که «من به خداوند سؤال دارم. من به آسمان و زمین سؤال دارم. من به ابن بشر سؤال دارم. چرا محمد عاصمی و انسان‌هایی، که تمام سلول و ترکیب‌شان را از نکویی سرشته‌اند، قربانی نیروی عظیم بدی می‌شوند. مگر این شکست منطق حقیقت و خلاف قانون‌های آسمانی و زمینی نیست؟» من نیز بی‌پاسخ

به این سؤال بسیار مهمّ به روح خجسته اوستاد عاصمی و کلّ بزرگان مفقود درود می فرستم و این دوییتی علّامه اقبال را چون برنامه حیات اوستاد می آرم:
نوا مستانه در محفل زدم من شرار زندگی بر گل زدم من
دل از نور خرد کردم ضیاگیر خرد را بر عیار دل زدم من
شام ششم آگوست ما در رکاب جناب عالی، رئیس جمهوری تاجیکستان امام علی

در هندوستان رسوم کهن نیاکان را بسیار ارج می گذارند. باری از یک کوچه دهلی می گذشتیم، که درخت های با هزار زیور آراسته را دیدیم. چراغ های بی شماری را افروخته و در فرش ها گل نشاندہ بودند. راننده گفت، که با چنین زینت و آرایش، مردم مکان جشن عروسی را آماده می کنند.

رحمان به مراسم تجدید باغ بیدل و افتتاح لوح یادگار رفتیم. کسانی که قبل از ما به هندوستان سفر کرده اند، می گویند، که مزار میرزا بیدل با آن که در میانجای دهلی جایگزین است، یک مکان نامعمور و ناآبادیست درحالی که باید بزرگترین زیارتگاه اهل دل و نظر می بود. آنهایی، که دوش به طواف تربت ابوالمعانی رفته بودند، با دل خونشار و پرمالال و با احساس انفعال برمی گشتند.

خوشبختانه، تاجیکستان ما با آن که مساحت جغرافی کوچک دارد و نو از جنگ رها شده و به تدریج عقده های درونی خود را باز می کند، با مساحت با عظمت معنوی اش تاجیکان جهان را پناه داده است و شمع یاد نیای بزرگش را نیز هرگز در طاق فراموشی نگذاشته است. در لوح یادگار، که در مقبره میرزا بیدل نصب شده است و همان شام همایونی افتتاح شد، محبت نامه ملت تاجیک با سه زبان: تاجیکی، هندی، انگلیسی و با خط عربی ثبت گردیده است. وقتی، که سرمشاویر پرزیدینت تاجیکستان، مستشرق فرهنگ مند و دانشور ارکین رحمت الله در سر مرقد ابوالمعانی سوره های قرآن را تلاوت می کرد، صدایی از فراسوی قرن های ماضی به شادباد ما می آمد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر خاکم آیی و من مرده باشم

بعد ترمیم و تازه کاری های تاجیکان مقبره ابوالمعانی محتشم تر به چشم می آمد. در پهلوی مزار باغ مشجری با درخت های گلبن و گلاویز قد افراخته بود، باغی، که شاید

تا امروز کمتر ناز باغبان دیده است، اما چشم داریم، که بعدها همیشه با حسن برازنده مجسمه شوکت و زیبایی شعر عجم خواهد شد.

در محفل بیدل خوانی دانشوران پارسی‌دان کشور هند اظهر دهلوی و قمر غفار شرکت داشتند، اما صحبت بیشتر در دست مهمانان بود و ما از کیمیای سخن آن عزیزان بی‌نصیب ماندیم. ما اسم دانشمندان فرهیخته‌ای را، که در سراسر هندوستان و پاکستان به‌سرمی‌برند و برای فرهنگ و ادب پارسی خدمات‌های بزرگ انجام دادند، بارها شنیده‌ایم: دکتر سید امیر حسن عابدی، ریحانه خاتون، وزیر حسن عابدی، حکیم محمد سعید، مقبول احمد، وارث کرمانی، صفی حیدر دانش، نذیر احمد، کاشی نات پاندیتا و...

در شب بیدل دسته قولان ازرق پوش از امیر خسرو و ابوالمعانی غزل‌های جهان آشوب ترنم کردند. رامشگران بریشم نواز ضرب و آهنگ صوفیانه زدند و پدر و پسر بلبل نفیر قریب ۳۵ دقیقه چکامه‌ای عرشی سرودند، که یک ترانه‌شان در خاطر من هنوز سو سو می‌زند:

همه کس کشیده محمل به‌جناب کبرایت

من و حسرت سجودی، که نکرده‌ام برایت

نه به‌خاک در گشودم، نه به‌سنگش آزمودم

به‌کجا برم سری را، که نکرده‌ام فدایت

این مصرع‌ها را می‌شنیدم و به‌یادم ترانه خواننده نامور ایرانی، استاد قدمی می‌آمد، که از حضرت بیدل می‌خواند:

کرده‌ام سرمشق حیرت سرو محزون تو را

ناله می‌خوانم بلندی‌های مضمون تو را

بیدل، آزادی، گر استقبال آغوش کند

آن قدر وا شو، که نتوان بست مضمون تو را

این سه-چهار سال آخر، که برای تجلیل جشن‌ها و شرکت در جلسه‌ها به‌ایران می‌رویم، در بسیاری برنامه‌های موسیقی اشعار بیدل را می‌سرایند. قبل از این خوانندگان ایرانی از وجود خجسته بیدل دهلوی، که پرتو نبوغش دورترین روستاهای تاجیکستان

و افغانستان و دگر مناطق تاجیک زبان و حتّی ترک زبان را فروغستان کرده است، کمتر سراغ می‌گرفتند. کتاب «شاعر آینه‌ها»ی استاد شفیعی کدکنی برای مردم ایران آینه منوّر جوهری بود، که تصویر بیدل را کامل‌تر پدیدار ساخت و دل‌های ادا فیهم را فتح منیر کرد. خود بیدل هم می‌گوید، که:

داغ محبّتم، در دل نیست جای من

جایی، که حلقه می‌زنم، از دل درون‌تر است

استاد کدکنی در ایران نخستین کسی است، که در این عالم شکوهمند را حلقه زد و دوستان را به وسعت مشعشع شعر بیدل هدایت کرد.

بعد او دکتر حسن حسینی رساله «بیدل، سپهری و سبک هندی» را تألیف نمود و سلسله صحبت‌های با قرائت شعر ابوالمعانی آماده کرد و می‌خواست در فراخوانی شعر بیدل گام‌های فراتر زند، اما در جاده حیاتش در عین نمو و تجمّل از غیب نقطه فرجام افتاد. روان عزیزش شاد باد!

* * *

صبح روز دیگر ما سه نفر - استاد میهمان بختی، همسر (آذرخش) و من به زیارت مقبره ملک الشعرا طوطی هند امیر خسروی دهلوی رفتیم. در ورودگاه و صحن زیارتکده هزارها نفر گشت و گذار داشتند. بزهای پیشانی برجسته را، که در هندوستان خیلی معمول‌اند، مریدان برای قربانی آورده بودند. ما از پیش دروازه زیارتگاه سه طبق گلبرگ خریدیم و کفش‌ها را از پا به‌در آوردیم و به‌سر تاقی [کلاه] و سرانداز گرفتیم و به‌آستان کوی قدسیان قدم نهادیم. بعد راهرو باریک مرمرینی را، که پر از گدایان نشسته و خوابیده بود، عبور نمودن به صحن زیارتکده داخل شدیم و به طواف مقبره سلطان المشایخ نظام‌الدین اولیاء قدم پیش نهادیم. خدمتگزار زیارتگاه، که خود را پیوند و پساوند شیخ نظام‌الدین می‌نامید، تأکید کرد، که از اهالی بخارا است و با زبان فارسی تاجیکی با ما به صحبت پرداخت:

”بفرمایید، بهشت این‌جاست - گشت و طواف این تربت مبارک برابر تماشای خلدبرین است.“

نظام‌الدین محمد ابن احمد دهلوی از بزرگ‌ترین مشایخ و پاسدار طریقت چشتیه است، که روزگاری با والدینش از بخارا به دهلی کوچ بسته است (ولادتش سال ۱۲۳۸ م و وفاتش سال ۱۳۲۵ م) وی پیشوای ارشادی مردم مسلمان و حتی هندویان بوده است.

پیوند امیر خسرو با نظام‌الدین اولیا حدیث عشق مولوی و شمس تبریزی را می‌ماند. آن سان که دیوان شمس زیباترین، نجیب‌ترین، بی‌بدیل‌ترین نامه محبت مرید به‌مرشد است عشق امیر خسرو به نظام‌الدین اولیاء نیز در جای جای دیوان و اشعارش آمده است.

نود فایز [درصد] زنان هندوستان پیراهن‌های هندی می‌پوشند و لباس خود را مایه فخر و سعادت می‌دانند. در جلسه و محفل‌های دولتی و رسمی نیز بانوان صاحب مقام هندو با لباس و آرایه سنتی خود می‌آیند.

امیر خسرو راجع به موسیقی چند رساله

هم تألیف کرده است. می‌گویند، که امیر خسرو سیتار مشهور هندی، اسباب‌های موسیقی دلربا و سارنگ را اختراع نموده است. و وارث راستین آدم‌الشعرا رودکی بود، که هم در شعر و هم در موسیقی کشورگشایی کرد. وقتی از رودکی پرسیدند، کدام عشق در دلش بزرگ‌تر است، گفت:

اگرچه چنگ نوازان لطیف دست بوند فدای دست قلم باد دست چنگ نواز

گاهی، که همین سؤال را به امیر خسرو هم دادند، وی نیز رودکی یانه ابراز کرد:

پاسخش گفتم، که من در هر دو معنی کاملم

هر دو را سنجیده بر وزنی، که آن درخور بود

در پیش برآمدگاه زیارتکده زنان با زاغ‌نول [کلنگ]ها زمین را شکاف می‌کردند، تا لوله‌های آبگذر را ترمیم نمایند. هر جا که می‌رفتیم، می‌دیدیم که زنان نقب می‌کنند و کشت می‌کنند، سنگ و گل می‌کشانند، درخت می‌برند و همین نوع کارهای سنگین را انجام می‌دهند.

در یک افسانه قدیمی هندی آمده است، که سه زن آراسته سرچشمه‌ای می‌آیند و هریکی زیبایی دست‌های خود را می‌ستایند. یکی می‌گوید، که دستانش چون دستانی مغنیان انگشتانی دراز و لطیف دارد و ناخون‌هایش شبیه ماه نواند، پوست شفاف دستش

مثل طلوع صبح است، دیگری می‌گوید، که انگشتی‌های الماس گوش نزاکت پنجه‌اش را کامل‌تر می‌کنند، در دست‌های او تفرّج صنع آفریدگار پیداست و هرکدام مثل این ستایش‌ها را طول می‌دهند. در این سبقت زیبایی کسی نصرت نمی‌یابد و کار تا دعوا و ماجرا می‌کشد تا زمانی، که بانوان مدّعی پیری رهگذر را می‌بینند و قضاوت و داوری را از او می‌خواهند. پیر می‌گوید: حالا من بانویی را پیش شما می‌آورم، که دستش بی‌تردید از دستان هر سه شما زیباتر است و زنی برزگر را می‌آورد، که دستانی خراش خورده و آبله بند داشت. و پیر می‌گوید: اینک، این زیباترین دست را بینید، دست رنجبری را، که در دسترخان [سفره] شما، بی‌غمان و بیکاران، نعمت می‌گذارد.

زنانی هندو به‌جز زحمت پسندی و پرکار بودنشان بسیار شرفمند و در صداقت پایبندند. به‌این معنی امیر خسرو گفته است:

در طریق عشق ورزی کم ز هندو زن مباش

کز برای مرد سوزد زنده جان خویش را

به‌رسم وفا خودسوزی هندو زن‌ها، که آیینی قدیمی است با نام «ساتی»، اهل عالم را در تحیّر افکنده است:

جان فدای دوست کن، کم ز آن زن هندو نه‌ای

کز وفای شوی در آتش بسوزد خویش را

در هندوستان رسوم کهن نیاکان را بسیار ارج می‌گذارند. باری از یک کوچه دهلی می‌گذشتیم، که درخت‌های با هزار زیور آراسته را دیدیم. چراغ‌های بی‌شماری را افروخته و در فرش‌ها گل نشانده بودند. راننده گفت، که با چنین زینت و آرایش، مردم مکان جشن عروسی را آماده می‌کنند و عروس را در تختی مرصّع روی دست به‌جشن گاه می‌آرند. ما را نصیب نشد، که در سور و عروسی هندویان شرکت کنیم، امّا اطلاع یافتیم، که تمام آن مراسم و سنتی، که در قرون ماضی رایج بود، هنوز هم برجا مانده است. نود فایز [درصد] زنان هندوستان پیراهن‌های هندی می‌پوشند و لباس خود را مایه فخر و سعادت می‌دانند. در جلسه و محفل‌های دولتی و رسمی نیز بانوان صاحب مقام هندو با لباس و آرایه سنتی خود می‌آیند. هزارها نوع پنجابی و ساری‌های مجلّا، که زیبایی پرفسائه هندوستان را تفسیر و معرفی می‌کند، دیدنی ناتصویری است برای

سیاهانی زیباپرست. کم اندر کم زنی را در هندوستان دیدم، که در بر لباسی فرنگی دارد. شاید آن نفرانی که دیدم مردمی غیر بومی باشند. به اندیشه من، پنجابی‌ها با پیرهن‌های تاجیکی شباهتی زیبا دارند. این نکته نیز دلیلی دیگری است، که در گذشته نه چندان دور، ما با هندویان هم زبان و هم آرمان و همخون و هم تمدن و هم دیار و هم تبار بودیم. بیشتر مردان هند نیز خلعت‌های سنتی می‌پوشند و بر سر عمامه می‌نهند. در جلسه‌های متعددی، که به شرف مقدم راهبری تاجیکستان آراستند، وزیران و کبیران هندوستان با جامه‌های پختگی [پنبه‌ای] سنتی خود حاضر می‌شدند و فقط در مجلس‌های شکوهمند دولتی، در قصر رئیس جمهور زحمت کمربند و گلوبندهای فرنگی را می‌کشیدند.

حتی رئیس جمهور هندوستان دکتر عبدالکلام و سر وزیر کشور منموهن سینگ نیز با خلعت‌های ملی ما را شادباد گفتند. دکتر عبدالکلام، که عالم بزرگ ساحه اتم است، تمامی زندگی‌اش را به پژوهش و استفاده این مواد به منافع بشر اهدا کرده است. و ۷۵ ساله است، ولی ظاهری ۵۰ ساله دارد و در عمرش هرگز ازدواج نکرده است.

و به این حکمت آدم الشعرا رودکی صادق مانده است:

ندارد میل فرزانه به فرزند و به زن هرگز بیزد نسل این هردو، نبرد نسل فرزانه
پیر ارشاد بیدل - شاه کابلی - نیز به بیدل گفته بود: "ما از افرادیم، از ما اولاد برناید".
عبدالکلام بیشتر از یک میلیارد مردم هندوستان را فرزند خوانده است و فطرت فلک پیما و اخلاق مطهر و فرهنگ و معرفت بی‌مانند خود را به خدمت این مکت بزرگ بخشیده است و مؤلف آثار گرانمایه‌ای راجع به سیاست و جامعه‌شناسی و علوم دقیق است.

هندوستان کشوری است مثل آینه با پشت و روی مقابل: یک سویش کاملاً روشن و منور و مفرح و فاخر و پرتالو و در عین رفعت و زیبایی و کمال، همپای تمدن مغرب و پاسداری سنت و آیین مشرق، با فرهنگ و ادبیات و سینما و موسیقی بی‌نظیر و فلک تسخیر، دیگر طرفش آلوده و ژولیده، چرکی و غبارآلود با خیل مردم گرسنه و پابره‌نه و خانه به‌دوش و ما باید هردو سوی این آینه را ببینیم و تنها متوجه یک‌سو نباشیم.

از فیلمهای هندی ما دریافته بودیم، که مردم هند با سرود و موسیقی و رقص مهر و پیوندی خونی و ازلی و قیامتی دارند. فیلم هندی بدون موسیقی و رقص ناقص و ناکامل است. در فیلمهای هندی همیشه حدود دویست تا سیصد نفر می‌رقصند، که برای اقوام دیگر مایه حیرت است.

در این کشور مقام و مرتبه پیران و عمردیدگان بسیار معتبر است. پیران را جوانان زود از حاشیه رسالت و فعالیت و زندگی اجتماعی دور نمی‌رانند.

باری اوستاد میهمان بختی، آذرخش و من در یک فروشگاه دهلی گشت و گذار می‌کردیم، که آذرخش گیتاری را پسندید و خریدار شدند. به‌تارهای آن ناخون زدند و یک ترانه تاجیکی سرودند، که خریداران و فروشکاران همه ما را حلقه پیچ کردند.

آن‌ها خواهش نمودند، که آذرخش ترانه‌ای دیگر خوانند و خودشان با ذوق بیدار و دل‌انگیخته در صحن مغازه به‌رقص درآمدند. وقتی که آذرخش سرودی هندی خواندند، یک گروه مردم در پیش ما، در رسته‌های خودشان، یعنی در هرجای تالار مغازه بی‌عیب شاد و خروشان می‌رقصیدند.

در چمن‌های هند هزار نوع گل صلاهی حسن می‌زنند: صدبرگ، بابون، لال، پوخار، کرنیگول، مینا، پیباد، پیچک، کوکب، داوودی، زنبق، شهرک گل، نرگس، نیلوفر، رعنا، سوسن، سومن و باز چمن چمن‌گلهایی، که هنوز نامشان را نمی‌دانم.

می‌گویند، که در هندوستان شمار شهرها از نواحی و روستاها بیشترند. جدول شهرهای بزرگ کشور خیلی طولانی است: دهلی، کلکته، بمبئی، حیدرآباد، علیگره، آگرا، جی‌پور، مدراس، رامپور، لکهنو، پتنا، الله‌آباد و... در این مملکت ۱۸ زبان رسمی موجود است، که در این میانه زبان انگلیسی زبانی کارگزاری و محسوب می‌شود. در تمامی لوحه‌ها و اعلان‌ها، پیش تاق مغازه‌ها و قصر و کوشک‌ها، در همه جاده و خیابان‌ها کلّ نوشتجات به‌زبان انگلیسی است. بیشتر مردم کشور این زبان را مرادف زبان مادری خود می‌دانند. رانندگان، دوکانداران، کارمندان میهمانسرا و کوچه روبان، خادمان فرودگاه، بانک، حتی دهقانان و باغبانان با زبانی انگلیسی به‌راحتی صحبت می‌کنند. به‌غیر زبان هندی و انگلیسی زبان‌های بنگالی، تیلگو، مراتی، کشمیری، پنجابی،

تمیل، اردو، گوجراتی، سیندهی و سنسکریت بسیار معمول‌اند. زبان فارسی نیز یکی از ۱۸ زبان رسمی محسوب می‌شود. هندوها به‌هر نفر فارسی زبان با محبت روشن و ارادتی فراوان صحبت می‌کنند.

وقت افتتاح لوح یادگار در باغ بیدل، در حین نغمه‌سرایی قوالان صوفی مشرب تمام صداها ته نشین گشتند یا به‌تمام خاموش شدند و یک صدای عالمگیر زمین و آسمان را تسخیر کرد. صدای آسمان شکاف و مقتدری، که از شش جهت عالم را فتح نمود و باز یک سمت نفیر زد از داخل دل ما! در صفات این صدا علامه اقبال می‌گوید:

در جهان بانگی از آن بوده ست و بس ملت اسلامیان بوده‌ست و بس
وقتی که سلسله قصرهای جی‌پور، که چون مجسمه بی‌نظیر صنعت از جانب
پساوندان میرزا بابر بنیاد شده ست، تماشا می‌کردیم، باز همان صدای لاهوتی از
ستون‌های سیصد ساله شنیده می‌شد.
صدای اذان در هندوستان خیلی بلند و نیرومند است، که مساحتی بزرگ را فتح
می‌کند.

هندوستان کشور گاوپرستان است. دوستداری گاو از فرهنگ آریایی منشأ می‌گیرد.
در اوستا هم آمدست، که: نیروی ما از گاو است، قوت دل ما از گاو است، خوراک ما از
گاو است. دوستداری گاو در پیش از میلاد در آسیای مرکزی، از جمله، در تاجیکستان
نیز جا داشته است. یک نوای باربدی مروزی نیز «گنجی گاو» نام دارد.

در چمن‌ها و خیابان‌های پیراسته مرکزی شهر، گاوها آزاد می‌چرند. ما محو و
مفتون به‌درختانی می‌نگریم، که پیرامون‌شان را با سنگ‌های زیتنی سفید آرا داده‌اند،
به‌گل‌هایی، که نظیرشان در هیچ‌جای آفاق نیست، به‌رستنی‌های همیشه سبزی، که با ناز
باغبانان هزار شکل هندسی را مجسم می‌کنند، شاعر مشهور روس نیکالی تیخانوا، که
بارها به‌هندوستان سفر کرده و چندین دفعه همسفر اوستاد تورسون‌زاده بوده است، در
سفرنامه‌اش «در روزهای ویسنت» [بهار] با زبان هندی می‌نویسد:

”در ایوان میهمانسرای ما پرندگان بی‌آن که به‌ما اعتبار دهند، در برابرمان
می‌نشستند و با منقارهای سرخ و سبز خود پرهای درخشان‌شان را مالش می‌دادند.
آنها می‌دانستند، که ما گزندگی به‌آنان نمی‌رسانیم، نمی‌زنیم، پر نمی‌شکنیم،

از ایوان نمی‌رانیم. این مملکتی است، که طول هزارساله‌ها پرنده و چرنده را دوست می‌دارند و احتیاط می‌کنند. گاوها در کوچه و خیابان در بین ماشین‌ها چنان می‌گردند، که گویا شاه عالم باشند. آن‌ها را با بوق ماشین ترساندن یا به‌سوی‌شان داد زدن ممنوع است.

فرصت عمر با حساب میانه در هندوستان ۶۵ سال است، اما بسیار نفرانی را روبه‌رو می‌آیم، که بیش از صد سال دارند و با نیرو و توانی کافی زندگی می‌کنند. بیشتر مردم هندوستان میان قد و لاغر اندام‌اند. در این کشور مقام و مرتبه پیران و عمردیدگان بسیار معتبر است. پیران را جوانان زود از حاشیه رسالت و فعالیت و زندگی اجتماعی دور نمی‌رانند. پریزیدنت کشور عبدالکلام، چنان‌که در فوق ذکر کردیم، ۷۶ سال، سروزیر مملکت منموهن سینگه و کل وزیران نیز حدود شصت تا هفتاد سال دارند. رئیس شورای حکومت جی‌پور نیز خانمی بود، که بیش از ۸۰ سال داشت و با شوکت و صلابت و نزاکت زینده‌اش ما را مفتون و مجذوب خود کرد.

اینک، چهار روز مسافرت گذشت و ما زیباترین و نجیب‌ترین خاطره‌ها را در انبان دل و دیده به‌وطن بردیم: به‌قبله معبود و مأمن مقصود، به‌محبته‌گاه بی‌بدیل و سعادت‌کده بی‌مثل خود، به‌کوی یار و دیار، که با یک نام مجسم می‌شود، به‌تاجیکستان. این همه حروف زیبا نمی‌تواند واژه وطن را تفسیر کند، زیرا:

نگویم یار را شادی، که از شادی فزون است او

مرا از فرط عشق او ز شادی عار می‌آید

در فرودگاه گدای معیوبی، که سالیان دراز می‌شناسیمش، با ارابه‌چاهش پیش آمد و به‌ما ندا کرد:

تبریک، تبریک! من در تلویزون شما را در هندوستان دیدم.

هزار شکر، که حتی گداهای تاجیکستان (شاید یک قسم‌شان) در خانه تلویزون دارند. خدا را شکر که همه بر بالای سرشان بام و در دارند. هزاران شکر، که در چمن‌ها گل‌ها شکفته‌اند و دیگر صدای گلوله‌ها بند آمده است.

سفر به سرزمین آرزوها

امیده غفاراوا و ضمیره غفاراوه*

سرزمین هند در تاریخ انسانیت به مثابه مظهر زیبایی و جذّابیت عالی اعتراف گردیده است. بیهوده نیست که در تاریخ ادبیّات فارس و تاجیک عزم سفر هند همیشه قلب‌های اهل ادب و نظر را جانب این معبد زیبایی کشانده و احساس ربایندگی می‌بخشد. این است که در زمان خویش با احساسی بلند و گوارا از شکوه و عظمت این سرزمین زیبایی و شگفتی‌ها صائب تبریزی این بیت را سروده بود:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست

رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

در آثار تحقیقی و تاریخی و تذکره‌های دوران مختلف نیز میل سفر هند و مجموع خوبی‌های این مظهر تجلّی زیبایی‌ها با شیوه‌های خاصّه به جلوه آمده‌اند. از جمله، امین احمد رازی در صفت زیبایی‌ها و خوبی‌های بی‌نظیر سرزمین هند گفته است:

”چندان خوبی که در آن دیار (هندوستان) است، در هیچ مملکتی نیست. از عبدالله بن سلام نقل است که شادی را ده جزء آفریده‌اند. نه جزء آن را به هندوستان و یک جزء را به باقی جهان داده‌اند.“

عبدالنّبی فخرالزمانی قزوینی، در تذکره «میخانه» نوشته است:

”این مثل عالمیان اشتها دارد که هر کی یک نوبت گشت هند نمود و بهره‌ای از این ملک فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت، اگر در راه این سرزمین و بلاد نمیرد، البتّه در آرزوی این خاک مراد می‌میرد.“

* استادان دانشگاه دولتی خجند تاجیکستان به نام آکادمیک ب. غفوراف.

با امر تقدیر ما را میسر شد که آخر سال ۲۰۰۶ میلادی به دیدار سرزمین افسانه‌ای هند بیاییم. وقتی که یک هفته قبل از سفر خبر رسید که اسم ما برای مسافرت به سرزمین هند وارد گردیده است، خیلی خوشحال شدم و به‌طور فوری برای شرکت در برنامه بازآموزی زبان انگلیسی و کامپیوتر که باید در پایتخت کشور هندوستان - شهر دهلی - از بیست و سوم اکتبر تا یکم دسامبر سال ۲۰۰۶ میلادی برگزار می‌گردید، رضایت خویش را دادم. آن همه احساس بزرگی که شاعران ما در تاریخ ادبیات فارسی از آن ستایش کرده‌اند، یعنی خیال سفر هند دیگر باره قلب‌ها را لبریز عشق زیبایی می‌گردانید. چون خط سیر مستقیم هواپیما از دوشنبه به‌دهلی موجود نبود، ما سنه بیست و چهارم اکتبر سال ۲۰۰۶ میلادی به شهر المه‌آتا قزاقستان رسیدیم و روز دیگر از آن‌جا به‌دهلی پرواز نمودیم. ساعت ۳ روز در فرودگاه بین‌المللی شهر دهلی به‌نام ایندیرا گاندی ما را صمیمانه استقبال گرفتند.

برنامه بازآموزی زبان انگلیسی را یک مؤسسه که بنیادگذار آن شرکت «تاتا» بود برگزار می‌کرد، شنوندگان آن به‌طریق آزمون و انتخاب از بیش از ۶۰ کشور جهان جمع آمده بودند. هدف‌های این برنامه، از یک طرف، تشکیل و انکشاف نطق شفاهی و خطی زبان انگلیسی بوده، از طرف دیگر، به‌تطبیق آن برای رواج مناسبت‌های بین‌الخلق و مستحکم نمودن دوستی میان نمایندگان کشورهای مختلف روانه شده بود.

درس‌ها هر روز از ساعت ۱۰ پگاه تا ساعت ۱۶ در بنای تعلیمی نه طبقه واقع در خیابان جنکپوری (دهلی‌نو) برگزار می‌شد. به‌ما استادان زبان انگلیسی با استفاده از وسائط و اصول‌های جدید تکنولوژی و فعال تعلیم به‌طور جالب و شوق‌انگیز نازکی‌های زبان خارجی، نطق محاوره‌ای و مکالمه امروزه را می‌آموزانیدند. در درس‌های انفورماتیک از شبکه اینترنت استفاده نموده، دانش و اطلاعات خود را راجع به‌اساس‌های تکنولوژی کامپیوتری مستحکم می‌کردیم. با اطمینان کامل می‌توان گفت که کل برنامه‌ها فوق‌العاده خوب تهیه شده بودند.

فاصله سفر ما به هندوستان هنگامی برنامه‌ریزی شده بود که در داخل کشور باید انتخابات پرزیدنت جمهوری تاجیکستان برگزار می‌گردید. با این مقصد سنه بیست و هشتم اکتبر ما پنج نفر نمایندگان تاجیکستان را به‌سفارت جمهوری تاجیکستان در

هندوستان دعوت نمودند، تا که در انتخابات پرزیدنت مملکت شرکت ورزیم. پس از انجام مراسم انتخابات که در وجود ما حسّ قناعت‌مندی تولید نمود، ما با سفیر جمهوری تاجیکستان در هندوستان س. نصرالدین‌اف و کارمندان مسئول سفارت سر یک پیاله چای فرصتی صحبت نمودیم. حین صحبت از ایشان خواهش کردیم که ما را به زیارت مرقد مبارک ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل و امیر خسرو دهلوی راهب‌لدی نمایند. زیرا قبل از سفر به سرزمین هند هر نفر از شهروند تاجیک را احساس مشرف گردیدن به مزارات متبرکّه میرزا عبدالقادر بیدل و امیر خسرو دهلوی که آیینۀ ادبیّات و فرهنگ فارسی در این سرزمین محسوب گردیده، از وجوّهات مهمّ پیوند یافتن فرهنگ تاجیکان و هندوان محسوب می‌شوند، فرا می‌گیرد. همان روز با کمک مسئولان سفارت

به‌ما میسر گردید که آرامگاه شاعر محبوب‌ترین فارسی زبان هند - میرزا عبدالقادر بیدل را که با راز و جذّابیت خویش شبیه اقیانوس اسرار و معنی بود، زیارت نماییم. آرامگاه حضرت بیدل در نزدیکی پُرنه-قلعه در باغ بیدل واقع در کوچه متهوره قرار دارد. پس از قرائت دعا و فاتحه در حق روح پاک

امروز در بیشتر از ۲۶ دانشگاه و حدود صد دانشکده سرزمین هند زبان فارسی تدریس می‌شود. علاوه بر آن در مدرسه‌های علوم دینی، دبیرستان‌های هند نیز زبان فارسی به‌حیث یکی از درس‌ها به‌شمار می‌آید.

این نابغه معنی که سبک بلندپرواز پیچیده‌اش بیانگر نبوغ ناتکرار اوست، گرد و اطراف آرامگاه را روب و چین و پاکیزه نمودیم. در سر قبر بیدل ابیات زیرین ثبت شده‌اند:

بعد مُردن شعله آواز من خاموش نیست خیزد از تار رگ سنگ مزار، آواز من
بیدل، تجلّدی است لباس خیال من گر صد هزار سال برآید کهن نیم

در سنگ کنار مقبره شاعر، جمله زیرین حکاکی شده است:

”به‌رسم قدرشناسی و با احساس افتخار بی‌پایان از پهنای و ژرفای جهان اندیشه، معانی باریک و نظم بلند شاعر عالمیان، پرورده خاک خیرخیز هند ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل که سیر تحوّل ادبیّات تاجیک و فارس از فیض شعر ملکوتی او صدساله‌ها برخوردار بوده است، با اهتمام امامعلی رحمان‌اف

پرزیدنت جمهوری تاجیکستان هنگام بازدید دولتی از جمهوری هندوستان که با دعوت پرزیدنت جمهوری هندوستان عبدالکلام تشریف آورده است، ۶ آگوست سال ۲۰۰۶ میلادی گذاشته شد.

با مطالعه این حرف‌ها دیگر باره ما از اقدامات پرزیدنت جمهوری تاجیکستان جناب عالی ا.ش. رحمان‌اف در سمت گسترش محیط فرهنگی و تقدیر از بزرگان ملت اظهار خوشحالی نمودیم که با ثبت این حرف‌ها در محیط علمی و فرهنگی هندوستان پرچم فرهنگ و معنویات مردم تاجیک را برافراشته‌اند.

روز دیگر به زیارت آرامگاه شاعر شهرت یار این سرزمین، طوطی هند - امیر خسرو دهلوی مشرف گشتیم. با ورود به زیارتگاه این شاعر بزرگ نیز کس سعادت بی‌پایان روحی را در وجود خود احساس می‌کند که به‌چنین فاصله سعید و همایون با امر سرنوشت رسیده است. امیر خسرو که پس از شش ماه وفات پیرش - عارف بزرگ هند خواجه نظام‌الدین اولیا از عالم چشم پوشید، در جنوب قبر او مدفون گردید و امروز آرامگاه امیر خسرو در جنوب درگاه خواجه نظام‌الدین اولیا قرار دارد. درگاه خواجه نظام‌الدین اولیا درگاه معتبری است مشتمل بر بناهای گوناگون. از آن جمله، مسجد موسوم به جماعتخانه که آن را فیروز شاه بنا کرده است، بنای نظربا بوده، ستون‌های میانه مسجد از سنگ سرخ ساخته شده‌اند. در داخل مسجد کتیبه‌های قرآنی به خط نسخ منقور می‌باشند. برابر این، در اطراف مقبره چندین بیت و قطعه‌ها ثبت گردیده‌اند که از جمله آن‌ها اشعار زیرین می‌باشد که در برج سر قبر امیر خسرو کتیبه شده است:

میر خسرو خسرو ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش‌تر از ماء مئین	نظم او صافی‌تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بی‌قرین	طوطی شکر مقال بی‌مثال
شد «عَدِیم‌المثل» یک تاریخ او	دیگری شد «طوطی شکر مقال»

امروز مرقد شیخ نظام‌الدین اولیا و امیر خسرو زیارتگاه هندوان و مسلمین است. شماره بی‌شمار زائرین به آن‌جا همه‌روزه مثل سیله بزرگی وارد گردیده، سعادت معنوی و روحانی حاصل می‌کنند. ما شاهد آن بودیم که چه‌گونه زائران بی‌شمار هندو و مسلمان بر مقبره این دو شخصیت بزرگ سر تعظیم فرود می‌آوردند. با آن‌که برخی فقیر

و تنگدست بودند، گل‌ها و نذرانی می‌خریدند و نثار آرامگاه این مردان اهل نظر می‌کردند.

باید یادآور شد که نیمهٔ دوم ماه نوامبر در این درگاه چون همه‌ساله سه روز مراسم امیر خسرو ادامه داشت. مردمان کلّ دین‌ها بر سر تربت شاعر آمده، شعرهای عارفانه و سرودهایی بر آهنگ امیر خسرو بسته‌شده را می‌خواندند. عرس امیر خسرو از ساعت ۴ بیگاه تا قریب صبح ادامه می‌یافت. قید کردن ضرور است که مزارات متبرکهٔ این دو بزرگوار به یکی از مراکز دیگر علمی سرزمین هند - آکادمی غالب در فاصلهٔ نزدیک قرار دارد. با استفاده از این امکان ما برای آشنایی به این مرکز نیرومند علمی امکان پیدا نمودیم.

بیرون از درس ما کوشش می‌کردیم، هرچه بیشتر به دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های شهر دهلی رفته به‌وضع حفاظت آثار علمی و ادبی فارسی در این سرزمین، روش‌های تحقیق، تدریس زبان و ادبیات فارسی در مراکز معرفتی و تعلیمی هند آشنایی عمیق پیدا نماییم.

باعث تذکر است که امروز در بیشتر از ۲۶ دانشگاه و حدود صد دانشکدهٔ سرزمین هند زبان فارسی تدریس می‌شود. علاوه بر آن در مدرسه‌های علوم دینی، دبیرستان‌های هند نیز زبان فارسی به‌حیث یکی از درس‌ها به‌شمار می‌آید. این دانشکده‌ها در بیشتر شهرهای هند از دهلی گرفته تا حیدرآباد، کلکته، بمبئی، چندیگر و... دارای کرسی زبان فارسی هستند. وجود دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها در سراسر هند که دارای بخش فارسی می‌باشند، این نوید را به‌ما می‌رساند که زبان فارسی در هر دوره‌ای برای خود جایگاه و مقامی را صاحب می‌باشد و نفوذ کنونی آن از این مراحل تاریخی منشأ می‌گیرد. خوشبختانه، استادان دانشمند و ارجمند از کشور هند در این کورس‌ها نشسته آواز دلربای حافظ و سعدی، مولانا و دیگر شاعران فارسی زبان را در گوش جان دانش‌پژوهان زمزمه می‌کنند و جان آنان را از بادهٔ سرشار از عرفان، عشق، دوستی و محبت لبریز می‌نمایند. هر یکی از این دانشوران سهم خود را در فروزان نگه داشتن چراغ حکمت و ادب فارسی کوشا هستند و در این سمت دارای مقالات، تألیفات و تحقیقات عمیق و گسترده می‌باشند.

روز شانزدهم نوامبر ما موافق گفت و شنید قبلی به دانشگاه دهلی که از بزرگ‌ترین مکتب‌های عالی هندوستان محسوب می‌شود، حاضر شدیم. باعث تذکر است که دانشگاه دهلی یکی از دانشگاه‌های معتبر جهان از نظر علمی و پژوهشی به‌شمار می‌آید که با داشتن فضای وسیع، استادان دانشمند و دانشجویان با استعداد در سطح بین‌المللی شناخته شده و قابل توجه محافل علمی می‌باشد. با تأسیس این دانشگاه (سال ۱۹۲۲ م) بخش فارسی نیز دایر گردید، ولی تا سال ۱۹۵۷ میلادی آن مستقل نبود و استادانی که

آرامگاه اکبر از
مقبره‌های سلاطین
هند نمونه بهترین
کتیبه‌های فارسی
منظوم است.

در کالج‌ها مشغول کار بودند، به‌طور مشترک در دانشگاه در تدریس زبان فارسی مشغول بودند. از سال ۱۹۷۸ میلادی بخش فارسی و عربی از یکدیگر جدا شد و هر یک به‌صورت بخش مستقل درآمد.

وقتی که ما به دانشگاه دهلی حاضر شدیم، ما را

مدیر بخش فارسی دانشگاه پروفیسور چندر شیکهر و استادان زبان و ادبیات فارسی - سیده بلقیس فاطمه حسینی، دکتر نرگس جهان، دکتر ریحانه خاتون، زاهد علی، شریف حسین قاسمی، پروفیسور محمد اسلم خان و دیگران با صمیمیت افزون پذیرایی نمودند و ما را با فعالیت بخش فارسی، محصول کاوش‌های علمی و وضع تدریس زبان فارسی‌شناس نمودند. صحبت با ایشان گرم و صمیمی بود. ضمن صحبت احساس می‌کردیم، همگی میل دارند که بیشتر از ما سخن بشنوند. آن‌ها کنجکاوانه از هر بابت سخن می‌گفتند و می‌کوشیدند، در زمینه‌های مختلف در خصوص تاجیکستان و دانشگاه دولتی خجند به‌نام آکادمیک ب. غفوراف بیشتر آگاه شوند.

قابل ذکر است که «مجله تحقیقات فارسی» نشانگر کارهای پژوهشی استادان بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی می‌باشد. طی چندین دهه‌ساله‌ها تهیه و تدوین متون فارسی و تحقیقات برجسته در زمینه زبان و ادبیات فارس و تاجیک به‌همت و کوشش اعضای این گروه انجام می‌گیرد. بدیهی است که این پژوهش‌ها همراه اشتغال تعلیمی به‌عمل آمده، موجب تشویق دانشجویان و محققان جوان است و آن‌ها را برای ادامه این تحقیقات تشویق می‌نماید.

پژوهش‌های این گروه تحت راهنمایی دانشمند فرهیخته، دکتر سید امیر حسن عابدی که به‌عنوان نخستین رئیس گروه زبان و ادبیات فارس این دانشگاه برگزیده شده بود، صورت می‌گیرد. استاد عابدی در زمینه تصحیح و تدوین متن‌های فارسی کارهای نمایانی انجام داده، اغلب نسخه‌های خطی ادیبان غیرمعروف را معرفی نموده است. تحت راهبری او بیش از ۳۰ رساله دکتری تألیف گردیده است.

فعالیت بخش فارسی محدود به تدریس و انتشار «مجله تحقیقات فارسی» و اثرهای علمی نیست، بلکه این مرکز تعلیمی و علمی همواره برای آن کوشش می‌نماید که سمینارها و انجمن‌های علمی و ادبی را منتظم برگزار نماید. چنان‌که، مسئولین بخش فارسی در ماه نوامبر سال ۲۰۰۶ میلادی برای تشکیل نمودن سمینار تحت عنوان «توسعه و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی در هند» آمادگی می‌گرفتند. ما شاهد آن بودیم که چند نفر نمایندگان ایران راجع به مهیا نمودن شرایط جهت شرکت دانشمندان ایرانی در این سمینار گفت و شنید داشتند.

پروفسور چندر شیکهر آثار علمی استادان بخش فارسی و چند کتاب دیگر را به‌ما تقدیم نمود که برایمان بهترین تحفه بود. در جریان صحبت صمیمی و گوارا امکانیت‌ها و زمینه‌های همکاری‌های منبَعده بررسی گردید.

بعد نصف روزی ما به کتابخانه مرکزی دانشگاه دهلی رفتیم و از غناوت آن به‌وجود آمدیم. در قسمت کتاب‌های فارسی تقریباً ده هزار کتاب چاپی و دوصد و پنجاه نسخه خطی فارسی، عربی و اردو در موضوعات مختلف، از جمله علوم قرآنی و حدیث، فقه، تفسیر، علم کلام، صرف و نحو، معانی و بیان، فلسفه، تصوف و عرفان، تاریخ و ادبیات محفوظ بودند. تالارهای کتابخانه پُر از خوانندگان و دانشجویان بودند، برخی از طالب‌علمان منتظر خالی شدن جای‌های نشست و برخی از آن‌ها برای زیراکس نمودن مواد ضروری در نوبت می‌ایستادند. احساس می‌گردید که دانشجویان از چنین خزینه‌های گران‌بهای علم و معرفت با کلام میل و شوق و رغبت همه‌جانبه استفاده می‌کنند.

روز دیگر ما باز عازم دانشگاه دهلی شدیم، ولی این دفعه هدف ما شناسایی با اهل اساتید بخش عربی و وضع تعلیم و تدریس زبان و ادبیات عرب بود. مدیر بخش

عربی- انگلیسی پروفیسور محمد نعمان خان ما را صمیمانه استقبال نمود و از تکلم ما به زبان عربی و هندی خیلی خوشحال گشت. او استادان زبان و ادبیات عرب را به ما معرفی نمود و از وضع تعلیم و تدریس و فعالیت علمی بخش عربی اطلاع داد.

روز بیستم نوامبر ما برای ملاقات نمودن با مدیر بخش فارسی، دکتر قمر غفار به جامعه ملیه اسلامی هندوستان (تأسیس سال ۱۹۲۰ م) حاضر شدیم. جامعه ملیه اسلامی در قسمت جنوب شرقی دهلی واقع است. پس از صحبت پرمحتوا با استادان زبان و ادبیات فارسی - عراق رضا زیدی، دکتر صدیقی، محمد اقبال و دکتر عبدالحلیم در موضوعها و نقشه‌های علمی آینده ما با وضع تعلیم و تدریس و سمت‌های پژوهش‌های بخش‌های فارسی، عربی و اسلام‌شناسی از نزدیک شناس شدیم.

بخش عربی این دانشگاه سال ۱۹۸۸ میلادی از شعبه مشترک اسلام‌شناسی و عرب‌شناسی و ایران‌شناسی جدا شده، به‌حیث شعبه مستقل فعالیت خود را ادامه می‌بخشد. در هیئت پروفیسوران و آموزگاران بخش عربی که به آن پروفیسور عبدالحلیم ندوی سروری می‌نماید، پروفیسوران ز.ا. فاروقی، شفیق احمد خان ندوی، ر.ا. فینن، س.م. خالد علی، فرحت صدیقی، استادان م. ایوب ندوی، حبیب‌الله خان، عبدالمجید قاضی، نسیم اختر فعالیت می‌برند. محصول پژوهش‌های علمی استادان در نشریه بخش عربی «مجله ادبیات عربی» انتشار می‌یابد که آن به زبان عربی و فشرده‌های آن به انگلیسی به طبع می‌رسند. در بخش عربی ۳۰۰ نفر دانشجویان تحصیل می‌کنند.

بخش اسلام‌شناسی نیز چون شعبه مستقل سال ۱۹۷۵ میلادی به فعالیت خود شروع نموده است. در آن فن‌های مربوط به تاریخ و فرهنگ عربی- اسلامی، چون تاریخ اسلام، فرهنگ تا اسلامی، عصر میانگی و معاصر عرب، علوم عقلی و نقلی، کلام، فلسفه، تاریخ تشکّل و تحوّل مذهب‌های اسلامی، زبان و ادبیات عرب و... تعلیم داده می‌شود. به دانشجویان پروفیسوران عمادالحسن آزاد فاروقی، اخترالواسع، شیث اسماعیل عزمی، استادان رازی احمد کمال، اقتدار خان، محمد اسحاقی، فریده خانم، سید شاهد علی سبق می‌آموزند.

کتابخانه دانشگاه با داشتن صدها جلد نسخه خطی با ارزش به زبان فارسی، عربی و اردو یکی از گنجینه‌های معتبر فرهنگ و تمدن اسلامی ایرانی در سرزمین هند به‌شمار می‌آید.

کتابخانه‌های دانشگاه همدرد، دانشگاه به‌نام جواهرلعل نهرو، همچنین موزه ملی نیز پُر از نسخه‌های خطی به‌زبان فارسی در رشته‌های مختلف می‌باشند که این از وجود خزینۀ با نفوذ فرهنگ فارسی تاجیکی در کتابخانه‌های این سرزمین مژده می‌دهد.

باید گفت که در خیابان تیلک مارگ واقع در دهلی‌نو رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران و خانۀ فرهنگ ایران موجود است که در زمینۀ گسترش زبان فارسی در شهر دهلی و دیگر نقاط سرزمین هند بسیار فعال می‌باشند.

در نزد رایزنی فرهنگی ایران مرکز تحقیقات زبان فارسی فعالیت می‌برد. کارمندان آن وسعت نشر فرهنگ و ادبیات و علم و عرفان فارسی را در سرزمین هند بازگویی نموده، تحقیق و بررسی مسائل ایران‌شناسی و پژوهش ویژگی‌های تاریخ و فرهنگ و ادبیات گذشته و امروزۀ فارسی را از اهداف اصلی فعالیت خود قرار داده‌اند. مرکز کتابخانۀ بای و غنی و نشریۀ علمی خود را دارد. مجلۀ علمی-ادبی «قند پارسی» که از سال ۱۹۹۰ تا به‌حال انتشار می‌یابد، به‌عنوان یک نشریۀ معتبر در میان محققان و ادبیات‌دوستان هندوستان و ایران مقام شایسته‌ای پیدا نموده است. در این فصلنامه مقالات دانشمندان و استادان فارسی‌زبان ایران و هندوستان و دیگر فارسی‌زبانان، همچنین متن‌های مهم فارسی قبلاً چاپ‌شده به‌طبع می‌رسند.

قابل قید است که در نزد رایزنی فرهنگی ایران همچنین مرکز میکروفیلم «نور» فعالیت می‌برد که به‌نسخه‌برداری نسخ خطی کتابخانه‌های هندوستان مشغول است. با توصیه و اشتراک بی‌واسطۀ استاد سید امیر حسن عابدی ما با فعالیت این مؤسسۀ مهم از نزدیک شناس شدیم و با راهبر آن دکتر مهدی خواجه‌پیری ملاقات نمودیم. معلوم گردید که تا حال نسخه‌های خطی کتابخانۀ دانشگاه اسلامی علیگر تهیه شده است و فهرست کامل آن مرتب گردیده است.

همین طریق، هدف اساسی این مراکزها شناسایی و معرفی میراث علمی و فرهنگی ایران و هند، منبع‌های اصیل و ناشناخته‌ای که در بسیاری از کتابخانه‌های هند موجودند، همکاری با کتابخانه‌ها، مؤسسات و مراکز علمی و فرهنگی دارای نسخه‌های خطی جهت حفظ و نگهداری میراث علمی و فرهنگی آن‌ها، تحقیق، چاپ و نشر آثار ارزشمند اندیشه‌مندان ادبیات فارسی زبان هند می‌باشد.

به جز این فعالیت‌ها این‌جا پیوسته سمینارها و کنگره‌هایی دایر می‌شوند که استادان، پژوهشگران هندی و ایرانی در زمینه برگزاری آن‌ها به هم آمده، راجع به موضوعات مختلف سخنرانی‌های علمی می‌نمایند و برابر به بررسی نکات مختلف مربوط به تاریخ و فرهنگ و ادبیات فارسی تبادل نظر می‌نمایند.

لازم به یادآوری است که مسئولین خانه فرهنگ ایران، از جمله رئیس آن آقای شکیب، رئیس راینی فرهنگی ایران در هندوستان آقای مظفری ما را خیلی خوش

اکبر (۱۶۰۵-۱۵۵۶م) اصول اعمار
عبادتگاه‌های هندی را با اصول
معماری فارسی آمیزش داده، به دوره
نو معماری هندوستان ابتدا گذاشت.

پذیرایی نموده، برایمان امکان دادند که ما از کتابخانه‌های این مرکز استفاده نماییم. در کتابخانه مذکور اغلب ایران‌شناسان هندوستان را و اخوردن ممکن بود. ملاقات ما با استاد عابدی، پروفیسور اظهر دهلوی، دکتر فاطمه بلقیس، پروفیسور یونس جعفری و دیگران

محض در همین مکان برگزاری ملاقات و دیدارهای فرهنگی و معرفتی صورت می‌گرفت.

با استاد عابدی نیز ما در روزهای معین در کتابخانه راینی فرهنگی ایران و می‌خوردیم. این پیر خرد، عالم فاضل و انسان شریف که با پدر بزرگوار ما دوستی و همکاری داشتند، به ما عالی هم‌تانه سرپرستی می‌نمودند و ما را به عالمان معرفی نموده، ملاقات و بازدیدهای ما را از مرکزهای علمی و مکتب‌های عالی تشکیل می‌نمودند.

ایشان از قبله‌گاه ما چون نخستین پژوهشگر ادبیات فارسی زبان هند که برای تحصیل و بازآموزی از سابق اتحاد شوروی به هندوستان آمده بود و منبعد از هندشناسان نامی گردید، به نیکی یاد می‌کردند. در جریان صحبت سفرهای خود را به تاجیکستان به خاطر آورده، از حال دوستان دانشمند خود - عبدالقادر منیازاف، عبدالمنان نصرالدین‌اف و دیگران پرسان می‌شدند.

باعث تذکر است که یکی از راه‌های گسترش زبان فارسی در هندوستان تشکیل انجمن استادان زبان فارسی هند است که همه‌ساله ماه دسامبر در نقاطی از کشور هند برگزار می‌گردد. اظهر دهلوی که رئیس این انجمن می‌باشند، ما را نیز برای اشتراک در

انجمن امساله دعوت نمودند. متأسفانه، ماه دسامبر ما باید به وطن برمی‌گشتیم و نتوانستیم که در این انجمن با نفوذ علمی شرکت ورزیم.

آخر هر هفته که اساساً به‌روزهای تعطیل موافق می‌افتاد، ما را برای سیاحت به‌جای‌های تاریخی شهر دهلی و شهرهای دیگر سرزمین افسانوی رهنمایی می‌کردند. در جریان انجام این سفرها بود که ما به‌منظره عمومی آثار هنری و فرهنگی، یادگاری‌های تاریخی و مدنی، مؤسسه‌های حفاظت میراث فرهنگی و معرفی نیاکان شناس شده، برداشت افزونی از ثمره این دیدارها و مسافرت‌های معنوی دریافتیم.

به‌خصوص، برای ما آشنایی با یکی از شهرهای این سرزمین که با نام آگره معروف است، فراموش ناشدنی بود. آگره در عصر ۱۶ میلادی در ساحل راست دریای جمه قامت افراخته و در عصرهای ۱۷-۱۶ میلادی مرکز دولت تیموریان هند بود. یادگاری‌های مشهور معماری آن قلعه آگره، مسجد مروارید، تاج محل و غیره مقام تاریخی این شهر فرهنگی را بازتاب می‌بخشند. وقتی که ما به‌آفریده بی‌مثال دست‌های معجزه آفرین انسانی - تاج محل دیده می‌دوختیم، بی‌اختیار شعر میرزا تورسون‌زاده به‌خاطر می‌آمد که از این منظره دلفریب تاج محل الهام گرفته در وصف اعجاز ناتکرار این منطقه سروده است:

در لب رود جمه دیدم من	قصر مانند ماه نورافکن
یادگار قدیم - مقبره‌ای	پرحشم، دلپذیر منظره‌ای
هرکسی که به‌او نظر انداخت	ساعتی چشم خود منور ساخت
دست انسان به‌برج این کشور	مشعل افروخته است از مرمر
به‌گمانم که آسمان شده پست	بر زمین یا مه فلک بنشست

واقعاً هم اثر تجلای شکوه تاج محل دیده بیننده آن را تمایل به‌حیرت می‌گرداند. وقتی که از نزدیک با این آثار گرانبها توجه کرده و با بسیاری از کتیبه‌هایش دیده می‌دوختیم، به‌این نتیجه می‌رسیدیم که هر یکی از این بناهای بلند گنجینه‌ای از علم و فرهنگ و هنر به‌شمار می‌روند. در دنیای امروز با همه تجهیزات و امکانات شاید نمی‌توان چنین بنایی ایجاد کرد. حکاکی بر روی سنگ‌های مرمر و تزیین آن با گل‌های ریز و زیبا و قرار دادن آن در لایحه سنگ‌ها پس از کنده‌کاری نوعی اعجاز به‌شمار

می‌آید. زیبایی‌ها و ظرافت‌های هنری هنرمندان آن چنان شگفت‌انگیز است که تنها با دیدار از نزدیک می‌توان پی به عظمت و قدرت خلاقه نقش‌آفرینان چیره‌دست آن برد، زیرا که زبان از بیان آن عاجز و قلم از شرح آن ناتوان است. بی‌سبب نیست که تاج محل شهرت عمومی جهانی داشته، یکی از عجایب دنیا دانسته شده است. آن با اصول اسلامی طرح‌ریزی شده، به‌ذات خود یگانه است. مؤلف «تاریخ تمدن» ویل دورانت تاج محل را «زیباترین مقبره‌های جهان» نامیده، می‌نویسد که «... آن را کامل‌ترین همه بناهای معمور امروز روی زمین دانسته‌اند». این پیکره مقتدر مدنی در زمان سلطنت شاهجهان (۱۶۵۸-۱۶۲۷ م) همچون مقبره زوجه وی - ارجمند بانو بیگم در نزدیکی آگره در ساحل دریای جمنه قامت افراخته است. با مقصد بنیاد تاج محل که با کوشش و زحمت ۲۲ هزار نفر در مدت ۲۲ سال بنیاد گردیده است، هنرمندان ماهر نه تنها از گوشه و کنار هندوستان، بلکه از ولایت و کشورهای همسایه جمع آمده بودند. زرگر ممتاز - قاسم جان از لاهور، لعلگر نامدار - جی رنج لعل از دهلی، بهترین گنبدساز زمان - اسماعیل افندی از ماوراءالنهر، امانت خان نقاش از شیراز، رسایل ممتاز - قادر زمان خان از عربستان و دیگر سنگ‌تراشان و نقاشان از بلخ و بخارا، بلوچستان و ایران دعوت شدند. تابوت ملکه با سی و هفت نمود سنگ‌های قیمت‌بها که از کشورهای دور و نزدیک آورده شده بودند، خاتم‌کاری شد. از آن جمله، یاقوت سرخ و عقیق، الماس و یشم و بیجاده برین سنگ‌های نادر از کوهساران اطراف، مرمر سفید از مکران و ریوال راجستان، یشم و بلور از چین، لاجورد از بدخشان، یاقوت زرد از مصر، فیروزه از تبت، لاجورد نقشین از افریقای شمالی، مرجان و صدف و دیگر جواهرات از دیگر ممالک همسایه دریافت شده بودند. منتها قصر با حشمتی بنیاد گردید که زیبایی آن در همه کشورها آوازه شد. وجود چمن و گل و سبزه در کناره‌های خیابان و اطراف آن زیبایی دوچندانی به آن بخشیده بود.

میرزا تورسون‌زاده از اثر فیض دیدار تاج محل که آن را به «ماه پُرّه» مانند می‌کند، به‌دست معجزه‌کار انسان آفرین و ثنا می‌خواند:

یا مگر آگره، شهر ویرانه گشته با ماه پُرّه همخانه
یا دل شهر سالهای دراز سوزد از داغ نازنین ممتاز

یا که از «عشق و مهر» شاهجهان شعله‌ای مانده تا هنوز نشان
راست گویم، نه این و نه آن است همه آثار دست انسان است
خلق افروخت از هنر مشعل نام آن را گذاشت تاج محل

ماهیت بدیعی و ارزش معنوی تاج محل در آن ظهور می‌کند که معماران صاحب اعجاز این مقبره بی‌نظیر توانسته‌اند مطابق غایه شاهجهان در آن نزاکت، صداقت و پاکیزگی زنانه را تجسم نمایند. بنیاد این مقبره ناتکرار بار دیگر وفاداری زن را که در عرصه شعر فارسی همیشه مورد مدح و ثنا فرا گرفته بود، آینه‌داری کرد. امروز تابوت شاهجهان و همسرش زیر گنبد این ساختمان در کنار هم قرار داده شده است.

در ادامه دیدار خود از این موضوعات تاریخی ما برای دیدن فاتح‌پور- سیکری رهسپار گشتیم که در زمان اکبر ساخته شده (۷۵-۱۵۶۹ م)، در مسافت ۴۰ کیلومتری از آگره با یک شکوه و عظمت خاص پابرجاست. زمانی که اکبر آن را مدت نه چندان زیاد (تا سال ۱۵۸۳ م) به‌حیث پایتخت دولت تیموریان هند برگزید، این شهر به‌یکی از باشکوه‌ترین شهرهای جهان مبدل گردیده، وسعت و عظمت آن خیلی افزود. جلال فاتح‌پور- سیکری را در آن زمان کتیبه‌ها، سرستون‌ها و ستون‌های سنگی دیوان خاص، پنج محل، مسجد جامع (۱۵۷۲ م)، خانه راجه بیربل (۱۵۷۱ م)، بلند دروازه (۱۵۷۶ م)، خانه شاهدختر عنبر، کاخ جادویی، مرقد شیخ سلیم چشتی (۱۵۷۳ م) که با قلم‌های توانا و با تصویرهای زیبا و ظریف نقش بسته و حکاکی شده و با کاشی‌های مرقع زیبا پوشیده شده است، زیبایی دوچندان می‌بخشید. در فاتح‌پور- سیکری کاخ بزرگی با نام پنج محل قامت افراخته است که دارای پنج طبقه بوده و از طبقه پنجم منظره زیبای شهر به‌خوبی دیده می‌شود. اصول آرایش داخل بنا و دیوارها نهایت دلربا و نظررس بود.

آرامگاه شیخ سلیم چشتی از مرمر سفید ساخته شده، زیارتگاه مردم عارف است. در طرف راست آن قبر نواب اسلام خان موجود است.

یکی از جای‌های دیگر دیدنی این شهر قلعه آگره به‌شمار می‌آید که ساختمان آن در زمان حکمرانی اکبر شروع گردیده، سال ۱۶۷۴ میلادی تحت راهبری محمد قاسم خان به‌انجام رسیده است.

مقبره زیبایی که نور جهان - همسر جهانگیر پادشاه برای پدرش اعتمادالدوله از سنگ مرمر بنا نموده است (۱۶۲۸-۱۶۲۲ م)، یکی از جای‌های دیگر زیبا منظر شهر آگره برشماریده می‌شود. باعث تذکر است که در دوران پس از عهد اکبر سنگ‌های قیمت‌بهای سفید و سرخ (لال) در معماری و سنگ‌های قیمت رنگه جهت آرایش مقبره‌ها فراوان و ماهرانه استفاده شده‌اند. آرامگاه اعتمادالدوله که نمونه‌ای از هماهنگی اصول معماری هندی و ایرانی محسوب می‌شود، یکی از نخستین بناهایی است که در آن سنگ‌های مختلف پُر قیمت با ظرافت و نازکی خاتم‌کاری شده است. بی‌سبب نیست که جواهر لعل نهرو آرامگاه اعتمادالدوله را «مروارید صنعت معماری» نامگذاری کرده است.

وقتی که آرامگاه جلال‌الدین محمد اکبر را زیارت می‌کردیم، بار دیگر از وسعت این مقبره شکوه تاریخی این شخصیت مقتدر سیاسی که در تاریخ سرزمین هند برای رواج دولرداری و بالا برداشتن مقام سیاسی این کشور در تاریخ جهانی خدمات‌های شایسته به سامان رسانیده است، آشکار می‌گردید. مقبره اکبر بیرون از شهر آگره در قصبه سکندره موجود بوده، امروز یکی از بهترین آثار تاریخی هندوستان و نمونه کامل معماری عهد مغول برشماریده می‌شود. باید گفت که آرامگاه اکبر از مقبره‌های سلاطین هند نمونه بهترین کتیبه‌های فارسی منظوم است. کلمات و عبارات فارسی در سراسر در و دیوار مقبره منقوش بر چهره سنگ‌ها و احجار است. ابیات فارسی در در ورود و در مقبره به خط ظریف نستعلیق به قلم کاتبی موسوم به عبدالحق شیرازی متعلق است. در یکی از درها قصیده مفصلی جای داده شده است که این بیت از آن است:

مرحبا خرم فضایی بهتر از باغ بهشت مرحبا عالی بنایی برتر از عرش برین

در دورادور طاق نماهای مرمرین روی قبر اکبر در چهار طاق نما در هر یکی نه بیتی از مثنوی کتیبه شده است که مؤلفش نامعلوم می‌باشد. از آن جمله، در توصیف مقام رهنمایی و شکوه اکبر در محیط سیاسی سرزمین هند چنین ثبت گردیده است:

روان شد چو آوازه‌اش در جهان	که در دل نگنجید راز نهان
بپرداخت آن‌گونه روی زمین	که کرد آفرینش جهان آفرین
به‌گیتی در افزون ز پنجاه سال	چنین کرد شاهی ز روی جلال
چو از عدل آباد کرد این جهان	سوی آن جهان رفت روشن‌روان

آشنایی با شهر قدیمه و افسانوی جی پور نیز که ۲۴۰ کیلومتری از دهلی واقع بوده، یادگاری‌های باستانی زیادی دارد، برای ما فراموش‌ناشدنی بود. این شهر مورد علاقه تمام کسانی است که دل در بند سیاحت و جان در گرو دیدار مکان‌های دیدنی و زیبا دارند. قبل از همه، ما به دیدن معبدی که در قسمت شرقی شهر قرار دارد، رفتیم. این معبد بسیار با شکوه بود و ساختمانش از سنگ‌های قیمت مرم‌ر با تزیینات زیبا و توصیف‌ناپذیر ساخته شده بود. مردم دسته-دسته برای تماشا به آن جا می‌رفتند، مخصوصاً هندوها که روی سنگ‌های کف ساختمان به رو می‌افتادند و دعا می‌خواندند. از بناهای دیگر افاده‌گر هستی فرهنگ تاریخی این منطقه ساختمان چند طبقه‌ای بود که خیلی زیبا و با معماری شگفت‌انگیز طراحی شده بود. این ساختمان در مکانی از شهر قرار داشت که به هوا محل معروف بود.

دیگر جایی که دیدن آن برای ما میسر گردید، ساختمان قدیمی زیبا در مرکز شهر بود که به صورت موزه مورد بازدید همگان قرار می‌گرفت. این موزه نیز با سنگ‌های مرم‌ر کنده‌کاری شده و به طرز باشکوهی ساخته شده بود. ستون‌های سنگی آن به شکل‌های حیوانات یا بت‌ها طراحی شده، به شکل‌های گوناگون و با مهندسی دقیق بنا شده بود که حیرت هر بیننده را برمی‌انگیخت. تصویرهای زیبای بر روی دیوارهای داخل سالن ترسیم شده بود که انسان را برای مدت طولانی سرگرم می‌نمود.

در درازای این سفر پربار از شناختن و دانستن ما امکان داشتیم که به آشنایی بیشتر شهر دهلی میسر گردیم، چون جای اساسی توقف ما در هند دهلی بود. دیدار از نمایشگاه‌های آثار هنری، موزه‌های به نام ماهاتما گاندی، جواهر لعل نهرو، خانه - موزه ایندرا گاندی، مساجد و عبادتگاه‌ها، آثار باستانی و تاریخی، آرامگاه‌های شخصیت‌های بزرگ، قطب منار، قلعه سرخ دهلی و غیره برایمان خاطرمان و مؤثر بود.

باید گفت که دهلی یکی از شهرهای سیرنفوس دنیاست. آن بیش از ۱۴ میلیون نفر اهالی داشته، در ساحل دریای جمنا دامن پهن کرده است. این شهر سرسبز و خرم، دارای درختان متنوع و گل‌های رنگارنگ و خوشبو بوده، به عنوان سرسبزترین پایتخت جهان شناخته شده است.

تاریخ دهلی ریشه در اثر باستانی و حماسی «مهابهاراتا» دارد. آن طول عصرها ناظر ظهور و سقوط شاهان و امپراتوران زیادی بوده است. سلسله‌های پندوها، مورها، گوپته‌ها، چوهن‌ها یکی پس از دیگری تا قرن ۱۲ میلادی دهلی را در تسلط خود داشتند. پس از آن‌که از مسلمانان قطب‌الدین آییک - اولین پادشاه سلاله غلامان زمام حکومت را به دست گرفته، دهلی را برای پایتخت سلطنت خود برگزید، سلسله‌های خلجیان، تغلقیان، سادات لودی دهلی را دارالسلطنت خود قرار دادند. پادشاهان سلاله تیموریان هند نیز دهلی را پایتخت خود ساختند و در نتیجه، دهلی نه تنها به عنوان مرکز سیاسی هند، بلکه مرکز علم و فضل و فرهنگ هم درآمد.

امروز دهلی به دو حصه تقسیم می‌شود. وقتی که سال ۱۹۱۱ میلادی پایتخت هندوستان بریتانیا از کلکته به دهلی کوچانیده شد، ساختمان دهلی‌نو (نیو دهلی) آغاز یافت. دهلی‌نو ساختمان‌های حاضر زمان دارد و اداره‌های مأموری نیز در همین قسمت دهلی جای گرفته است. در بالای قصر پرزیدنت «راشترپتی بهون» که در مرکز پایتخت آن سمبل عجایب معماری را تشکیل می‌کند، بیرق دارای رنگ نارنجی - سفید - سبز هندوستان - بیرق استقلالیت و صاحب اختیاری جلوه می‌کند. در میان بیرق چرخ‌های «چکره» - رمز حرکت دائمی به پیش تصویر یافته است.

قسم اساسی یادگاری‌های تاریخی، از جمله، قلعه سرخ، مسجد جامع، بازار چند چاوک و غیره در قسمت شهر کهنه دهلی که اساساً در زمان حکمرانی شاهجهان بنیاد گردیده است، واقع گردیده‌اند.

شهر دهلی گنجینه صدها یادگاری‌های تاریخی و فرهنگی، ساختمان‌ها و عمارات مجللی است که دارای محتوای ذوق زیبا، مزین شده و از لحاظ ریاضی تثبیت شده می‌باشند.

از وقت ساخته شدن قطب منار که بلندی‌اش ۷۲ متر بوده، ۳۷۸ زینه [پله] مرمرین دارد، بیش از ۷۰۰ سال گذشته است، اما آن تا امروز یکی از زیباترین و مهم‌ترین جاذبه‌های شهر دهلی است. در گرد و اطراف قطب منار مقبره‌های پادشاهان سلاله‌های غلامان، سیدان، خلجیان، تغلقیان که قرن‌های ۱۴-۱۲ در هند فرمانروایی نموده‌اند، موجودند.

در قطار مقبره‌های مذکور قبر همایون پادشاه (۱۵۷۶ م)، آرامگاه خان‌خانان (۱۶۲۷ م) نیز در دهلی قرار دارند که زیارت این مزارات متبرکه نیز در پی خود فیض افزونی بخشید. زیرا تاریخ شهادت زیادی در صحیفه‌های خود راجع به کارنامه‌های این شخصیت‌های بی‌نظیر سیاسی ثبت نموده است که مقام آن‌ها را در رفعت مخصوص امور کشورداری مردمان فارسی تبار در سرزمین هند بازتاب می‌بخشد.

یکی از آثار با شکوه شهر دهلی قلعه سرخ (لال قلعه؛ ۴۸-۱۶۳۹ م) محسوب می‌گردد که از نظر مهندسی با آن‌که قرن‌ها از ساخت آن می‌گذرد و شرایط هند که هر لحظه باران‌های سیل‌آسا بر پیکره آن می‌بارد، هنوز همچنان پابرجا و باقی است. دیوار این بنا دارای کنگره‌های زیبا و مستطیل شکل است. دروازه‌های این قلعه نیز با زیبایی تمام از چوب و آهن ساخته شده که عظمتی خاص به آن بخشیده است. صنعت بلند معماری، کنده‌کاری، سنگ‌تراشی، نقش و نگار پیش طاق‌ها و گنبدهای آن هر یک بیننده را مفتون می‌سازد. مجموعه مساحت این قلعه ۱۰ هکتار بوده، در آن چندین ساختمان زیبا، به‌مثال دیوان عام، رنگ محل، خاص محل، مثنی برق، دیوان خان و... از سنگ‌های مرمرین وجود دارند که با مهارت و هنرمندی تمام به‌شکل گل‌های زیبا کنده‌کاری و تزیین شده‌اند. بناها طوری ساخته شده‌اند که انسان در میان آن دورترین منظره‌های شهر دهلی را مشاهده می‌کند و لذت می‌برد.

قلعه سرخ در دوره حکمرانی اکبر ساخته شده است. باعث تذکر است که اکبر (۱۶۰۵-۱۵۵۶ م) اصول اعمار عبادتگاه‌های هندی را با اصول معماری فارسی آمیزش داده، به‌دوره نو معماری هندوستان ابتدا گذاشت. مهم‌ترین خصوصیتی که معماری این عهد اکتساب نمود، آمیزش یافتن عناصر اجزای هنری صنعت هند و مسلمانی به‌شمار می‌رود. قلعه سرخ دهلی نمونه روشن این‌گونه معماری است. اگر چندی هنوز از زمان استقرار حکومت اسلامی در هند (عصر ۱۲) معماری این سرزمین تجزیه اصول هندی و مسلمانی را در خود جای داده بود، محض در زمان اکبر تأثیرات دوطرفه معماری هند و مسلمانی و همراه‌شوی آن‌ها به‌حدی با ثمر و موفّقانه انجام گرفت که در نتیجه ترکیب دستاوردهای تمدن ساختمان خلق‌های مختلف، یعنی به‌هم آمیختن روش‌های

ایرانی و هندی اصول تماماً نویی به وجود آمد که در تاریخ با نام «معماری مغول» شهرت دارد.

بنا به نقل راهب‌د بناهای داخل قصرهای دیوان ارم و دیوان خاص داخل قلعه آیین‌بندی کرده شده، چراغ‌های بی‌شمار فروزان می‌گردید. ضمن فروزان شدن چراغ‌ها سنگ‌های رنگارنگ سقف و شفت تالارها به جلوه آمده، منظره داخل قصر را خیلی دلربا می‌گردانید. با سپارش شاهجهان قصرهای دیوان ارم و دیوان خاص داخل قلعه با مرمر و یاقوت و فیروزه از نو زینت داده شده‌اند.

باغ‌های نزد کوشک و قصرها را فواره‌ها حسن دوجندان می‌بخشیدند.

از دیگر جای‌های تاریخی و مقدس شهر دهلی مسجد جامع (جمعه مسجد) است که از آثار به‌جامانده دوره تیموریان هند است. نمای مسجد جامع در بلندی نزدیک قلعه سرخ قرار دارد. مسجد در عهد شاهجهان اعمار شده است. طرز کنده‌کاری، دیوارها، ستون‌ها، کاشی کاری‌ها، کتیبه‌ها، مناره‌ها، گنبد‌های مسجد، در و پیش طاق‌ها تعجب‌آور است. مسجد در یک وقت ۲۰ هزار عبادت‌کننده را جای داده می‌تواند.

چیزی که بیش از همه نظر بیننده را در همه این عمارات به خود جلب می‌کند، وجود کتیبه‌هایی است که با آیات قرآنی، احادیث نبوی و نام‌های پیامبر^(ص) نقش و نگار شده است. نکته جالب این است که در سرستون‌های این ساختمان‌ها سروده‌های فارسی از غزلیات حافظ و سعدی گرفته تا شاعران فارسی زبان هندوستان دوره تیموریان هند به کثرت به مشاهده می‌رسد. گویا در و دیوار این بناها همچون کتاب تازه با بیان زیبا و رسا به مهمانان لبخند دوستی و محبت می‌زنند و با زبان شیرین فارسی پند و حکمت می‌آموزند. اشعار فارسی با خط زیبا بر کتیبه‌های آن‌چنان حکاکی شده بود که ما با دیدن آن احساس می‌کردیم که نفوذ زبان و ادبیات فارسی در این سرزمین به همان مثابه‌ای امروز هم محفوظ است که در درازای تاریخ داشت. از سوی دیگر، جلوه سخن بزرگان ادبیات فارسی در سراسر هند بار دیگر به شکوه‌مندی زبان فارسی و ارج و احترام مردمان آن نسبت این زبان اشارت می‌کند.

هرچند فاصله ۴۰ روزی که ما در وسعت‌آباد این مملکت افسانوی بودیم، در یک مژه زدن طی شد و ما گویا در فرصت کوتاهی آن را به سربردیم، ولی با کوله‌بار پُر از

خاطره‌های رنگین و گوارا برگشتیم و خزینۀ اندیشه و معرفت خویش را از شناخت آثار و میراث غنامند این سرزمین غنی گردانیدیم. مخصوصاً، فیض صحبت فاضلان و فرهیختگان این دیار - دانشمندان و ادب‌پژوهان نامی در ذهن ما رنگین‌ترین تصویر شناخت علم و عرفان و خاطره‌های سبز و طلایی را ثبت نمود. بار دیگر، از تماشای معرفت‌آفرین هندوستان دارای میراث فرهنگی بای و غنی و سرتاسر شهرهای شکوهمند آن، چون دهلی و آگره، جی‌پور و سکندره حکمت محبت‌نامه‌های بزرگان سخن فارسی را که به‌یاد این مسکن اخلاص و مظهر زیبای و خوبی سروده‌اند، با شایستگی شناخته، در قطار این بزرگان خود را سعادتمند می‌دانستیم که با مهربانی خداوند از چشمۀ دیدار فیض‌بار این سرزمین بهره‌ور گردیدیم. در بازگشت به‌شهر دوشنبه که هنوز هم غرق خاطره‌های گوارای شناخت این سرزمین بودیم، مصرع‌های زیرین شاعر در ذهن ما می‌چرخید:

ز شوق هند ز انسان چشم حسرت در قفا دارم که رو هم گر به‌راه آرم، نمی‌بینم مقابل را

سفرنامه هند

شفقت رجبیان*

این بخش آغازین سفرنامه دوست تاجیکی‌ام شفقت رجبیان، شاعر و نویسنده و ژورنالیست مقیم لندن است. با وی سال‌های ۱۹۹۸ میلادی در شهر دوشنبه تاجیکستان آشنا شدم. نثر و محاوره شفقت (داریوش) بیش از آن‌که به تاجیک‌ها شبیه باشد به ایرانیان شبیه است. به‌رحال این سفرنامه یکی از خواندنی‌ترین سفرنامه‌های هند به‌قلم یک نویسنده تاجیک است که بی‌گمان چاپ کامل آن در بازار کتاب ایران نیز جاذبه‌های خوبی خواهد داشت.

رؤیای کال

آرزوی دیدار از هندوستان را چه کسی در کودکی نداشته است؟ و چرا من مستثنا باشم؟ فیلم‌های بالیوود کارشان را کرده بودند. هند برای من کشوری بود با محتشم‌ترین ساختمان‌ها، دیدنی‌ترین طبیعت غرق در انبوه سبز، و نیرومندترین حسّ عشق و مهرورزی که می‌توان در جهان یافت.

یک سیلاب صدای «لاتا مانگشکار» ظواهر فقر و بی‌نوایی را که گاه در این فیلم‌ها دیده می‌شد، تبدیل به غنای عاطفی و فرهنگی می‌کرد. شنیدن واژه‌های زندگی، دل، عشق، محبت، درد، جان و حتی عباراتی خودی به‌مانند درد عشق، آتش عشق، جان من، جان جان و غیره در آهنگ‌های هندی من شیفته را شیفته‌تر می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که به‌دوستان و نزدیکان به‌جای «شب خوش» یا «شب به‌خیر» می‌گفتم: «خواب‌های هندی بینی» و خودم هم غرق رؤیاهای هندی می‌شدم.

* نویسنده و روزنامه‌نگار تاجیکی.

در انشای درس ادبیاتمان در دهه ۱۹۸۰ میلادی که می‌خواست خودمان را در سال ۲۰۰۰ میلادی تجسم و ترسیم کنیم، نوشته بودم: «من در پایان هزاره دوم میلادی یک روزنامه نگارم در هند و برنامه کاری‌ام پر است از دید و بازدیدها با ستاره‌های بالیوود و ایندیرا گاندی، محبوب‌ترین نخست وزیرم.

البته، به‌دیدار ایندیرا گاندی نرسیدم. روز ۳۱ اکتبر امسال، یعنی همین پس فردا، بیست و سومین سالروز قتل تنها نخست وزیر زن تاریخ هند توسط محافظان سیکش است؛ روزی که ۲۳ سال پیش من را هم سوگوار کرده بود.

و در سال ۲۰۰۰ میلادی، با این‌که روزنامه‌نگار شده بودم، هند و آرزوی سفر به‌هند تحت‌الشعاع ده‌ها آرزوی تازه دیگر قرار گرفته بود و کم رنگ شده بود. بیشتر فیلم‌های بالیوود هم که نسخه تقلیدی ناشیانه از فیلم‌های غربی بود، دیگر چنگی به‌دل نمی‌زد و تنها اسباب دلبستگی من، آهنگ‌ها و موسیقی کلاسیک هندی بود، همراه با رقص‌های هندی ناب؛ به‌دور از موج همه‌گیر غرب‌زدگی که در هنر هند هم مشاهده می‌شد.

پا به پای شانتارام

اما صحبت با یک دوست نزدیکم که به‌تازگی از هند برگشته بود و قبلاً هم برای دو سال در یکی از دانشگاه‌های هند درس خوانده بود، من را دوباره به‌آغوش حال و هوا و آرزو و هوس‌های هندی انداخت.

شروع کردم به‌تماشای فیلم‌های شایسته‌ای مثل «دوداس» «لگان» و «قیام» که بخشی از آن در تاجیکستان فیلم‌برداری شده است و چندین فیلم دیگر. سفرنامه‌ها و سرگذشت‌های هندی دوباره روی میزم پیدا شدند. به‌ویژه رمان «شانتارام» نویسنده استرالیایی «گرگوری دیوید روبرتز» آتش عشقم به‌هند را دامن زد.

این آقا که از زندان استرالیا فرار کرده بود، با یک گذرنامه قلابی وارد هند می‌شود و چندین سال در شهر بمبئی (مومبای کنونی) زندگی می‌کند. آنجا هم زندانی و شکنجه می‌شود. دوباره آزاد می‌شود و باز هم در هند می‌ماند. زبان‌های محلی هند را یاد می‌گیرد و برای همیشه عاشق این سرزمین افسانه‌ای می‌شود. همین حالا هم آقا روبرتز معمولاً در شهر مومبای هند است.

تا به واسطه این رمان رسیدم، احساس کردم که آرزوی دوره کودکی‌ام دوباره دارد زنده می‌شود. بار و بنه‌ام را بستم و رفتم فرودگاه و بعد از هشت ساعت پرواز، خودم را در دریای ازدحام و ماشین‌های پر سر و صدای دهلی رها کردم.

حومه دهلی و گاوهای مقدّس حیران

ترافیک حومه شهر دهلی به اندازه‌ای شدید و رخنه ناپذیر بود که چند تا گاو بیچاره و حیران را می‌شد دید که وسط این هرج و مرج، گیرکرده بودند و در انتظار ساعات کم‌ترددتر روی زمین ولو شده بودند و نشخوار می‌کردند.

برای من اصلاً قابل درک نبود که این همه ماشین و حیوان و البته آدم، چگونه بدون این‌که به هم بخورند، این‌قدر تنگاتنگ و تقریباً چسبیده به هم و با سرعت تند و بدون چراغ ترافیک حرکت می‌کنند.

«حیوان» که می‌گویم، منظورم فقط گاوهای مقدّس نیستند. در طول سفرم به شهرهای مختلف هند شاهد حرکت خودروها در جاده‌ها در کنار شتر و خر و خوک و سگ و میمون و گربه و مرغ خانگی و فیل‌های غول آسا بودم. جالب این‌جاست که هیچ‌کدام دیگری را گاز نمی‌گرفت و این همسازي میان آدما و جانورها بیرون از جاده‌ها هم مشاهده می‌شد.

با راننده دو کلام هندی شکسته بسته صحبت کردم و دوستی بی‌حد و حصرش را به دست آوردم. طوری که بلافاصله به خانه‌اش دعوت‌م کرد و نمی‌خواست از من پول بگیرد. با اصرار و سپاسگزاری به خانه‌اش نرفتم و پولش را هم دادم.

هوای دهلی برای «فرنگی‌ها» در این موقع سال غیرقابل تصوّر است. «فرنگی» اصطلاحی است که هندی‌ها هنوز هم در مورد اروپایی‌ها به کار می‌برند. آفتاب، داغ داغ بود و درخت‌ها سبز سبز و تعداد درخت‌ها هم اندک نبود و شهرداری در امتداد جاده‌ها نهال‌های تازه کاشته بود.

گداهای نزار و خوشبخت

ولی امکان مشاهده مناظر اطراف برای یک خارجی در حومه دهلی کمتر میسر می‌شود. از بس بعد از هردو سه دقیقه یک کودک پابره‌نه با لباس‌های ژنده می‌آید و از شلوارت

می‌کشد، نوک انگشت‌های دستش را به هم می‌چسباند و سمت دهنش می‌برد، سپس شکمش را می‌مالد و می‌گوید: «کھانا» یعنی «غذا» می‌خواهم.

ندانستن نرخ و نوای دهلی هم باعث می‌شود که یکی دو بار اوّل پنجاه یا صد روپیه خرج تک تک سائل‌ها بکنی که معادل یک تا دو و نیم دلار است که شاید بیشتر از درآمد روزانه یا حتی دوروزه آن‌ها باشد. بعداً دیدم که مردم محلی، اگر به گداها مرحمت بکنند، به آن‌ها سکه‌های ریز یا فوقش پنج تا ده روپی می‌دهند. یک‌بار که خودرومان در راهبندان گیر کرده بود و اشتباهاً به یکی‌شان اسکناس دادم، فوجی از پسرک و دخترکان دیگر به شیشه ماشین چسبیدند و با ایما و اشاره پول خواستند. بعد از آن گروه دیگری آمدند که راننده به دادم رسید و همه را از دور خودروش دور کرد.

بچه‌ها، بدون این‌که عقده‌ای به دل بگیرند، با صدای بلند خندیدند و پریدند و دویدند. حرکات شادشان پر از امید و نشاط و زندگی بود و این حالت را می‌شد در بسیاری از سائلان مشاهده کرد که در عین فقر و نداری، شعله امید چشم و دلشان را روشن نگه می‌دارد.

روز نخست در دهلی نماندم و بی‌درنگ یک تاکسی کرایه کردم و راهی آگرا شدم.

ماشین، یعنی شناسنامه

فاصله میان دهلی و آگرا ۲۰۳ کیلومتر است و باید حدود پنج ساعت سمت جنوب شرق حرکت کرد. در راه رسیدن به آگرا از شهرهای کوچک‌تر فریدآباد، پالوال و ماتورا هم عبور می‌کنی که با مزارع وسیع ذرت و گیاه و سبزیجات دیگر از هم جدا شده و وسط هر مزرعه چندین کلبه گنبدی شکل هست که عمدتاً از ساقه‌های ذرت درست شده‌اند و ظاهراً سایبان و شاید هم سرپناه کشاورزهای این مزارع باشند.

اکثر ماشین‌های روی جاده کامیون‌های درازند که از یک شهر به شهر دیگر کالا و خواربار می‌برند و پشت هرکدامشان با حروف گنده به زبان‌های انگلیسی و هندی نوشته «بلو هورن» یا «آواز کارو» یعنی «بوق بز».

همه این درخواست راننده‌های کامیون‌ها را مراعات می‌کردند و بوق‌های مکرر می‌زدند. ظاهراً بدنه وسیع کامیون نمی‌گذاشت که راننده ببیند آن عقب چه خبر است. راننده ما هم مثل اکثر راننده‌های هندی عشق خاصی به‌بوق زدن داشت و چه برای کامیون‌ها، چه برای ریکشاه‌ها و خودروها، بوق‌های سهمگین زنجیره‌ای نثار می‌کرد و در واقع، با قدرت بوق ماشین‌اش سایر ماشین‌ها را به‌دو سوی جاده هل می‌داد و پرت می‌کرد و جلو می‌رفت.

سعی کردم نوشته هندی پشت در عقب یکی از کامیون‌ها را بخوانم: «جاد دونه». از راننده توضیح عبارت را خواستم. راننده که نامش «مانو» بود، گفت، «جاد دونه» نام یکی از طبقه‌های هندو است و اضافه کرد که پشت خودرو خودش هم نام طبقه او ثبت شده «نایک» که به‌معنای «قهرمان» است.

مانو، هندوی متدینی بود و به‌جدایی طبقاتی هندوها کمال احترام را داشت. نتوانستم از او پنهان بدارم که برای من غریب‌ترین نکته توی کیش هندو همین مسأله طبقه‌هاست که باعث انواع و اقسام تبعیض‌ها می‌شود. اما او ترجیح داد صحبت‌های کفرآمیز من را ناشنیده بگیرد و بار دیگر تأکید کرد که طبقه نایک مایه افتخارش است.

بعداً دریافتم که ماشین‌ها در هند غالباً حکم شناسنامه را دارند و نشان و نوشته‌های روی در و شیشه‌های ماشین هویت راننده آن را مشخص می‌کند.

خودرو شیک و مدرن مانو ساخته هند بود؛ از تازه‌ترین مدل‌های «تاتا» تا نام گروه عظیمی از شرکت‌های هندی متعلق به یک خانواده متمول پارسی یا زرتشتی است که داستان‌ش را بعداً برایتان تعریف خواهم کرد.

بوزینه‌های شبه انسان و رقص کبرا

تا تاتای مانو کنار جاده برای چند دقیقه توقف کرد، یک گروه ۵-۶ نفری ماربازها و بوزینه بازها از راه رسیدند. دو بوزینه کوچولو که به‌دو بچه آدم می‌ماندند، از یک تیر چوبی کوتاه بالا می‌رفتند و دست‌هایشان را بر می‌داشتند و همین جوری برای چند ثانیه خشک شان می‌زد.

این‌ها نخستین میمون‌های آزاد یا دست کم شبه آزادی بودند که من توی عمرم دیده‌ام. قبلاً البته، بوزینه‌های بی‌حال و کرخت را توی باغ‌های وحش دیده بودم. ولی این میمون‌ها افاده و حرکت‌های شبه بشری داشتند و می‌دانستند چه کار می‌کنند.

مارباز پیر ریش سفید هم کنار در خودرو نشست و ابروهای پرپشت سفیدش را گره کرد و شروع کرد به‌نی لبک نواختن. بعدش هم با یک دست سرپوش سبدش را برداشت و یک مار کبرای ترسناک که شکل عینک‌اش را می‌شد به‌وضوح توی کف سرش دید، یواش یواش بلند شد و رقصیدن گرفت.

مانو پشت فرمان نشست و مارباز و بوزینه باز از ما حق طلب کردند. هرکدام صد روپیه گرفتند و نوک انگشت‌های دستشان را به‌فرق سر بردند و سپاس گفتند و ما دوباره سمت آگرا راه افتادیم.

نگین تاج هند

آگرا که زمانی نگین هند و پایتخت امپراتورهای مغول بود، اکنون از شهرهای عمده اوتارپرادش، پرجمعیت‌ترین ایالت هند است. یک ششم جمعیت جهان در هند زندگی می‌کند و یک ششم جمعیت هند مقیم همین «ایالت شمالی» یا اوتارپرادش است. بیشتر مردم هند ترجیح می‌دهند برای نام این ایالت مخفف انگلیسی‌اش را به‌کار ببرند: «یوپی».

و اما خود آگرا که نخستین مقصد سفر من بود، شهری است در کرانه رود «یامونا» یا «جمنه» با حدود یک میلیون و ۵۰۰ هزار جمعیت. یامونا همان رودی است که توی شمال هند به‌آب‌های گنگ مقدس می‌ریزد و درواقع با حدود ۱۴۰۰ کیلومتر طولی که دارد، درازترین رود متصل به‌گنگ است.

نام آگرا به‌شکل «آگرا‌بانا» نخستین بار در کتاب حماسی «ماهابهاراتا» آمده و معنانشناسان آن را «پردیس» یا «بهشت» معرفی کرده‌اند. در قرن‌های ۱۶ یا ۱۷ میلادی آگرا به‌راستی تمثالی از پردیس در روی زمین شده بود. امپراتورهای مغول بساط اداری شان را وسط همین شهر پهن کردند و ساختمان‌ها و باغ‌هایی ساختند که همین حالا هم از عمده‌ترین جاذبه‌های گردشگری در هند به‌شمار می‌آید.

آگرا با نام «اکبرآباد» پایتخت شاهانی چون اکبر، جهانگیر و شاهجهان بوده که زبان مادری‌شان فارسی بود و در گسترش زبان فارسی در شبه قاره حسابی کوشیدند و کامیار بودند. نخستین باغ معروف به «باغ‌های پارسی» در کرانه رود یامونا در همین شهر شکل گرفت و سازنده آن شاه بابر بود. نام خاص این باغ پارسی «آرام باغ» است. اکبر شاه، نوه بابر، «لال قلع» یا «حصار سرخ» را ساخت و آگرا را به مرکز هنری، بازرگانی و مذهبی تبدیل کرد. شهرک «فاتح پورسیکری» در حومه آگرا هم از مرده ریگ (میراث) اکبر است. باغ‌های سبز و انبوه لال قلع بازمانده از جهانگیر، پسر اکبر مغول است.

و اما شاهجهان با علاقه‌ای که به هنر معماری داشت، به آگرا و هندوستان ساختمانی را تقدیم کرد که همین حالا هم درخشان‌ترین نگین تاج سر هند محسوب می‌شود. «تاج محل» که بنای یادبود ملکه ایرانی تبار «ممتاز محل» است، سال ۱۶۴۸ میلادی ساخته شد و خود شاهجهان هم در طرح ریزی ساختمان آن نقش مستقیم داشت و در نهایت هم همان‌جا خاک شد.

شاهجهان پایتخت‌اش را به‌دهلی منتقل کرد؛ اما پسرش اورنگ‌زیب دوباره به اکبرآباد برگشت و پدرش را به‌زندان لال قلع انداخت. بعد از مدتی، سال ۱۶۵۳، پایتخت اورنگ‌زیب به شهر اورنگ‌آباد در فلات دکن هند کوچید و تا پایه‌های امپراتوری بابری یا مغول هند به‌لرزه افتاد، اکبرآباد تحت نفوذ قوم‌های مرات‌ها و جاث واقع شد و آگرا نام گرفت و از سال ۱۸۰۳ میلادی تسلیم امپراتوری بریتانیا شد. و حالا، من دارم وارد شهری می‌شوم با یک چنین پیشینه غنی و پرفراز و نشیب، تا نگین تاج هند را ببینم که ضمناً در ساختن آن نقش معمارها و خوشنویس‌های ایرانی هم اندک نبوده است. هفته آینده با هم از تاج محل بازدید خواهیم کرد. تا آن هنگام «نَمَسْتَه» و بدرود!

کاخ آبی و معبد بوزینه‌های جی‌پور

داستان ما به آن‌جا رسیده بود که من، درحالی‌که در محوطه کاخ شهر جی‌پور منتظر راننده‌ام «مانو» بودم، مفتون عکس و سوسه‌انگیز جال محلّ یا کاخ آبی جی‌پور شدم و

محل انتظار را ترک کردم؛ سوار ریکشای آمر سینگ، رانندهٔ بذله‌گوی هندو شدم که می‌گفت فاصلهٔ کاخ آبی پنج دقیقه آن‌ورتر از کاخ شهر است و به‌سمت کاخ آبی راه افتادم.

سفرمان بیشتر از ۱۵ دقیقه طول کشید و احساس عذاب وجدان آزارم می‌داد که احتمالاً مانو با خیال این‌که من هنوزم در کاخ شهرم، یک گوشه نشسته و انتظار من را می‌کشد. ولی تا نمای کاخ آبی را از دور دیدم، به‌اصطلاح شاعرانه، آسمان ذهنم صاف و بی‌ابر شد و همه چیز جای خودش را به‌کاخ آبی داد.

حالی با جال محلّ

سمت راست جادهٔ مرتّب و آراسته، دریاچهٔ مانساگار پایه‌های تپه‌های حاشیه‌اش را می‌شست. تپه‌های موسوم به‌ناهارگار را. یک نردهٔ صورتی دراز که آن سرش پیدا نبود، ما را از دریاچه جدا می‌کرد. درست وسط دریاچهٔ کاخ خاک رس راج‌پوتی با صلابت سلطنتی نشسته بود. بازتاب ساختمان روی آب کبود دریاچه عظمت آن را دو برابر می‌کرد.

کاخ آبی چهار گنبد کوچک راج‌پوتی در چهار گوشه و یک گنبد بزرگ در وسط داشت که همهٔ آن را داشتند مرمت می‌کردند. نوک پنج درخت بلند و سبز را هم می‌شد روی پشت‌بام جال محلّ دید.

جال محلّ معروف به‌کاخ آبی جی‌پور سال ۱۷۹۹ میلادی توسط مادیو سینگ یکم، مهاراجای جی‌پور ساخته شد و بیلاق و محل خوش‌گذرانی حاکم جی‌پور بود. نمای آن برگرفته از کاخ دریاچه‌ی اودی‌پور است. جایی که حاکم جی‌پور دوران کودکی خود را در آن گذرانده بود.

مادیو سینگ اوّل معمولاً برای شکار مرغابی به‌این کاخ می‌آمد و برای مدتی در آن می‌ماند. کاخ آبی برای یک دوره محلّ اقامت نخست وزیران جی‌پور هم بود. اکنون جال محلّ یک کاخ متروکه است و از پنج طبقهٔ آن، تنها یک طبقهٔ بالایی روی آب مانده است. گفته می‌شود که جال محلّ به‌زودی به‌یک هتل گران‌قیمت دریاچه‌ای تبدیل خواهد شد.

دریاچه مانساگر، مصنوعی است و برای رفع نیاز مردم جی پور به آب ساخته شده است. در حاشیه شرقی دریاچه، سد مانساگر را می‌شود دید که بین دو تپه ساخته شده است.

ما به انتظار عادت داریم!

بازدید از دریاچه مانساگر به‌ویژه برای پرندشناسان تجربه خوبی خواهد بود. چون می‌گویند که در زمستان‌ها دریاچه پر از انواع نادر پرندگان می‌شود.

هوای رمانتیک دیدار از جال محل در سر، سوار ریکشای آمر سینگ شدم و از او خواستم که من را به کاخ شهر برگرداند. ولی آمر پیش خودش برای من برنامه مفصلی چیده بود؛ اعم از بازدید از کارگاه نقاش‌های جی پور، صحاف‌ها و دکان‌ها و غیره. اصرار من که حتماً باید به کاخ شهر برگردم، کارساز نبود.

به‌او گفتم که یک نفر آن‌جا منتظر من است. گفت: «هندی است یا فرنگی؟» گفتم: «هندی است». گفت: «پس نگران نباش. ما هندی‌ها به انتظار عادت داریم و ساعت، ترتیب زندگی ما را دیکته نمی‌کند». گفتم که نیم‌ساعت قبل باید آن‌جا می‌بودم و ظاهراً این هندی‌ای که صحبتش را می‌کنم، به ساعت ارج ویژه‌ای دارد که همیشه به‌موقع در محل قرارش حاضر می‌شود. گفت: «پس احتمالاً این مرض از فرنگی‌ها به‌او هم سرایت کرده». و دیگر چیزی نگفت.

اخم‌هایش را در هم کرد و گاز را فشار داد و به‌قول خودش «سوپرهلکوپتر هندی» اش با جلوه‌های ماریپچ و ترسناک، سمت کاخ شهر پرید. راننده‌هایی که مانع از حرکت سریع ریکشای آمار می‌شدند، حتماً دو سه فحش آبدار از او می‌شنیدند.

این بار در عرض کمتر از ۱۰ دقیقه فاصله بین کاخ آبی تا کاخ شهر طی شد. به‌آمار ۲۰۰ روپیه دادم و گفتم که شماره تلفنش را به‌من بدهد تا بعداً به‌او زنگ بزنم و به‌آن‌جایی که صحبتش را می‌کرد، سر بزنیم. آمر سینگ دوباره گره ابروانش را گشود؛ سرش را به‌شدت تکان داد و تشکر کرد و شماره‌اش را نوشت و داد و رفت.

مانو، راننده‌ای که من را از دهلی به‌آگرا و از آگرا به‌جی پور رسانده بود، طبق معمول داشت به‌آینه ماشینش نگاه می‌کرد و به‌موهای مجعدش می‌رسید. تعجب کرد که چرا من از یک سمت دیگر می‌آیم، نه از داخل کاخ شهر.

داستان آمر سینگ را برایش تعریف کردم. بلافاصله از من پرسید که چه قدر به او پول داده‌ام. گفتم ۲۰۰ روپیه. مانو طوری به من نگاه کرد که انگار به صورتش تف کرده باشم. گفت: "اگر به من ۲۰۰ روپیه داده بودی، چهار بار به کاخ آبی می‌بردم و می‌آوردمت. آن هم با این خودرو شیک کولردار تاتا". گفتم "دلیلش هم دقیقاً وسیله بود. می‌خواستم سوار ریکشا بشوم. حالا من را به هتل برسان".

کاماسوترا روی دست‌نویس‌های عربی

فردای آن روز به مانو ثابت کردم که به خودرو تاتای او شدیداً نیاز دارم. از او خواستم هرچه دیدنی در شهر جی‌پور و اطراف آن هست، به من نشان دهد. اماکن زیادی را دیدم. از جمله سراغ نقاش‌های مینیاتور را گرفتیم که آمر سینگ تعریفشان را می‌کرد. کارگاه، یک اتاق بزرگ بود با هفت تا هشت نفر نقاشی که روی زمین نشسته بودند و نقاشی‌های مغولی می‌کشیدند. قلم موهایشان به اندازه نوک سوزن ظریف بود و جزئیات و ریزه‌کاری‌های نقاشی‌هایشان را فقط با یک ذره‌بین می‌شد تشخیص داد. به من ذره‌بین هم داده بودند.

به اتاق رئیس کارگاه راهنمایی‌ام کردند. شیرچای هندی داغ آوردند و نقاش ارشدشان که به انگلیسی سلیس لندن صحبت می‌کرد، بساطش را روی میز پهن کرد. نقاشی‌ها اکثراً پشت دست‌نویس‌های قدیمی فارسی انجام شده بود. خود نقاش فکر می‌کرد دست‌نویس‌ها اردو یا عربی باشد. چند صفحه‌اش را خواندم و ثابت کردم که همه‌اش فارسی است. به جز چند دست‌نویس مذهبی عربی که از آن‌ها به عنوان کاغذ نقاشی تصاویر کاماسوترا استفاده شده بود. نقاش برای من توضیح داد که این کار اصلاً و ابداً عمدی نبوده است. چون هیچ کدامشان عربی یا فارسی بلد نیستند.

حصار عنبر و فیل سواری

به حصار عنبر هم رفتم که از شهر جی‌پور ۱۱ کیلومتر فاصله دارد و نمونه‌ی تمام عیار شکوه و جلال راجپوت‌ها است. عنبر، مجموعه‌ای از کاخ‌ها، قلعه‌ها و معابد و باغ‌ها است که بر فراز تپه‌ای بلند ساخته شده است. ساختمان‌ها ترکیبی از معماری هندو و

گورکانی است که احداث آن‌ها در سده ۱۶ میلادی توسط «راجا مان سینگ» فرماندار عنبر آغاز شده بود.

جالب‌ترین مورد سفر به حصار عنبر، وسیله حمل و نقل آن است. تنها وسیله‌ای که اجازه ورود از دروازه حصار را دارد، فیل است. ده‌ها فیل آراسته و پیراسته با خرطوم‌های منقش، بازدیدکننده‌ها را تا دروازه‌های حصار می‌رسانند و برمی‌گردند. من هم برای نخستین بار در عمرم یک فیل را به قیمت ۵۰ روپیه کرایه کردم و از تپه بالا رفتم، یک عالمه عکس گرفتم و برگشتم.

باغ وحش آزاد

بعد از بازگشت به هتل، در جی‌پور به‌آمر سینگ زنگ زدم؛ چون به‌او قول داده بودم و از او خواستم که با اتوریکشایش من را به معبد بوزینه‌ها برساند که تعریفش را از قبل شنیده بودم.

معبد بوزینه‌ها، روستایی است در حاشیه شهر جی‌پور و تا لحظه‌ای که ندیده بودم، باورم نمی‌شد که آن‌چه درباره‌اش شنیده بودم، همه‌اش راست بوده. جمعیت میمون‌های این روستا شاید بیشتر از آدم‌های آن باشد.

جالب‌تر این که بوزینه‌ها در این روستا با انواع و اقسام جانورهای دیگر زندگی مسالمت‌آمیز دارند. اگر جیغ یک میمون سمت یک گاو خشمگین و پریدن یک میمون دیگر روی خوک وحشت‌زده و پرسر و صدا را نادیده و ناشنیده بگیریم، از همسازی این همه حیوان در کنار هم تنها حسی که به‌کس دست می‌دهد، تعجب است و بس.

گاو و خوک و بز و خر و مرغ و خروس و سگ و گربه و پرنده‌های بی‌شمار، کنار هم روی خاک غلت می‌زدند، می‌پریدند، بازی می‌کردند، عصبانی می‌شدند، شادی می‌کردند و همه‌اش را می‌شد از نزدیک دید؛ لمس‌شان کرد و با آن‌ها حرف زد. یک باغ وحش بزرگ و آزاد در روستایی که صدها خانوار در آن زندگی می‌کنند.

حیوان‌ها برای خودشان نیایش‌گاه دارند؛ با یک بت هندو که با چنبر گل آراسته شده است. تعداد میمون‌ها در کوه روبه‌روی روستا چندین برابر بیشتر است. بوزینه‌ها روی صخره‌ها می‌خزند و منتظر آدم‌ها می‌نشینند که شاید برایشان موز یا بادام‌زمینی

بیاورند. یک بسته پلاستیکی بادام‌زمینی من را یک میمون چابک قاپ زد و پاره کرد، بادام‌های ریخته را از روی زمین جمع کرد و به من چپ‌چپ نگاه کرد و رفت. کنار میمون‌ها مارگیرها هم نشسته‌اند؛ در انتظار گردشگرها که مارشان را دور گردن بیندازند و با آن عکس بگیرند. من فقط جرأت کردم پوست مار کبرا را لمس کنم؛ اما دور گردنم ننداختمش. معبد بوزینه‌ها برای من از دیدنی‌ترین جاهای هند بود.

سفرنامهٔ هند

عبدالجبار کاکایی*

«هند سه برابر ایران است». بازی بچه‌گی‌هایمان بود. نمی‌دانستیم «هندسه» بخوانیم یا «هند». هند را خیال نمی‌کردم حتی قاره‌ای پهناور با آدم‌های زیاد و پک و پوزهای یکجور. نخِ رؤیا نمی‌بافتم برای بادکنکِ هند. رها بود در آسمان بی‌تماشای بچگی من. نه چمدانی بسته بودم، نه بلیتی در جیب داشتم با تنبانِ ابریشمی و تی‌شرتِ بروس‌لی در کوچه‌های جغرافیایی غرب ایران به‌ریشخند و خوشمزگی می‌گفتم و می‌شنیدم: «هند سه برابر ایران است». حالا مساحتش، جمعیتش، بدبختی‌اش، خوش‌بختی‌اش، مهم نبود نه هند که هیچ‌چیزی مهم نبود در هشت سالگی بی‌خیالی من.

دیده بودم در اطلس‌ها دُمِ آویخته‌ای دارد در اقیانوسی بزرگ با لکه‌های کوچک در اطرافش که هریک فاتحی و امیری و قشونی و پرچمی داشت. اما دیدنم جدی نبود. طعم تند و تیزش را نجشیده بودم. کال بودم. بی‌هند بودم اما راضی و خوشنود، آرام و صبور.

دوای گلودردهای مزمن من پنی سیلین بود. تجویزِ طبّایِ هندی. صادرات سلامتی و دکتر دومین حادثهٔ من از هند بود آدمی پشت میز با کراواتِ پهن، زبانِ فلفل سوختهٔ تند و تیزی که می‌گفت: «دهانت را باز کن، بازتر، کوبه (خوبه) پنی سیلین نوشتم تا کوب شوی. نفر بعد». حالا در معرض نسیم هوش هندی بودم اما در جغرافیا هنوز دور در تاریخ هنوز دورتر.

* شاعر و نویسندهٔ ایرانی.

سالها سپری شد و به‌مرتب‌های دیگری رسیدم از آگاهی با سینمای هند و قر و غمزه و نمایش مبالغه‌آمیز احساسات و آینه‌اش سینمای خودمان، آدم‌های پلید از ریخت و قیافه و حرف‌زدن‌شان معلوم بودند و آدم‌های خوب معلوم.

دکترها را شناختم، هنرپیشه‌ها را شناختم، خواننده‌ها را و حالا جلوی سفارت هندم. سی نه ساله با پاسپورت و بلیت و خاطره‌هایی شیرین. روز پرواز شد. هواپیما بال زنان رفت و در بمبئی نشست. یاد قرآن مطبوعه بمبئی افتادم. قرآنی که پدرم هدیه داد به‌کسی و من تا صبح گریه کردم که فکر می‌کردم قرآن نازل شده همان بود.

برنامه بعد بازدید از رودخانه زیر معبد بود. سوار قایق‌های ۱۵ نفره شدیم و تاریخ مختصر هند را بدون احتساب دوره اسلامی تفرج کنان دیدیم و شنیدیم.

در پله‌های فرودگاه بوی ادویه و عطر و هوای

شرجی پیچیده بود. با خانم و پسر ۷ ساله بود سن «هندسه برابر ایران» من بود و خوشمزگی‌های دبستان حکیم نظامی سال‌های کودکی.

بمبئی را چهار روز زندگی کردیم. آب‌نیه و معابد و مساجد و بازارها و حتی جزیره فیل‌ها در اقیانوس هند و به‌دهلی رفتیم و به‌تماشا گذشت و گاهی گپ و گفت در محیط‌های دانشگاهی و بیست روز شد. با تاج محل و جی‌پور و به‌پاکستان رفتیم لاهور و اسلام‌آباد و کویت و کراچی و هفده روز دیگر اضافه شد و اردیبهشت سال هفتاد و شش به‌ایران برگشتیم. دو ماه بعد دوباره رفتیم. بیست روز شد برگشتیم با درک بیشتر. دو سه سالی گذشت و دوباره رفتیم و سال بعد با گروهی و امسال با گروهی دیگر.

هند نوار یکسانی دارد در تماشا. خلیفه‌های خدا در پیاده‌روها خوابیده‌اند و خدایان در معابد. پرستندگان نیروهای طبیعی و ذات عناصر و اجسام. پرستندگان آدم‌های کاریزما، طعم مقدس مذاهب و حلقه‌های گل و فروشنده‌های دوره گرد و گرمای طاقت سوز و ناله موتورهای سه چرخه - ریگشا - و انبوه درختها با برگ‌های پهن و تن‌های نحیف و ترک‌های و بناهای نوساز و مندرس و آدم‌های زیاد زیاد، زیاده‌تر از فرصت نگاه و تماشا.

از ماهان ایر که پیاده شدیم در صف مهر ورود ایستادیم. صف به‌ما که می‌رسید فربه می‌شد مثل همیشه شتاب مجهولی داشتیم برای رسیدن و گذشتن. عبدالملکیان مثل شعرهای نیمایی‌اش روان و یکسره پیش می‌رود و انبوه مسافران ماهان ایر به‌دنبالش. برمی‌گردیم و پیش می‌رویم و صبر می‌کنیم تا مهر ورودی به‌ما می‌رسد.

قزوه آمده است به‌استقبال و در قوطی کنسرو هایس رایزنی با چمدان‌ها بسته‌بندی می‌شویم و عازم ایترناشنال گست هاوس یونیورسیتی. خلاصه‌اش می‌شود اتاق‌های دانشجویی با پنکه‌های سقفی و کولرهای گازی و تخت‌های مرتب با سمفونی یکنواخت صدای پشه تا صبح سلامتی و صبحانه.

«مؤمن رخوت» را عبدالملکیان ساخت. اسمی بود برای آدمی خیالی که دست بر قضا با خیال مخالف بود اما این ترکیب خلاصه هند بود.

مؤمن ببین که بیدل بیچاره عاقبت در بستر خیال و خیانت هلاک شد این هم شاهدش و قصه سفر بود این آدم خیالی عبدالملکیان. سلاح کارآمد سهیل که زبان آوری‌ست در هیاهوی زبانهای اردو و سانسکریت و انگلیسی کاملاً از کار افتاده بود.

فرمان‌ها سمت راست ماشین‌ها و ترددهای معکوس عادت ذهنی ما را در عبور از عرض خیابان به‌هم می‌ریزد اگر به‌داد هم نرسیم حادثه اتفاق می‌افتد. دو گروه شدیم برای دو منظور، گروهی را دکتر اختر مهدی برد به‌دانشگاه جواهرلعل نهرو، گروهی را دکتر چندر شیکهر به‌دانشگاه دهلی. آشنایی مختصری در حد معارفه و طرح آرزوها و خواسته‌ها حاصل شد.

زبان فارسی در هند مثل زبان هندی در ایران غریب است و پروفیسورهای زبان فارسی بعضاً نوه یا فرزند بازرگان‌ها یا تجار قدیمی هستند که فارسی را نه از مدرسه که به‌تربیت خانوادگی آموخته‌اند. در واقع نسل جدید آموزش مصادف با انزوای زبان فارسی و یکه‌تازی انگلیسی و ترک تازی عربی شده است.

شیشه ماشین مثل مونیتری است که به‌صورت زنده تصاویری را از سطح شهر نشان می‌دهد. نمایش عواطف خواهندگان خیابانی، گرسنگان خواب آلود پیاده‌روها،

توفان رنگ‌های روشنِ روسری‌های کشمیری و لباس‌های پنجابی، پوست‌های تیره آفتاب خورده، ماشین‌های کوچک و نقلی، زندگی‌های بی‌سقف و آزاد و به‌قول خالق مؤمن رخوت «این عادلانه نیست».

برنامه دیدار روز اول تعیین شد.

هند نوار یکسانی دارد در تماشا.
خلیفه‌های خدا در پیاده‌روها
خواهی‌ده‌اند و خدایان در معابد.

قلعه سرخ دهلی. حوزه حکمران سلاطین گورکانی که با غلبه بر ترک‌های قراختایی و هندوها قلمرو امپراطوری وسیع بابری را بنیان نهاده بودند. با لیاقت ترینشان اکبر شاه بود و متشرع ترینشان اورنگ‌زیب. اورنگ‌زیب کسی

مثل شاه سلطان حسین خودمان بود. دستمزد پادشاهی‌اش حاصل استنساخ قرآن بود. همایون و جهانگیر هم پر بدک نبودند. اما اورنگ‌زیب مثل اغلب شاهزاده‌های بی‌رحم پدر و برادران را به‌بند کشید و حکومت را در دست گرفت.

اینه تاریخی هند حاصل معماری مغول‌زاده‌هاست که رفته رفته با معماری شکوه‌مند عصر صفوی آمیخته شده است و در تاج محل نمایشی از این آمیختگی به‌چشم می‌آید.

رد فورد یا قلعه سرخ با مسجد موتی و سه عمارت سلطانی و محوطه وسیع و چشم‌انداز زیبا و سنگ‌های سرخ و انبوه بازدید کنندگان در مدخل بازار صنایع دستی سوژه‌های خوبی برای عکاسی داشت. بازدید از این قلعه دو ساعتی طول کشید و باز برگشتیم به‌ایت‌رنشال گست هاوس یونیورسیتی.

روز دوم سفر عازم بمبئی شدیم با جت اسپایسی شرکت هواپیمایی هندی و با یک ساعت تأخیر در زیر باران شدید.

رئیس خانه فرهنگ و سرکنسول به‌استقبال آمده بودند باز هم دو گروه شدیم. من و گرمارودی و امیرخانی رفتیم به‌مصاحبه و گروهی دیگر به‌سمت هتل. رئیس خانه فرهنگ از احفاد منوچهری دامغانی بود. ترتیب مصاحبه داده شد و همگی رفتیم به‌هتل wcym که از اسمش پیدا بود جای مرتبی نیست و جابه‌جا شدیم با شکوه، البته. روز بعد به‌جزیره فیل‌ها رفتیم در باران شدید. نام کشتی‌مان مؤمن‌آباد بود و دریا ویران.

دیدار از جزیره و غارهای باستانی و تمثال شیوا، برهما و ویشنو بسیار جالب بود. جزیره‌ای سرسبز و زیبا در غرب بمبئی با فاصله تقریباً ۴۰ کیلومتر. در برگشت لنج دچار توفان دریایی شد و مدتی روی آب سرگردان بودیم.

همیشه رفتن روی آب و پریدن در هوا برای فرزند آدم پرمخاطره بوده است. ما اصولاً باید صاف روی خشکی راه برویم. اعتمادی نه به زمین داریم و نه به هوا. مثلاً اگر سقوط کنیم دستان را به کجا بگیریم که نیافتیم یا اگر دریا بهم ریخت به کجا آویزان کنیم جان به لب رسیده را؟ فقط روی زمین صاف است که می‌توانیم راه برویم و بزنیم زیر آواز.

مخاطره سفر دریایی به تماشای جزیره می‌ارزید اما وقتی توفان بمبئی اتفاق افتاد سهیل هم باشی باید ساکت بشوی برای چند دقیقه و به صدای دریا گوش کنی. کشتی در وسط اقیانوس به فانوس دریایی چسبید، اما خطر همچنان وجود داشت بعدها که مجتبی رحماندوست راوی نمایش غم‌انگیز اتاق ناخدا بود تازه فهمیدیم که مرگ زندگی را با منت به ما بخشید است و اجازه داده است تا باز هم بگوییم و بخندیم و بمانیم. کشتی به خشکی رسید و جانمان را تلو تلو خوران بردیم به اسکله.

عصر خیس بمبئی به هتل سوبا رفتیم، در ابتدای خیابان کولابا، حاشیه اقیانوس هند و بی‌استراحت لازم عازم شدیم به سمت سمینار. جمعیتی گوش تا گوش، تنگ هم نشسته بودند. شام تند هندی را آهسته خوردیم و شب به گشت و گذار در ساحل اقیانوس گذشت. موج به ساحل می‌زد و برمی‌گشت دست خالی. در حاشیه دیوار کوتاه ساحل توریست و گدا و بیکار و بی‌خواب ریخته بودند. پای هتل‌های سر به هوا درست روی موزائیک‌های سفت و نم‌دار، مهاراجه‌های بی‌تخت و تاج خوابیده بودند در رؤیای شب ساحلی مومبای.

با ناصر فیض و علی هوشمند و سعید بیابانکی و محمود اکرامی و سهیل و بیدج و عبدالملکیان راه افتاده بودیم در حاشیه هتل پیاده‌روهای مغموم.

تنها دریا حرف می‌زد. سمج و سخت. در هوای ولرم و شرجی ساحل با صدای موزون نعل اسب و چرخ کالسکه‌های سلطانی کاسب‌های نیمه شب. ساعتی قدم زدیم و آمدیم تا هتل سوبا. تا خود صبح باران آمد.

در باران روز دوشنبه بمبئی با جت اسپایسی پریدیم و دقیقه‌ای بعد هواپیما پنبه ابرها را زد و لیز خوردیم در سطح سیال و آبی آسمان. و باز هم دهلی. شب در اینترنت‌اشنال گست هاوس یونیورسیتی بودیم و صبح عازم آگرا شدیم. مقبره ممتاز محل.

حال مستقری نداشتیم. بی‌خوابی و تب و تهوع. گرما و خنکای کولر گازی و افتادم نیم بیمار. اما باز هم راهی شدم با گروه ۱۵ نفره در مسیر نسبتاً طولانی شهر آگرا. تاج محل را داخل ماهیتابه داغ گرمای طاقت کش، جلز و ولز کنان زیارت کردیم. عمارت افسونگر و مرمرین و سفید در صفحه دلگشا و سرسبز جلگه رود جمنا روی کفش‌های مان جوراب‌های توریستی کشیدیم و طوافی در اطراف عمارت و بازگشت به دهلی.

شب دهلی به تماشای معبد آگشاردام رفتیم. بتخانه سومنات هند امروز. انصافاً بی‌راه نگفته‌اند از زیبایی بت در شعر فارسی. به قول خسرو احتشامی "تراش تنش تیشه می‌زد به تقوا" متوکیان معبد با احترام و ادب و به تفصیل راهنمایی‌مان کردند. ۲۱ هزار مجسمه در یک معبد. یک میلیون نفر هشت سال کار کردند و معبدی را ساختند که اگر نادر شاه بود یک روزه ویران می‌کرد. تراش دماغ و گوشه چشم خدایان در نهایت استادی و مهارت. دلبران سنگی خدایی بماند، قدرت مگس راندن از خود را نداشتند.

آن‌جا تفرجگاه هندوان سیر بود. غوغای روسری‌ها و لباس‌های پنجابی و خط اتوی شلوارهای مردان، فراغت و دینداری را نشان می‌داد. در آمفی تئاتر با شکوه معبد با جمعیتی در حدود ۵ هزار نفر نشستیم و رقص نور و آب را با اجرای موسیقی شنیدیم و نگاه کردیم.

برنامه بعد بازدید از رودخانه زیر معبد بود. سوار قایق‌های ۱۵ نفره شدیم و تاریخ مختصر هند را بدون احتساب دوره اسلامی تفرج کنان دیدیم و شنیدیم. در منظره‌هایی غیرطبیعی با صدای افکت و موسیقی و گوینده‌ای که روایت می‌کرد. خنکای زیر معبد و باد نمناکی که به صورتمان می‌زد لذت بخش شده بود. راه افتادیم به سمت اینترنت‌اشنال گست هاوس یونیورسیتی. عجب اسم آبادی دارد این مهمان‌سرای ما.

روز بعد عازم بازار شدیم برای خرید. سروجی‌نگر و جان‌پت. فروشنده‌های دوره گرد قدرت تفکر و تصمیم‌گیری را از آدم می‌گیرند. قصد داریم فیل بخریم آن هم فیل خسته که عبدالملکیان مصرانه جستجو می‌کرد اما دستمال و کیف جیبی روی دستان می‌گذاشتند. طرز استفاده از وسایل را با حرکات پانتومیم برای نمایش می‌دهند. یکی فلوت می‌زند. یکی برس به موهایت می‌زند. یکی با ماساژور دستی نوازش می‌کند. همه به‌خاطر چندرغاز روپیه. تازه حساب گداها بماند. در بازارها تمرکز دستخوش تلاطم است.

روز آخر سفر شد. بار و بنه را بستیم و با قزوه و ضیایی خداحافظی کردیم. ساعتی بعد در فرودگاه دهلی بودیم. درست نیمه شب ۲۳ خرداد ۱۳۸۷ گرمارودی در ارتفاع ۳۱ هزار پایی سراسیمه از خواب پرید. سهیل روی کف هواپیما نشسته بود از خستگی و سرش را روی صندلی گذاشته بود. ناصر فیض آخرین جملات قصارش را سرپایی حراج می‌کرد. رضا امیرخانی خاطراتش را روی لب تابش می‌ریخت. هند دور از انتظار موسی بیدج بود. مجتبی رحماندوست خسته و آرام، که هواپیما روی باند فرودگاه نشست.

یادداشت‌های هند

سعید بیابانکی*

از کفر تو تا دین من...!

فکر می‌کردیم در هند زن و مرد در خیابان می‌رقصند و آواز می‌خوانند. همه ما در زندگی فیلم هندی دیده‌ایم. آنقدر زیاد که اگر جایی بی‌اختیار اشک شوق بباریم همه خواهند گفت: فیلم هندی، فیلم هندی! رقص و آوازهای فیلم‌های هندی و لباس‌های تمیز و خوشگل سوپر استارهای سینمای هند تصویری از این کشور ساخته که وقتی وارد این کشور می‌شوی حسابت چرت پاره خواهد شد! ما که ندیدیم کسی توی خیابان برقصد.

هند کشوری بدون گربه!

نزدیک‌های ساعت ۹ شب بود. ۱۵ خرداد. تازه رسیده بودیم فرودگاه گاندی در دهلی‌نو. منتظر بودیم از مرز هوایی هند رد شویم. عبدالملکیان با لحنی جدی گفت: عجیب است که این کشور با بیش از یک میلیارد جمعیت فاقد گربه است! لحن او آنقدر جدی بود که همه باورشان شده بود. او شرط کرد اگر کسی گربه‌ای به او تحویل دهد - زنده یا مرده - به‌ازای هر گربه ۱۰ هزار تومان دریافت خواهد کرد. سهیل محمودی مدام با ایرانی‌هایی که او را می‌شناختند چاق سلامتی می‌کرد: آقا سامن علیکم کوچیک شما کوچیک شما!!! سهیل یک جایی به من گفت: رفته آیا به سمت حرکات بهبودی سهیل محمودی!

* شاعر و طنزپرداز ایرانی.

هوای دم کرده فرودگاه حکایت از این داشت که فردا روز بسیار گرمی در انتظار ماست... پیاده‌روها و جدول‌های وسط خیابان‌های دهلی پر بود از زنان و مردان و کودکان خیابان خواب یکی از دوستان گفت: کاش به‌جای شاعر به‌این کشور نان می‌فرستادند!

آخ جون ریکشا...!

ریکشا اسم تاکسی‌های دهلی است. یک موتور سه چرخه که در ایران بیشتر در میدان‌های تره بار کاربرد دارد. ظرفیت اسمی ریکشا دو نفر است ولی بیش از ۶ نفر هم دیدیم که سوار آن بودند. بدنه سبز و سقف چرمی زرد. تلفیقی از درشکه دوچرخه موتور سیکلت و خودرو! ولی هرچه بود محصول هند بود. گازسوز، کم حجم، سبک، ارزان مطمئن! با آلودگی پایین. توی هر خیابان بیش از ۱۰۰ دستگاه از این ریکشاها ریخته بود. با رضا امیرخانی خالق «من او» قرار گذاشتیم توی هند دوتا کار را حتماً تجربه کنیم: ریکشا سواری و یک سانس فیلم هندی. من پیشنهاد کردم: فیل هندی هم بد نیست! برنامه سفر آنقدر فشرده بود که هیچ‌کدام از این کارها را تجربه نکردیم.

لطفاً بوق بزنید!

باور کنید پشت بیشتر ریکشاها و ماشین‌های هندی این جمله نوشته بود: لطفاً بوق بزنید! سر و صدای بوق یکی دو روز اول کلافه‌کننده بود. این جمله شاید دوتا معنی داشت: یکی این که با بوق زدن شاد بودن خود را به‌همه اعلام کنید، یکی این که اگر قصد سبقت دارید بوق بزنید...! من به‌شخصه تابلوی بوق زدن ممنوع جایی ندیدم... ظاهراً نام این تابلو در هند این بود: بوق زدن ممنوع!

ما گدایان خیل سلطانیم!

رفته بودیم ارامگاه نظام‌الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی. شاه عبدالعظیم ۵۰ سال پیش ما شرف داشت به‌آن‌جا. شلوغ کثیف و مملو از گدا. قزوه گفت تو را به‌خدا هیچ‌کس به‌این گداها اعتنایی نکند. این‌ها بسیار وضع مالی خوبی دارند با این قیافه‌ها. باور کنید

اگر شما هم بروید زیارت امیر خسرو دلتان رحم می‌آید. من شیطنت کردم برگشتنی یک سگه دادم به دختری که بسیار کثیف و سیاه بود و یک بچه یک‌ساله هم بغل کرده بود. معصومیت عجیبی در چشم‌های هر دویشان موج می‌زد. جملاتی به هم می‌بافت که مخلوطی بود از فارسی اردو و انگلیسی مثل: آقا این بی بی بابا نکرتاهه آی ام انگری...!

گفتم انگلیسی، آقا چقدر این گداهای هندی خوب انگلیسی صحبت می‌کنند. من مدام با آن‌ها کل کل می‌کردم... رحماندوست گفت: سر به سرشان نگذار. گفتم دارم زبان تمرین می‌کنم! گداهای امیر خسرو که جمعیتشان حالا رسیده بود به ۵۰ نفر از سر و کول ماشین ما بالا می‌رفتند. عبدالملکیان همه را به صف کرد. مثل مأموران سازمان ملل! پول روی هم گذاشتیم و از شیشه ماشین ریختیم روی سرشان... عین شاباش!! آن شب تا صبح به آن دختر و خواهرش فکر می‌کردم.

تولد در پیاده‌رو!

خیابان خواب‌های دهلی بعضاً در پیاده‌رو متولد می‌شوند. بعضی از آن‌ها کنار پیاده‌رو برای خود آشیانه‌ای برپا می‌کنند دو تا تیرک چوبی و یک تکه گونی. یک آینه سینه دیوار و عکس پدر بزرگشان. این خانه یک هندو بود در پایتخت هند... شب‌ها اگر قصد قدم زدن در پیاده‌رو داری باید مواظب باشی در تاریکی بچه‌هایی که کنار پیاده‌رو خوابیده‌اند را زیر دست و پا له نکنی. عشق من و ناصر فیض عکس گرفتن با گداها بود. کلی با آن‌ها صفا کردیم. باور کنید شادتر و زنده‌تر از ما بودند... چقدر از این اسم خوشم آمد، اگر روزی کتاب جدیدی داشتم نامش را می‌گذارم: تولد در پیاده‌رو!

بارون بارونه!

سر شب رسیده بودیم بمبئی. نزدیک سه ساعت پرواز از دهلی‌نو تا بمبئی واقعاً خسته‌کننده بود. جالب است ابتدا تا انتهای ایران را می‌توان کمتر از دو ساعت رفت. از هواپیما پیاده شدیم سرکنسول و مسئول خانه فرهنگ بمبئی آمده بودند استقبال ما...

ظاهراً باران زودتر از ما رسیده بود. بارش شدید باران در آن هوای گرم بسیار زیبا بود. سرکنسول که اصفهانی بود با آن لهجه غلیظش گفت: از امروز باران بمبئی شروع می‌شود و تا چهار ماه یکریز می‌بارد. و این به‌یمن ورود شاعران ایرانی است به‌بمبئی. فصل بارش باران در هند عجیب است نه؟ از خرداد تا شهریور. آن هم چه بارانی. هیچ‌کدام از ساکنان بمبئی چتر دست نگرفته بودند! کدام چتر است که زیر این همه باران تاب بیاورد؟ آن‌ها خیس خیس با هم قدم می‌زدند... سوار دوچرخه بودند و بی‌خیال باران.

پیراشکی‌های منوچهری!

در بمبئی نمی‌دانم چه شد بحث منوچهری پیش آمد. دکتر گرمارودی کلی از شعر منوچهری تعریف کرد و قصیده بالا بلندی هم از او خواند و شروع کرد به‌برشمردن ویژگی‌های شعر منوچهری و کلی تعریف کردن از او. یک آقای محترمی که داخل ماشین نشسته بود و ظاهراً آن‌جا برای خودش برو بیایی داشت وسط بحث پرید و خیلی جدی گفت: بله منوچهری پیراشکی‌های خیلی خوبی هم دارد! (ظاهراً منظورش خیابان منوچهری بود).

زندگی سگی!

از کثیف بودن محلّ اسکان پکر بودیم. یک چیزی بود مثل مسافرخانه‌های ناصر خسرو یا همین خیابان شاهپور خودمان در اصفهان. تازه کلی بنا و گچ کار هم داشتند به‌در و دیوار و می‌رفتند آن هم نصف شب! به‌زحمت شب را صبح کردیم... قبل از خواب تصمیم گرفتیم قدم بزنیم... بمبئی بسیار زیباست. یک چیزی مثل بندر انزلی. پر از دار و درخت و گل و گیاه. همسایه بودن با اقیانوس هند این مزیت‌ها را هم دارد... البته باز هم گداها و خیابان‌خواب‌ها اذیت می‌کردند. مضافاً بر این‌که سگ‌های ولگرد خیابانی هم به‌آن‌ها اضافه شده بودند!

بمبئی سگ‌های مهربانی داشت. لاغر و بی‌آزار کنجی دنج آرمیده بودند و گرسنگی را مثل خیلی‌های دیگر تجربه می‌کردند.

این کشته فتاده به دریا سهیل توست!

فردا صبح قرار بود برویم جزیره «الفانتا». فکر کردیم جزیره فیل هاست. مسئول خانه فرهنگ گفت: ممکن است هوا توفانی باشد که امکان رفتن به جزیره وجود ندارد. ولی هوا آفتابی بود... سوار لنج شدیم... وسط‌های اقیانوس باران گرفت و خیس خیس شدیم... من و سهیل و عبدالملکیان از قافله عقب ماندیم... نزدیک‌های جزیره ماندیم تا باران بند بیاید... کلی بحث ادبی کردیم. به زحمت رسیدیم جزیره ولی فیل در کار نبود یک مشت میمون از درخت‌ها بالا می‌رفتند!

هنگام برگشت گرفتار توفان شدیم... آن هم چه توفانی هوا مه بود... ناخدای با خدا هم راه را گم کرده بود... چشم چشم را نمی‌دید... تکان‌های شدید لنج همه را ترسانده بود... مجتبی رحماندوست به همه گفت دعا بخوانند... ظاهراً کارمان تمام بود. من و ناصر سعی می‌کردیم با شوخی و طنز به بقیه روحیه بدهیم... وقتی در یک قدمی مرگ باشی به خیلی‌ها و خیلی چیزها فکر می‌کنی... همه ظاهراً به همین وضع دچار بودند. سهیل گفت: چه خبر تازه داری؟ گفتم ظاهراً نیروی دریایی هند وارد عمل شده! گفت: این قدر وضع خرابه؟

عبدالملکیان گفت: ترس سهیل از غرق شدن نیست. از این است که توی آب نمی‌تواند حرف بزند!

من گفتم: کاش توی خلیج فارس غرق می‌شدیم تا لااقل خوراک کوسه‌های ایرانی می‌شدیم! به رضا امیرخانی گفتم: فکرش را بکن غرق بشویم چه می‌شود... احتمالاً «تایتانیک ۲» را می‌سازند به کارگردانی مسعود ده نمکی!

به زحمت و به کوری چشم دشمنان ادبیات! رسیدیم ساحل... آنجا برای ما قربانی کرده بودند. همه نگران بودند... افشین علاء گفت: این کشته فتاده به دریا سهیل توست!

این هم گربه!

حرف عبدالملکیان را همه جدی گرفته بودند که در هند گربه وجود ندارد. با بچه‌ها داشتیم در محوطه خانه فرهنگ ایران قدم می‌زدیم که چشمان خورد به چند تا گربه

لاغر مردنی که می‌شد دنده‌هایشان را شمرد! بچه‌ها بلافاصله از گربه‌ها فیلم و عکس گرفتند و دویدند سمت عبدالملکیان که گفته بود اگر کسی در هند به‌من گربه نشان بدهد ده هزار تومان مزدگانی دریافت می‌کند... عبدالملکیان با دیدن عکس‌ها گفت: عزیزم سفارت و خانه فرهنگ جزو خاک ایران حساب می‌شود این ساختمان در واقع هند نیست اینجا ایران است! من گفته بودم در هند گربه وجود ندارد...!

سفرنامهٔ هند

عبدالرحیم سعیدی راد*

از داخل هواپیما می‌شد سرسبزی هند را دید زد... در چهرهٔ آقای احتشامی می‌شد آرامش را دید دیگر خیالش راحت بود که سپاه صحابه دنبال ما نیست! آقای کاکایی با اشتیاق خاصی از سفر قبلی‌اش به هند تعریف می‌کرد. به همراه کسی که به دنبال ما آمده بود به خانهٔ فرهنگ ایران در دهلی رفتیم. خود هندی‌ها می‌گویند دهلی! بر سر در خانهٔ فرهنگ هم دهلی نوشته بود. علتش را از دوستان پرسیدم ولی کسی نمی‌دانست.

آقای شفیعی شکیب رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی با انواع میوه از ما استقبال کرد. همه به سراغ انگورها رفتند که در تهران هنوز به بازار نیامده بود! قرار شد از وقت حداکثر استفاده را کنیم. آقای شفیعی پیشنهاد کرد به معبد آکشاردام برویم که مراسم رقص نور هم داشتند. موقع حرکت گفت هرچه وسایل فلزی دارید به همراه دوربین و موبایل و... اینجا بگذارید که ممنوع است. همه با اخم و غرغر دوربین و موبایل را تحویل دادند. من اما وسایلم را با خود بردم. گفتند: در دسر می‌شود. گفتیم: نهایتش این است که نخواهند گذاشت داخل بیایم.

نیم ساعت بعد دم در معبد بودیم آقای کاکایی دوربین فیلم‌برداری‌اش را آورده بود. داخل معبد وارد شدیم کسی بازدید نکرد. شروع به عکاسی کردیم. کسی ایراد نگرفت. از داخل معبد عکس گرفتیم کسی جیکش بالا نیامد. اینجا بود که همهٔ حرص می‌خوردند که چرا دوربین‌هایشان را نیاورده‌اند. گرم عکاسی بودیم که گفتند درها را می‌خواهند ببندند تا مراسم اجرا شود. با خود گفتم، همینجا می‌مانم بینم چه می‌شود.

* شاعر و نویسندهٔ ایرانی.

دیدم محدثی و قزوه هم کنارم در معبد نشسته‌اند. منووری هم در زیر نور ضعیف سالن تند و تند در دفترش وقایع را ثبت می‌کرد. عبدالملکیان هم که حسابی عرق کرده بود کنار کاکایی که داشت فیلم می‌گرفت نشسته بود.

یک نفر مثل مداح‌های ما شروع به خواندن کرد. خیلی با سوز می‌خواند همه جمعیت هم با ایشان همراهی می‌کردند و با ملودی‌های خاصی دست می‌زدند. ما هم دست زدیم. بعد چند سوامی (روحانی) جوان و پیر وارد شدند. سه در بسته را باز کردند.

صدای جمعیت که با خواننده دعا همراهی می‌کردند بالا گرفت. چند مجسمه خیلی زیبا خودنمایی کردند. یواشکی شروع کردم به عکس گرفتن. دیدم کسی عکس‌العملی نشان نداد. بلند شدم و از نزدیکتر عکس گرفتم. سوامی‌یی که یک پارچه نارنجی (به‌رنگ پیراهن تیم ملی هلند) دور خودش انداخته بود شروع کرد به نماز خواندن. چقدر هم سخت بود این نمازشان. از ایستاده رکوع نصف و نیمه‌ای می‌رفت و بعد به‌جای سجده کامل روی زمین دراز می‌کشید و دستانش را مثل شناگران عقب و جلو می‌کرد بعد دوباره می‌ایستاد و همان عمل قبل را تکرار می‌کرد. ده‌ها بار این کار را تکرار کرد. یکباره متوجه شدم از بین جمعیت هرکس که جلوی کمی فضای خالی بود هم همین کارها را می‌کرد...

آن‌جا بود که دیدم قسمت زنها از مردها جداست. از زنها کسی این حرکات (مثل نماز) را انجام نمی‌داد.

صدای همخوانی و دست زدن قطع نمی‌شد. حدود یک ساعت این مراسم زیبا و البته نفس‌گیر طول کشید.

بعد از مراسم یکی یکی از معبد خارج شدیم. از فروشگاه‌هایی که در محوطه معبد بود بچه‌ها چیزهایی خریدند. دکتر منووری گفت بریم سی‌دی. نورافشانی را بخریم. آقای محبت و بیگی و چند نفر دیگر خریدند. من هم وسایل را نگاه می‌کردم. عین همین دکه‌های فروش محصولات فرهنگی بود که سی‌دی‌های مذهبی و عکس و نوار می‌فروشتند، دیدم تسبیح هم می‌فروشد. خیلی تعجب کردم. انواع تسبیح در جنس‌های مختلف.

بیگی که انگلیسی‌اش از بقیه بهتر بود سر صحبت را با فروشنده که یک جوان ۱۶ یا ۱۷ ساله بود، باز کرد. جوان وقتی فهمید ما شاعریم خیلی ذوق زده شد و گفت بیاید بیرمتان پیش رهبر روحانی معبد دنبالش راه افتادیم. وارد یک محوطه بسیار زیبا شدیم. گفت همینجا باشید تا صدایش کنم. رفت. طولی نکشید که پیرمردی که در مراسم هم دیده بودمش آمد. خیلی ما را تحویل گرفت.

یک ملت وقتی متولد می‌شود که نخستین شاعر آن شعر خود را بسراید و هر ملتی که آخرین شاعر آن از دنیا برود، دیگر حیات نخواهد داشت.

آن جوان به او گفته بود که ما شاعریم او هم در صحبت‌هایش گفت: خورشید خیلی بالاست، اما شاعران از خورشید برتر و بالاترند چون با عالم غیب در ارتباط هستند. صحبت‌های زیادی شد از جمله گفت قبل از شما سال‌ها پیش پرزیدنتی از ایران آمد. گفتیم خاتمی؟ گفت: نو! من گفتم:

هاشمی؟ گفت: اوکی. هاشمی رفسنجان! من گفتم با عبا و عمامه و... آمده بود؟ گفت نه! مثل شما لباس پوشیده بود. گفت من دعایش کردم و نشان خودمان را به دستش بستم.

داشتیم از او خدا حافظی می‌کردیم که حرفی زد که همه ما می‌خکوب شدیم. گفت: ما و شما در باورهایمان یک نقطه مشترک داریم. گفتیم: چی؟ گفت: ما هم مثل شما اعتقاد داریم که او می‌آید؟ گفتیم: کی؟ داشت به خودش فشار می‌آورد که یک کلمه را به یاد بیاورد. یکی گفت: امام زمان؟ گفت: نو! من گفتم مهدی! یک‌بار به صدای بلند گفت: اوکی! مهدی! مهدی! او می‌آید و زمانی که او بیاید دین همه ما یکی می‌شود. ذهن همه بچه‌ها هنگ کرد با این جمله. گفتیم بابا چی میگه این! انگار که از خود مونه!

بعد از برگشت از معبد هندوها، آقای کاکایی پیشنهاد کرد با توجه به کمبود وقت، شب برویم نظام‌الدین. حوالی ساعت ۱۰ شب بود که از هتل زدیم بیرون و با ریکشا (موتورهای سه چرخه) راهی محل شدیم. با آقای شفیع و محدثی در یک ریکشا نشستیم. آنقدر سرعت می‌رفت که هر لحظه امکان داشت سر یک پیچ چپه شویم.

بالاخره رسیدیم. آقای کاکایی که از بقیه واردتر بود جلو افتاد. وارد کوچه‌های پیچ در پیچ شدیم. کوچه‌هایی شبیه ۷۰ سال پیش دزفول بود. در میان آن کوچه‌های باریک، فقر و بدبختی و کثیفی بیداد می‌کرد و به قول شاعر: «صفی از گرسنگی» در کنار کوچه‌ها دیده می‌شد. از چند کوچه گذشتیم تا به تابلویی رسیدیم که بر آن نوشته بود: طوطی هند حضرت ابوالحسن امیر خسرو رحمه الله علیه.

دم در ورودی شخصی با پاهای برهنه نشسته بود و از تعدادی کفش نگهداری می‌کرد. کفش‌هایمان را به او سپردیم. وارد شدیم. زن و بچه و پیر و جوان... همه در خواب بودند. اصلاً نمی‌شد بین آن‌ها مرزی قائل شد که مثلاً خانواده، خوابیده‌اند. صحنه وحشتناکی بود. از بین آن‌ها گذشتیم و به مزار امیر خسرو رسیدیم. بالای در ورودی مزار که با پرده مخملی قرمز رنگی پوشیده بود، نوشته بودند: مزار اقدس ملک‌الشعرا طوطی هند حضرت ابوالحسن امیر خسرو. آقای محبت آرام آرام اشک می‌ریخت. آقای احتشامی که انگار با آن‌ها زندگی کرده از فضایل و کرامات «امیر خسرو» و «نظام‌الدین اولیا» می‌گفت. آقای قزوه هم ایشان را در برخی روایات کمک می‌کرد.

کمی آن طرفتر تابلویی بود که بالای آن نوشته بود: سلطان‌المشایخ حضرت خواجه نظام‌الدین اولیا محبوب الهی و زیر آن یک رباعی از نظام‌الدین دیده می‌شد:

درویشی و فقر و کج کلاهی دارد زیبایی و دارایی و شاهی دارد
کم یافت کسی ز اولیای امت آن رتبه که محبوب الهی دارد

چند قدم آن طرفتر از امیر خسرو مزار مرحوم نظام‌الدین اولیا بود. مرید و مراد در کنار هم بودند. مزار نظام‌الدین خیلی شیک‌تر بود. روی یک تابلو نسب نظام‌الدین نوشته بود که با ۳۹ واسطه به حضرت علی^(ع) می‌رسید.

از زیارت که فارغ شدیم دوستان کفش‌های خود را گرفتند و با شتاب رفتند. می‌خواستم خودم را به آن‌ها برسانم که چشمم به استاد محبت افتاد که عصا زنان می‌آمد که تازه کفش‌هایش را تحویل بگیرد. کفش‌ها را که گرفت، آن یارو گفت: پولش را بده!

آقای محبت گفت: من هم با همین گروه بودم.

اما آن مرد گیر داد که آن‌ها هم پول نداده‌اند. آقای محبت هی می‌گفت ندارم! به خدا ندارم. سعیدی تو یه پولی بده.

گفتم: استاد ندارم.

گفت: دلار بده!

گفتم: هیچ پولی به همراه ندارم. خودم دیدم که آقای قزوه و کاکایی حساب کرده‌اند.

آقای محبت با ناراحتی از کنار آن مرد رد شد و به طرف من آمد. کفشار هم زیر لب هی چیزهایی به هندی می‌گفت (شاید فحش) که ما نمی‌فهمیدیم. همین که آقای محبت به من رسید، سیل گداها به ما حمله‌ور شدند. گفتم: استاد! دستت رو روی شانه‌ام بگذارید و بدوید. همین کار را کرد. ولی زن و بچه و مرد و نامرد! لباس و دست و پاچه شلوارمان را می‌کشیدند و درخواست کمک داشتند. آقای محبت هم مرتب داد می‌زد: خدایا به فریادمان برس!

چند کوچه آن طرف‌تر به دوستان رسیدیم. گداها هنوز دنبالمان می‌کردند. توی آن هجوم گداها عبدالملکیان می‌گفت: من دیگه شعرهای «امیر خسرو» رو نمی‌خونم با این گداهاش!!!

سوار یک ریکشا شدیم که به هتل برگردیم. گداهای امیر خسرو دهلوی را گدایی که پرچم سبزی به دست داشت از ما دور کرد و بعد به طرف ما آمد. به ما که رسید با همان پرچم مقوایی سبزش شروع کرد به باد زدن ما. یکی از همراهان با عصبانیت گفت: تو دیگه چی می‌خوای؟

بنده خدا که از این حرف جا خورده بود به فارسی گفت: گداهای اینجا خیلی سمج هستن! فرستادمشان نگران نباشید رفتند... بعد هم حال و احوال ما را پرسید. تشکر کردیم و با تعجب پرسیدیم: فارسی را از کجا میدانی؟

گفت: من افغانی‌ام و چند سال در تهران مغازه سبزی‌فروشی داشتم. فکر می‌کردم اگر به هند برگردم وضعم بهتر می‌شه اما حالا می‌بینم حتی پول ندارم به تهران برگردم... گفتم: ببخشید ما هم امروز به دهلی رسیدیم. هنوز پول‌هایمان را چنج نکردیم. گفت: اشکال نداره همشهری!

ریکشا به طرف هتل حرکت کرد. خیلی هم با سرعت. به شلوغی که می‌رسید به جای ترمز بوق می‌زد. چند بار هم دور میدان‌ها نزدیک بود پرت شویم بیرون. به هتل رسیدیم. یکی از ریکشاها نیامد. همان که سید ضیا شفیعی در آن سوار بود. نگران شدیم نکنند چیه کرده باشند. بعد از یک و نیم ساعت رسیدند. معلوم شد هم راه را اشتباه رفته‌اند و هم موتورشان پنچر شده!

آن شب پرمخاطره عجیب با کابوس حمله گداهای امیر خسرو به صبح رسید. صبح روز اوّل در دهلی بود. آماده شدیم تا به تاج محل برویم. جایی که همه هند رفته‌ها و نرفته‌ها سفارش کرده بودند برویم. برنامه این بود که تا عصر تاج محل باشیم و عصر برای اجرای شب شعر مشترک ایران و هند به خانه فرهنگ برویم.

گفتند حدود ۲۰۰ کیلومتر راه است از دهلی تا تاج محل. پیش خودم گفتم ۲۰۰ کیلومتر حداکثر ۲ ساعت طول می‌کشد. اما دو ساعت طول کشید تا از هتل به عوارضی خروجی دهلی برسیم. خیابان‌ها شلوغ بود. کم کم حوصله‌مان از دیدن مناظر بیرون سرفت. بس که فقر و فلاکت در گوشه و کنار خیابان ریخته بود حالمان داشت بهم می‌خورد. می‌گفتند برخی از مردم اینجا تا آخر عمرشان سقفی بالای سر خود نمی‌بینند و هیچ اعتراضی هم ندارند.

از شهر که خارج می‌شدیم چند گاو قوی هیکل در وسط خیابان دیدیم که برای خود در حال نشخوار کردن بودند. نزدیک یکی از شهرک‌ها هم دو تا مجسمه هندویی غول پیکر دیده می‌شد که هر یکی از آن‌ها خوکی در کنار خود داشت. دو ساعتی که از شهر دور شدیم راننده در کنار یک رستوران ایستاد تا استراحت کنیم. داخل رستوران مجسمه هم می‌فروختند. همه بچه‌ها داخل شدند برای خرید اما یکی یکی بیرون آمدند چون هم گران بودند و هم مجسمه‌های خلاف شرع به فراوانی در بین آن‌ها دیده می‌شد و از شرم در رفتیم.

کمی آن طرف مجسمه‌فروش مانکن مردی بود که لباس هندی داشت. شال و کلاهش را بیرون آوردم و سرکردم. دوستان که مرا دیدند خوششان آمد و هر کدام آن‌ها را می‌پوشید و عکس می‌گرفت.

نیم ساعت بعد به‌راهمان ادامه دادیم. نزدیک شهرک دیگری چند نفر ایستاده بودند و نمایش می‌دادند. یکی از کیسه‌اش مار بیرون می‌آورد. یکی خرس می‌رقصاند! و دیگری میمونی داشت و با آن نمایش می‌داد.

ساعتی بعد به‌جایی رسیدیم که به‌آن قصر اکبر می‌گفتند. جایی بسیار دیدنی بود. محوطه بسیار سرسبز و با صفایی داشت. پرندگان زیبا و گله‌آهوان در محوطه‌آن آزادانه می‌گشتند. از میمون‌ها هم نباید غافل بود، می‌گفتند مواظب باشید جیتان را خالی نکنند.

آقای اسرافیلی که مرتب دنبال سوزده‌های ناب می‌گشت می‌گفت: سعیدی وقت رواز دست نده تو فقط از من عکس بگیر! من هم نمی‌گذاشتم ناراضی باشد. عکس‌های زیادی هم با از ما بهتران گرفت.

از قصر اکبر که خارج شدیم هرچه در راه گاو می‌دیدیم لاغر اندام بودند. خیلی تعجب کردم. آن‌قدر لاغر بودند که استخوان‌هایشان بیرون زده بود. ماشین‌ها در جایی توقف کردند و گفتند که از اینجا باید با ریکشا یا شتر ادامه بدهید. ورود ماشین به‌تاج محل ممنوع بود. ده دقیقه با ریکشا راه بود. از در ورودی به‌تاج محل اجازه ندادند کسی دوربین فیلم‌برداری همراه داشته باشد. آقای کاکایی و عبدالملکیان مجبور شدند دوربین‌هایشان را تحویل دهند و رسید بگیرند. به‌ضبط صوت آقای بیگی هم گیر دادند و گفتند باید تحویل بدهد. هرچه اصرار کرد فایده نداشت...

صبر کردیم تا همه برسند و با هم وارد «تاج محل» شویم...

از در ورودی تاج محل که وارد شدیم آقای عبدالملکیان و آقای محبت دارند با یک آقا و خانم حرف می‌زنند. معلوم شد که ایرانی هستند. هرچند که نه رنگ پوستشان به‌ما می‌خورد و نه نحوه لباس پوشیدنشان. از ایرانی‌های ساکن اروپا بودند. هوا خیلی گرم بود. هرکس دنبال جرعه‌ای آب معدنی می‌گشت...

از در اصلی که شبیه طاق نصرت بود وارد شدیم. یکباره چشمان به‌گنبد و مناره‌های تاج محل افتاد که همچون نگینی در آن محل خودنمایی می‌کرد. از همان دم در عکس گرفتن‌ها شروع شد. جمعیت زیادی آمده بود. از بین حوض‌های محوطه که منظره بسیار زیبایی درست کرده بودند ردّ شدیم. کمی در سایه درخت‌ها ایستادیم تا

از شدت گرما کم شود. بعد ادامه دادیم. از همان ابتدای ورود گفتند که کفش‌ها را باید دریاوریم. درآوردیم اما پاهایمان شروع کردند به جلیز و لیز کردن. ما که سبکتر بودیم دودیم به سمتی که قالی داشت ولی دیدم که استاد محبت عصا زنان می‌آید و هر بار پایش می‌سوخت و چاره‌ای نداشت.

کمی آنطرفتر در زیر سایه یکی از دیوارها نشستیم. باز هم سید ضیاء شفیعی چشمش به دو کودک هندی افتاد و شروع کرد به عکس گرفتن از آن‌ها. بعد هم با پدرشان حرف زد و عکس بچه‌هایش را نشانشان داد.

بعد هم به قسمت فوقانی آن بنای زیبا رفتیم و از سالن‌های آن دیدن کردیم. شبستانی داشت که مردم در آن پول می‌ریختند. علت را نفهمیدم. شاید نذری بود.

نزدیک آن شبستان آقای احتشامی و اسرافیلی نشسته بودند و گپ می‌زدند. احتشامی بعد از خروج از پاکستان واقعاً حال آمده بود. باز هم اسرافیلی چسبید که ازش با ما بهتران! (همان پری چهرگان سیه چشم هندی!) عکس بگیرم... از آن‌جا که بیرون آمدیم بیگی و عبدالملکیان را دیدم که دو تا از دوستان را سرکار گذاشته بودند و به جای در ورودی تاج محل در کفش‌داری را که دور از آن‌جا بود نشانشان داده بودند.

کمی که در سایه سار درختان آنجا استراحت کردیم. به راه افتادیم که برگردیم. بیرون از تاج محل آقای قزوه همه ما را به یک نوشابه خنک دعوت کرد. البته فروشندگان فیل‌های سنگی و مار و سبدی و... مگر می‌گذاشتند!

یکی از دستفروشان یک شی فلزی که به اشکال مختلف تبدیل می‌شد را می‌گفت هر عدد ۱۰۰ روپیه. من گفتم ۵ تای آن‌ها ۱۰۰ روپیه. منوری گفت: بابا تو دیگه کی هستی این دیگه نامردیه! اما فوری متوجه شد که من بی‌راه نگفتم! چون دستفروش گفت: ۲ تا ۱۰۰ روپیه. گفتم نه! گفت: ۳ تا. گفتم: نه! کمی رفت و دوباره برگشت و همان ۵ تا ۱۰۰ روپیه داد و خریدیم. کمی آنطرفتر بیگی را دیدم که از من زرنکتر بود و ۶ تا ۱۰۰ روپیه خریده بود. از او زرنکتر شفیعی بود که به طرف می‌گفت: ۱۰ تا ۱۰۰ روپیه!!! و خرید اما وقتی تعدادشان را شمرد، دید ۸ تا هستند... ماجرای بود واقعاً خرید از این دست فروشان!

در راه برگشت به دهلی حسابی گرسنگی هجوم آورد. چند ساعت از ظهر گذشته بود و نهار نخورده بودیم. راننده جلوی یک رستوران توقف کرد و به قول دوستان یک فیش برگر توی رگ زدیم و فرصتی شد که نماز بخوانیم. تشخیص قبله هم شد ماجرای. بعضی با توجه به موقعیت جغرافیایی هند رو به غرب نماز خواندند و برخی خورشید را در شانه راست خود گذاشتند و به نماز ایستادند.

در برگشت آقای عبدالملکیان باز شروع کرد به شوخی کردن با احتشامی. به ایشان می‌گفت: دقت کردی در هند گربه وجود ندارد؟

احتشامی گفت: راست می‌گی‌ها من تو این دو روزه گربه ندیدم.

عبدالملکیان در ادامه با قیافه جدی ادامه داد: در کشتی فنی داریم به نام «اشپل گربه». این فن را سوخته‌سرای و سایر کشتی‌گیران ایرانی بلد بودند و هربار هندی‌ها با ایران مسابقه داشتند با این فن آن‌ها را ضربه فنی می‌کردند. چون هندی‌ها اصلاً گربه ندیدند و در نتیجه این فن را هم بلد نبودند.

احتشامی گفت: عجب!!!

عبدالملکیان گفت: آره چند ساله که قراره از ایران براشون گربه صادر بشه. اما ایران این کار رو نکرده، می‌گه تو هند باید موش فراوان بشه که گربه صادر کنیم. وگرنه گربه‌های ما از گرسنگی تلف میشن!!!

بنده خدا احتشامی هم با این که می‌دانست دارد سرکار می‌رود اما مانده بود چه جواب بدهد.

هوا تاریک بود که به دهلی رسیدیم. به مهمان‌سرا رفتیم و آبی به صورت زدیم و استراحتی کردیم و آماده شدیم تا به شب شعر برویم. آقای کاکایی (که قبلاً به تاج محل رفته بود) و پرنیا (که آن روز از نظر مزاحی حالش مناسب نبود) منتظر ما بودند. طولی نکشید که با همان ماشین‌ها عازم خانه فرهنگ شدیم.

در خانه فرهنگ چشممان به یک گربه سیاه و سفید افتاد. دوستان به عبدالملکیان گفتند تو که می‌گویی در هند گربه نیست پس این چیه؟ او هم که همیشه در جواب دادن کم نمی‌آورد گفت: این گربه از نژاد ایرانی است چند وقت است موش‌های هندی دارند زیاد می‌شوند این گربه را از ایران آورده‌اند که مبارزه بیولوژی با موش‌ها کرده باشند.

آقای شفیعی شکیب رئیس خانه فرهنگ ایران برنامه را شروع کرد و ابتدا یک رسم تازه را به جای آوردند یعنی از آقای پروفیسور «ولی الحق انصاری» دعوت کردند تا در صدر مجلس بنشیند و بعد از دو کتاب ایشان به نام‌های «شجرِ اغ» به زبان فارسی و کتاب «کهکشان» که به زبان اردو بود رونمایی شد. یعنی توسط آقای قزوه و آقای شفیعی شکیب این کتاب‌ها که در کاغذ کادو پیچیده شده بودند باز شدند و به جمع معرفی شدند.

وقتی شعرخوانی شروع شد متوجه شدیم که حال آقای پرنیا خراب شده و با آقای علا به بیمارستان رفتند.

آن شب (شب شعر ایران و هند در دهلی) بعد از شعرخوانی «واجد سحری» و «شکیل حسن شمسی» آقای محبت شعر خواند و گفت: سبک هندی یک سبک ابداعی است که ذهن باید گره‌های شعر را باز کند، بعد هم ادامه داد که: در دوره‌ای به دلیل کم ذوق بودن شاهان ایرانی و در زمانی که در دربار شاهان هندی به خوبی مورد استقبال قرار می‌گرفتند برخی شاعران فارسی زبان به این کشور سفر می‌کردند و در اینجا مقیم می‌شدند.

بعد از آقای محبت دوستان شاعر و شعرای هندی شعر خواندند. از شعرای هندی رفعت سروش، ابرار کرتپوری، ذاکر ماجد دیوبندی، مخدومزاده مختاری عثمانی، مرغوب حیدر عابدی، اخلاق احمد آهن (عجب فامیلی!)، عظیم امروهوی شعر خواندند. از جمع ما علاوه بر من خسرو احتشامی، عبدالملکیان، بیگی، کاکایی، محدثی، شفیعی، منوری، علا و قزوه شعر خواندند.

نکته جالب واه واه کردن آن‌ها بود که خیلی دیدنی می‌گفتند و دستشان را هنگام وه وه گفتن حرکت می‌دادند.

در آخر مراسم هم آقای شفیعی شکیب رایزن فرهنگی ایران جمله زیبایی گفت: یک ملت وقتی متولد می‌شود که نخستین شاعر آن شعر خود را بسراید و هر ملتی که آخرین شاعر آن از دنیا برود، دیگر حیات نخواهد داشت.

بعد از مراسم همشهریان آقای کاکایی دورش را گرفتند و بازار گردی زبانی داغ شد. بعد هم شام تند و تیز و در این لحظه بود که متوجه شدم آقای علا و پرنیا

از بیمارستان برگشته‌اند. حال آقای پرنیا بهتر بود و قیافه مظلومانه گرفته بود. قبل از آن به‌افشین علا و دوستش آقای پرنیا می‌گفتند علا و بلا!

در مهمانسرای دانشگاه دهلی با عنوان اینترناشنال گوست هوس ساکن بودیم. شب را استراحت کردیم. صبح اول وقت راهی قلعه‌ای به‌نام «رد فورد» شدیم. این قلعه که مربوط به‌دوره شاهان مغولی هند بود، ساختمانی تماماً قرمز رنگ داشت. خیلی هم شلوغ بود.

به‌آقای کاکایی که در کنارم داشت فیلم‌برداری می‌کرد گفتم: نمی‌دونم چرا از این قلعه خوشم نیاید. چیزی در موردش نمی‌دونم هنوزم داخلش نرفتیم ولی احساس خوبی نسبت بهش ندارم. آقای کاکایی هم اشاره کرد به‌رنگ دیوارهایش که خیلی بی‌روح بود. گفت شاید علتش این رنگ باشد.

به‌هرحال بلیت گرفتیم و داخل شدیم. محوطه بسیار وسیعی داشت. بازار فروش فیل‌های سنگی و پر طاووس داغ بود. دوستان همه خرید کردند و من هیچ تمایلی به‌این کار نداشتم. دوست داشتم هرچه زودتر از آن محیط خارج شوم.

هوا بی‌اندازه داغ بود. تقریباً همه لباس عبدالملکیان خیس شده بود. بقیه هم وضع بهتری نداشتند. داخل یکی از تالارهای قلعه چشم‌مان به‌چند بیت فارسی افتاد که بر کتیبه‌ای نوشته بود. اما طناب کشیده بودند و نمی‌گذاشتند کسی وارد شود. سربازی هم با سیل‌های آنچنانی نگهبانی می‌داد. قزوه پیشنهاد کرد ما سرگرمش کنیم تا آن‌ها بروند شعرها را بخوانند.

بیگی رفت پیشش و از سیل‌هایش تعریف کرد که در کل ایران نمونه‌اش پیدا نمی‌شود. من هم رفتم که عکس بگیرم. دوستان دیگر هم هجوم آوردند که سراغ کتیبه‌های شعر بروند. سرباز بیچاره تا آمد اعتراض بکند، گفتم: تکان نخور می‌خوام عکس بگیرم.

خلاصه سرگرمش کردیم تا دوستان برگشتند. از «رد فورد» که خارج شدیم به‌سراغ بازار خرید رفتیم. راننده دم یک پارچه فروشی ما را پیاده کرد. اتفاقاً فارسی دست و پا شکسته‌ای حرف می‌زد و ادعا داشت که برای تهران لباس می‌فرستد و از همه ارزانتر می‌دهد.

دو ساعتی خرید دوستان طول کشید و تقریباً سر ساعت همه جمع شدند که برگردیم. همان‌جا که ایستاده بودیم یک فیل از راه رسید. روی خرطوم فیل با گچ‌های رنگی نقاشی کشیده بودند. دوستان موز بهش دادند. اوّلش دانه دانه، ولی فیل شکمو به یکباره همه نایلون موز را کشید و موزها را یکباره به دهان گذاشت. بعد یکی از دوستان یک ۵۰ روپیه‌ای به دست گرفته بود که آن را هم از دستش قاپید و به دست صاحبش که بالای فیل نظاره‌گر اوضاع بود داد... همه از این شعور فیل انگشت به دندان بودند.

اسرافیلی که از این حرکت به وجد آمده بود در کنار فیل ایستاد و به من اشاره کرد که ازش عکس بگیرم.

بعد از خرید از بازار به مهمانسرای دانشگاه برگشتیم. شب را استراحت کردیم و فردا صبح به سمت فرودگاه دهلی حرکت کردیم. دهلی دو فرودگاه داشت که اوّلش اشتباهی رفتیم ولی زود متوجه شدیم و نیم ساعت بعد در فرودگاه اصلی بودیم. حال پرنیا خوب نبود. خیلی ژولیده درکنا یار غارش افشین خان علا نشسته بود.

چند عکس گرفتیم. حتّی از بیگی که شیطنت می‌کرد و می‌خواست بلیت کارت پرواز اسرافیلی را که در حال چرت زدن بود بقاپد. دکتر منوّر هم یه گوشه به چندان خلوت اما در میان پری رویان هندی نشسته بود و داشت چرت می‌زد.

خیلی زود سوار هواپیما شدیم و به بمبئی رسیدیم. هوای بمبئی گرم و شرجی بود. مثل ماهشهر خودمان. آقای میرزایی مسئول خانه فرهنگ ایران در بمبئی منتظر ما بود. جوانی بود آینده‌دار. خوش مشرب و مهربان. همان لحظه اوّل ما را بمباران اطلاعاتی کرد. از همه چیز گفت تا رسید به رسم و رسوم عروسی دختران هندی. بعد هم رسیدیم به جایی که حرفش را قطع کرد و گفت اینجا مرده می‌سوزانند و این‌که می‌شود برای دیدن مراسم مرده سوزی آمد.

به هتل سوبا رفتیم. محلش نزدیک دریا بود. با قزوه و منوّر و شفیع و محدثی هم اتاق شدیم. عصر با همین چهار نفر لب دریا رفتیم و بعد هم بازار. شب هم رفتیم خانه فرهنگ بمبئی که مراسم شعرخوانی داشتیم. ویژه آزادسازی خرمشهر بود. برخلاف جاهای قبلی اینجا خیلی محقر بود. صندلی‌های پلاستیکی و میکروفن بسیار

قدیمی و... همه گویای نرسیدن بودجه به این خانه فرهنگی بود. شب شعری بسیار صمیمی برگزار شد. پرنیا هم با ستورش یاد ایرج بسطامی را زنده کرد. همان شب شفیع و منوری رفتند کنار دریا. می گفتند در راه از مناظر فقر در کنار خیابان ها عکس گرفته اند. بعد هم یک راننده پیدا شده و کل بمبئی را نشان شان داده. فردا صبح با شفیع رفتیم دریا. کلی عکس از مناظر زیبای دریایی گرفتیم و خیلی زود برگشتیم که برویم به فرودگاه. قرار بود برگردیم ایران. دم هتل یکی از دست فروشان پوله کرده بود به اسرافیلی که بادکنک به او بفروشد. البته موفق هم شد. این دست فروشان بادکنک بزرگ به طول یک و نیم متر و عرض یک متر نشان می دادند ولی موقع تحویل بادکنک نیم متری می دادند!!!

در راه فرودگاه سر هر چهار راه که توقف می کردیم چند گدا به سمت ماشین ما هجوم می آوردند. آقای محبت هم شروع کرد به آواز خواندن. با سوز و دلنشین می خواند. چهره های همسفران آن طراوت قبل را نداشت. هم دوست داشتند به ایران برگردند و هم دوست نداشتند این سفر فرهنگی به پایان خودش برسد. آخرین رویه ها در فرودگاه بمبئی به شکلات تبدیل شد و چند ساعت بعد در آسمان ایران بودیم.

سیری در سلوک هند

سعید یوسف‌نیا*

این دل نوشته نه سفرنامه که سیرنامه است، زیرا سفر از جابه‌جایی جغرافیایی و حدّ و مرزها و خطوط و شمارش اعداد حکایت دارد، اما سیر، سفری باطنی است و سفر روح نیز حدّ و مرزی نمی‌شناسد و از مرزها و اقلیم‌های خاکی فراتر می‌رود و ناپیدا کرانه است. دوست دارم نام این دل نوشته را سیرنامه بگذارم که براستی سیری کوتاه و سرشار در سلوک هند برای این من خاکی که دل به آن سوتر از افلاک بسته‌ام و شوق‌آمیز و عاشقانه به سپهر فرهنگی شرق و این سپهر لاجوردی نگاه می‌کنم، همانا سیر در فرهنگی است که هزاران سال قدمت دارد و هنوز زنده است و روح حیات قدسی در زندگی کهنسال این فرهنگ اصیل و مقدّس، هنوز ساری و جاری است، فرهنگی که در صورت‌هایی شگفت و تماشایی تجسّد یافته است. سفر به هند، هدایای زیادی برای من و ما داشت و اگرچه اصلی‌ترین هدف این سفر، تبادل و تعامل اندیشه‌ها و نظریه‌های پژوهشگران هندی و ایرانی در حیطه شعر و داستان سه دهه اخیر ایران بود، اما ما را به اهداف دیگری از جمله آشنایی با سرزمین افسانه‌ای هند نزدیک کرد و همچنین درک و دریافت عمیق‌تر این نکته را به همراه داشت که عشق به زبان و ادبیات فارسی، هنوز هم بر قلب و روح مردمان مهربان و فروتن و دوست داشتنی هند حاکم است. وقتی می‌گوییم زبان و ادبیات فارسی، به‌اقیانوسی از معانی و مفاهیم اشاره می‌کنیم که همه معارف دینی و ایمانی و کلاً همه وجوه مشترک فرهنگ یگانه ایران و هند را دربرمی‌گیرد. حتّی تصوّر این عظمت تکان دهنده است، چه برسد به آن‌که بخواهیم در

* شاعر و پژوهشگر ایرانی و کارمند رادیو فرهنگ جمهوری اسلامی ایران.

این گستره معنوی اندکی تغییر مکان دهیم و با صورت دیگری از این فرهنگ شگفت روبرو شویم، صورتی که صورتگران چین نیز با دیدن آن حیران می‌شوند و از به‌تصویر کشیدن همه وجوه این صورت معنوی درمی‌مانند. هند با وجود تسلط فرهنگ و تکنولوژی غرب بر اغلب کشورهای جهان، هنوز همان هند باستانی باقیمانده و عطر و

بوی فرهنگ عمیق و ادیان و مذاهب شگفت‌انگیز هند که در وجهی فراگیر، با فرهنگ و زبان و ادبیات فارسی پیوندی دیرینه دارد، به‌مشام جان جان آگاهان می‌رسد. حضور هفتصد سال زبان فارسی در هند، یعنی حضور هفتصد سال فرهنگ ایرانی اسلامی که همچنان بر شعر و نقاشی و تاریخ موسیقی و کلاً بینش ژرف‌اندیشمندان مسلمان ایرانی و هندی،

دهلی شهری است که فقیر و غنی بدون شکایت از تقدیرشان درکنار هم زندگی می‌کنند و هیچ‌کس طلبکار دیگری نیست و کسی چنین تصوّر نمی‌کند که حق او را دیگران ضایع کرده‌اند.

سایه‌ای گسترده و مانا افکنده است و راقم مجازی این دل نوشته نیز، یک هفته با صورت افسانه‌ای و رویایی دیگری از این معنای لایتناهی روبه‌رو شدم و هوش از سرم پرید و در بهت این عظمت اسطوره‌ای فرورفتم.

معمولاً سفرهایی که با سمینارهای تخصصی و نشست‌های علمی همراهند، با نوعی خشکی و انعطاف ناپذیرتری روبه‌رو هستند که پژوهشگران را از دریای متلاطم احساس و ابراز احساسات دور نگه می‌دارد و به‌ساحل آرام عقل و بینش عقلانی می‌سپارد، اما سفرهایی که با حضور در سمینارهای ادبی، آن هم ادبیات فارسی همراه است از این ویژگی عاری است، زیرا مسافران این وادی پرشور، یا شاعرند یا داستان‌نویس و یا پژوهشگرانی که با این دو گروه مأنوسند و می‌دانند که احساس متلاطم بشری در اینان بسی شدیدتر و پررنگ‌تر از دیگر آدمیان است.

این مقدمه را عرض کردم تا به‌احساسی که در این سیر کوتاه و اثرگذار گریبان روح مجذوب مرا گرفت و آتش حیرت و شوق را در من برانگیخت اشاره کنم. هر لحظه این سیر و سلوک هفت روزه، خاطره‌ای فراموش نشدنی است. از همان لحظه‌ای که هواپیمای غول پیکر، از فرودگاه امام خمینی^(ره)، همراه با دل من پرواز کرد

و در دهلی به زمین نشست، تا لحظه‌ای که فرودگاه دهلی را به قصد ایران عزیز ترک کردیم و در نقطه‌ای دیگر از این گستره بی‌نهایت فرهنگی فرود آمدیم، در تمام این لحظه‌ها، همچنان در خاطره پرواز غوطه‌ور بودم.

سمینار هم‌اندیشی شعر و داستان پس از انقلاب اسلامی با حضور شاعران و نویسندگان ایران و هند، یک روز پس از ورود ما به دهلی برگزار می‌شد، بنابراین حدوداً دوازده سیزده ساعت فرصت داشتیم تا دهلی را به قصد آگرا ترک کنیم و شاهد یکی از عجایب هفت‌گانه جهان یعنی تاج محل باشیم. گروه هشت نفره ما دهلی را رأس ساعت نه صبح به سمت آگرا ترک کرد و در مسیر سرسبز و بسیار زیبایی که طی کردیم، توقفی کوتاه داشتیم برای دیدن کاخ اکبر شاه که بر حلاوت این سفر افزود، اما تاج محل شکوهی دیگر داشت و ما را با عظمت عاشقانه خود مدهوش کرد. تاج محل نماد وفا و عشقی ابدی شاهجهان به همسر ایرانی خود ممتاز محل است. ما برای رسیدن به تاج محل باید از اتومبیل پیاده می‌شدیم و بخش پایانی راه را با ارابه‌هایی که به‌شترها و اسبها متصل بودند طی می‌کردیم. زندگی در آگرا و اطراف تاج محل جوششی خیره‌کننده دارد، خصوصاً این‌که حیوانات بسیاری را در صحن تاج محل و در آگرا دیدیم که در کنار انسان‌ها و در کمال امنیت زندگی می‌کنند؛ از طوطی و باز و عقاب و انواع و اقسام پرندگان کوچک و بزرگی که تا آن روز ندیده بودم گرفته، تا فیل و اسب و میمون و سنجاب و سگ که تقریباً در همه‌جا پراکنده‌اند و جالب‌تر این‌که در کنار هندیان به‌ظاهر فقیر، سیر می‌زیند و از کسی نیز وحشت ندارند. تاج محل که تقریباً ۳۵۰ سال از عمر آن می‌گذرد، آرامگاه عظیمی است که به‌دستور شاهجهان، پنجمین امپراتور گورکانی هند و برای یادبود همسر ایرانی و محبوب او یعنی ممتاز محل ساخته شد. ساخت تاج محل در سال ۱۰۴۲ هجری شمسی آغاز شد و به‌روایتی تکمیل آن ۲۲ سال به‌طول انجامید. جالب این‌که معماران و طراحان تاج محل یعنی عیسی خان و امانت خان شیرازی هردو ایرانی بودند. براستی شیراز و لاهور و آگرا تفاوتی با یکدیگر ندارند و فقط مرزهای جغرافیایی این شهرهای باستانی را از یکدیگر جدا کرده است. به‌هر تقدیر این بنای با شکوه، بازمانده هنر معماری ایران و هند است که در معماری اسلامی و توحیدی ریشه دارد.

ممتاز محل یا بانو بیگم، دختر یکی از اشراف ایرانی بود که عبدالحسین آصف خان نام داشت و در شهر آگرای هند متولد شده بود. شاهجهان و ممتاز محل ۱۸ سال با یکدیگر زندگی کردند و از آنان هفت فرزند به‌جا ماند که آنان نیز سرنوشت غریب و غم‌انگیزی داشتند. با دیدن تاج محل همه دانسته‌هایم محو شدند و در سایه سار روحی بزرگ و باشکوه، رنگ باختند و فقط تماشا ماند و حیرت و من از یاد بردم که این آرامگاه شگفت‌انگیز با دستان بیست هزار کارگر و استاد کار و سنگ‌تراش و فلزکار و جواهرتراش و نقاش بنا شده و هرگوشه آن از نمای بیرونی گرفته تا عمارت داخلی و دیوارها و ستون‌ها و ایوان بزرگ و مربع و شکوهمند تاج محل، یکی از عجایب هفت‌گانه جهان است. عجیب‌تر از جسم سنگین و عظیم تاج محل روحی بود که از خشت خشت مرمرین دیوارها و سقف آن‌جا بر من هجوم آورد و مرا به آن سوی زمان و مکان پرتاب کرد. به یاد این شعر بیدل افتادم که فرموده است:

”جنس، بسیار است و نقد فرصت ناکام، کم“.

این همه صورت آسمانی و توحیدی برای تماشا و این همه جنس حیرت برای دیدن و رها گشتن و فرصت اندک و ناکام ما که باید بازمی‌گشتیم و خود را به‌همان‌سرایی در اطراف دانشگاه دهلی می‌رساندیم. بازگشتیم و با خرید چند یادگاری از تاج محل، آن مکان اسطوره‌ای و تاریخی را ترک گفتیم و خود را برای فردایی هیجان‌انگیزتر آماده کردیم. خستگی راه و هیجان حضور در بین استادان بخش فارسی دانشگاه دهلی و همچنین گفتگو با استادان و دانشجویان دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی و همچنین سخنرانی در جمع انبوه استادان و دانشجویان دیگر زبان‌های رسمی هند، برایم تجربه و احساس تازه‌ای به‌همراه داشت. به‌لطف خدا نتیجه کار رضایت بخش بود و آن هیجان سرکش جای خود را به آرامشی آبی سپرد. همایش از ساعت ده صبح آغاز شد و تا ساعت ده شب با دو توقف نسبتاً کوتاه برای پذیرایی ادامه داشت. موضوع سخنرانی من شرح ویژگی‌های یکی از جریان‌های اصیل شعر ایران بود که نسبت دوباره و محکمی با سنت شعری و فرهنگی ایران برقرار کرده و به‌افق‌های تازه‌ای در ساحت شعر و اندیشه رسیده است. ارزیابی این همایش بر عهده منتقدان و خبرنگاران ادبی است و من تنها به‌ذکر این نکته بسنده می‌کنم که این همایش

نخستین سمینار مهم و رسمی دانشگاه دهلی بود که درباره ادبیات سه دهه اخیر ایران برگزار شد و خوشبختانه مورد استقبال اهالی رسانه‌های دیداری و شنیداری و مکتوب هند نیز قرار گرفت و با موفقیت به کار خود پایان داد.

فردای آن روز نیز باید در سمینار زبان و ادبیات فارسی در جامعه ملیه اسلامی دهلی‌نو و در نشست تخصصی یا اصطلاحاً ورکشاپ (workshop) حضور می‌یافتیم و از روند شکل‌گیری شعر و داستان سه دهه اخیر ایران سخن می‌گفتیم و ضمن شعرخوانی در بحث آزاد و پرسش و پاسخ شرکت می‌کردیم. آن شب را نیز با تصوّر فردایی هیجان‌انگیز و با صحبت درباره شگفتی‌های هند و استراحتی کوتاه به صبح رساندیم. هم‌اتاقی شاعرکیش و فاضلی که حیرتم را در این سفر باطنی با او قسمت می‌کردم، هادی سعیدی کیاسری بود که شاید اگر او در این لحظه‌های تپنده و در تماشای این همه شگفتی همسایه و همراه من نمی‌بود و مرا در تماشا و درک برخی دقائق مشترک ایران و هند یاری نمی‌داد، این قدر که اکنون بهره‌برده‌ام، بهره نمی‌بردم. در این دانشگاه نیز از روند شکل‌گیری شعر انقلاب و پس از انقلاب و از جریان اصیل شعر ایران از سنایی تا امروز سخن گفتم و با قرائت مثنوی کوتاهی از خود، آماده پاسخ‌گویی به پرسش‌های حاضران شدم. به هر تقدیر در جامعه ملیه اسلامی دهلی‌نو نیز به لطف خدا و تحت تأثیر صمیمیت و سادگی دانشجویان و استادان زبان فارسی هند، همه چیز به‌خیر و خوشی پایان یافت و اصلی‌ترین مأموریت ما که حضور در این دو سمینار بود به اتمام رسید، اما کار ما پایان نیافت و در دو سمینار دیگر نیز که در طی این یک هفته در دهلی برگزار شد حضور یافتیم؛ یکی در یازدهمین جلسه انجمن ادبی بیدل دهلوی در خانه فرهنگ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند که به‌همّت متولیان فرهیخته و شاعرانی همچون دکتر علی‌رضا قزوه و دکتر عبدالحمید ضیائی برگزار می‌شد و دیگری در سمینار بین‌المللی بزرگداشت یکی از عارفان مسلمان هند که این دو نشست نیز با نتیجه‌ای مثبت در جهت تبادل اندیشه‌های محققان ایرانی و هندی در زمینه ادبیات و عرفان اسلامی به پایان رسید و ما فرصت یافتیم که آرامگاه یکی از اولیای خدا و دو تن از شاعران عارف فارسی زبان هند را زیارت کنیم. ساعت تقریباً ۱۱ شب را نشان می‌داد و شوق دیدار این مکان مقدّس که آرامگاه بسیاری از

اولیا و شاعران عارف هند همچون خواجه نظام‌الدین اولیا، امیر خسرو دهلوی و غالب دهلوی بود، هر لحظه بیشتر می‌شد و خستگی و بی‌خوابی دیگر معنایی برای ما نداشت. در آن لحظه‌های بی‌نظیر، حتی آب و غذا را از یاد بردیم و چنان مجذوب و فریفته این تمدن کهنسال شدیم که نزدیک بود خودمان را نیز تمام و کمال از یاد ببریم که با دیدن این مکان مقدس چنین نیز شد و حالی غریب و شگفت و متعالی بر ما مستولی شد که شرح این هجران و سوز جگر، این زمان بگذار تا وقت دگر.

آرامگاه عارفان مسلمان دهلی سرشار از سکوتی آسمانی بود و جز چند تن، آن هم از خادمان و زائران خواجه نظام‌الدین اولیا و امیر خسرو دهلوی بیدار نبودند. در سفر به‌هند با هفت شاعر و نویسنده و منتقد همراه بودم؛ دکتر هادی سعیدی کیاسری شاعر و نویسنده، میر حسن عابدینی منتقد و نویسنده کتاب معروف صد سال داستان‌نویسی در ایران، دکتر حسین پاینده منتقد ادبیات داستانی و مترجم زبان انگلیسی، علی عبداللّهی شاعر و مترجم زبان آلمانی، مهنوش غلامعلی شاعر و منتقد و بالاخره مسعود شایان به‌عنوان عکاس و فیلم‌بردار. اما در این سفر شبانه بجز هادی سعیدی و علی عبداللّهی و مسعود شایان کسی با ما نبود. با دیدن آن محله قدیمی و آن روح عظیم باستانی، یعنی آرامگاه امیر خسرو و خواجه نظام‌الدین، دچار حسّ و حالی چنان غریب شدم که وصف ناپذیر است و به‌قول شیخ عطار:

”چیزی که چشیدنی بود، نتوان گفت. شادمانی و غمی آشنا، توأمان در جانم
جوانه زده بود و دلم می‌خواست با صدای بلند گریه کنم اما به‌گریه‌ای درونی و
بی‌صدا بسنده کردم. تا به‌حال این حسّ و حال را تجربه نکرده بودم، حتی زمانی
که به‌آرامگاه مولانا در قونیه مشرف شدم چنین حسّی نداشتم. تردیدی نداشتم
که همراهانم نیز حال مرا درک می‌کنند و خود نیز در گرداب این احساس تازه
دست و پا می‌زنند، زیرا به‌سکوتی عمیق تن در داده بودند و هیچ نمی‌گفتند.“

حیرت و خاموشی، خویشاوندی دیرینه‌ای دارند و به‌فرموده بیدل:

اگر معنی خامشی گل کند لب غنچه تعلیم بلبل کند

حتماً کسانی که اهل شعر و معرفت‌اند و از سنت شعری و حکمی و معرفتی این سپهر فرهنگی و باستانی، منقطع نشده‌اند، می‌دانند که امیر خسرو دهلوی سمرقندی،

یکی از بزرگترین و مشهورترین شاعران عارف و مسلمان اواسط قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است که در پتالی هند زاده شد و در دهلی درگذشت و به دهلوی معروف شد، درست مثل بیدل که در پتنه یا پتنای عظیم آباد هند متولد شد و در دهلی وفات یافت و به دهلوی شهرت یافت. آثار منظوم و منثور زیادی از امیر خسرو آن هم به زبان شیرین و پر راز و رمز فارسی باقیمانده که بیانگر میراث فرهنگی مشترک ایران و هند است؛ دو کشور کهن با ریشه‌هایی مقتدر و نامیرا که چندین سده، با یک زبان مشترک زیسته‌اند و همچون یک روح در دو بدن بوده‌اند، روحی که هیچ مرزی قادر به تکه تکه کردن آن نیست. امیر خسرو پنج منظومه دارد که به استقبال از پنج گنج حکیم نظامی سروده و فقط برخی نامهای این خمسه را تغییر داده است؛ مطلع الانوار بر وزن و سبک مخزن الاسرار نظامی است، آیینۀ اسکندری بر وزن و سبک اسکندرنامه، هشت بهشت به تقلید از هفت پیکر و بالاخره خسرو و شیرین و مجنون و لیلی که هر دو در پنج گنج حکیم نظامی نیز وجود دارند. امیر خسرو از شاگردان و دلدادگان خواجه نظام الدین اولیا بود. این عارف مسلمان که روح همیشه زنده‌اش، مزار مرمرین او را در هاله‌ای از اسراری تکان دهنده و آسمانی قرار داده است، به قدری بر من تأثیر گذاشت که دلم می‌خواست تا صبح همان‌جا در اندوهی شادمانه و آرامشی حیرتبار باقی می‌ماندم و از همه چیز تهی می‌شدم و اثری از من باقی نمی‌ماند. محمد بن احمد نظام الدین اولیا در هند چشم به جهان گشود اما پدرش از مردمان بخارا بود که به هند مهاجرت کرد و در لاهور اقامت گزید و از آن‌جا نیز به بدایون رفت و شیخ نظام الدین نیز در همین شهر متولد شد. نظام الدین پنج ساله بود که پدرش به دیار باقی شتافت و سرپرستی این رند عالم سوز را مادر پارسا و اهل یقینش عهده‌دار شد. نظام الدین برای تحصیل معرفت و کمال به همراه مادر خود به دهلی رفت و در محضر بزرگانی همچون شمس الدین دامغانی شاگردی کرد تا این‌که بالاخره به تشخیص فرید الدین گنج شکر، خرقة ارشاد بردوش افکند و به عنوان یکی از روحانیون اثرگذار و بلنداندیش، محبوبیت فوق‌العاده‌ای در بین مردم هند یافت. بسیاری از مردم هند به واسطه خواجه نظام الدین و شاگردان اوست که چشم دل خود را به سوی جهان بی‌انتهای معارف قرآنی و اسلامی گشودند. مقام و محبوبیت خواجه نظام الدین اولیا به حدی بود که امیران و سلاطین مسلمان از

هر سو به زیارت او می‌رفتند و یکی از مشهورترین این امیران سلطان جلال‌الدین خلجی بود. یکی از نام‌آورترین شاگردان و محبان خواجه نظام‌الدین به‌جز امیر خسرو دهلوی، خواجه نصیرالدین و دیگری سراج‌الدین و برهان‌الدین بودند که هرکدام از این مشایخ، در منطقه‌ای از مناطق هند به‌ترویج معارف اسلامی پرداختند و مشتاقان بسیاری را با اسرار حقیقت آشنا کردند. خواجه نظام‌الدین اولیا در سال ۷۲۵ هجری در دهلی چشم از جهان فانی فرو بست و در همان‌جا به خاک سپرده شد. به‌هر تقدیر چنین اولیا و عارفانی بودند که معارف ناب قرآنی را در هیأت پند و موعظه و شعر و خطابه در سراسر هند گسترش دادند و از دل چنین فرهنگ ریشه‌دار و عمیقی است که ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی ظهور می‌کند و به‌قول هادی سعیدی از دل این رنگارنگی شگرف، بی‌رنگی توحید را بیرون می‌کشد و می‌سراید:

جهان، توفان رنگ و دل همین، مشتاق بی‌رنگی

چه سازد جلوه با آئینه مشکل پسند ما؟!

سرزمین پهناور هند با یک میلیارد و دویست میلیون جمعیت، به‌راستی سرزمین اولیاست و تقدس و تهذیب و تنزیه از همه مظاهر فرهنگی و بومی این قوم فروتن و قانع و ساده و صالح به‌روشنی پیداست. وقتی وارد صحن خواجه نظام‌الدین اولیا شدیم، چهار نفر از خادمان آن‌جا به‌گرمی از ما استقبال کردند. سرپرست خادمان مرد پنجاه و چند ساله‌ای بود که کبیرالدین نام داشت و از اهالی کاشان بود. به‌راحتی از جمله‌ها و کلمات فارسی بهره می‌برد و بسیار شیرین و واضح حرف می‌زد. اغلب شاعران مسلمان ایرانی را می‌شناخت و عجیب‌تر آن‌که یکی از استادان افتخاری عرفان اسلامی در دانشگاه دهلی بود. آرامش و وقار و فروتنی و ایمان از او و دیگر خادمان مزار خواجه نظام‌الدین می‌بارید. آنان با حضور و آرامش و خاکساری خود چنان تأثیری بر من نهادند که یقین دارم تا پایان عمر تأثیر این تجربه در من باقی خواهد ماند. بر مزار خواجه نظام‌الدین اولیا نشسته بودیم و غرق در سخنان شیرین و مؤثر کبیرالدین بودیم که بانویی میانسال با کسوتی افغانی به‌سوی ما آمد و در کنار ستونی نزدیک ما ایستاد و پس از سلامی خاضعانه، از دیار خود سخن گفت و اظهار تأسف کرد که افغانستان در آشوبی چندین و چندساله دست و پا می‌زند و هنوز به‌سامان نرسیده است. او از ما

می‌خواست که برای هموطنان زنج‌دیده‌اش دعا کنیم. این بانوی افغانی برای دیدن فرزندان‌ش از افغانستان به نیویورک رفته بود و از آن‌جا بی‌هیچ همراهی به دهلی آمده بود. تا درکنار مزار اولیای خدا معتکف شود و تقریباً ده روزی می‌شد که در آن‌جا بود. روزها این مکان مقدس پر از قوالان و خطیبان و زائرنی می‌شود که از اقصای نقاط جهان و فقط برای زیارت به دهلی آمده‌اند. زائرنی که در خانه و یا هتل و یا مهمانسرای ساکن نیستند، شبها را در همان‌جا به صبح می‌رسانند. هر دقیقه که می‌گذشت از تعداد بیدارماندگان کاسته می‌شد و اطراف ما را سکوتی ژرف‌تر فرا می‌گرفت. بالاخره و به‌ناچار آن مکان مقدس را ترک گفتیم و با خاطره‌ای عمیق و کاری به‌مهمان‌سرا برگشتیم در طول راه، اشتیاق گریستن همچنان در من زنده بود.

دهلی شهر صلح و آرامش است و روح مهربانی و صداقت و ایمان در همه خیابان‌ها و آرامگاه‌ها و معابد آن، چون بادی نرم و سبک جریان دارد. در دهلی صدای بوق ماشین‌ها بسیار به‌گوش می‌رسد، اما هیچ‌کس از این بوق‌های متناوب آزرده نمی‌شود. بوق برای آنان یک معنا بیشتر ندارد؛ هشدار برای گریز از تصادف، اما اگر تصادفی حادث شود از درگیری و ناسزاگویی و خشم خبری نیست و هندیان تحت هیچ شرایطی آرامش خود را از دست نمی‌دهند. این نکته برای من که می‌دانم خشم و کنایه و بدفهمی چه جایگاهی در شهر من تهران دارد بسیار دردناک و آموزنده بود. دهلی شهری است که فقیر و غنی بدون شکایت از تقدیرشان درکنار هم زندگی می‌کنند و هیچ‌کس طلبکار دیگری نیست و کسی چنین تصوّر نمی‌کند که حق او را دیگران ضایع کرده‌اند.

فقط یک روز فرصت داشتیم تا مزار ابوالمعانی بیدل دهلوی را زیارت کنیم و به‌هیچ‌قیمتی هم نمی‌توانستیم این فرصت بی‌بدیل را از کف بدهیم. اخیراً دولت تاجیکستان درکنار مزار بیدل سنگی گذاشته و او را شاعری تاجیک معرفی کرده است. به‌هرحال دستشان درد نکند که بالاخره آن‌ها هم به‌فکر بیدل بوده‌اند و به آن مکان مقدس که در وسط باغی بزرگ قرار دارد صورتی نسبتاً زیبا بخشیده‌اند. بر مزار بیدل حال دیگری داشتم و فضای باشکوه باغ و سادگی و بی‌آلایشی آرامگاه این شاعر عارف و حکیم ژرف‌اندیش در من تأثیر متفاوتی داشت. پروفیسور اختر حسین یکی از

استادان زبان و ادبیات فارسی هند و هادی سعیدی و این حقیر، تنها زائران آرامگاه بیدل بودیم و جز سه چهار خادم، هیچ‌کس در آن باغ بزرگ حضور نداشت. بیدل در دهلی بسیار غریب است. به‌همراه هادی سعیدی و با یاد دوست شاعر و جوانمردم مرتضی امیری بر سر مزار بیدل فروتنانه و غمگنانه نشستیم و فاتحه‌ای خواندیم و بر روان جاودان بیدل حکیم درودها فرستادیم. این لحظه‌ها فراموش نشدنی‌اند و شوق تکرار چنین لحظه‌های بی‌بدیلی هنوز در جانم زبانه می‌کشد و عمیق‌تر از همیشه درمی‌یابم که چقدر فرصت ما برای پرواز در آسمان بی‌انتهای این فرهنگ و تمدن شگفت، اندک است و به‌فرموده بیدل:

من شرر پرواز و عالم، دامگاه نیستی تا دهم شرح پرافشانی، شکارم کرده‌اند
آرامگاه ساده بیدل را که نشان از ساده‌زیستی او داشت ترک کردیم. در راه بازگشت به‌همان‌سرا به‌یاد این رباعی بیدل افتادم که آخرین رباعی اوست. بیدل وصیت کرده بود در صحن همان اتاقی که در آن‌جا زندگی می‌کرد دفن شود و او را پس از مرگ حرکت ندهند. علت این وصیت او مشخص نبود تا این‌که پس از فوتش این رباعی را از زیر بالشی که سر بر آن می‌نهاد به‌همراه یک غزل یافتند و علت وصیت او آشکار شد:

بیدل! کلف سیاه پوشی نشوی تشویش گلوی نوحه گوشی نشوی
بر خاک بمیر و همچنان رو بر باد مرگت سبک است، بار دوشی نشوی

آخرین شب حضور ما در دهلی از راه رسید. ما که خستگی این سفر را در جذبۀ آن همه اسرار مصوّر و رنگارنگ از یاد برده بودیم، در آخرین لحظه‌های حضور خود، تن به‌خوابی عمیق سپردیم و پیش از طلوع آفتاب برخاستیم تا خدای بی‌همتا و مهربان را شکر گوئیم و در عبادتی خالصانه به‌تماشای یکی از روشن‌ترین مظاهر حق بایستیم؛ طلوع خورشید دهلی از پشت درخت‌های انبوه دانشگاه دهلی، بسیار تماشایی است. با هادی سعیدی در سومین طبقه ایوان مهمان‌سرا ایستادیم و به‌طلوع آفتاب خیره شدیم و از هند سخن گفتیم و از خویشاوندی دیرینه ایران و هند. هادی سعیدی نیز به‌این نکته اشاره کرد که فرهنگ هند مادر فرهنگ‌هاست و زبان فارسی نیز که هنوز هم یکی از زبان‌های رسمی هند است، جایگاه خود را از دست نداده و بر ماست که از این وجه مشترک برای آشنایی با راز و رمزهای فرهنگ هند بهره بگیریم و هندیان را نیز از

ضرورت یادگیری هرچه بیشتر زبان و ادبیات فارسی که بخش عظیمی از تاریخ و تمدن هند را دربردارد آگاه‌تر کنیم. هدف ما در این مأموریت معنوی همین بود و اکنون که به‌روزهای رفته نگاه می‌کنم، چنین می‌پندارم که ما به‌لطف خدا گامی هرچند کوچک و کوتاه در این مسیر طولانی برداشته‌ایم و با حضور در این سمینارها و همایش‌ها، از این ظرفیت گسترده، به‌قدر بضاعت خویش، بهره گرفته‌ایم. دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها و دریافتنی‌های هند بزرگ، بسیارند و این حقیر به‌قدر اشارت و در نهایت اختصار به‌آنچه در این یک هفته گذشت اشاره کردم و از توصیف جزئیات این سفر، خصوصاً جزئیات همایش‌ها چشم پوشیدم. اکنون که از این سیر باطنی یا بهتر بگویم سیر آفاقی و انفسی بازگشته‌ام، حس می‌کنم که به‌فرهنگ دیرینه خویش، دل‌بستگی بیشتری یافته‌ام و شوق شناخت اولیا و بزرگان عرصه عرفان و حکمت ایران و هند بیشتر از پیش مرا به‌جستجو و تحقیق ترغیب می‌کند. هند سرزمین عشق و ایمان و برادری و قناعت و مهربانی و یگانگی است و این یک هفته رویایی برای من، با ارزش‌ترین خاطره‌ای است که از یادآوری آن، نه تنها خسته نخواهم شد که با هر بار یادآوری، مذاق جانم از لذت و حلاوت آنچه دیدم و شنیدم، سرشارتر خواهد شد و حرف آخر این‌که:

هرکه شد مستطیع فضل و ادب رفتن هند واجب است او را

هو الاول و الآخر

دوم اسفند ۱۳۸۷ ه.ش، تهران

سفرنامه شبه قاره

هادی منوری*

اشاره

گفت بدون بسم الله هیچ کاری به پایان نمی‌رسد. روی دفتر خاطراتم نوشت. بسم الله الرحمن الرحيم. تازه فهمیدم خطّ خوشی هم دارد به قیافه‌اش نمی‌خورد این‌طور بنویسد.

شاید بعد از انقلاب این اولین گروه از شاعران بود که به شکل دسته جمعی برای اجرای برنامه‌های ادبی به پاکستان و هندوستان سفر می‌کرد. هدف این گروه شرکت در چند سمینار و شب شعر و همچنین دیدار و تبادل نظر با مسئولان فرهنگی، اساتید و دانشجویان دانشگاه‌های هند و پاکستان بود. مقدمات سفر را قزوه پیگیری کرده بود و توانسته بود حمایت بعضی از ارگانها، از جمله وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و بنیاد تنظیم و نشر آثار امام خمینی^(ره) را جلب کند.

خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کراچی محلّ فرود ما خواهد بود؛ اگر هواپیما به سلامتی بنشیند. وگرنه تمام روزنامه‌ها پر می‌شود از عکس دوازده شاعر و یک آهنگساز. آنوقت شما خواهید دید که ما چقدر آدم‌های مهمی بوده‌ایم. می‌گفت همه چیز را یادداشت کن. ارتفاع هواپیما ۹۰۰۰ پا، فاصله تا مقصد ۲۶۵۲ کیلومتر، سرعت هواپیما ۵۶۴ کیلومتر بر ساعت.

این تلویزیون یا مانیتور روبه‌رویمان موقع حرکت کردن هواپیما آنقدر تکان می‌خورد که می‌ترسم روی سر استاد محبّت فرود بیاید بعد جواب بیژن ارژن را چه بدهیم.

* دکتر داروساز و شاعر و نویسنده ایرانی، رئیس کانون شعر و ادب خراسان رضوی.

به‌مهماندار می‌گویند اینها شاعرند و دانه درشت‌ها را معرفی می‌کنند. من هنوز استاد نشده‌ام. این تنها مشکل من برای خروج از کشور بود. قرار شد قزوه آن را حل کند؛ یعنی حکم اجتهاد شاعرانه برای من صادر کند. چهارده تا قبض خروج از کشور را ظرف مدت پنج دقیقه برای همه اعضای گروه پرکردم و برای هرکدام از شاعران پانزده هزار تومان پول واریز کردیم و فیش‌ها را تحویل یکی یکی از افراد دادیم.

به‌مهماندار می‌گویم می‌دانی چرا این هواپیما به‌زحمت از زمین بلند شد؟! با تعجب می‌گوید نه! می‌گویم به‌خاطر وزانت این همه شاعر!! نمی‌فهمد وزانت یعنی چه؟ می‌گویم سنگینی. دهانش از تعجب تا نیمه باز می‌شود و یک قهوه اضافی، بدون شکر، برایم می‌آورد.

تعدادی از صندلی‌های هواپیما خالی است. استاد می‌گوید: اگر می‌دانستم هواپیما جای خالی دارد بقیه شاعران را هم می‌آوردیم. حیف شد.

دو ساعت و اندکی در آسمان آدم را ملکوتی و حس شاعرانه را سرشار می‌کند. رنگ‌ها ساکت‌تر از آن‌اند که حرفی زده باشند. ابرها آبی و آنقدر لزج‌اند که اگر دستت را از شیشه هواپیما بیرون ببری تا آستین خیس می‌شوی. در ارتفاع بال‌های آهنی، کبوتران تماشا ایستاده‌اند تا دانه‌های خیس ابرها را پارو کنند. هوا سرد است و اگر خورشید نبود با کدام پیراهن عریانی خویش را بهانه می‌کردیم؟!

ساعت از شریان‌های شاعران پرمی‌شود و ارابه‌های زمان از ایستگاه چندم آفرینش می‌گذرد. ابرها پیشانی خویش را به‌زمین می‌سایند و این اقیانوس هند است که زیر پای شاعران ایرانی دست تکان می‌دهد. راستی اگر دست این موج‌ها به‌آسمان نمی‌رسید چگونه می‌شد عمق اقیانوس را اندازه گرفت.

شانه‌های هواپیما از ابر بیرون می‌خزد و خورشید سلام گرمش را به‌ما می‌رساند. اینجا پاکستان است؛ کشوری با وسعت ۸۰۳،۹۴۳ کیلومتر مربع و ۱۳۵ میلیون نفر جمعیت. یعنی جمعیتی حدود دو برابر جمعیت ایران و وسعتی حدود نصف کشور پهناور ما.

دور تا دور فرودگاه کراچی از تابلوهای تبلیغاتی پر شده است. خانم‌های سبزه، قدبلند، با موهای پریشان که هرکدامشان در حال تبلیغ نوعی کالای مصرفی‌اند؛ از

خوراکی گرفته تا پوشاکی و لوازم منزل و گوشی موبایل و کارت اعتباری شامپو و کرم ضد چروک و ضد آفتاب و ضد تانک و...

از فرودگاه که خارج می‌شویم جریانی از هوای گرم و شرجی به‌استقبالمان می‌آید. به‌این می‌گویند استقبال گرم. دکتر توسلی، مسئول خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، با چند تن از همکارانش منتظر ما هستند. سوار ماشین که می‌شویم یک گروه مسلح پشت فرمان حرکت می‌کند. فکر می‌کنیم اینها تشریفات است اما بعداً متوجه می‌شویم که اینها بادی‌گارد مایند و در طول مدت اقامتمان در پاکستان از ما حفاظت می‌کنند.

دکتر می‌گوید پس از پایان جنگ افغانستان اسلحه‌های مجاهدان افغان به‌کراچی سرازیر شد و باعث ناامنی این شهر شد. از طرفی فرقه‌گرایی و اختلافات سیاسی در اینجا باعث درگیری و زد و خوردهای خونینی شده است که همه این مسائل باعث شد که کراچی یکی از ناامن‌ترین شهرهای جهان باشد. به‌خاطر همین ما از پلیس درخواست کرده‌ایم که امنیت شما را در طول سفر

تأمین کند. سایه‌های وحشت بر سر برخی از اساتید افتاده بود، به‌گونه‌ای که یکی از شاعران عزیز آن‌قدر وحشت‌زده بود که تقاضای برگشت به‌ایران را داشت. در خیابان‌های پاکستان اولین چیزی که توجه هر تازه‌واردی را به‌خود جلب می‌کند اتوبوس‌های مسافرکش پاکستانی است. اتوبوس‌هایی که به‌سبک مخصوص پاکستانی‌ها تزئین شده است.

از نقاشی‌های اطراف آن گرفته تا پارچه‌هایی که برای دوری از چشم‌زخم به‌انتهای اتوبوس آویزان کرده‌اند. در تمام بدنه این اتوبوس‌ها هیچ‌جای خالی وجود ندارد. حتی روی شیشه راننده هم یا نقاشی شده یا یک جمله یا بیت شعری نوشته‌اند. این اتوبوس‌ها سوژه خوبی برای عکس گرفتن بود. در ضمن هرکدام از راننده‌ها یا مالکان این خودروها اسم خودشان را نیز روی شیشه اتومبیلشان می‌نویسند.

مردم شبه قاره معتقدند
از وقتی بوستان و
گلستان از خانه‌ها
بیرون رفته اخلاق هم
کم‌رنگ شده است.

یکی از بناهای با شکوه شهر کراچی، مزار محمد علی جناح، معروف به قاعد اعظم، است. این بنا که در باغ بزرگی بنا شده است یکی از مکان‌های دیدنی و تفریحی پاکستان است. درخت‌های زیبای شبه قاره در اینجا سرفرازی می‌کنند و زیبایی بعضی از این گیاهان که در ایران وجود ندارد توجه شاعران ایرانی را جلب کرده است.

نزدیک غروب است و نسیم خنکی می‌وزد. من یاد این بیت منوچهری افتادم که:

خیزد و خز آرد که هنگام خزان است باد خنک از جانب خوارزم وزان است

مردم پاکستان احترام زیادی برای قاعد اعظمشان قائل‌اند. به خاطر همین شهرداری کراچی دستور داده ارتفاع ساختمان‌ها در کراچی نباید از ارتفاع مزار محمد علی جناح بیشتر باشد. نیروهای نظامی با لباس‌های سفید و اسلحه‌ای بلند، هر نیم ساعت یک‌بار، اطراف مزار این مرد استقلال طلب رژه می‌روند و حرکات موزون انجام می‌دهند.

از صحنه‌های جالب دیگر آبتنی کردن بچه‌ها در حوضچه‌های اطراف این ساختمان بزرگ است. دختر بچه‌ها با لباس در آب می‌پرند، پسر بچه‌ها بدون لباس و مادرانشان کنار استخر آن‌ها را نظاره می‌کنند.

راستی یادم رفت بگویم که در اطراف مقبره قاعد اعظم باید کفش‌ها را از پای درمی‌آوردیم تا با پای برهنه به زیارت محمد علی جناح برویم. ۲۵ روپیه پول گرفتند و کفش‌ها مان را درآوردند. با پای لخت روی سنگ‌های مرمر داغ تجربه جالبی بود.

یکی از اتومبیل‌هایی که در کراچی زیاد به چشم می‌خورد تویوتا کرولا است. هادی آقا، که یکی از پرسنل خوب خانه فرهنگ است، می‌گوید: تویوتا کرولا در کراچی تولید می‌شود و قیمت آن یک میلیون و ششصد هزار روپیه است.

در خیابان‌های کراچی، که شبیه چند دهه قبل تهران است، آنقدر رفت و آمد زیاد است که آدم خودش را در میان این همه خلایق گم می‌کند. مغازه‌های کوچک و بزرگ با تابلوهای مختلف که بالای یکی از آن‌ها نوشته بود دواخانه و زیر آن نوشته بود بواسیر خونی - بواسیر بادی. سید بهمن گفت نگاه کن این موضوع به شغل تو می‌خورد. در پاکستان خانم‌ها نیم‌رخ به ترک موتور می‌نشینند. یعنی اگر راننده کمی حرکات آکروباتیک، به سبک بعضی از جوانان ایرانی، درآورد حتماً سرکار خانم محترم با این نوع جلوس بر موتور سیکلت نقش زمین خواهند شد. موتور سیکلت یکی از

وسایل حمل و نقل عمده در پاکستان است و تعدادشان در پاکستان از ایران هم بیشتر است.

برای تبدیل کردن پول‌هایمان باید به‌صرافی می‌رفتیم. یک نفر با کلاشینکف بیرون صرافی نشسته بود. هشت نفری وارد شدیم. صد دلار را با رویه عوض کردیم. هوای بیرون خیلی گرم بود. داخل مغازه کولرگازی و پنکه با هم کار می‌کردند. هم رویه گرفتیم و هم کمی خنک شدیم. در کراچی هر جایی که نیاز باشد مردم مسلح می‌شوند و خودشان از خودشان محافظت می‌کنند. فکر می‌کنم همین آدم مسلح که با کلاشینکف بیرون صرافی نشسته است در اصل توسط همین صرافی اجیر شده است چون لباس شخصی دارد و سیل‌های از بناگوش دررفته و هیچ شباهتی به پلیس ندارد.

دست‌فروشان پاکستانی از شدت استفاده از ناس، لته‌هایشان را از دست داده‌اند و ریشه‌های دندان‌شان از لته‌ها بیرون زده است. به یکی از آن‌ها می‌گویم چرا این قدر ناس مصرف کرده‌ای که به این روز افتاده‌ای؟ می‌گوید از نفهمی‌مان است، خاک بر سرمان بشود خودمان را بدبخت کرده‌ایم.

روی زمین آثار خشک‌شده آب دهان افراد ناسی منظره زشتی را نقاشی کرده است. کیوسک‌های روزنامه‌فروشی پر شده از بسته‌های یک بار مصرف ناس! و انواع و اقسام مجله‌های رنگارنگ. راستی در کجای زمین اعتیاد نیست؟ اعتیاد به سیگار، اعتیاد به مواد مخدر، اعتیاد به ناس، اعتیاد به مشروبات الکلی، اعتیاد به پول، اعتیاد به پست و مقام، اعتیاد به ماشین و موتور و اعتیاد به...

اولین برنامه ما در پاکستان شب شعری است که در ساختمان سرکنسولگری جمهوری اسلامی ایران که فضای سبز و دل‌انگیزی دارد برگزار می‌شود. وقتی کراچی پایتخت بوده این ساختمان سفارت‌خانه ایران بوده است. ایران بیشترین رایزنی‌های فرهنگی را نسبت به کشورهای جهان در پاکستان دارد. در چهار مرکز دیگر کنسولگری داریم. غیر از اسلام‌آباد در شهرهای کویت، لاهور، کراچی و پشاور نیز کنسولگری ایران وجود دارد. این امر نشان‌دهنده قرابت فرهنگی ایران و پاکستان است. شاعران کم‌کم وارد می‌شوند. روی چمن‌هایی که تازه کوتاه شده بود صندلی چیده بودند و با پارچه‌های سبز و سفید صندلی‌ها آذین شده است.

لابه‌لای درختان لامپ‌های بیضی‌شکل روشن است. شاعران و محققان پاکستانی، که غالباً افراد مسنی هستند، خیلی خوب فارسی حرف می‌زنند. دکتر عفوان سلجوق، که از اساتید دانشگاه و از مولوی‌شناسان پاکستان است، کت و شلوار پوشیده و برخلاف دیگر پاکستانی‌ها صورت سفیدی دارد. حالا فهمیدم که در هوای گرم و شرجی اینجا طبیعی است که صورت اکثر پاکستانی‌ها سبزه باشد. این مورد استثنا نیز ژنتیکی است، چون دکتر نه تنها صورتش بلکه موها و ریش‌هایش نیز سفید است.

بیگی سه تا کیف پر کتاب آورده و تعداد زیادی نوار. سید ضیاء هم؛ کارت ویزیت قشنگی با عکس خودش و لیست کتابهای منتشرشده‌اش را همراه دارد. ما که نه نوار کاست و سی‌دی داریم نه کارت ویزیت و نه کتابی که همراه آورده باشیم. حتی در کاتالوگ یا برگه معرفی که عکس دوازده شاعر ایرانی چاپ شده، عکس بنده سیاه و سفید است؛ ضمناً اسم چندتا از کتاب‌های من هم اشتباه و هم ناقص تایپ شده است. نکته جالب این‌که کتاب «غریبانه» بیگی را پاکستانی‌ها «اجنبی» ترجمه کرده‌اند و این سوژه خوبی برای شوخی کردن است که ما یک شاعر اجنبی نیز همراه داشته باشیم. سید موسی حسینی، سرکنسول ایران در کراچی، پشت تریبون می‌رود؛ با سوره «و العصر» شروع می‌کند و به عرض خیرمقدم می‌پردازد و می‌گوید: این مراسم برای استقبال از شاعران ایرانی است که به کراچی آمده‌اند. این مراسم برای آشنایی اهل فرهنگ و ادب ایران با شاعران و ادیبان پاکستانی است. ۱۵۰ سال است که زبان فارسی از این کشور رفته است اما هنوز زبان فارسی در اینجا زنده است. رشته‌های الفت این دو ملت با وجود دسیسه‌های استثماری هنوز مستحکم است.

گل‌های رز و مریم روی میز بوی دل‌انگیزی دارد. شمع‌ها توی لیوان می‌سوزند. لیوان‌های کریستال آب میوه روی میز است و باد ملایمی می‌وزد. آقای حسینی با زبان اردو به میهمانان پاکستانی خوش‌آمد می‌گوید. ما که می‌فهمیدیم چه می‌گوید پاکستانی‌ها را نمی‌دانم. زبان اردو به زبان فارسی خیلی نزدیک است، اما نمی‌دانم چرا وقتی مجری با زبان اردو حرف می‌زند من نمی‌فهمم. دکتر افوان سلجوق با زبان فارسی دست و پا شکسته سخنرانی کرد. فکر می‌کنم پاکستانی‌ها هم حرف‌های فارسی این استاد

دانشگاه را خوب می‌فهمیدند اما حرف‌های فارسی آقای حسینی را درک نمی‌کردند. به‌این می‌گویند اشتراک زبانی یا تأثیر لهجه بر درک معنا یا حس مشترک زبانی یا قومی یا...

از سخنرانی استاد سحر انصاری فقط این را فهمیدم که گفت: "آمدنت باعث آبادی ما". خوشبختانه این جماعت خیلی خلاصه سخنرانی کردند، برخلاف اساتید ایرانی که نیم ساعت طول می‌کشد تا موتور کلامشان گرم شود و تازه وقتی داغ می‌کنند سرعت می‌گیرند و آن قدر افاضه فیض می‌کنند که آدم خوابش می‌برد.

پاکستانی‌ها ایرانی‌ها را خیلی دوست دارند و با ادبیات فارسی نفس می‌کشند. دکتر عفوان می‌گوید: "من خوابهایم را به‌زبان فارسی می‌بینم".

دکتر محمد علی صدیقی، از نقّادان معاصر پاکستان، در صحبت‌هایش گفت ما از نظر فرهنگ به‌ایران بدهکاریم. آقای حسینی از این حرف خیلی خوشش آمد و برای ما ترجمه کرد، ما هم خوشمان آمد و نوشتیم.

بوی کباب ایرانی با بوی گل‌های محوطه سرکنسولگری آمیخته شد. دوربین‌های مختلف دورتادور ما چرخ می‌خورد و پروژکتورها صورتمان را نورانی می‌کرد. قضیه خیلی جدی است. این همه خبرنگار برای ما قابل پیش‌بینی نبود.

رسول بخشی از شخصیت‌های سیاسی و ادبی بود که مثل همه آدم‌های سیاسی مملکت خودمان نفهمیدم چه گفت. اصلاً آدم‌های سیاسی یک جوری حرف می‌زنند که همه می‌دانند چه می‌خواهند بگویند. اما هیچ‌کس نمی‌فهمد چه گفته‌اند. استاد محبت و استاد خسرو احتشامی که پیش‌کسوت هیئت ایرانی هستند به‌نماینده‌گی از طرف ما پشت تریبون می‌روند و شعری می‌خوانند که صدای احسنت پاکستانی‌ها بلند می‌شود. من فکر می‌کنم پاکستانی‌ها از اشعار قدمایی ما بیشتر خوششان می‌آید. گفتم این اساتید اگر اینجا بمانند بیشتر تحویلشان می‌گیرند تا ایران.

یکی از شاعران پاکستانی یک رباعی، که به‌زبان فارسی سروده بود، قرائت کرد. ما با صدای بلند احسنت گفتیم. کاکایی گفت شعرش ضعیف است، اشکال وزنی هم دارد. گفتم این احسنت، احسنت معرفت است نه صنعت. بعد هم او که فارسی، زبان

مادری اش نیست، خیلی زحمت کشیده همین دو بیت را سر هم کرده است. تو هم اگر شعر اردو بگویی از این بهتر در نمی آید.

یارب میسند لوطیان خوار شوند

در یکی از خیابان‌های شهر کراچی، لوطی‌ها و عتترهایشان زیر سایه درخت خوابیده بودند. گرمی هوا لوطی‌ها را زمین گیر کرده بود و عتترها حوصله ادا درآوردن نداشتند. در چراغ قرمز یک چهارراه، نوجوانی سیزده ساله با میمونش کنار ماشین ما ایستاد و تقاضای پول کرد. سید از میمون کوچولو عکس گرفت و نوجوان پاکستانی چشم‌هایش پشت شیشه لیز خورد و با سبز شدن چراغ قرمز راننده فرصت کمک کردن به لوطی کوچولو و عتترش را از ما گرفت.

به راستی که بین ما با توده مردم به ضخامت یک شیشه بنز فاصله است. هوای این طرف به مدد کولرگازی آن قدر خنک است که راننده دکمه پیراهنش را تا آخر بسته و کت سرمه‌ای اش را از تنش بیرون نیاورده است. اما آن طرف شیشه یک لوطی است که چشمش به نسیمی است تا عرق عتترش را خشک کند. ما که گذشتیم، خدا هم از ما بگذرد!

پاکستان کشوری در حال توسعه است و اوضاع بهداشتی در کراچی خیلی خوب نیست. هنوز در خیابان‌ها گاری دستی‌ها به فروش مواد غذایی مبادرت می‌کنند و سیستم پیشرفته‌ای برای جمع‌آوری زباله‌ها نیست. اینجا هنوز با بیل و تراکتور زباله‌ها را جمع‌آوری می‌کنند و شهرداری هنوز نتوانسته بر تمامی شهر مسلط شود. یکی می‌گفت شبه قاره هند مثل یک نان بود که قسمت‌های سوخته آن شد بنگلادش، قسمت‌های خمیر کنار آن شد پاکستان و قسمت‌های اصلی آن شد هندوستان. این حرف ساعت‌ها مرا در فکر فرو برد، اما تابلوهای تبلیغاتی در کراچی آن قدر زیاد است که فرصت فکر کردن را از آدم می‌گیرد. تابلوهای بزرگ با پایه‌های بلند که فقط روی یکی از آن‌ها ۲۸ عدد پروژکتور پانصد وات متصل بود. راستی کشورهای پرجمعیت بازار خوبی برای فروش تولیدکنندگان کالاهای مصرفی و تجملاتی جهان به شمار می‌روند؛ پس طبیعی است که آن‌ها با هجوم تبلیغاتی سعی در فروش اجناس خود داشته باشند.

پل‌های سیمانی بزرگ در شهر کراچی نشان‌دهنده اوضاع رو به بهبود شهرسازی در پاکستان است. هنوز بازارهای قدیمی در کنار پاساژهای جدید و لوکس خودنمایی

می‌کند. سیستم برق‌رسانی شهری کفاف بازارهای تو درتوی شهر کراچی را نمی‌دهند. پس در مقابل هر مغازه یک موتور برق بنزینی وجود دارد که به‌طور متناوب روشن و خاموش می‌شود. راستی انرژی هسته‌ای پاکستان کی به‌مغازه‌های مردم خواهد رسید؟

پلیس‌های پُرتحرک سبزه وسط چهارراه‌ها ایستاده‌اند و در هوای شرجی کراچی به حرکات موزون می‌پردازند؛ عجب طاقتی دارند اینها. بستن کمربند اجباری نیست و پلیس‌ها به‌سرنشینان وانت‌بارها کاری ندارند. چون خودشان هم عقب وانت تویوتا می‌نشینند و با اسلحه همه چیز را تحت نظر دارند.

دانشگاه سرسید، که به‌نام یکی از رجال پاکستان نام‌گذاری شده است، یکی از مکان‌های دانشگاهی است که برای اجرای برنامه به آن‌جا دعوت شده‌ایم.

بنز وارد دانشگاه می‌شود. دانشجویان دختر و پسر با چشم‌های جستجوگرانه‌شان ما را ورنه‌انداز می‌کنند. یک پلیس جوان درب عقب بنز را باز می‌کند. سید از بنز پیاده می‌شود و ما هم. دانشجوی دختری، که فقط چشم‌هایش معلوم بود، ایستاده بود و به‌ما سلام کرد. چشم‌هایش پرنور بود و از شدت شفافیت برق می‌زد. من دنبال مدیر فرهنگی دانشگاه‌شان بودم و دلم می‌خواست بدانم اینها هم معاونت دانشجویی فرهنگی دارند یا نه... سلف سرویس و خوابگاه و نماز جمعه و دعای کمال چطور؟ اینها هم دنبال مسائل سیاسی هستند یا خیر؟ اصلاً دانشجو می‌تواند رئیس دانشگاه عوض کند؟ سالن کنفرانس از قاب عکس‌های اقبال لاهوری، لیاقت و سرسید پر شده اما از پرویز مشرف خبری نیست. روی یک تابلوی بزرگ با خط نستعلیق طلاکوب لا اله الا الله و محمد رسول الله نوشته شده است.

دور تا دور اتاق کنفرانس اساتید دانشگاه نشسته‌اند که همه‌شان از پنجاه سال به‌بالا سن دارند.

در شروع جلسه دکتر عفوان سلجوق خوش‌آمد می‌گوید و نفر بعدی با زبان انگلیسی سخنرانی می‌کند.

یکی دیگر از شاعران ایرانی در تکاپوی فیلم‌برداری است. می‌ترسم زیر دست و پای خبرنگاران پاکستانی لگدمال شود؛ آخر تعداد آن‌ها آن‌قدر زیاد است که این یکی در دوربین‌های آنان حل می‌شود. صورت یکی از فیلم‌بردارهای پاکستانی درست هم‌رنگ

دوربینش است یعنی کاملاً با هم‌ست‌اند. من یاد این بیت افتادم که «یک سبزه بی‌نمک نبود در تمام هند/گویا که هند را به‌نمک آب داده‌اند». فقط سفیدی چشم‌هایش برق می‌زند. آدم تو دل برویی است. خیلی دلم می‌خواهد توی فیلمش سیاه‌بازی کنم. دکتر عفوان ترجمه کرد و گفت سعدی از شاعران ماست. ما از ته دلمان خندیدیم و گفتیم ترکیه مولوی را از خود می‌داند، تاجیک‌ها رودکی را، ما که شاعر زیاد داریم، سعدی هم مال شما.

از هنرهای دکتر سلجوق مکالمه انگلیسی با لهجه اردو و فارسی با لهجه انگلیسی است. در این دانشگاه فقط یک نفر از اساتید خانم آمده، شاید مفهوم آن این است که در پاکستان زنان کمتر به‌مقام استادی در دانشگاه می‌رسند. ریحانه افسر، رئیس دپارتمان زبان فارسی دانشگاه سرسید، تنها زن شرکت‌کننده در جلسه پیرامون اخلاق در کتاب سعدی سخنرانی کرد. وی سخنرانی‌اش را روی ورق کاهی کلاسور نوشته بود و حجاب خوبی داشت اما حرف‌هایش خیلی تکراری بود.

مردم پاکستان به‌سعدی خیلی علاقه دارند. بوستان و گلستان را کتاب مقدسی می‌دانند. در قدیم در کنار قرآن در هر خانه‌ای گلستان و بوستان بوده و مردم شبه قاره معتقدند از وقتی بوستان و گلستان از خانه‌ها بیرون رفته اخلاق هم کم‌رنگ شده است. در این کنفرانس از دانشجویان خبری نیست؛ فقط اساتید آمده‌اند. گویا اینها دانشجویانشان را خیلی تحویل نمی‌گیرند. اما ایرانی‌ها همه چیز را برای دانشجویان در نظر می‌گیرند. یعنی اگر همین برنامه در ایران بود، همه دانشجویان را نیز دعوت می‌کردند و کلی شور و هیجان به‌وجود می‌آمد. پاکستانی‌ها ایرانی‌ها را خیلی دوست دارند و با ادبیات فارسی نفس می‌کشند. دکتر عفوان می‌گوید: «من خوابهایم را به‌زبان فارسی می‌بینم».

در این جلسات خیلی رسمی و سنگین فقط موبایل ایرانی‌ها زنگ می‌زند. به‌پاکستانی‌ها موبایل آویزان نیست اما ما سیزده نفر دوازده تا موبایل داریم و نصف روز که موبایل‌ها قطع بود همه ناراحت بودیم و آن‌قدر این طفلکی‌ها (کارمندان خانه فرهنگ) را فرستادیم بیرون تا انواع و اقسام کارت‌های اعتباری موبایل آوردند که یک نوع آن مورد پسند دوستان واقع شد.

بچه‌های ما پیرامون مسائل اقتصادی خیلی حرفه‌ای عمل می‌کنند. مثلاً می‌دانند رومینگ موبایل در پاکستان مقرون به‌صرفه نیست، پس سیم کارت‌های ایرانی‌شان را بیرون آورده و از کارت‌های اعتباری تلفن همراه پاکستان استفاده می‌کنند. برای حسن ختام هم دعا کردند و گفتند: هزار بار برو، صد هزار بار بیا.

یکی از اصطلاحات غلط که بین ایرانی‌ها رایج است کلمه اقبال لاهوری است. اقبال در لاهور متوگد نشده، فقط مقبره‌اش در این شهر قرار دارد. ایشان در سیالکوت که بین لاهور و اسلام‌آباد است متوگد شده و در آن‌جا خانه محقری دارد که هم‌اکنون مورد علاقه پاکستانی‌هاست.

دکتر توسلی دلش می‌خواست ما را به سیالکوت هم ببرد اما باز هم «نشد که بشه». ده قرن زبان فارسی زبان شبه قاره بود. از عهد غزنوی زبان فارسی اینجا آمد و تا ۱۵۰ سال پیش در این دیار به شکل رسمی وجود داشت. تمام پشتوانه فرهنگی و تاریخی این مردم به زبان فارسی است. حدود دو میلیون و پانصد نسخه کتاب خطی در اینجا وجود دارد که خانه فرهنگ مشغول لیست کردن این کتب می‌باشد.

من هیچ وقت فکر نمی‌کردم زبان فارسی در پاکستان این قدر ریشه‌دار باشد. حالا که می‌بینم این مردم چقدر به ادبیات فارسی و خصوصاً شعر علاقه‌مند هستند، با خودم می‌گویم ای کاش تمام مسئولان سیاسی و البته فرهنگی ایرانی در پاکستان از اهل هنر و ادبیات می‌بودند. ای کاش تاکنون کاروان‌های زیادی از اساتید شعر و ادب به این شبه قاره سفر می‌کردند. ای کاش شب شعرهای مشترکی در ایران و پاکستان برگزار می‌شد. ای کاش در کنار این همه کارهای سیاسی، اندکی هم کار فرهنگی انجام می‌دادیم. ای کاش به مردم ایران بفهمانیم که در جنوب آسیا عده‌ای زندگی می‌کنند که دلشان برای شما می‌تپد. کسانی که استادانشان می‌گویند ما آزادی و فرهنگ خودمان را از ایران گرفته‌ایم. یعنی شما ایرانی‌ها دین اسلام را به اینجا آورده‌اید. زبان فارسی را در اینجا گسترش دادید که باعث استقلال پاکستان شد.

در خیابان‌های کراچی پارادوکس (تضاد) به معنی واقعی کلمه خودنمایی می‌کند. بی‌حجابی در مقابل حجاب، فقر در مقابل ثروت، زشتی در مقابل زیبایی، مدرنیته در مقابل سنت. به عنوان مثال در خیابان، شیک‌ترین و گران‌قیمت‌ترین ماشین روز اروپا

در کنار یک گاری و سه چرخه کهنه‌ای که با عرق صاحبش کار می‌کند، خانمی از ماشین پیاده می‌شود که قیمت ادکلنش مساوی هزینه صدتا از این سه چرخه‌هاست و اینجا همه چیز از صفر تا صد در نوسان است. صدای ما را از کراچی می‌شنوید.

گداهای دوجنسی وسط چهارراه ایستاده‌اند و دور ماشین می‌ریزند و تقاضای پول می‌کنند. از آنجا که مردم پاکستان نسبت به آن‌ها باورهای خاصی دارند اینها هم سعی می‌کنند خودشان را با این باورها وفق دهند. پس در ماه محرم و ماه رمضان در خیابان‌ها نیستند و مردم می‌گویند اینها نشانه غضب خداوند هستند و اگر آه بکشند

حتماً بلایی سر ما می‌آید، پس باید به آن‌ها کمک کنیم. به‌خاطر همین، تعداد این دوجنسی‌ها در خیابان‌ها زیاد است. راننده می‌گوید اکثر اینها دوجنسی نیستند، مردهایی هستند که خودشان را شکل زن درمی‌آوردند تا از این باور مردم سوء استفاده کنند.

از طرف انجمن ادبی غالب دهلوی به‌افتخار حضور شاعران ایرانی شب شعری ترتیب داده‌اند.

هتل مهران از هتل‌های بزرگ کراچی است که بزم غالب در آن برگزار می‌شود. فکر کنم این هم از انجمن‌های قدیمی است. در این شب شعر هم اکثراً افراد مسن حضور دارند. پس این جوان‌های پست مدرن پاکستانی کجایند؟

این جماعت پاکستانی آنقدر با اشتیاق شعر گوش می‌دهند که آدم به‌اشتها می‌آید و پشت تریبون که می‌رود دلش می‌خواهد تمام شعرهایش را بخواند. هر بیتی را که شاعران ایرانی می‌خوانند پاکستانی‌ها از روی صندلی نیم‌خیز می‌شوند واه‌واه می‌کنند و به‌به می‌گویند و آن بیت را با صدای بلند تکرار می‌کنند. اینها یا شعر خوب نشنیده‌اند یا برای خوشحالی ما اینقدر احساسات نشان می‌دهند. چون در یکی از کتابها خوانده بودم که پاکستانی‌ها خیلی مهمان‌نوازند.

روی اتیکتهایی که از قبل برای بچه‌ها تهیه کرده‌اند، نوشته استقبالیه/گوشه غالب هوئل مهران/مهمانان ایران/آقای عبدالجبار کاکایی/یا اسم هرکدام از بچه‌ها را نوشته‌اند.

پاکستان تنها کشوری است که سرود ملی آن به‌جز یک کلمه «کا» بقیه‌اش فارسی است و شعار دانشگاهیان اینجا این است که «کسب کمال کن که عزیز جهان شوی»

اما عکس روی این اتیکتها، عکس غالب دهلوی است. می‌گویم کاکایی عجب عکس قشنگی داری.

راستش از این همه جلسه شعر خسته شدیم. این دکتر توسلی، رئیس خانه فرهنگ کراچی، پشت سر هم برای ما برنامه گذاشته؛ الان که اینجا نشسته‌ام سرم درد می‌کند، نه جرأت می‌کنم در این هوای گرم بیرون بروم، نه جایی را بلدیم، نه زبان می‌فهمیم. این کماندوهای مسلح هم که یک قدم از ما دور نمی‌شوند، طفلکی‌ها توی این هوای گرم پشت وانت‌بار مسلسل به‌پشت سر ما این طرف و آن طرف می‌آیند. راستی ظهر که ما ناهار خوردیم، اینها بیرون ساختمان ایستاده بودند. نفهمیدیم ناهار خوردند یا نه. یک کلمن آب سرد پشت ماشین بسته‌اند و مرتب آب می‌خورند. (ناهار ظهر، میهمان نماینده ولی فقیه در کراچی بودیم. اکثر بچه‌ها از دیشب اوضاع مزاجی‌شان به‌هم خورده بود. به‌بعضی‌ها دارو داده بودیم و به‌بقیه هم تذکر داده بودیم که مواظب غذا خوردن خودشان باشند. با این‌که حاج آقا غذای بدون فلفل و کاملاً ایرانی درست کرده بود، و خیلی هم خوشمزه، اما اکثر بچه‌ها مجبور بودند جانب احتیاط را در خوردن رعایت کنند).

در بزم غالب سید گفت:

اگر ببیدل اگر غالب نمی‌بود به اینجا آمدن جالب نمی‌بود

وقتی اینها حرف می‌زنند ما که نمی‌فهمیم. نمی‌دانم آیا اینها شعرهای ما را می‌فهمند که این قدر به‌به و چه‌چه می‌کنند یا نه؟ اصلاً کدام شیر ناپاک‌خورده‌ای زبان فارسی را از این مردم با نمک و شاعر دوست گرفت.

در این جلسه دوازده تا دوربین از شبکه‌های مختلف پاکستان برای تهیه تصویر و خبر آمده بودند، نمی‌دانم این انجمن‌های ادبی پاکستان از کجا حمایت می‌شوند و هزینه سنگین اجاره هتل و سایر هزینه‌های این چینی را از کجا می‌آورند.

من از این شهر هیچی را ندیدم کراچی را کراچی را ندیدم

این سید کنار من نشسته و مرتب بیت می‌پراکند و ما هم وظیفه کتابت این اشعار را داریم؛ به‌خاطر همین وسط هر مطلب چند بیت خلق‌السّاعه پیدا می‌شود که ناشی از دردهای درونی این شاعر دل‌سوخته است که به‌علت تراکم برنامه‌ها نتوانسته جایی را ببیند.

در این جلسه قمر منصور صاحب وزیر امور نوجوانان هم حضور دارد. درست برخلاف وزیران محترم ما که در جلسات ادبی شرکت نمی‌کنند.

دیشب که میهمان یکی از شاعران پاکستانی بودیم، موقع رفتن متوجه شدیم این آدم از شخصیت‌های سیاسی پاکستان است که با حکومت کمونیست‌های افغانستان رابطه خوبی داشته و عکس خودش را با نجیب، رئیس جمهور مخلوع کمونیست افغانستان، پشت مجله‌اش انداخته بود. کتاب قطوری به‌ما داد با سه نشریه که عکس خودش روی آن بود. آن‌جا بود که فهمیدم سیاستمداران پاکستانی نیز از ابزار هنر برای مقاصد سیاسی استفاده می‌کنند.

ایشان می‌گفت ما فکر می‌کردیم ماهاتیر محمد رهبر جهان اسلام شود اما حالا داریم متوجه می‌شویم که احمدی‌نژاد این نقش را می‌تواند بازی کند. با این نامه‌ای که به‌بوش نوشت ما ایمان بیشتری پیدا کردیم که وی لیاقت این نقش را دارد. قزوه می‌گفت این حرف را از یکی از شخصیت‌های تاجیک هم شنیده است.

اینجا که آمدیم بیشتر اوقات ناهار و شام، میهمان انجمن‌های ادبی و دانشگاه‌ها بودیم و محل خوابمان هم که دفتر رایزنی فرهنگی در کراچی بود. هزینه بلیت رفت و برگشتمان را هم که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام داده است. فقط دو تا ماشین کم داشتیم و چند تا کماندوی مسلح که دل استاد را از ترس بترکانند و من مجبور شوم صبح و شب دو تا قرص آلروزلام و نورتلیپتین به‌او بدهم تا آرام شود.

پس انجام این سفرها هزینه‌های آن‌چنانی ندارد، فقط کمی فکر فرهنگی می‌خواهد و یک سر سوزن مدیریت و البته مقدار کمی هم مایه (یا به‌قول مشهدی‌ها، مقدار کمی هم جُربزه).

سرکار خانم دکتر حمیده کهوره، وزیر آموزش و پرورش، در این نشست قول داد که در زمینه الزامی کردن آموزش زبان فارسی در مدارس ابتدایی پاکستان تجدید نظر کند. این خبر به‌سرعت در خبرگزاری‌ها پخش شد و روزنامه جام‌جم با تیتُر درشت آن را چاپ کرد و بچه‌ها که از این نتیجه خیلی راضی بودند، می‌گفتند ما تصوّر نمی‌کردیم یک سفر ادبی ساده این‌قدر تأثیر فرهنگی داشته باشد. این روزها نشریات پاکستانی خبر ورود هیئت ایرانی را چاپ کرده‌اند. روزنامه‌ها دست به‌دست می‌گردد. بچه‌ها عکس

خودشان را نگاه می‌کنند با کلاه پاکستانی و شال گردن‌هایی که با احترام و به‌رسم یادگاری در جلسه دور گردن شاعران ایرانی انداخته‌اند. راستی که عکس‌ها در همه روزنامه‌ها مثل هم چاپ می‌شود. تصویر زبان مشترک همه ملت‌هاست که احتیاج به ترجمه ندارد.

بچه‌ها تقسیم شده‌اند، بعضی به تلویزیون می‌روند برای مصاحبه، بعضی به روزنامه‌ها می‌روند و بعضی هم در خانه فرهنگ می‌مانند تا خبرنگاران به آن‌جا بیایند. سهم ما روزنامه جنگ است. پس ما دوباره به جنگ می‌رویم. راستی که جنگ کلمه جهانی است و در هر کجای زمین به کار می‌رود. آیا در آسمان‌ها هم جنگ هست؟
مقابل ساختمان سیمانی بزرگی پیاده می‌شویم که چندین نفر مسلح از آن محافظت می‌کنند. از پله‌ها بالا می‌رویم تا طبقه چندم. راهروهای باریک و اتاق‌های دراز از مشخصات این ساختمان قدیمی است.

عده‌ای در رفت و آمدند. هوا خیلی بد است و بوی نامطبوعی، که در تمام کراچی وجود دارد، ناراحت می‌کند. این پنکه‌های سقفی سرگیجه گرفته‌اند و مرتب چرخ می‌خورند. کولرهای گازی از نفس افتاده‌اند و من احساس می‌کنم از ایستگاه حسینیۀ رد شده‌ام. این هوای شرجی، خنکی کارون را کم دارد. راستی به شهید عابدی بگو در کنکور رتبه‌اش دو رقیبی شده، برگرده عقب که حالا موقع درس خواندنه. همه می‌رن دکتر، مهندس می‌شن، تو شهید می‌شی، جواب مادر تو چی بدم.
در ضمن بهش بگو ناقلا چی شد که همه تستا رو زدی مگه فرشته‌ها هم سؤال کنکور می‌فروشن.

با قطار اندیمشک به پاکستان رسیدیم. ساعت چند درجهٔ فارنهایت است؟ من تب کردم، گرم شده. علی‌رضا یک بطری آب کرخه چند دلار؟
جناب سرهنگ «غریبانه» نگاه می‌کند. جنگ تمام شده، شهید عابدی هنوز برنگشته.
این روزنامه برای جنگ بعدی منتشر می‌شود. زود باشید ما که تمام شدیم. کسی حرفی برای گفتن نخواهد داشت.

خبرنگار از من سؤال می‌کند و ناگهان همه چیز تمام می‌شود. این پنکه‌های سقفی با هلی‌کوپترهای عراقی خیلی فرق دارند. لااقل دل آدم را نمی‌سوزانند.

این روزنامه یکی از بزرگ‌ترین روزنامه‌های شبه قاره است. اسم این روزنامه برای ما تداعی‌کننده هشت سال دفاع مقدس است. اول با خودم فکر می‌کنم این روزنامه با توجه به اسمش فقط به موضوع جنگ می‌پردازد، اما بعداً متوجه می‌شوم که این اسم از زمان جنگ هند و پاکستان روی این روزنامه مانده است.

این روزنامه به دو زبان اردو در پاکستان و انگلیسی در انگلستان به چاپ می‌رسد و پرتیراژترین و معتبرترین روزنامه اردوست. این روزنامه ۱۵۰ هزار در کراچی و نیم میلیون خارج از کراچی تیراژ دارد.

این روزنامه دو کانال تلویزیونی هم دارد که جزء پرتیراژترین کانالهای خصوصی است. روزهای یکشنبه و چهارشنبه در این روزنامه صفحات مخصوص شعر وجود دارد. بازارهای کراچی سبک جالبی دارد. مغازه‌ها ویتترین ندارند. کف هر مغازه به اندازه چهل سانتی‌متر بالا آمده است. روی آن فرش پهن کرده و فروشنده یا فروشنده‌گان روی آن می‌نشینند و پشت سرشان قفسه‌های پارچه‌های رنگارنگ است. برای مشتریان چند تا صندلی گذاشته‌اند که روی آن می‌نشینند و با آرامش پارچه مورد نظرشان را انتخاب می‌کند. این روش برای ما ایرانی‌ها که در هر خرید مجبوریم حداقل نصف روز پیاده‌روی کنیم و از این مغازه به آن مغازه برویم خیلی خوب است، چون نشستن در چنین وضعیتی حداقل خستگی آدم را می‌گیرد.

خانم‌های کراچی به سبک غربی لباس نمی‌پوشند و هنوز به سنت‌های خود در پوشیدن لباس محلی پایبند هستند. تابلوهای رنگارنگ تبلیغاتی محصولات غربی را تبلیغ می‌کند و ممکن است در نسل‌های آینده این مقاومت بشکند. اگرچه رگه‌هایی از این دست در بعضی مناطق پاکستان قابل مشاهده است.

نکته دیگر اینکه استفاده از وسایل آرایشی و لوازم گریم صورت و بزک کردن در خانم‌های پاکستانی خیلی رایج نیست؛ اگرچه بعضی از زنان روسری ندارند اما صورتشان را خیلی آرایش نمی‌کنند.

در ایران به علت این که طبق قانون اساسی بی‌حجابی جرم محسوب می‌گردد، بعضی از خانم‌ها که دلشان می‌خواهد بی‌حجاب باشند، اما نمی‌توانند به آرایش صورتشان خیلی توجه می‌کنند.

من دلم می‌خواهد آمار ورود وسایل آرایشی به ایران را در سال‌های اخیر روی یک منحنی رسم کنم و آن را با سایر کشورها مقایسه کنیم تا ببینیم ما در این مسابقه چندم هستیم.

شهر لاهور مرکز استان پنجاب و مرکز دانش و فرهنگ پاکستان است. این شهر در طول عصر مغول پایتختی با شکوه بوده است. شهری که برای ما تداعی‌کننده نام اقبال است که ما به (غلط مصلحتی) عادت کرده‌ایم پسوند لاهوری را نیز به آن بچسبانیم. تا به حال «اقبال» به سراغ من نیامده است پس من به دنبال اقبال می‌روم. از خیابان‌های شلوغ و پر سر و صدا می‌گذریم. صدای ممتد بوق اتومبیلها مردم را عجول‌تر می‌نماید. شب دستمال سیاهش را پهن کرده و چند ستاره کم‌نور چشمک می‌زنند. ساعت عقربه‌هایش را بر زمین عمود کرده و در این همه ازدحام هیچ‌کس در باغ بزرگی که منزل ابدی اقبال است بیدار نیست، الا نگهبان سیه‌چرده‌ای که وقتی می‌فهمد ما ایرانی هستیم در را به رویمان باز می‌کند. قلعه با شکوهی که دور تا دور آن با دیوارهای بلند احاطه شده است.

در ناگهانی از شعر، زمان به عقب برمی‌گردد و دوازده شاعر در دیوار زمان اسیر شعرهای نگفته می‌شوند. دیوارهای قطوری که روی آن مردانی با کلاه‌خود و اسب‌های مجهز نگهبانی می‌دهند آن‌ها محافظ میراث گران‌بهای فرهنگی ما بوده و از زبان فارسی محافظت می‌کردند. این نگهبانان اجازه ورود هیچ فرهنگ دیگر را نمی‌دهند. ما که وارد شدیم اقبال از روی چمن‌ها برخاست و با همه رویوسی کرد. من تعجب کردم که چرا به سبک پاکستانی‌ها مصافحه نمی‌کند. این آدم تمام حرکاتش شبیه ایرانی‌هاست! حتی ته‌لهجه پاکستانی هم ندارد و فارسی را مثل بچه‌های دروازه خراسان حرف می‌زند.

اقبال گفت قبل از شما فردوسی اینجا بود و از سلطان محمود گله می‌کرد. ای کاش سلاطین ما کمی ادب می‌داشتند و دو بیت شعر حالی‌شان می‌شد!

به قزوه گفت: هوای فردوسی را داشته باش تا شاهنامه‌اش را با خیال راحت تمام کند و خطاب به کاکایی که، خجالت بکشید، انجمن شعر فارسی گویان جهان تشکیل شده اما یک نفر از پاکستان نیست؟! «خسرو» می‌خواست یک غزل اصفهانی بخواند که اقبال گفت «شیرین» می‌زنی!

ما گنج شدیم از این همه ملاحظت که «محبت» صلوات فرستاد و بوی گل محمدی شبه قاره هند را فراگرفت. محدثی با «جام جم» آمده که به هندوها بگوید «کوه نور» برق انگشتانه ماست که در صفحه ادبیات ما جز عشق چیزی نیست. عبدالملکیان در گیاهان غرق شده و سپید می‌خواند. چند بیتی از احمد شاملو اعاده می‌کند و اسرافیلی برنمی‌تابد که مردم فلسطین زیر شنی تانکهای اسرائیلی تکه‌تکه می‌شوند. صلاح‌الدین ایوبی را خلع سلاح کرده‌اند تاریخ از جغرافیا گذشته است.

شما برای بودجه‌تان برنامه می‌نویسید؟ یا برای برنامه‌تان بودجه؟! با شما هستم آقای مهندس سعیدی راد! از دزفول چه خبر؟ امروز چندتا موشک خوردید؟! شکمتان سیر نمی‌شود این قدر موشک نه متری می‌خورید؟! اگر این ترکش از نخاع سید بگذرد مولوی از قونیه بیرون نخواهد آمد. افشین علاء بچگی‌هایش را مرور می‌کند. دارا انار دارد. سارا ولی ندارد. جنگ فقر و غنا هنوز به‌انتهای نرسیده است؟! «ای جوانان عجم جان من و جان شما» ضبطها و دوربینها از کار افتاده و حافظه من در زمان گم‌شده است و نمی‌دانم اقبال کی به‌ما رو می‌کند؟!

ساعت از ملکوت گذشته است و بوق تاکسی‌های به‌مقصد نرسیده، اعصابمان را خط می‌زند. هوا آن قدر دودآلود است که یاد حلبچه می‌افتم. اینجا چقدر ایران است و ما هرجا که باشیم خراسانی فکر می‌کنیم.

«شب است و سکوت است و ماه است و من» پس با این حال بهترین جا مزار عارف نامی سید علی هجویری است که درست به‌سبک امام‌زاده‌های ایرانی ساخته شده است و چه محل مناسبی است برای خوابیدن کسانی که فرششان زمین است و بالش‌شان مقوا و پتویشان از جنس آسمان و چه بسیارند این جماعت در شبه قاره هند. شاعران دوازده‌گانه وارد می‌شوند. سید علی یاهویی می‌کشد و حصار آهنی مرقدش را می‌شکند. تا به‌حال این همه شاعر ایرانی ندیده است. پابره‌نه می‌دود وسط محوطه.

بیگی دوربین به‌دست سماع می‌کند و درجه جنون قزوه بالاتر می‌زند. خوب شد که رئیس خانه فرهنگ با ما نیامده بود که آداب دیپلماتیک به‌ما یاد دهد؟! یا ملاحظات سیاسی و امنیتی ما هم زدیم به‌در شاعری، یا علی گفتیم و عشق آغاز شد. حلقه زدیم و شعر تعارف کردیم غزل آمد و «شور» بیداد کرد. این خسرو عجب صدایی دارد حیف

که بیست سال پیش به پست ما نخورد و گرنه یک پا نوحه خوانش می کردیم. لاکردار مقام های موسیقی را خوب می داند؛ ابوعطا می خواند و در اصفهان فرود می آید و محبت را ساز می کند که در پیری جوانی کند و راستی عشق پیر و جوان نمی شناسد. وای به حال پیری که عاشق شود!

تمام پاکستان دور ما حلقه زده اند؛ پرویز مشرف اعلام آماده باش فرهنگی کرده است و بی نظیر بوتو خبرگزاری ها را بسیج کرده است که در دوره بعدی کودتای نظامی رأی بیشتری بیاورد. تاریخ از جغرافیا گذشته است و ساعت های شماطه دار زنگ زده اند. هوا چند درجه برگشته است و مثلثها از ضلع چهارم خود فرار می کنند.

صبح است ساقیا قدحی پر اذان بده

به دانشگاه G.C. می رویم که بزرگ ترین دانشگاه دولتی لاهور است با ۱۴۰ سال قدمت. رئیس این دانشگاه ژنرال دکتر خالد آفتاب است. ما نفهمیدیم ژنرالی بر دکتری مقدم است یا دکتری بر ژنرالی؛ اما فکر می کنم در پاکستان که همه چیز در دست ژنرالهاست اولی مقدم است، چون به قول آقای خدادی، سرکنسول لاهور، ساختار حکومت پاکستان نظامی است و هر وقت دلشان بخواهد، شوخی شوخی کودتا راه می اندازند و تیرهوایی درمی کنند و چند تا درجه دار قربانی می کنند.

محرم رازیم با ما راز گوی آنچه می دانی ز ایران بازگویی

این شعر اقبال را با خط خوش به دیوار «خانه ایران شناسی» دانشگاه نوشته اند که پر است از کتاب های شعر فارسی، تاریخ و ادبیات، مولوی شناسی، حافظ شناسی و قاب عکس های بزرگی از فردوسی و سعدی و میدان نقش جهان اصفهان. اما از کتاب های شعر امروزی، یا اصطلاحاً ادبیات معاصر، خبری نیست. فکر می کنم این کتاب ها مربوط به زمان اقبال است و شاید ادبیات پاکستان از زمان اقبال پیشرفت نکرده است؟! ای کاش می شد اقبال را با خودمان می آوردیم اینجا که ببیند از وقتی از اینجا رفته

است زمان نیز متوقف شده است!

حالا پاکستانی ها که هیچ، مسئولان فرهنگی ما در لاهور نیز از زمان اقبال هم عقب ترند؟! من نمی دانم پنجاه سال است اینجا خانه فرهنگ ایران تأسیس شده این حضرات چه کار می کرده اند؟! ای کاش یک گزارش کار به ملت ایران بدهند که...

البته همین قدر فهمیدم که مسئولان اینجا یا شهید می‌شوند یا سر از زندان درمی‌آورند. خدا عاقبت این هم‌شهری خودمان را به‌خیر کند!

همه عالم تن است و ایران دل نیست گویند زین قیاس خجل

از دیدن کتاب‌های قدیمی آن‌قدر عصبانی شدم که سر امینی داد کشیدم که لااقل یک کامیون کتاب شعر از انقلاب می‌آوردین اینجا کمپرس می‌کردین. از خمیر کردن که بهتر است؟! این جماعت آن‌قدر به‌شعر فارسی علاقه دارند، که ... استغفرالله ربی و اتوب الیه، به‌یکی از بچه‌ها گفتم اگر من کاره‌ای بودم فقط شاعر می‌فرستادم به‌پاکستان و لاغیر... گفت به‌خاطر همین تو هیچ‌وقت کاره‌ای نمی‌شوی! و بعد هم چندتا کتاب محمد حقوقی، داریوش امین، سیمین بهبهانی و شمس لنگرودی نشانم داد و گفت: «فقط به‌خاطر تو».

پروفسور دکتر ظهیر احمد صدیقی که حدود صد کتاب در زمینه‌های مختلف نوشته است و سه‌تا دیوان شعر به‌زبان فارسی چاپ کرده است می‌گوید:

”ما در عشق ایران فنا شده‌ایم. اسم بچه‌ها مان را سهراب و جمشید و کوروش می‌گذاریم و اسم تمام کوه‌ها، رودخانه‌ها و دره‌های ایران را حفظ کرده‌ایم.“

بعد یواشکی به‌من می‌گوید:

”ما به‌جای کلمه «زن ذلیل» معادل آن یعنی «زن‌مرید» را استفاده می‌کنیم.“ و بعد به‌من گفت: ”تو چطور؟“ گفتم: ”مریدم استاد.“ زد زیر خنده و گفت: ”از ذیلی بهتر است“!!!

به‌دانشگاه پنجاب که در مجاورت دانشگاه G.C. است می‌رویم. جایی که ریاست آن را ژنرال ارشد محمود به‌عهده دارد؛ کسی که استاد پرویز مشرف بوده است. در پاکستان تمام رؤسای دانشگاه‌ها نظامی هستند. این دانشگاه با ساختمان قدیمی و نمای کاملاً سنتی و محوطه‌ای کاملاً سرسبز خودنمایی می‌کند. گاه دیوارهای خراب و آجرهای قدیمی مرا به‌یاد بیمارستان امام رضا^(ع) می‌اندازد. اگر من رفیق پرویز مشرف بودم با هماهنگی آقای سعیدی‌راد یک بودجه درست حسابی برای تجدید بنای این دانشگاه می‌گرفتم. حیف این جوان‌ها نیست که در این هوای گرم و ساختمان نیمه‌فروخته پیر شوند و ما از ارتباطاتمان به‌نحو احسن استفاده نکنیم. دکتر سلیم مظهر گفت:

”اگر قبلاً برنامه‌ریزی می‌شد یک شب شعر با شکوه برگزار می‌کردیم.“ من نمی‌دانم برنامه‌ریزی یعنی چه؟! مگر این آقایان ایرانی مسئول در اینجا نمی‌دانستند ما مشرف می‌شویم اینجا! پس چرا به‌دکتر نگفته‌اند؟ تازه اگر بگویم دنبال خورد و خوراک ما بوده‌اند که یادشان رفته شب شعر ترتیب دهند که باز هم دروغ گفته‌ایم، چون فکر همین را هم نکرده بودند. فکر کنم این قزوه هنوز با امینی یخپاشان باز نشده و گرنه امینی ما را با تاکسی‌های درب و داغون پیش اقبال نمی‌برد که آبروی خانه فرهنگ به باد رود!

دیوارهای قدیمی اطراف شهر از تماشایی‌ترین بخش‌های لاهور است که در آن مساجدی با گنبدهای طلایی در میان منطقه مسکونی چشم‌نوازی می‌کند. هوا هنوز گرم است و فرصت شاعران اندک و گرنه به مسجد وزیر خان می‌رفتیم تا تنوع رنگ‌های سبز و آبی دیوارها و مناره‌ها را به تماشا بایستم و یا در بزرگ‌ترین عبادتگاه مسلمانان پاکستان که به مسجد «پادشاهی» معروف است با اقبال به چله بنشینیم.

مسجدی که توسط افسر توپخانه اورنگ‌زیب طراحی شده است!! عجباً که این نظامیان همه کار می‌کنند در لاهور مجموعه وسیعی از کاخهای مغولان وجود دارد که اکبر شاه در سال ۱۵۸۰ میلادی قسمت‌هایی از آن‌ها را بازسازی کرده است. از وسط یکی از خیابان‌های اصلی شهر که خیلی پهن یا به قول شهردار چندباند است جوی آب بزرگی در حال عبور است که مثل رودخانه‌های بعد از سیل طرجه می‌باشد. آب گل‌آلود از وسط شهر می‌گذرد و گرمی هوا آن‌قدر کلافه‌کننده است که بعضی از مردم در همین آب فرو می‌روند و بالا می‌آیند و زهی شگفتی که بیماری پوستی نمی‌گیرند.

لاهور با غذاهای متنوع که در کنار خیابان طبخ می‌شود آدم را به اشتها می‌آورد. بوی روغن سوخته فضا را پرکرده است. همه مشغول کارند؛ یک نفر خمیرها را در روغن می‌اندازد، یکی با ملاقه آن را از پاتیل روغن خارج می‌کند و یک نفر مشتاقانه منتظر است تا چند روپیه بدهد و داغ‌داغ نوش جان کند. بستنی‌های دست‌ساز و گاری دستی‌های تزئین‌شده، شربت نیشکر و شربت آلبیمو، آلو بخارا و هرچه دلت بخواهد فقط به شرط این‌که تحمل هضم آن را داشته باشی. ما فقط عکس گرفتیم و نگاه کردیم و جرأت تناول پیدا نکردیم. اما سید یک لیوان شربت

آبلیمو خورد و پس از چند ساعت احتیاج به قرص دیفنوکسیلات پیدا کرد که ما هم به کسی چیزی نگفتیم.

قرار است یک روز در لاهور بمانیم و با اتوبوس از مرز زمینی بگذریم و راهی هندوستان شویم. من نگران اوضاع بهداشتی بچه‌ها هستم و به‌خصوص برای پیرمردهای گروه نگرانم که تحمل هوای گرم شبه قاره هند را ندارند و به‌خصوص مشکلات عبور از مرز زمینی و... چند بار به قزوه گفتم. اما کاری از دست او برنمی‌آمد. سید ضیا شفیعی با من هم عقیده است آخر او هم از خانواده پزشکان است و می‌فهمد «دیسانتري آمیبی» یعنی چه؟!

اینجا بود که روح شهید احمد زارعی به‌داد ما رسید. یعنی سرکنسول لاهور از رفقای احمد زارعی درآمد؛ اهل جبهه و جنگ، صفا و معرفت و الحق که معرفت در غربت خیلی با ارزش است.

روح احمد زارعی از آنتن موبایل گذشت و ظرف چند ثانیه اتوبوس به‌هوایما تبدیل شد و قزوه که باورش نمی‌شد رفیق قدیمی‌اش هنوز حلال مشکلات است حیرت‌زده شده بود و من به‌سید گفتم:

باز امشب هوس گریه پنهان دارم میل شبگردی در کوچه باران دارم

همه هستند ولی هیچ کسی با ما نیست ناخدایان همه هستند و خدا اینجا نیست

این سرکنسول خیلی حرفهای جالبی می‌زد. مثلاً می‌گفت:

”نیاز امروز مردم پاکستان به ادبیات و فرهنگ ایرانی از هر زمانی بیشتر است.

اینجا آخرین دروازه تمدن اسلامی به‌هند بوده است و پاکستان تنها کشوری

است که سرود ملی آن به‌جز یک کلمه «کا» بقیه‌اش فارسی است و شعار

دانشگاهیان اینجا این است که «کسب کمال کن که عزیز جهان شوی» و بهتر

است که شما بدانید در تمام نظرسنجی‌ها بهترین کشور و ملت در نظر

پاکستانی‌ها ایران است. اولین کشوری که انقلاب اسلامی را به‌رسمیت شناخت

پاکستان بود.“

خدادی اعتقاد دارد که مقوله فرهنگ می‌تواند باعث افزایش ضریب امنیّت ملی شود.

چاپ کتاب، برگزاری سمینار، مبادله دانشجو، موسیقی، خط، هنر یا هر نوع کار مشترک

آکادمیک می‌تواند گره‌های ما را باز کند. ترکها سال گذشته چهار بار آمدند اینجا فستیوال برگزار کردند. موفقیت چین و ژاپن به‌خاطر انجام کارهای فرهنگی است. فرهنگ در مقوله اقتصادی هم مؤثر است. وقتی او حرف می‌زد همه ساکت بودند و با هیجان حرف‌های او را گوش می‌کردند و من اصلاً تعجب نمی‌کردم که چرا یک آدم فهمیده را گذاشته‌اند سرکنسول. گاهی وقتاً آدم جایز الخطاست.

موقع جنگ، پاکستانی‌ها درکنار ایران بودند و الان هم در جریان انرژی هسته‌ای از ایران حمایت می‌کنند. موقع انقلاب اینها در لاهور تظاهرات کردند و از انقلاب اسلامی حمایت کردند، اکثر علمای پاکستان در قم تحصیل کرده‌اند. بالاترین کادر دیپلماتیک ایران در پاکستان حضور دارند وقتی خدای این حرف‌ها را می‌زند من به‌یاد شهدای کنسولگری ایران در مزار شریف افتادم و از آن‌جا که شاعران خیلی زود مجاب می‌شوند باور کردم که آن هم یک سوء تفاهم طالبانی بود وگرنه پاکستانی‌ها پاک‌تر از آنند که نقشی در آن موضوع داشته باشند.

پاکستان کشوری عجیب است پر از فراز و فرود: عشق و نفرت، فقر و غنا، زیبایی و زشتی، جنگل و بیابان و رودهایی که هنوز به‌دریا نرسیده‌اند. ما از پاکستان تنها روزنه‌ای را دیدیم و اگر چیزی نوشتیم دریافت شاعرانه‌ای بود که فقط در پنج روز حادث شد. حالا باید لاهور را ترک می‌کردیم و فرودگاه لاهور نقطه پرواز ماست به سمت هندوستان و داستان بلیتهایی که اوکی شده بود باشد برای بعد که اینها امتحانی بود برای من و سعیدی‌راد و علی‌رضا قزوه که یا در پاکستان بمانیم یا با اتوبوس به هندوستان برویم. ما داوطلب شدیم که آن‌ها با هواپیما بروند. آن‌ها رفتند و ما با فرست کلاس آمدیم تا هندوستان. آنان که خریدند و دویدند و پریدند، عاقب به‌هم رسیدند.

اومدم از هند اومدم! ♦

ناصر فیض *

در مریخ دنبال موجود زنده می‌گردند و پیاده روهای هند با آدم سنگفرش شده است، شکم‌های برآمده و چشم‌های گود افتاده، فقر و فیل و فلفل و باران بلا تکلیف و انبه، معجون شگفتی است. همه تناسب‌ها در ذهنت به هم می‌ریزد، قبلاً فیلم‌های هندی چیزهای دیگری گفته‌اند، می‌بینی اینجا لوکیشینی برای آن فیلم‌ها نیست و باز به هم می‌ریزی.

حالا دیگر گاندی نام بزرگی نیست، گاندی شکلی از انسان است که در سرتاسر هند پراکنده است.

کسی به تو احترام نمی‌گذارد، اما تو با نجابت ذاتی‌ات عادت کرده‌ای که حتی به گاو احترام بگذاری و از این درخت و باران حتی به اندازه‌ی یک میمون سهم نداشته باشی، و نارگیل‌ها را سر چهار راه‌های شرق به توریست‌های غربی بفروشی تا آنها برای کمی نارگیل و التماس پول خودت را به خودت برگردانند.

هوا گرم است، آنقدر که نیازی به فلفل نیست اما تو با نجابت شرقی‌ات عادت کرده‌ای که به هر بهانه‌ای بسوزی تا بدانی هستی. وقتی چهار خواهر دم بخت داری، باز از نجابت شرقی توست که باید بسوزی تا شاید یکی به خانه بخت برود و پیاده رویی در شهر، شبی را به هل‌هل و لب‌خند بگذرانند.

حالا هی بگویند زیر سر انگلیس است.

♦ نام یک ترانه قدیمی ایرانی است.

* شاعر، نویسنده و طنزپرداز ایرانی.

باور کنید زیر سر انگلیس چیزی نیست، جز بالشی از رؤیاها به خیال روزی که همه جهان یکصدا و یکزبان فریاد زنده‌باد آزادی سر بدهند و آزادی همواره آوازی زیبا و فریبا بماند.

آمار نفوس هند آسان گرفته می‌شود، تنها کافی است توانایی شمارش سریع داشته باشی. سرتاسر هند را از کنار پیاده‌روهای شب بگذری، یادت باشد که گاوها را شماری، آنها به اندازه کافی محترم شمرده می‌شوند.

چه التماسی می‌کند هند! قد و نیم قد دور مینی‌بوس را گرفته است تا شاید شب، نانی به پیاده‌رو ببرند. نیاز بی‌حد و توریست‌ها می‌دانند که قیمت این التماس‌ها ۵۰ روپیه بیشتر نیست. همیشه هرطرف معامله کار خودش را می‌کند.

این صحنه مثل موضوع فیلم‌های هندی همیشه تکراری است.

مهندس عبدالملکیان گوشه مینی‌بوس در خودش فرو رفته و تمام آشوب است و طوفان. خیر سرمان آمده‌ایم جهانگردی کنیم! من می‌دانم که عبدالجبار چرا این قدر از باران فیلم می‌گیرد، آخر مرد بزرگ میان این همه آدم چاره دیگری ندارد.

یک مینی‌بوس عاطفه آورده‌اید به هند که چه؟ گاهی کمی بی‌خیالی از نان شب واجب‌تر است.

خودم را می‌زنم به بی‌خیالی، اما نمی‌شود!

در جزیره فیل‌ها، رسیدیم به معبدی که چیزهای بدی را به عنوان نمادزایش و بالندگی مجسمه کرده بودند عکسی به یادگار گرفتیم تا خیلی چیزها را فراموش نکنیم!

سهیل می‌گوید: ناصر ما آرامش مان را از دست داده‌ایم. و این ناخدا چقدر اسم با مسمایی دارد در این طوفان. مرد که گریه نمی‌کند، سکان را بچسب مرد حسابی کشتی آرامش‌اش را از دست داده است.

بار دیگر به سهیل می‌گویم: هوشمند می‌گوید "اینها که موج نیست یک مرتبه می‌بینی که دماوند دارد می‌آید به طرف کشتی، اما کشتی باز هم غرق نمی‌شود". سهیل کمی آرام‌تر می‌شود و می‌گوید: هوشمند خودش گفت؟! او بچه جنوب است، اینها را خوب می‌داند و نگاهم گره می‌خورد با نگاه سعید بیابانکی که نمی‌دانم به چه چیزی فکر می‌کند!

در یخچال خوابگاه دانشگاه دهلی را باز می‌کنم چیزی شبیه توت فرنگی از آن بیرون می‌آورم و مشغول می‌شوم. مغز میوه شبیه باسلوق است باسلوقی که گردوی وسط آن خوردنی نیست و شباهت عجیبی به سوسک دارد. خیلی از مزه آن خوشتر نمی‌آید، بعدها مجبور می‌شوی که خوشتر بیاید. می‌خوری، اما نمی‌دانی چه می‌خوری! به جبار می‌گویم: خیلی میوهٔ بلا تکلیفی است و جبار مثل همیشه خنده شیرین‌اش را سرازیر می‌کند.

به آقای ایکس می‌گویم: اینجا ظاهراً مشکل آب نیست. می‌گوید: همین‌طور است مردم، بالای بام‌هایشان تانک دارند و از آب باران جمع شده، در ماه‌های بی‌باران استفاده می‌کنند. می‌گویم: در لبنان هم همین‌طور است همه جا تانک هست و...

آقای ایکس چیزی نمی‌گوید و جبار نگاهی می‌کند به من و جمع و همه باهم می‌خندیم. اما آقای ایکس فقط لبخند می‌زند.

اسمش را گذاشته‌ام آقای سوتین، سوتی قبلی تمام نشده، سوتی جدیدی رو می‌کند. سوتین را مثل «گمدین» بخوانید.

صبحانه می‌خوریم که آقای ایکس یا همان آقای سوتین می‌آید و با حرکات و تعارفات به‌شدت لو رفته می‌خواهد برخوردهای شب پیش را زُفو کند. اما چنان کوکهای درشتی می‌زند که حتی قزوه می‌تواند از دهلی هم آنها را ببیند.

می‌گوییم برنامه چیست؟ می‌گوید: اگر بشود به دریا می‌رویم و با قایق دریاگردی می‌کنیم و ادامه می‌دهد البته فکر نمی‌کنم بشود. چون دیشب باران فراوانی باریده است و دریا...

می‌گویم: درست است در این مواقع دریا بسیار خیس و لغزنده است و لذا خطرناک! باید صبر کنیم یا برنامه را تغییر بدهیم.

جبار نگاهی به من و جمع می‌کند و باز همه باهم کمی بلندتر می‌خندیم، ولی آقای ایکس فقط چیزی نزدیک به لبخند بر لب دارد و دیگر هیچ.

سعید می‌گوید: دقت کرده‌ای زنان اینجا هیچ‌گونه آرایشی نمی‌کنند!

می‌گویم: تو به خیلی چیزها دقت می‌کنی که من نمی‌کنم؟! و ادامه می‌دهم که خوب علت روشنی دارد. زنان هند دو دسته‌اند، آنها که زیبا هستند و آن دسته که زیبا نیستند.

زیباها نیازی به آرایش ندارند، دسته دوم هم که آرایش برایشان فایده‌ای ندارد. و اینبار هردو باهم می‌خندیم و جبار هم آن طرف دارد عکس می‌گیرد از همه جای هند! سهیل می‌گوید: پرسیدم و گفتند این مردم خودشان با علاقه وسط بلوارها و کنار پیاده‌روها می‌خوابند و راضی هستند و نهایت آرامش را هم دارند.

می‌گویم: سهیل جان! تو حاضری یک هفته چیزی نخوری و لخت وسط خیابان بخوابی و فکر کنی که آرامش داری؟

همه باهم می‌خندیم، البته نه به آقای ایکس!

به‌همراه هندیمان می‌گویم: ظاهراً در هند ناوایی از نوع مرسوم آن در ایران وجود ندارد. می‌گوید: درست است برای این‌که اینجا مردم نان را در خانه می‌پزند. می‌گویم ما در خانه اورانیوم غنی می‌کنیم، اما نان را از بیرون می‌خریم.

جبار می‌خندد تا سفر را شیرین‌تر ادامه بدهیم.

دوستم می‌گوید: هند مردم بسیار آرامی دارد، نه حرکت ویژه‌ای نه اعتراضی و

نه...

می‌گویم: اعتراض و حرکت توان می‌خواهد عزیزم! روزی یک وعده غذا آن هم اگر اقبال با تو باشد که این همه نیرو ندارد تا حرکت خاصی از آدم سر بزند. تازه مگر اعتراض همیشه باید با حرکت همراه باشد. اینها خوابیده اعتراض می‌کنند، هر شب تا صبح وسط بلوارها و کنار پیاده‌روها!

این‌بار نمی‌دانم چرا کسی نمی‌خندد؛ آقای ایکس هم نیست.

ساعت ۱۲/۵ حرکت می‌کنیم برای متحول کردن زبان فارسی. فکر می‌کنم تا امروز بمبئی این‌قدر شاعر فارسی زبان را یکجا ندیده است و مثل آن موش همسفر با فیل در جاده خاکی، نگاهی به پشت سرم می‌کنم و می‌گویم: رفیق ببین چه گرد و غباری راه انداخته‌ایم!

و تنها خودم می‌خندم چون این آخری را فقط از ذهنم گذرانده‌ام.

از گواهاتی تا امریتسر

سعید روزبهانی*

«مقصود تویی، کعبه و بتخانه بهانه» بهانه‌ها، تاریخ سازند. برکشیدگی شخصیت‌های فرهنگی و ادبی، بهانه‌ای بیش نیست. یک روز، بیدل را برمی‌کشند و روز دیگر، مولوی را. بیدل به ایران می‌آید و مولوی به هند می‌رود. اینان هریک کاروانی از بهانه‌های فرهنگی و ادبی را به دنبال خود می‌کشند. ساربانان آن، چند بهانه‌جوی ادب دوست و فرهنگ‌پروری هستند که چندگاهی در سرزمین ادب خیز دو قوم آریایی ایران و هند گرد می‌آیند تا راز و رمز ماندگاری و مانایی فرهنگ، ملیت، تمدن، زبان و اعتقادات این دو ملت را بکاوند و بدانند که پهنای کار چیست.

در اسفند ماه ۱۳۸۵، دپارتمان فارسی دانشگاه گواهاتی {Guwahati} در ایالت آسام، میزبان دوستداران مولوی بود. مسئولان دانشگاه مزبور، به مدت سه روز عاشقانه و در نهایت سادگی، از مولوی و آثار سترگش استقبال کردند. سرسبزی و هوای خوش و طبیعت با زیبایی آسام، طراوات و شادابی جنگل‌های گیلان و مازندران را به یاد می‌آورد. در یکی از شب‌های گواهاتی، مهمانان سفر بر لنجی شدند تا دقایقی را بر روی رودخانه «برهام‌پوترا»، که به گفته افراد محلی از کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گرفت و به خلیج بنگال می‌ریخت، خوش بگذرانند. شب و دریا و بیم از آن، این بیت حافظ را در گوشم طنین انداز می‌کرد که:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها^۱

* عضو هیأت علمی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی سبزوار - ایران.

۱. دیوان حافظ؛ ۱۳۷۵: ۱.

ضیافت شامی به‌همّت مسئولان در هتل «برهام‌پوترا» برپا شده بود. در آن محفل ادبی، من درکنار چند تن از مهمانان مولوی دوست: آقایان افسر رهبین رایزن فرهنگی افغانستان در دهلی و اشتفان پوب اهل آلمان و پژوهشگر دانشگاه تاریخ هند، گفتمان می‌کردیم. خبرنگار خوش ذوق جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو و علاقه‌مند به‌زبان فارسی به‌سراغ‌مان آمد و از ما خواست که یک بیت از مولوی بخوانیم تا برای تلویزیون ایران گزارش تهیه کند. نوبت به‌بنده رسید، به‌ایشان گفتم: شرمنده! من سه بیت پیش رو دارم. اگر یکی را حذف کنم هم رشته کلام بریده می‌شود و هم مولوی رنجیده خاطر. از سرلطف پذیرفت و من فریاد مستانه پیر قونیه را برای ایرانیان عزیز و عاشقان مولانا خواندم که:

دلبر روز الست، چیز دگر گفت، پست هیچ کسی هست کو آرد آن را به‌یاد
گفت به‌تو تاختم، بهر خودت ساختم ساخته خویش را من ندهم در مزاد
گفتم: تو کیستی؟ گفت: مراد همه گفتم: من کیستم؟ گفت: مراد مراد^۱

گواهایی با همه رؤیاهای شیرینش تمام شد. هواپیما، شب هنگام در دهلی به‌زمین نشست و فردای آن روز، با همه دلبستگی‌ها به‌هند و آداب و رسومش، دهلی را به‌مقصد تهران ترک گفتم. اما به‌آن امید که بار دیگر به‌این دیار آریایی قدم گزارم.

آن امید دیگر بار در دی‌ماه ۱۳۸۶ زنده شد. این بار سفر به ایالات پنجاب و شهر امرتسر (امریتسر) {Amritsar}. این سفر را مدیون ادبدانی و فرهنگ دوستی دکتر عبدالودود اظهر دهلوی مسئول انجمن استادان ادبیات فارسی هند و مدیر مجله تحقیقات فارسی «بیاض» هستم. همو که هرساله تقویم هند را برمی‌دارد و دور می‌زند تا ناکجاآبادی بیابد تا باز چند بهانه‌جوی دیگر را گردآورد.

دروود بر همّت والای او. امریتسر، سیکها و مذهب و تفکر آنان را به‌خوبی آموخت. محلّ همایش و اقامت، در دانشگاه گورو نانک بود. عمارت‌های قدیمی دانشگاه مذکور،

۱. دیوان شمس؛ ۱۳۷۸: ۱۹۴/۲.

با صفا و دیدنی به نظر می‌رسید. گویا، آن سه روز، گورو نانک^۱ و پیروانش میزبان ایرانیان بودند. فردای آن روز، معبد طلایی (Golden Temple) با یک دنیا عجایبش توجه همه را به‌خود جلب کرده بود. به‌بهانه دیدار از آن معبد، که کعبه سیکها محسوب می‌شود، با آیین و اعتقادات فرقه سیک آشنا شدیم.

برسر راه امریتسر به‌دهلی، قطار برای چند دقیقه در محلی به‌نام «سرهند» توقف کرد. استادان زبان و ادبیات فارسی که به‌خوبی با سبک هندی و پیروانش آشنایی داشتند، همگی با دیدن تابلو سرهند، ناصر علی سرهندی هم‌ردیف بیدل دهلوی در سبک هندی را به‌یکدیگر معرفی می‌کردند. نامی آشنا در گروه افراطی سبک هندی.

شب‌های سرد امریتسر، با شب نشینی‌های استادان و از طرفی پذیرایی ساده و بی‌آلایش مهمانداران مهمانسرای دانشگاه، گرم و دلپذیر شده بود. تا پاسی از شب بیدار می‌بودیم و با دوستان فاضل، خاطرات ادبی خود را مرور می‌کردیم. بعضی از آن حضرات که طبع شعر داشتند، سروده‌های خویش را می‌خواندند و بدین‌سان، شب‌های به‌یادماندنی را به‌ارمغان می‌گذاشتیم. من شعری از خود نداشتم؛ اما دریغ آمد که چند بیت از سروده‌های ملک‌الشعراى بهار را، که در ارزش پیوند فرهنگی و ادبی ایران و هند سروده، برای دوستان نخوانم. در آن شب‌ها با صفا، سروده‌های بهار طراوت دیگری داشت:

ایزدی بود آشنایی‌های ما	آشنا داند، صدای آشنا
هند و ایران آشنایان هم‌اند	هر دو از نسل فریدون و جم‌اند
گرچه گندم گون و میگون آمدیم	هر دو از یک خمره بیرون آمدیم
از همایون گیر تا شاه جهان	شاعران را بود هند، آرام جان
هند بازار خرید ذوق بود	هند یک سرعشق و شور و شوق بود
صنعت و ذوق و هنر ترکیب یافت	کاروان‌ها جانب دهلی شتافت
بس روان شد کاروان در کاروان	تنگ‌های دل پر از کالای جان ^۲

۱. گورو نانک (نانک/بابانانک)، بنیانگذار فرقه سیک، صوفی و شاعر شبه قاره که شهر امریتسر (امریتسر) بدو مشهور است. وی از کسانی است که در نشر و گسترش زبان فارسی نقش داشته است. وی ذوق شعری داشته و ابیاتی از او در تذکره شعراى پنجاب نقل شده است. (مؤذنی، علی محمد، ۹)

۲. دیوان ملک‌الشعراى بهار؛ ۱۳۸۱: ۸۳۹

امرتسر هم گذشت. قطار کاروانیان به دهلی آمد و همچون گذشته، خداحافظی و وداع یاران از سرگرفته شد. در فرودگاه مانند پارینه، نوید آمدن سال آینده را می‌دادیم که بار دیگر، سرنوشت ما را در کدام محله و برزن و با کدام آیین و مذهب، دور یکدیگر جمع می‌کند. هنوز از خوش فکری‌های دوستداران زبان و ادبیات فارسی در هند برای آینده آگاه نبودیم. نمی‌دانستیم که سال بعد چه در سر می‌پروراندند و قصد چه کاری دارند. اما چند ماه بعد! باز آهنگ حرکت و فریاد ساروان همچنان بلند که: جرس فریاد می‌دارد که برنیدید محمل‌ها و ما بار دیگر به‌سوی هند رهسپار می‌شدیم

کتابنامه

۱. بهار مشهدی، ملک‌الشعرا محمد تقی: دیوان اشعار؛ نشر علم، تهران، چاپ اول ۱۳۸۱ ه.ش.
۲. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان غزلیات؛ به‌کوشش خلیل خطیب رهبر؛ تهران: نشر صفی‌علیشاه، چ هفدهم ۱۳۷۵ ه.ش.
۳. مؤذنی، علی محمد: سهم امرتسر در گسترش زبان فارسی (مقاله)؛ مجله تحقیقات فارسی (بیاض)، انجمن فارسی دهلی (هند)، سال ۲۸، ش ۱، ۲۰۰۸ م.
۴. مولوی بلخی رومی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس؛ به‌تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزان‌فر؛ تهران: نشر امیرکبیر، چ چهارم ۱۳۷۸ ه.ش.

سفرنامه کشمیر

علی رضا قزوه*

یازدهم و دوازدهم فروردین ماه سال ۱۳۸۸ هـ ش (۳۱ مارس و اوّل آوریل ۲۰۰۹ م) فرصتی فراهم شد تا سفری به سرینگر کشمیر داشته باشم. هدف من از سفر دیدن قبر شاعران ایرانی در کشمیر بود. شاعرانی چون طالب آملی، کلیم کاشانی، سلیم تهرانی، قدسی مشهدی و طغرای مشهدی که از شاعران بنام سبک هندی هستند این شاعران در دوره شاهجهان (پسر جهانگیر) می زیستند و در این میان کلیم کاشانی ملک الشعرا عصر خود در دربار شاهجهان بود و شاعرانی چون قدسی مشهدی و سلیم تهرانی نیز از اعتبار و جایگاه ویژه ای برخوردار بودند. در این میان شهرت کلیم تا حدی است که اگر بخواهیم برای سبک هندی تنها سه نماینده جدی معرفی کنیم ناچار از معرفی نام این شاعر در کنار نام صائب و بیدل هستیم.

نکته قابل تأمل آن است که قبر این شاعران در وضعیّت بسیار اسفباری قرار داشت و حتی باید اعتراف کنم که نه تنها برای مردم و عوام شهر کشمیر که حتی بر بسیاری از خواص نیز جای قبر و قدر و منزلت آن ها پوشیده است. از همه مهم تر آن که بسیاری از استادان فارسی دانشگاه کشمیر نیز جای درست قبر کلیم را نمی شناختند. نخست ما را به گورستانی قدیمی بردند و از هرکه پرسیدیم نمی دانستند که شاعران ایرانی در آن جا مدفونند. این پرسش به زبان کشمیری و توسط دو تن از استادان زبان فارسی همراه ما انجام می شد اما از ده ها نفر مردم عادی و مغازه دار و اهل محل هم پرس و جو شد و کسی ندانست کلیم کیست و قدسی کیست و مزارش در کجاست!!

* شاعر و نویسنده و مدیر مرکز تحقیقات فارسی راینی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو.

به نظر می‌رسد که نسل جدید استادان زبان فارسی و مردم کشمیر زبان فارسی را همراه با شاعران و اسطوره‌هایش گم کرده‌اند و در جایی از این چند دهه گذشته ما با بی‌توجهی به کشمیر نگاه کرده‌ایم و شاید بتوان خوشبینانه‌تر از این نگاه کرد. تنها نقطه امید من در این پرس‌وجو مردی کشمیری و حدوداً ۵۵ ساله بود که با من به زبان فارسی در قبرستانی سخن گفت و از من پرسید: تو اینجا چی کار می‌کنی؟ با کی کار داری؟ و من پرسیدم که آیا افغانی هستی؟ گفت: نه، من کشمیری‌ام! گفتم استاد زبان فارسی هستی؟ گفت: نه من فارسی را خودم یاد دارم. گفتم غنی و کلیم را می‌شناسی؟ نمی‌شناخت! و گفت که اینجا مراسم فاتحه است برای یکی از اقوامش.

بعد از ظهر آن روز مجدداً با یکی دیگر از استادان زبان فارسی کشمیر به نام دکتر غلام رسول جان به جست‌وجوی قبر شاعران آمدم و باز همچنان سرگردان بودیم تا من پیشنهاد دادم که به پروفیسور نیازمند صدیقی تلفن کن و از او بپرس. نیازمند صدیقی در حال حاضر استاد دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی است و تا همین چند سال پیش در کشمیر بود و شنیده بودم که مقاله‌ای دربارهٔ قبر این شاعران در یکی از مجلات انگلیسی زبان نوشته. بالاخره با کمک ایشان به محله دروکجن دالگیت راهنمایی شدیم. در محله دروکجن نزدیک دالگیت شهر سرینگر سراغ خانقاهی را گرفتیم که بخشی از آن متصل به مکتب‌خانه‌ای بود و کلاس‌های قرآن و متعلق به برادران اهل سنت و در کنارش نیز مسجدی و حیاطی. در آنجا نیز خبری نبود اما کمی بالاتر تپه‌ای بود که دکتر غلام رسول جان گفت ممکن است آن تپه باشد. راه‌ها به سوی آن تپه قطع بود و از چند طلبه که در آنجا حضور داشتند نیز پرسیدیم و نمی‌دانستند که آنجا چه خبر است. بالاخره با پرس و جو از راه خیابان اصلی و در کنار مطب و داروخانه «دکتر در» یک راه پله‌ای را پیدا کردیم که به سمت آن تپه می‌رفت و در مسیر چند مغازه هم بود از جمله یک داروخانه کوچک که از او هم سؤال کردیم و پسرک جوانی بود و خبر نداشت که در آن تپه که درست پشت مغازه‌اش بود چه خبر است. بالاتر رفتیم. یک سنگ قبر شکسته که از سمت قبله نیز چرخیده بود خود را نشان می‌داد. نمی‌دانم قبر کدام شاعر بود. کمی جلوتر رفتیم. بوته‌های خار و درختچه‌ها آنقدر انبوه بود که آن چند قبر را در خود نهان کرده بود. شاخه‌ای به چشمم خورد و تا مدتها همچنان

اشکم جاری بود اما توانستم سه سنگ قبر دیگر را پیدا کنم و یک قبر هم در پشت سرمان وجود داشت که چاله‌ای نیز زیرش حفر شده بود که نمی‌دانم کار سگان بود یا انسان!

تنها یک سنگ قبر هنوز اثراتی از نوشته را در خود حفظ کرده بود که به‌سختی برخی از آیات خوانده می‌شد و هرچه سعی کردم نتوانستم بخوانم. درختی سنگ را دو نیم کرده بود و کمی آنسوتر قبری بزرگتر که باران‌ها و سرما نقشی بر آن نگذاشته بود خودنمایی می‌کرد.

به‌دنبال عکاسی حرفه‌ای گشتم و کمی آنسوتر مغازه‌ای بود و جوانکی به‌همراه کامله مردی آمدند و مدام از من می‌پرسیدند اینجا از چه می‌خواهی عکس بگیری؟ پرسیدم می‌دانید اینجا قبر شاعران ایرانی است؟ نمی‌دانستند. حتی این پرسش را از چند تن دیگر از کسبه محلّ نیز داشتم و هیچ‌کس نمی‌دانست که در آن‌جا چه خبر است. تنها مردی از اهل کسبه که علاقه بیشتری به‌فرهنگ داشت قلم و کاغذی آورد و نام یکایک شاعران را از من پرسید و در دفترش نوشت و با من عکس گرفت. متأسفانه مردم کشمیر این شاعران بزرگ زبان فارسی را فراموش کرده‌اند و در این فراموشی البته استادان زبان فارسی و دیپارتمان آن و بسیاری دیگر از جمله خود ما نیز مقصریم.

بعد حتّی وقتی نشانی غنی کشمیری شاعر بزرگ فارسی زبان خودشان که معاصر این شاعران و از دوستان کلیم و صائب و بیدل بود را نیز می‌گرفتم، وضع بهتری نداشتند و او را هم نمی‌شناختند.

حتّی در خود دهلی وضع شاعری بزرگ مثل بیدل از غنی و کلیم خیلی بهتر نیست! شنیدم که مزار غنی کشمیری جایی است جدا و مزار ملّا فتح الله شیرازی نیز شنیدم که در دامنه کوه سلیمان قرار دارد که خیلی‌ها نمی‌دانند کجاست. ملّا فتح الله شیرازی همان کسی است که اکبر پادشاه گورکانی درباره‌اش گفته بود اگر از من تمام خزاین هند را در مقابل داشتن ملّا فتح الله بخواهند من ملّا فتح الله را انتخاب می‌کنم و می‌دانم که در این معامله سود برده‌ام. به‌گمانم این نکته را در اکبرنامه ابوالفضل علّامی خواندم با همین مضمون.

به‌هر تقدیر امروز مزار شاعران ایرانی در محلهٔ دروگجن دالگیت برای مردم و کسبه محلّ شناخته شده نیست. امروز در محلهٔ دروگجن برای پیدا کردن مسیر قبر تنها راهرویی کوچک وجود دارد که تو را به‌بالای تپه‌ای می‌برد که در محاصرهٔ مغازه‌ها و مشرف به‌خانقاه و مسجد و ساختمان‌های مسکونی است. راهروی باریکی که برای رسیدن به آن باید مطب دکتر در و دکتر عبدالمجید را پیدا کنی. این قطعهٔ زمین متصل به‌مسجد و خانقاهی است که خانقاه شیخ سلیمان کشمیری نام دارد و در حال حاضر درکنارش درسگاه قرآنی و مسجد قرار دارد.

اگر روزی نیت ساخت این مزارها جدی شود به‌نظر می‌رسد که جز راه باریک مطب دکتر در و داروخانه راه آبرومندی اگر برای آمد و شد پیدا شود راه همین مسجد متصل به‌خانقاه است. از دیگر سوی و به‌سمت کوه سلیمان و گیرنده تلویزیونی سرینگر نیز مسجدی به‌فاصله‌ای نه چندان دور قرار دارد و کوچه‌ای که به‌سمت هتل‌های شهر سرینگر است و آن‌جا نیز انباری قدیمی وجود دارد که می‌تواند راهی دیگر باشد اما به‌اعتقاد من بهترین راه از درون مسجد است و آن‌طور که پرس‌وجو کردم این قبرستان نیز جزو موقوفات متصل به‌مسجد می‌باشد.

بالای مزار می‌توان رودخانه و کشتی‌های کوچک را دید که مردم کشمیر به‌قایق‌های تفریحی کوچک شیکارا می‌گویند و به‌قایق‌های بزرگتر که ثابتند و از آن‌ها به‌عنوان رستوران و هتل استفاده می‌شود بوت هاوس می‌گویند و به‌قایق‌های بسیار کوچک‌تر ناو!

کمی جلوتر و در مسیر عبور از هتل‌ها به‌سمت گوبکار می‌رویم که جایی است که رودخانه وسیع می‌شود و دریاچه‌ای خود را نشان می‌دهد و به‌موازات آن در دامنهٔ کوه سلیمان معبد آچاریا و کمی جلوتر مسجد صاحب‌الزمان وجود دارد که بر تنهٔ درختی بزرگ عکسی بزرگ از مقام معظم رهبری زده‌اند و در مسجد مزار عارفی وجود دارد به‌نام سید مهدی الحسینی و قبل از ایشان نیز عارفی بزرگ در کشمیر بوده به‌نام میر شمس‌الدین عراقی و قبل از این دو نیز بزرگ عارفی از ایران به‌نام میر سید علی همدانی پا به‌این دیار گذاشته بود و از آن‌جا به‌سمت تاجیکستان امروزی رفته بود و در کولاب امروزی در شمال افغانستان و جنوب تاجیکستان مزاری با عظمت دارد که محلّ زیارت مردم است.

در مجموع سفر دو روزه ما به کشمیر اگرچه توام با تلخی‌هایی بود شادی‌ها و شیرینی‌ها نیز داشت و این گزارش کوتاه می‌تواند آغازی باشد برای طرح بازسازی مقبره شاعران ایرانی در سرینگر کشمیر. به امید آن‌که مسئولان متولی امر به این مهم توجه کنند و لاف‌چند سنگ قبر ساده بر مقبره این مفاخر بزرگ ادبی مان بگذارند.

شگرفا کشور هند، شگرفا

مهر داد اوستا*

پرنده بامداد از بام خضرا
که می‌تابد ز ایوان کریشنا^۲
نخستین پرتو خورشید عذرا
فروزنده ز خشم و قهر شیوا^۳
گران پرواز همچون بال عنقا
فرو ماندم به کار خویش، دردا
کز او شد دیدگان عقل بینا
شگرفا، کشور هند، شگرفا!
بدان پهناوری کاین چرخ مینا
فراز آن چراغ عالم آرا
به قول هفت مردان و ویشستا^۵
به قُدس و دلفریبی حُسن سیتا^۷

سحرگه کز سپیده گشت رخشا
چو شکرخند دل‌بند لاکشمی^۱
به کشتی از شکاف ابر تابد
ز بس تابندگی چون آذرخشی
سُبک رفتار همچون رخس تقدیر
به لب زد پرسش سرگشته‌ای نقش
از ایدر آفرین زی سرزمینی
همایون مرز و بومی کِش خرد گفت
خجسته مرز و بوما حکمت توس
فراز آن درفش آسمانی
به مرز پاک و سرسبز بهارات^۴
به پاکی مهر رام^۶ و تبارش

* شاعر معاصر ایران.

۱. لاکشمی: یکی از الهگان بزرگ هندو.

۲. کریشنا: اوتار ویشنو.

۳. شیوا: نام یکی از خدایان سه‌گانه.

۴. بهارات: هندوستان.

۵. ویشستا: نام یکی از برهمنان برتر.

۶. رام: یکی دیگر از مظاهر ویشنو.

۷. سیتا: الهه زمین و محبوب رام.

برآید گوهر پاک لاکشِمی
 به‌اواتار^۱ عالمگیر ویشنو^۲
 ز حکمی دفتر و قولت همیدون
 به‌گیتی بین چنان کوه است و باید
 شکوه و دهشت افزاید ز نزدیک
 نبینی هرچه افزون دارد آرام
 به‌پندی کز لب نیلوفرینت
 به‌آیین‌های هند و آریایی
 خدایی بابت چون با خود آیی
 به‌جز از مهربانی کو چراغی
 به‌فطرت رهنمون آمد بیمبر
 همه عرفان و حکمت بود و اشراق
 دو نام از یک حقیقت یافت خاطر
 به‌شیوایی دم گویای ویشنو
 به‌آیینی چنین در شیوه نظم
 به‌فرمان چو درآید لفظ و معنی
 چو یوگا و چه یجنا^۹های هندو
 به‌سروستان و گنج باد آورد

چو مروارید از امواج دریا
 به‌پوراننا^۳، ودا^۴، و، نارایانا^۵
 بسا، پندا، سزای دین و دنیا:
 نه ز انسان کت به‌چشم آید هویدا
 نماید کوه اگر از دور، زیبا
 به‌سینه بیش دارد کینه دریا؟
 شکوفا آمد از قول برهما^۶
 بسی نامد چون من دانا و بینا
 چنین گفتند در گفتار گیتا
 که بخشد روشنی جان را و دل را؟
 چو مهر و مردمی ز آیین میترا
 به‌آیات ودا و رامایانا^۷
 یکی یزدان و دیگر بهگوانا^۸
 به‌زیبایی لب خاموش بودا
 یکی بنگر به‌آیین اوستا
 فسون مار داند مار افسا
 چه آیین‌ها و کیش مزدیسنا
 به‌پاکی گوهر والای کارنا^{۱۰}

۱. اواتار: تجلی‌ها و بازگشت‌ها.

۲. ویشنو: با نام‌های متعدد، و مظهر توحید در آیین ودایی.

۳. پورانا: از آثار مقدس و حماسی ودایی.

۴. ودا: نام چهار مجلد از آثار مقدس هندو.

۵. نارایانا: نام دیگری از خداوندگار ویشنو.

۶. برهما: یکی از مظاهر سه‌گانه ویشنو.

۷. رامایانا: یکی از آثار عاشقانه و کهن و مقدس ودایی.

۸. بهگوانا: نام دیگری از خداوندگار ویشنو.

۹. یجنا: آیین قربانی.

۱۰. کارنا: یکی از پهلوانان مهاباراتا رزم‌نامه.

به‌آرجونا ^۲ و ناورد بهیشما ^۳	به‌دامان دراوپادی ^۱ پاک
گهی آید ز سینه بانگ وینا ^۴	گهی خیزد ز جانم ناله چنگ
مرا فرسود پای راه‌پیما	ز بس آوارگی تا زنده مانم
به‌سوگ بارید چنگ نکيسا	بنالم آن‌چنان کز دل بنالید
برآر ایدر یکی ای ناله آوا	برآر اینک یکی ای سینه فریاد
سزد گر خوانم این ایبات غرا	بنالم همچو خاقانی ز بیداد
بسوزد چون دل قنديل ترسا	زبان روغنی‌نم ز آتش آه
چو زنبوران خون آلوده غوغا	برآرم زین دل چون خوان زنبور
هماره سال و مه باشند پویا	الا تا هفت اختر گرد خورشید
سرافراز و نوآیین و توانا	بپاید جاودانه کشور هند

۱. دراوپادی: نام همسر برادران پاندویی در همان رزم‌نامه.

۲. ارجونا: نام یکی از قهرمانان همان رزم‌نامه.

۳. بهیشما: نام یکی از قهرمانان همان رزم‌نامه.

۴. سازيست.

دهلی خراسان است در چشمم

محمد علی معلّم*

گلاب از گل، گل از گلشن پس افکند است در چشمم
چرا پنهان کنم «دهلی»، «سمرقند» است در چشمم
کرا^۱ کشمر بود در خانه از مرو آگهی دارد
که دهر از قیروان^۲ تا قیروان سرو سهی دارد
چو در ری پوپک هندو به شارسرستان بط بحری
به گنگا طوطیان دیدم به لحن ماورالنهری
بخارا در میان رودان کم بغداد شد گاهی
چو طوس طابریان کز لمبه سر^۳ بر باد شد گاهی
هراسان صعب و آسان بر مدار بلخ بامی‌ها
بر انسان رفت از این سان در حصار تلخ کامی‌ها
چو آسپست^۴ استران را پست^۵ خوانم^۶ مفت کرکس‌ها
دخانم ساحران را استخوانم مفت کرکس‌ها

*

-
- * شاعر معاصر ایران. (بخش‌هایی از این قصیده را شاعر گران‌مایه در آیین گشایش «سمینار بین‌المللی امیر خسرو دهلوی» در «جامعه ملّیه اسلامی» در دهلی‌نو، به روز پنجم فروردین ۱۳۸۵ ه.ش./بیست و پنجم مارس ۲۰۰۶ م. قرائت کردند و پذیرفتند که متن کامل آن در قند پارسی چاپ شود).
۱. هر که را.
 ۲. قیروان در لغت کاروان است و نیز نام شهری که مسافران جاده ابریشم آن را در شمال افریقا بنا کرده بودند و در اینجا کنایه از مشرق تا مغرب و از جابلقا تا جابلسا و از این قبیل است.
 ۳. ناحیه‌ای است در شمال ایران.
 ۴. یونجه.
 ۵. پسته.
 ۶. سفره من.

فلک محراب زاهد کرد بعد از من کِشتم را
 سرشت مومیایی داد گیتی سرنوشتم را
 به شکر پسته شیرین کن که طوطی قدر خوان داند
 بهای مومیایی را شکسته استخوان داند
 شکر بسیار و قند افزون نهانی وام کن زاهد
 ز ترکان بلاساقون^۱ کمالی وام کن شاهد
 تو آن هاروت و ماروتی که گیتی را فسون کردی
 به یک ته جرعه رندی چونی و چندی فزون کردی
 سکندر وار بر سینه تنیده مار برزروان
 شب اندر چار آیین خنیده شیر شادروان
 پر از هیچ‌اند و کم از هیچ ناچیزند سوداها
 و از چیزی که چیزی نیست لبریزند سوداها

*

در آفاقی که نیلوفر به بال رنگ می‌پیچد
 صدا فرسنگ در فرسنگ در فرسنگ می‌پیچد
 من آن لالم که شب خواب مشویش دیده سودايم
 سپند سبز کالم خواب آتش دیده سودايم
 من آن لال زبان دانم که صرف کال می‌لافم
 خیال توسنم زان سان که باد از یال می‌لافم
 مرا از پُتشخواران گر^۲ به‌زیدر^۳ راند آغازم
 ز خوار و پشتۀ زیدر به‌خیبر^۴ خواند آوازم
 شب از یال بلند گنبدان دژ^۵ بر پرید از من
 که سورج پیله پروانه قژ بردرید از من

۱. بلاساغون نام شهری در قرقیزستان.

۲. نام ناحیه‌ای بین ری و خراسان که منسوب به کوه‌های پتشخواران نزدیک دماوند است.

۳. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۴. تنگه‌ای در کوه‌های هندوکش که اسکندر و نادر شاه افشار به دشواری از آن گذشتند.

۵. دژی در خراسان که گشتاسپ فرزند خود «اسفندیار» را بدانجا بند کرد.

طلسم رای ری شامان^۱ صد دروازه برچیدم
 به رسم نورهان سامان طرز تازه در چیدم
 من از ثغر خراسان مرز صد دروازه می‌آیم
 به بزم خسرو خاصان به طرز تازه می‌آیم

*

دریغا پور آناهید و شهر و دودمان ما
 که با ما شید ماند و وید ماند و بودمان ما
 دریغا دور و خوشوران و عهد داوران در ری
 که ما ماندیم و طفل مهر و مهد خاوران در وی

*

شراب شعر خاقانی ست ظرف گبر^۲ داری ها
 چو حلوا بیش خوردی نیش خوردی صبر داری ها
 دوگام آن سوی شروان اوبه^۳ ترکی است لاچینی^۴
 اگر پیر نهان بینی، بگو رومی است یا چینی
 من و یاری ز عیاران، سبق بردیم از یاران
 ز شش حد باد می‌آمد، ورق خوردیم در باران
 هوا تر، می به ساغر بود، ساقی گبر آتش وش
 دماغ کفر و دین تر بود، باقی ابر آتش فش

*

مرا آن یار با من گفت بی‌من ایمنی ایمن
 به سوی او کجا من گفت: ایمن! بی‌منی بی‌من
 گهی بی‌من گهی ایمن تو با من یا منی اینجا
 به ما و من گرفتاری تو تا من تا منی اینجا

۱. نام منطقه‌ای است در دامغان.

۲. کنایه‌ای از ظرفیت باده‌نوشی و مجازاً درک معانی معنوی است.

۳. خیمه‌های نمدی ترکان، کنایه از محل زندگی امیر محمود پدر امیر خسرو.

۴. لاچین سیف‌الدین محمود شمسی، پدر امیر خسرو که از ترکان ختایی ترکستان بود و در استیلای مغول از بلخ به هند رفت.

مرا آن یار با من گفت: بی‌من بی‌دلی دانم
 که گفت ای من چو می‌آشفت نی من نی دلی دانم
 به‌آیین گفت: آینه است هر آینه آینه
 به‌آیین جفت آینه‌ست در آینه آینه
 به‌حیرت کوش در آئین اگر آینه‌واری شد
 که حیرت گوش شد تا چشم سر آینه‌زاری شد
 تو خواه آینه‌زارش گوی و خواهی حیرت آبادش
 کز این سان دیده‌ام گاهی و گاهی غیرت آبادش
 به‌ما زینگونه باری با من و یاری که با من من
 چو عکس و آینه‌دستان زن و تاری که تن تن تن
 به‌ما زینگونه باری با من و یاری که ماهی شد
 سبک جانی که رست از تن سبک باری که راهی شد

*

به‌تیمار قضا مرگ خور آسان است در چشمم
 چرا پنهان کنم دهلی خراسان است در چشمم
 به‌هنجاری که مرگ و میر بی‌غار است مردم را
 چه نک و نال‌ها هنجار ذیقار است مردم را
 نسیمی آشیان آشوب روح مرگ خواهد شد
 وز او بیمی عیان فتح الفتوح مرگ خواهد شد
 مرا زان یار با من بوی ترک الله می‌آمد
 که او فی الجمله یا من سوی ترک الله می‌آمد
 امیر^۱ و شهریار آنجا همه فرّهما جویان
 به‌هر هنگامه و هیجا کم فرّ شما جویان

*

همایی وار مشتاق هر آن تلخ سپاهانی
 کز او عاشق شود مجمر در آن بلخ سپاهانی

۱. امیری فیروزکوهی، سید کریم امیری؛ شاعر معاصر.

امیر شعر را گفتم چه ماندی از پی طرزی
 که هند ارزد جهان مانا از این بهتر نمی‌ارزی
 به طرزی هند ایران است و ایران است هندستان
 زهی زاهد که خرسندی به برگی سبز از آن بستان
 جهان زین پایه می‌پوید به فتح آسمان آنک
 تو بی‌همت به کان اندر که بیل و داس مان آنک
 جهان زین پایه می‌پاید که شد^۱ عهد ببرند
 به ایمان گستی پیمان ز حد مهد ببرند
 جهان باید که مسحور سلام آریان باشد
 به جابلقا و جابلسا به کام آریان باشد
 نه دریای محیط غرب تا شرق ای مهان ما را
 به حکمت جمله گیتی، به دانش‌ها جهان ما را

*

نژاد آریان آغاز و اسلام آخرین مکتب
 تهی از ما و کیش ما نشد گیتی بدین مذهب
 چه هند و چین و ماچین و چه روم شرقی و ایران
 چه افریقا چه صحرای عرب چه مصر چه ایران
 حضور مشرق بشکوه عالمگیر خواهد شد
 که بر عالم به علم و دین و دانش چیر خواهد شد
 پیمبر زی زمین فرمود از بالای پروین را
 هم ایدر آریان آرند لابد دانش و دین را

*

شعادی^۲ این طرف فی الجمله کمتر از یهودا نی^۳
 در آن جانب سلیمان است و سلمان است و بودا نی

۱. کمربند عهد که زرتشتیان بدان گستی گویند.

۲. برادر رستم که به نیرنگ و حيله عاقبت وی را در چاه هلاکت افکند.

۳. یهودای اسخریوطی که خیانت کرد و محل عیسی^(ع) را به سربازان رومی باز نمود.

اگر در شهر چین بینی بتان نازنین بینی
به صحرا زلفِ چین چین، وُرد و نسرین بیش ازین بینی

*

به ناف آن آهوی کوهی که صحرای ختن دارد
کلاف مشک انبوهی غزال سیم تن دارد
نسیم زلف و کاکل ها زهی بوی قرنفل ها
رخش گل کرده چون گل ها نهانش داده ای مل ها
چه گفت آن ترک تازی گو سواد کش ملستانش
براهیم است اگر هندو شود آتش گلستانش
سلام ای کشی تازی که ذوق فهلوی داری
از این ترکان تاجیکی نژاد دهلوی داری
به پوری گفت پروردم نظام اولیا این را
زهی پیری که پورستی نظام الحق و الدین را
زهی ای آنکه لطف تو به خشک این جمله کشتی را
به مقصد راند و کشتی بان خلقان کرد چشتی را
فتوحی خواجه بواسحاق را از جمله چشتی ها
چو اول نوح را بخشید در دریا و کشتی ها
نداده نوح را چون خواجه این میراث ملاحی
که پیوندان خاص نوح را فرمود فلأحی
به چندین پشت تا گنج شکر کنز هدایت را
نصیب چشت کرد از دوستکامی ها بدایت را

*

ز بیغار قضا مرگ خور آسان است در چشمم
چرا پنهان کنم گیتی خراسان است در چشمم
جهان فاراب و بلخ و طوس و نیشابور را ماند
بساط شیشه گر دلها و دلبر کور را ماند
زمین تشنه ست و خوی دشنه طبعان تیز خواهد شد
جهان جیحون خون از خیه تا تبریز خواهد شد

همان سلطان غیاث‌الدین چه می‌داند عدویش را
کجا پرکرد خواهد ساقی سلطان سبویش را

*

امیرا سوی دهلی شو نظام دین و دولت شد
پی گوران صحرا بین سرشیران به‌صورت شد
امیرا چهره نیلی کن که اینک حاکم و صاحب
سیه رویی و نیکویی نشان ممکن و واجب
تو رسم سوختن دانی که شمعت گفت پروانه
تو را از این هراسی نی چو دهر آشفست پروا، نه
دلی داری که سوگندان به‌سوز او ثمر دارد
شب تاریک دل‌بندان چو روز او سحر دارد
امیرا طرز نو اینک به‌اسم بیدل آوردم
اگر فرّ و بهی بینی ز قسم بیدل آوردم
نوایی لاغر و فربسی یکی بد نیّ و دیگر به
به‌لفظ ماورائ‌النهری هم ایدون بد هم ایدر به
زهی شکر زهی شیرین زهی خسرو به‌خوان ایدر
زهی وَرَد و گل و نسرين به‌روز نو به‌خوان ایدر

*

مرا در حضرت دهلی بحل فرما ز نااهلی
به‌دستور سماحت رو که زبید از شما سهلی
گرت عرق عراق استی به‌لطف این شیوه بربستی
که شور نغمه در مستی نیارد رخنه در هستی
اگر بیدل رضا باشد خداوند رگا باشد
تو در خورد شش و هفتی الا هر چند گا باشد
تو را در نغمه ز ابدالی مقاماتی است بس عالی
که سرخوان سر آهنگی به‌نقّالی و قوالی
امیرا میر ایوان تو، پناه از نحس کیوان تو
خداوند خدیوان تو، بالای جان دیوان تو

امیرا میهمانت من به طرز تازه لیک الکن
 که نزد خسروم ایمن به تشریف زه و احسن
 چو طفل این دبستانم شفای تربیت دانم
 تو چون فربه شدی از حق ز تو فربه شود جانم

*

به کیش مصطفی مانا چو تو کافی چو من کانا
 من و یاری که ماهی شد تو و سعدی و مولانا
 من و یاری که ماهی شد سبک‌رویی که راهی شد
 چو یوسف رست از اخوان چو یونس در سیاهی شد
 شبی تب دار و بارانی رمیده لنگ در باران
 شکسته پشت و پیوسته خمیده منگ در باران
 سبک‌روحانه باد اما کنارش بود در برزن
 کسی استاده بر روزن که یارش بود در برزن
 شکسته پشت و پیوسته خمیده باد می‌بردش
 هم از روزن هم از برزن، زمین از یاد می‌بردش

*

به کیش مصطفی مانا چو او کافی چو من کانا
 همان ماهی که راهی شد سوی سعدی و مولانا
 همان یار سبک‌رویی که هم‌چون مهر مانا شد
 رهید از بند سَمسارا به سمت نیروانا شد

مردی چون گاندی

سید محمود سجادی*

فرسایش عجیبی دارد، این کوه
پیمایش غریبی دارد، این باد

فرسایش عجیبی دارد
در معبر مدام زمانه
مردی که ایستاده شباروز
چون کوه، استوار و گرانسنگ
چون باد،
با قدرتی شگفت و دوارانگیز
چون دشت
دامن گشاده بر همه سویی
فرسنگ تا فرسنگ

رگبار تازیانه فرو بارید
چون آذرخش،
وحشی و بهت‌آور
دژخیم با تپانچه هستی‌کوب
بر قامت بلندش کوبید
اما

* شاعر معاصر ایران.

آن مرد بی‌بدیل
هرگز
زنهار را
به‌خود نپذیرفت
تسلیم کس نشد،
مهمیز
بر شکوه سمندهش کوبید
فریاد زد
و خشم قاطع جانش را
چون موج در نهایت دریا
با غربتی غریب، فراز آورد.

درهای باغ سبز یکایک
از ضربه‌های هالک مشتش
ویران شدند
ویران شدند و صاعقه
زان پس
زنجیرهای حادثه بگشاد.
و باز
فریاد زد
فریاد.

آن پیکر تکیده رنجور
یک شب
چون کوکبی شریف
به‌خاک
افتاد

فرسایش عجیبی دارد،
 این مرد
 مردی که در مدار مصائب
 چیزی به نام ضعف
 حرفی به نام عجز نمی‌داند
 و زانوان پیکاری را
 با استواری
 بر ریگزار تجربه می‌کوبد
 می‌ماند.

قدّیس پاکبازی
 کز صومعه بریده به یک بار
 وز دخمه‌های شعبده‌زای شب و شعار.

قدّیس پاکبازی
 کز معبری شگفت گذشته‌ست
 و نام پر جلال و شکوهش را
 هر سنگ‌ریزه
 در ته هر جوی
 هر قطره آب،
 در دل هر دریا،
 هر دشت
 هر پل،
 هر جلگه،
 می‌داند
 آب از سرش گذشته زمانی دیر
 پاتابه‌هاش سوده و فرسوده
 در سنگلاخ و کوه و کمر

در فراز و زیر.

اما

تسلیم را هنوز

– همیشه –

با عریده،

به‌خشم

می‌کوبد،

می‌نهیید،

می‌راند

فرسایش عجیبی دارد این مرد

تحلیل می‌رود، می‌دانم

اما،

تا واپسین کلام

فریاد رستگاری می‌خواند.

سرمد خوانی

امیر مرزبان*

شعری برای شوریدگی های شاعر مقتول سرمد کاشانی
که در دهلی به قناره اش کشیدند!
سرمد خوانی

برهنه،
چهار پنجره تا
موازی چشم های تو
میرفندرسکی!
کتابخانه های جهان
برای من کوچک است
فرقی نمی کند لاهور باشم
یا دکن را به آتش کشیده باشم
عریانم،
به قدر پوچی پروانه
در وسعت بال های بی بدیل
عریانم
به قدر آن چه از صدرای شیرازی آموختم

* شاعر معاصر ایرانی.

عریانم
 به قدر خنده عصرهای دهلی
 با محمد داراشکوه...
 اگر کتاب بی پنجره‌ای داری
 بیار
 میر من!
 من،
 متوالی چهار پنجره‌ام
 که یکی به خورشید
 یکی به خانه پرندگان بی‌آواز
 و یکی...
 یکی...
 یکی...
 یاد نمی‌آید!
 «ما آن چه خوانده‌ایم فراموش کرده‌ایم
 الا حدیث دوست که تکرار می‌کنیم»^۱
 یکی...
 یکی...
 یکی...
 برهنه چهار پنجره
 تا موازی چشم‌های تو
 میرفندرسکی!
 کتابخانه‌های جهان

۱. وامی از سرمد کاشانی (از شاگردان ملّاصدرا و میرفندرسکی که در هند مجذوب شد و به بهانه کفرگویی، او را کشتند که دلیل اصلی مرگش همنشینی عرفانی با محمد داراشکوه بود. این بیت از اشعار اوست).

برای من کوچک است
فرقی نمی‌کند لاهور باشم یا...
۱۳۸۶

زیر گنبدِ همایون نشسته‌ای بلندآواز
برای شاهزاده شهید و عارف محمد داراشکوه

زیر گنبدِ همایون نشسته‌ای بلندآواز
با سری که در کوچه‌های دهلی می‌گردد
گفتند: بی‌دینی!
و چشم‌های چراغانی شده از
آینه‌های مدّور و
خورشیدهای بی‌تاب
را ندیدند.
من کدام خنده تو را
در اتفاقات نمودارها
دیده‌ام
که روی نستعلیق‌های مرکب سربریده
می‌دود
و برای
کسی که عادت به شعرهای بهاری ندارد
اندوهگینی عمیقی را
لمس می‌کند.
پای همه پل‌های شکسته جهان،
دستی به‌سوی تو دراز می‌کنم
بند با بند فرقی نمی‌کند

هر چه از تاق ملکوت
آویزان باشد،
تنهایی فرشته‌ها را پُر می‌کند
دنیا،
تنها دو چیز است
دستی به‌سوی تو
و فرشته‌هایی که هیچ وقت
با تو
تنها نیستند!
۱۳۸۶

ایران در شعر ولی‌الحق انصاری

سعیده حسینیجانی

پروفسور ولی‌الحق انصاری شیفته ایران است و دلباخته زبان پارسی. شعرهای ارجمند او برای دماوند و تبریز و شیراز، همه و همه بیانگر این ادعاست.

به قسمتی از دماوندیّه وی بنگرید:

باز آدم و دیدمت ای کوه دماوند

یخ در سر و گل در بر و خوش منظر و خرسند

ارباب دل و دیده و مردان خردمند

دارند، ز بالیدگی ات نسبت و پیوند

ای کوه دماوند...

این شعر علاوه بر تجلّی عشق ایران زمین در آن، بیانگر ذوق سرشار و آشنایی عمیق پروفسور انصاری با شعر زلال پارسی و اوزان روان آن نیز هست، و علاوه بر همه این آشنایی‌ها، شناخت استاد انصاری از قوالب شعر فارسی و تنوع آن نیز غنیمتی است برای شاعری که در سرزمینی می‌زید و شعر می‌گوید که شعر پارسی قریب به دو قرن را در دشواری و سختی و بی‌مهری می‌گذراند. و از این زاویه ارزش گفتار و سخن این شاعر بیشتر قابل درک است.

به این شعر که عشق به ایران از آن می‌تراود نگاه کنید:

فردوسی انتظار تو در طوس می‌کشد آن‌جا به پیش شاعر آتش نوا برو

*

خواهیده است نیز غزالی در آن دیار آن‌جا که بود مرکز اهل صفا برو

این غزل شریف و نفیس را که عشق به خراسان خورشید و ارادت به حضرت امام رضا^(ع) از آن متجلی است و درکنار این تجلی یاد کرد عرفان خراسان در شعاع نور حضرت ثامن الائمه، موضوع آن است در دیوان ملاحظه کنید:

دل گویدم دیار امام رضا^(ع) برو در خدمتِ نبیره شیر خدا برو
آن جا که نور بارد از افلاک بر زمین آن جا که هست، چشمه صدق و صفا برو
ولی الحق انصاری - در عشق ورزی به ایران تا انقلاب اسلامی پیش می آید. او، در شعری از حضرت آیت الله خامنه ای رهبر انقلاب اسلامی چنین یاد می کند:

روید از گلزار طبعم دم به دم اشعار گل
پیش این گل های تازه هست کم از خار گل
گلشن من گل به گل سرشار از بوی گل است
خوشه چینان را بگو آیند، هست انبار گل
تا آن جا که:

تو نه ای اکبر که عرفی کرد مدحش بهر زر
تو نه ای شاهی که بهرش آید از بازار، گل
دولت علم است با تو گوهر شعر است نیز
نیست کافی یک دو سه، باشد تو را بسیار گل
و نیز از آیت الله هاشمی رفسنجانی به عنوان یکی از مجاهدان و مبارزان انقلاب اسلامی این گونه یاد می کند:

در چمن دیار ما، آمدی و خوش آمدی همدم و غمگسار ما، آمدی و خوش آمدی
قائد روزگار ما، آمدی و خوش آمدی ختم شد انتظار ما، آمدی و خوش آمدی
در این دو شعر، علاوه بر آشنایی پرفسور انصاری با انقلاب اسلامی می توان به توانایی او در سرایش قصیده و نیز قالب های مترنم دیگر نیز اشارت داشت. قالب هایی همچون مخمس، ترکیب ها و ترجیع ها و قطعه ها حی علی هذا.

پرفسور انصاری شیفته ایران و شاعران دیروز و امروز آن است. او نه تنها شاعر یگانه سرزمین خود - لکهنو - که مرکز تشیع هند نیز هست - می باشد، بلکه در هند امروز شاعرانی چون حضرت ایشان که در شعر پارسی نیز توانمند از شمار انگشتان یک دست نیز کم ترند و از این شمار اندک باید استاد انصاری و رئیس احمد نعمانی را

جزو شاعرانی دانست که ای کاش بعد از این نیز شاعرانی جوان این راه نه چندان دشوار را بپویند و حکایت نامکرر شعر را با زبانی شیواتر بگویند. به‌همین شیوایی و زیبایی که استاد انصاری در دیار شهریاران ملک ادب، سخن گفته است و به‌همین زلالی که نگریسته است:

هستم کنون به‌مولد استاد شهریار در زادگاه صائب تبریز آمدم
در هند هست مرکز فرهنگ لکنهو زان جا به‌این زمین سخن خیز آمدم
و این عشق، نه عشقی سرسری و عارضی است که با تار و پود شعر استاد درهم
آمیخته است. او معترف است که شعر، این زبان پارسی، وامدار بزرگان شیرین‌سخن این
سرزمین است:

دارای فکر عالی و شکرشکن شدم زان قند پارسی که به‌شیراز یافتم
شعر ولی‌الحق انصاری، ظاهر و باطن فارسی است.
پیکره و پیام شعر او که بیشتر در مدار سبک هندی تاب می‌خورد، پیکره و پیامی
پارسی و پارساست. به‌این بیت‌ها که سرشار از چاشنی عرفان ایرانی اسلامی است، نگاه
کنید:

راغب شدم به‌گفتن اشعار پارسی یعنی متاع گم شده را باز یافتم
دارای فکر عالی و شکرشکن شدم زان قند پارسی که به‌شیراز یافتم
جای بسی خوشوقتی است که بزودی در ایران اسلامی نیز در شمار کتاب‌های
شاعران پارسی زبان ایران، تنی چند از شاعران پارسی زبان دیگر کشورها، از جمله این
شاعر ارجمند - استاد ولی‌الحق انصاری - نیز دفتر اشعارش با زیباترین شکل به‌دست
چاپ سپرده شده است.^۱ از این دفتر دو شعر در هوای سفرهای شاعرانه وی را با هم
زمزمه می‌کنیم:

از مشهدالرضا به‌نسابور روی کن^۲

دل گویدم دیار امام رضا^(ع) برو در خدمت نبیره شیر خدا برو

۱. یادداشت‌های تحلیلی با استفاده از مقدمه کتاب در دست انتشار «چلچراغ عشق» نوشته علی‌رضا قزوه، نوشته شده است.

۲. به‌وقت سفر به‌مشهد مقدس در بین راه در اتوبوس گفتم.

آن جا که از نوازش و فیض نگاه او
 آن جا که نور بارد از افلاک بر زمین
 جایی که یافت می شود آن جا مراد دل
 یابی در آن دیار مداوای درد خویش
 پیش از رسیدنم برسان از منش سلام
 هر ذره ای که هست به راهش کشد مرا
 چون می روی به خدمت آن آسمان جناب
 از مشهدالرضا به نشاپور روی کن
 ختام نیز هست به خواب اندر آن دیار
 آن جا به زیر خاک کمال است جاگزین
 فردوسی انتظار تو در طوس می کشد
 خوابیده است نیز غزالی در آن دیار
 در آن زمین بکار ولی دانه های اشک

برتر شده ست ذره ای از کیمیا، برو
 آن جا که هست چشمه صدق و صفا، برو
 جایی که می قبول شود هر دعا، برو
 آزاده ای ز جور زمانه چرا؟ برو
 با تحفه عقیدت من ای صبا برو
 هر سنگ میل می دهد اینک صدا، برو
 با تحفه خلوص و دل بی ریا، برو
 عطّار بین، به پیش شه اصفیا برو
 پیش حکیم با دل رمز آشنا برو
 صورتگری چو او نبدی هیچ جا، برو
 آن جا به پیش شاعر آتش نوا برو
 آن جا، که بود مرکز اهل صفا، برو
 ای یار آشنا به سوی آشنا برو

کشش دوست کشد جانب شیراز مرا

می کشد جانب خود آن بت طناز مرا
 بهر کاری که ندانم، به جهانم آورد
 بال چون بسته شد، از عرش فتادم به زمین
 مردن آغاز شد آن روز که من زنده شدم
 مرگ گر نیست، کدام است که از بام فلک
 نه کرشمه، نه ادا، دارد و نه ناز و نیاز
 رفت آن یار و مرا عاجز و تنها بگذاشت
 کاش می بود به دست فلک این هم یا رب
 کرده از منزل آسودگی دل بس دور
 طوطی هندم و دلتنگ در این شهر غریب

ساخته تیر نگاهش هدف ناز مرا
 ختم شد کارم و زین جا ببرد باز مرا
 باز بر عرش برد قوت پرواز مرا
 انتها را خبری بود ز آغاز مرا
 خوانده او اسم مرا، می دهد آواز مرا
 باز هم کرده زیون، آن بت طناز مرا
 نیست اکنون به جهان محرم و دمساز مرا
 آن چه بگرفته ز دستم، بدهد باز مرا
 ای «ولی» فتنه حرص و روش آز، مرا
 کشش دوست کشد جانب شیراز مرا

فهرست برخی از سفرنامه‌های موجود در بازار نشر ایران

آثار نجم‌الدوله: سفرنامه دوم نجم‌الدوله به خوزستان به پیوست کتابچه دستورالعمل ناصرالدین شاه در خصوص سفر اول به خوزستان
پدیدآورنده: احمد کتابی (مصحح)، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی،
مهرماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

اروپا در انتظار: برگزیده ای از سفرنامه
پدیدآورنده: سید محمود میردامادی، ناشر: بهار قلوب، دی‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت:
۲،۵۰۰ ریال.

از «میقات» تا «عرفات» سفرنامه‌ای عرفانی (سیری کوتاه در آداب معنوی حج)
پدیدآورنده: عبدالله درویش، ویراستار: حسین علی‌زاده، ناشر: دفتر نشر معارف (وابسته به نهاد
نماینده مقام معظم رهبری در دانشگاه‌ها، خردادماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۸،۰۰۰ ریال.

از این خانه به آن خانه سفرنامه حج
پدیدآورنده: سیدیحییٰ یثربی، ناشر: آفتاب توسعه، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۵،۸۰۰ ریال.

از دیروز تا امروز: مجموعه مقاله‌ها و سفرنامه‌ها
پدیدآورنده: سید جعفر شهیدی، ناشر: علمی و فرهنگی، مهرماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت:
۷۰،۰۰۰ ریال.

از سفرنامه ناصر خسرو
پدیدآورنده: ذبیح الله صفا (به‌اهتمام)، ناشر: امیرکبیر، فروردین‌ماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت:
۶،۵۰۰ ریال.

از سیر تا پیاز (سفرنامه بیرجند)

پدیدآورنده: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ناشر: علم، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۱۱۵،۰۰۰ ریال.

از صفا تا مروه، گزارش سفر به مدینه منوره و مکه معظمه، سفرنامه عمره مفرده

پدیدآورنده: سید عباس هاشمی، ناشر: آبگینه کویر، ۱۳۸۳ ه‍.ش، قیمت: ۷،۰۰۰ ریال.

از کعبه عالم تا کعبه آدم، سفرنامه

پدیدآورنده: سعید وزیری، ناشر: واج، ۱۳۸۱ ه‍.ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

از نگاه ایرانی، کنکاشی در سفرنامه‌های ایرانیان از قاجار تا زمان حاضر

پدیدآورنده: مهرداد جوانبخت، مترجم: آزاده رادنژاد، ناشر: آموزه، ۱۳۸۱ ه‍.ش، قیمت: ۲۸،۵۰۰ ریال.

استرآبادنامه (سه سفرنامه، وقفنامه و سرگذشت)

پدیدآورنده: ایرج افشار (به‌اهتمام)، محمد تقی دانش‌پژوه (به‌اهتمام)، مسیح ذبیحی (به‌اهتمام)، ناشر: امیرکبیر، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۶ ه‍.ش، قیمت: ۴۸،۰۰۰ ریال.

امور قضایی و حقوقی ایران در سفرنامه‌ها از صفویه تاکنون

پدیدآورنده: مهدی خلیلی، حمید رضا علی اکبری، ناشر: شلاک، تیرماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۱۸،۰۰۰ ریال.

اولین ایرانی در قطب شمال: سفرنامه عبدالحمید ایرانی

پدیدآورنده: فرزانه فلاح (به‌اهتمام)، ناشر: اقبال، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۵ ه‍.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

این است بهشت: سفرنامه کربلا

پدیدآورنده: مرتضی آقا تهرانی، ناشر: باقیات، بهمن‌ماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

بررسی سفرنامه‌های دوره صفوی

پدیدآورنده: منوچهر دانش‌پژوه، ناشر: دانشگاه اصفهان، اسفندماه ۱۳۸۵ ه‍.ش.

برگزیده و شرح سفرنامه شاردن

پدیدآورنده: رونالد فریر، مترجم: حسن اسدی و حسین هژبریان، ناشر: فرزانه روز، شهریورماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۵۵،۰۰۰ ریال.

بهشت منع، زمین تمتع (سفرنامه حج)

پدیدآورنده: احترام ملکیان نایینی، ناشر: توکا، خردادماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

تا افلاک: سفرنامه مناطق جنگی جنوب

پدیدآورنده: سید حمید علم الهدی، ناشر: هوپزه، اردیبهشت، ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۵،۰۰۰ ریال.

تا شقایق هست: ... سفرنامه - دل نوشته‌ها

پدیدآورنده: مجتبی شاکری، اصغر استاد حسن معمار (ویراستار)، ناشر: هزاره ققنوس، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

تا عشق با عشق، سفرنامه دمشق، کربلا، مکه

پدیدآورنده: غلامعلی رجائی، ناشر: نیکتا، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۸،۰۰۰ ریال.

تاریخ افغانستان، سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمن خان

پدیدآورنده: ایرج افشار سیستانی، ناشر: ثامن‌الائمه^(ع)، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

تخیل در روزنامه‌نگاری، شش گزارش و یک سفرنامه

پدیدآورنده: حسین قندی، ناشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۱۴،۰۰۰ ریال.

تصویر شرق اسلامی در عصر ایلخانی در آینه سفرنامه ابن بطوطه

پدیدآورنده: قنبر علی رودگر، ویراستار: زهره اسماعیل‌زاده، ناشر: کتاب مرجع، بهمن‌ماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

تولد دوباره: سفرنامه حج

پدیدآورنده: محمد رضا یکتایی، ناشر: فارابی، دی‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۷،۰۰۰ ریال.

جای همه شما خالی، سفرنامه اساتید و طلاب مدرسه علمیه سلیمائیه

پدیدآورنده: قنبر علی تیموری، ناشر: عروج اندیشه، ۱۳۸۱ هـ ش، قیمت: ۶،۰۰۰ ریال.

جنوب ایران به روایت سفرنامه نویسان

پدیدآورنده: حسن زنگنه، ناشر: نوید شیراز، ۱۳۸۳ هـ ش، قیمت: ۱۵،۵۰۰ ریال.

چگونه سفرنامه بنویسد

پدیدآورنده: جین ادواردز، ماری مانیارد دریک، بارباراکلر کسلمن، مترجم: سعید

فضایلی هاشمی، ناشر: هفت سین، فروردین ماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت: ۹،۰۰۰ ریال.

حدیث نامکرر عشق، سفرنامه تازه مسلمانی اروپایی به مکه

پدیدآورنده: آنه ماری شیمل، مترجم: محمد اخگری، ناشر: آوینا، ۱۳۸۲ هـ ش، قیمت:

۸،۰۰۰ ریال.

خاطرات و سفرنامه ظهیرالدوله

پدیدآورنده: سیف الله وحیدنیا (به اهتمام)، ناشر: نشر آبی، دی ماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت:

۳۵،۰۰۰ ریال.

خاطرات و سفرنامه نویسی در عصر قاجار

پدیدآورنده: محمد رضا حاج بابایی، ناشر: نگاه امروز، فروردین ماه ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت:

۱۰،۰۰۰ ریال.

خسی در میقات سفرنامه

پدیدآورنده: جلال آل احمد، ناشر: مجید، بهمن ماه ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

داستان باریافتگان (سفرنامه حج)

پدیدآورنده: احمد هدایتی، به اهتمام: سید علی قاضی عسکر، ناشر: مشعر، اسفندماه

۱۳۸۴ هـ ش، قیمت: ۱۴،۰۰۰ ریال.

در دیار دوست «سفرنامه حج»

پدیدآورنده: غلامرضا صمدیانی، ناشر: آهنگ قلم، مهرماه ۱۳۸۴ هـ ش، قیمت: ۷،۰۰۰

ریال.

در شعاع انس، سفرنامه حج

پدیدآورنده: احمد راسخی لنگرودی، ناشر: ندای اندیشه، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۹,۰۰۰ ریال.

در محضر دریای عشق: سفرنامه کربلای معلّی

پدیدآورنده: عبّاس کیانی انبوهی (شاعر)، ناشر: کیانی انبوهی، عبّاس، اسفندماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۱۲,۰۰۰ ریال.

دو سفرنامه: سیاحتنامه مصر و اسلامبول (۱۳۱۷ ق.) میرزا محمود خان حسینی

(نعمت فسایی)، راپورت سیات مصر (۱۲۹۶ ق.) میرزا محمد مهندس
پدیدآورنده: اکرم حسن‌آبادی، ناشر: تابان، اسفندماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۷,۰۰۰ ریال.

دو سفرنامه هند

پدیدآورنده: علی باقرزاده، حسین بشارت، ناشر: طلایه، مهرماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۱۵,۰۰۰ ریال.

دوباره شیعه شدم، سفرنامه فرات

پدیدآورنده: محمد جواد غفورزاده، هادی منوری، ناشر: رستگار، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۵,۰۰۰ ریال.

دیار خاطره‌ها، سفرنامه حج

پدیدآورنده: امرالله نصیری (قزوینی)، ناشر: جامعه مدرسین حوزه علمیّه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۳,۰۰۰ ریال.

دیار یار: سفرنامه حج

پدیدآورنده: مرجان علی میرزائی، ناشر: نیایش، بهمن، ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۲۷,۰۰۰ ریال.

دیدار عقل و عشق، سفرنامه

پدیدآورنده: مهناز نظری، مترجم: عبّاس آقاجانی و معصومه حاجتی، ناشر: سینانگار، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۲,۰۰۰ ریال.

دیوان حزین لاهیجی به انضمام تاریخ و سفرنامه حزین

پدیدآورنده: بیژن ترقی (مصحح)، ویراستار: سید وحید سمنانی، ناشر: سنایی، آبان‌ماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۸۰,۰۰۰ ریال.

راز شهر تشنه‌ها (سفرنامه کر بلا)

پدیدآورنده: محمد سادات اخوی، ناشر: سوره مهر، شهریورماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۰,۰۰۰ ریال.

رازهای خلق یک شاهکار ادبی: تحقیقی در نثر فارسی- تحلیلی از سفرنامه ناصر خسرو

پدیدآورنده: عباسقلی محمدی، ناشر: دانشگاه فردوسی (مشهد)، اسفندماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۲۱,۰۰۰ ریال.

راهیان حریم عشق، سفرنامه کاروان پیاده راهیان نور رفسنجان- مشهد

پدیدآورنده: مهدی وافی، ناشر: ماهوان، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۱۳,۵۰۰ ریال.

راهیان کوی عشق (دل نوشته‌های زائران حرم رضوی): به مناسبت چهارمین جشنواره سراسری سفرنامه‌نویسی رضوی

ناشر: زعیم، تیرماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۳۰,۰۰۰ ریال.

ز ملک تا ملکوت، سفرنامه حج

پدیدآورنده: اسدالله بقایی، ناشر: بوستان کتاب قم، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۸,۰۰۰ ریال.

زن ایرانی به روایت سفرنامه‌نویسان فرنگی

پدیدآورنده: میترا مهرآبادی، ناشر: آفرینش، خردادماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۶۰,۰۰۰ ریال.

زن ایرانی در سفرنامه‌ها از دید مشارکت

پدیدآورنده: فرشته پناهی، ناشر: جاجرمی، مردادماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۱۸,۰۰۰ ریال.

زنان ایرانی و راه و رسم زندگی آنان، سفرنامه کلارا کولیور رایس

پدیدآورنده: کلارا کولیور رایس، مترجم: اسدالله آزاد، ناشر: کتابدار، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۲۰,۰۰۰ ریال.

زیر ناودان طلا: سفرنامه زیارت یک کودک

پدیدآورنده: نجف علی مهاجر، ویراستار: علی خاکبازان، تصویرگر: سمینه خوبی، ناشر: کانون، پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تیرماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۸,۰۰۰ ریال.

سرزمین تزارها سفرنامه روسیه

پدیدآورنده: اسدالله بقایی نایینی، ناشر: فرزانه، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۱۰,۰۰۰ ریال.

سفر به شهر آرزوها، سفرنامه دریایی به شهرهای مکه و مدینه

پدیدآورنده: تقی نجف‌زاده، ناشر: علم سعادت، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۷,۵۰۰ ریال.

سفر به ماوراء: سفرنامه آخرین مأموریت میدانی هیأت معارف جنگ در معیت شهید سپهبد علی صیاد شیرازی «بازآفرینی عملیات بیت‌المقدس»

پدیدآورنده: سید کاوه خاتمی، ویراستار: عبدالله آلبوغیش، ناشر: ایران سبز، شهریورماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۱۵,۰۰۰ ریال.

سفر به وادی عشق، سفرنامه کربلا

پدیدآورنده: اقدس کاظمی، ناشر: خرم، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۵,۵۰۰ ریال.

سفر غریب (سفرنامه حج)

پدیدآورنده: مجتبی رحماندوست، ناشر: سوره مهرماه اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۲۱,۰۰۰ ریال.

سفر و آموزش سفرنامه‌نویسی

پدیدآورنده: محمد حسین بحرالعلومی، ناشر: مدرسه، دی‌ماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۲,۰۰۰ ریال.

سفرنامه آبه کاره در ایران

پدیدآورنده: بارتلمی کاره، مترجم: احمد بازماندگان خمیری، ناشر: گلگشت، اسفندماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۲۵,۰۰۰ ریال.

سفرنامه آدام الثاریوس: ایران عصر صفوی از نگاه یک آلمانی

پدیدآورنده: آدام اولثاریوس، مترجم: احمد بهپور، ناشر: ابتکار نو، مهرماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۴۸,۰۰۰ ریال.

سفرنامه «ارمغان حج»

پدیدآورنده: احد رازی، ویراستار: رضا ایراندوست، ناشر: اختر، اسفندماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه برادران امیدوار

پدیدآورنده: عیسی امیدوار، عبدالله امیدوار، ناشر: جمهوری، دی ماه ۱۳۸۷ هـ ش، قیمت: ۱۶۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامه برادران شرلی

پدیدآورنده: آنتونی شرلی، مترجم: علی دهباشی، ناشر: به دید، ۱۳۸۱ هـ ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه برزخ

پدیدآورنده: نعمت الله صالحی حاجی آبادی، ناشر: گل‌های بهشت، اسفندماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت: ۱۶،۰۰۰ ریال.

سفرنامه پژوهشی سرهنگ لافتوس، نخستین کاوشگر شوش

پدیدآورنده: ویلیام کنت لوفتس، مترجم: عباس امامی، ناشر: شادگان، آبان ماه ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامه پیترو دلاواله (قسمت مربوط به ایران)

پدیدآورنده: پیترو دلاواله، مترجم: شجاع‌الدین شفا، ناشر: علمی و فرهنگی، تیرماه ۱۳۸۴ هـ ش.

سفرنامه تاورنیه

پدیدآورنده: ژان باتیست تاورنیه، مترجم: حمید ارباب شیرانی، ناشر: نیلوفر، ۱۳۸۳ هـ ش.

سفرنامه جاده اورانیوم

پدیدآورنده: حبیب مهرنیا، ناشر: بقیة‌العترة، تیرماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت: ۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامه جکسن، ایران در گذشته و حال

پدیدآورنده: آبراهام والتاین ویلیامز جکسون، مترجم: فریدون بدره‌ای و منوچهر امیری، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ هـ ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ جیمز موریه: ایران، ارمنستان و آسیای کوچک (در میان سال‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۱۶ م) تا قسطنطنیه ...

پدیدآورنده: جیمز جاستی نین موریه، مترجم: ابوالقاسم سری، ویراستار: مسعود رجب‌نیا، ناشر: توس، تیرماه ۱۳۸۶ ه‍.ش، ۱۲۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ جیمز موریه: سفر یکم: از راه ایران، ارمنستان و آسیای کوچک به قسطنطنیه در سال‌های ۱۸۰۸ و ۱۸۰۹ و ...

پدیدآورنده: جیمز جاستی نین موریه، مترجم: ابوالقاسم سری، ناشر: توس، تیرماه ۱۳۸۶ ه‍.ش، ۱۲۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ حاج سیاح به فرنگ

پدیدآورنده: محمد علی بن محمد رضا سیاح، به‌اهتمام: علی دهباشی، ناشر: سخن، خردادماه ۱۳۸۶ ه‍.ش، قیمت: ۶۹،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ حج

پدیدآورنده: سید عبدالمجید علوی شوشتری، ناشر: معتبر (وابسته به مؤسسهٔ فرهنگ)، هنر آداب، ۱۳۸۳ ه‍.ش، قیمت: ۱۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ حج: از میقات تا میعاد

پدیدآورنده: لفته منصوری، ناشر: ندای مهر آفرین، آذرماه ۱۳۸۶ ه‍.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی با حواشی و تعلیقات و فهرس اعلام تاریخی و جغرافیایی و لغات

پدیدآورنده: سید محمد دبیرسیاقی (مصحح)، ناشر: زوآر، خردادماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۷۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ حمزه میرزا: شرح لشکرکشی ۲۷۶ ق. به مرو از زبان یک شاهد عینی

ناشر: تاریخ ایران، مهرماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامهٔ خاتلر قراچورلو همراه چند خاطرات دیگر

پدیدآورنده: احمد عضدی، ناشر: عضدی، اسفندماه ۱۳۸۵ ه‍.ش، قیمت: ۱۳،۵۰۰ ریال.

سفرنامه خوزستان با چند ضمیمه و نیز تصویر کتابچه دستور مأموریت خوزستان و گزارش بررسیهای آن سامان

پدیدآورنده: میرزا عبدالغفار نجم‌الملک، به‌اهتمام: سید محمد دبیرسیاقی، ناشر: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، بهمن‌ماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۳۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه دل، ۱۳۷۶-۱۳۳۵

پدیدآورنده: مژگان تهرانچی منفرد، ناشر: پیک نور، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه رابی بنیامین تودولایی

پدیدآورنده: مهوش ناطق، مترجم: ناصر پورپیرار، ناشر: کارنگ، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۲،۵۰۰ ریال.

سفرنامه زائران کوی دوست: سفر به عتبات عالیات

پدیدآورنده: علی‌رضا آقابیکگی، ناشر: شاملو، آبان‌ماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۱۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامه ژاپن نگاهی واقع‌گرا به ژاپن

پدیدآورنده: علی عدالت، ناشر: آوای نور، شهریورماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۹،۰۰۰ ریال.

سفرنامه سکینه سلطان وقارالدوله (۱۳۲۳ ق./۱۲۸۴ ه.ش/۱۹۰۵ م.)

پدیدآورنده: سکینه سلطان وقارالدوله، مقدمه ایرج افشار، مصحح: کیانوش کیانی هفت لنگ، ناشر: پانیزد، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه سند کراچی تا شهر خاموشان: قلمروی از تاریخ زبان و فرهنگ فارسی

پدیدآورنده: قاسم صافی، ناشر: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ، مردادماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت: ۱۶،۵۰۰ ریال.

سفرنامه سوریه: سپهر صبر

پدیدآورنده: محمد رضا یکتایی، ناشر: فارابی، اسفندماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۴،۰۰۰ ریال.

سفرنامه سیف‌الملک به روسیه، شرح سفارت میرزا عباسقلی خان نوری سیف‌الملک

به روسیه

پدیدآورنده: حبیب الله افشار قزوینی، مترجم: محمد گلبن، ناشر: وزارت امور خارجه، مؤسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه شام، به انضمام زیارتنامه حضرت زینب (ص) و حضرت رقیه و زیارت وارث و خطبه غرای حضرت زینب (ص)

پدیدآورنده: علی اکبر مغیثی پور سبزواری، ناشر: دارالنور، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۳،۵۰۰ ریال.

سفرنامه عبدالمجید ملک الکلام مجدی، شاعر و ادیب نامدار کرد

پدیدآورنده: عبدالمجید مجدی کردستانی، ناشر: توکلی، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه عراق عجم: به ضمیمه تاریخ و جغرافیای راه عراق عجم

پدیدآورنده: محمد حسن بن علی اعتمادالسلطنه، ناصرالدین قاجار، شاه ایران، مصحح: میر هاشم محدث، ویراستار: حامد نیری عدل، ناشر: اطلاعات، شهریورماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۲۷،۰۰۰ ریال.

سفرنامه عشق از مجموعه برنامه‌های مربوط به امام رضا (ع) و سفر به آستان قدس

رضوی، توسط دلباخته حریم رضوی، مداح اهل بیت (ع)، حاج منصور ارضی

پدیدآورنده: یوسفعلی یوسفی، ناشر: کوثر غدیر، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۲۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامه عشق: ویژه بازدید از جبهه‌های دفاع مقدس

پدیدآورنده: محسن نصری، ناشر: حدیث راه عشق، مهرماه ۱۳۸۶ ه.ش، ۸،۵۰۰ ریال.

سفرنامه علمی - فرهنگی از منارجنبان تا برج ایفل

پدیدآورنده: احمد عابدینی، ناشر: اجر، دی‌ماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه عمادالسلطنه به اروپا

پدیدآورنده: لایق علی خان عمادالسلطنه، مصحح: هارون وهومن، ناشر: پانیز، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش.

سفرنامه فوروکاوا: عضو هیأت اجرایی نخستین سفارت ژاپن به ایران در دوره قاجار
۱۲۹۷ ه.ق. / ۱۸۸۰ م

پدیدآورنده: نوبویوشی فوروکاوا، مترجم: هاشم رجبزاده و کینیجی یه اورا، ویراستار: محمد رئوف مرادی، ناشر: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، شهریورماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۳۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه قفقاز و ایران

پدیدآورنده: ارنست اورسل، مترجم: علی اصغر سعیدی، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۲۳،۰۰۰ ریال.

سفرنامه قم

پدیدآورنده: غلام حسین افضل‌الملک، ناشر: زائر، مهر ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۲۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه قم و جمکران

پدیدآورنده: علی اکبر مغیثی پورسبزواری، ناشر: مهر امیرالمؤمنین، مهرماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۴،۰۰۰ ریال.

سفرنامه کارری

پدیدآورنده: عبدالعلی کارنگ، جووانی فرانچسکو جملی کارری، مترجم: عباس نخجوانی، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۹،۰۰۰ ریال.

سفرنامه کازاما، سفرنامه و خاطرات آکی ئوکازاما نخستین وزیر مختار ژاپن در ایران
پدیدآورنده: آکی ئوکازاما، هاشم مترجم: رجبزاده، ناشر: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۴،۰۰۰ ریال.

سفرنامه کربلا، دیار عاشقان نجف اشرف، کربلای معلی، سامرا، کاظمین

پدیدآورنده: سید محمد تقی سجادی لعلی، ناشر: گل‌های بهشت، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه کربلا، دیار عاشقان

پدیدآورنده: سید محمد تقی سجادی لعلی، ناشر: بقیة‌العترة، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۷،۵۰۰ ریال.

سفرنامه کریستف کلمب در نخستین سفر به قاره جدید

پدیدآورنده: مهیار خلیلی، کریستف کلمب، مترجم: کامیاب خلیلی، ناشر: قصیده‌سرا، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامه کلاویخو

پدیدآورنده: روی گونسالس دکلاویخو، مترجم: مسعود رجب‌نیا، ناشر: علمی و فرهنگی، مرداد، ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه لرستان و خوزستان

پدیدآورنده: بارون دوبد، مترجم: محمد حسین آریا، ناشر: علمی و فرهنگی، بهمن‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه لرستان و خوزستان، اراک، بروجرد، خرم‌آباد، دزفول و شوشتر، رویدادهای شاه مرد، ۱۲۶۴ ه.ق.

پدیدآورنده: حمید رضا دالوند، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۱۴،۰۰۰ ریال.

سفرنامه ماژلان

پدیدآورنده: ذبیح الله منصوری، آنتونیو پیگافتا، ناشر: زرین، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۲۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه مشهدالرضا^(ع)

پدیدآورنده: علی اکبر مغیثی‌پور سبزواری، ناشر: مهر امیرالمؤمنین، مهرماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۳،۰۰۰ ریال.

سفرنامه مکه

پدیدآورنده: محمد معصوم بن زین‌العابدین معصوم علی‌شاه، به‌اهتمام: هارون وهومن، ناشر: پانیزد، اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه مکه (سال ۱۲۹۹ ق.): به‌ضمیمه سفرنامه منظوم مکه (حوالی ۱۲۶۰ ق)
 پدیدآورنده: رسول جعفریان (گردآورنده)، ناشر: دلیل ما، مهرماه ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت:
 ۱۳،۰۰۰ ریال.

سفرنامه مکه معظمه: ۱۳۰۰-۱۲۹۹ ق. (۲-۱۲۶۱ هـ ش)
 پدیدآورنده: عبدالحسین افشار ارومی، به‌اهتمام: رسول جعفریان، ناشر: علم، دی‌ماه
 ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت: ۵۲،۰۰۰ ریال.

سفرنامه منظوم چین
 پدیدآورنده: نجف علی عباسی (شاعر)، ناشر: پاژ، خردادماه ۱۳۸۶ هـ ش.
 سفرنامه نادر شاه: شامل پیراسته و کوتاه شده درّه نادری از: نقوی پاکباز، سفرنامه
 حزین از: محمدی ملایری، سخنرانی ایران‌شناس و نویسنده معروف: دکتر لاکهارت
 پدیدآورنده: محمد ملایری، نقوی پاکباز، مقدمه احمد کسروی، ناشر: دنیای کتاب،
 تیرماه ۱۳۸۷ هـ ش، قیمت: ۳۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه ناصر خسرو
 پدیدآورنده: محسن خادم (به‌اهتمام)، مقدمه آلیس هانسبرگر، ناشر: ققنوس، آذرماه
 ۱۳۸۶ هـ ش، قیمت: ۳۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامه ناصرالدین شاه به‌مازندران
 پدیدآورنده: ناصرالدین شاه قاجار، مصحح: هارون وهومن، ناشر: پانیز، اردیبهشت‌ماه
 ۱۳۸۴ هـ ش، قیمت: ۱۶،۰۰۰ ریال.

سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی به‌انضمام روشنائی‌نامه و سعادت‌نامه
 پدیدآورنده: ناصر خسرو، مصحح: محمود غنی‌زاده، ناشر: اساطیر، دی‌ماه ۱۳۸۴ هـ ش،
 قیمت: ۳۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامه نور، همراه با مناسک حج، و، راهنمای اماکن متبرکه مکه معظمه و مدینه منوره
 پدیدآورنده: علی اکبر مغیثی پورسبزواری، ناشر: دارالنور، ۱۳۸۲ هـ ش، قیمت: ۳،۵۰۰
 ریال.

سفرنامه

پدیدآورنده: علویه همایونی، ناشر: گلبهار، آبان ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۰،۰۰۰ ریال.

سفرنامه: از نیکنام تا خیابان امام رضا^(ع)

پدیدآورنده: مصطفی میرزا بیگی، ناشر: آنا، اسفندماه ۱۳۸۷ ه.ش، قیمت: ۱۷،۰۰۰ ریال.

سفرنامه، به یاد آنروزها

پدیدآورنده: راشد بهار، ناشر: محقق، ۱۳۸۲ ه.ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سفرنامه، خاطرات ایران و یادنامه آشی کاگا آتسواوجی، با مقدمه‌ای درباره زندگی و آثار او

پدیدآورنده: خاطره اکرمی، هاشم رجبزاده، ناشر: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۲۴،۰۰۰ ریال.

سفرنامه و سفرنامه‌های منظوم

پدیدآورنده: محمود افشار، ناشر: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۲۸،۰۰۰ ریال.

سفرنامه‌ای که گم شد: براساس سفر امام رضا علیه‌السلام از مدینه به‌مرو در سال ۲۰۰ هجری

پدیدآورنده: فریبا کلهر، ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، اسفندماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۲،۵۰۰ ریال.

سفری به‌کوی جانان، سفرنامه ترکیه، سوریه، اردن

پدیدآورنده: علی میر شریفی، ناشر: نورالاصفیاء، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۱۰،۰۰۰ ریال.

سفری به‌هوای خورشید سفرنامه سوریه

پدیدآورنده: سعید وزیری، ناشر: واج، ۱۳۸۱ ه.ش، قیمت: ۲۰،۰۰۰ ریال.

سه اثر از نجم‌الدوله «رسالة تطبیقه»، رسالة «تشخیص نفوس دارالخلافة» و «سفرنامه حج»

پدیدآورنده: عبدالغفار بن علی محمد نجم‌الدوله، تهیه و تنظیم: احمد کتابی، ویراستار:

سید جلیل شاهی لنگرودی، ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، اسفندماه ۱۳۸۴ هـ ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سه سال در آسیا، سفرنامه کنت دوگوبینو

پدیدآورنده: عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، ژوزف آرتور گوبینو، ناشر: قطره، ۱۳۸۳ هـ ش، قیمت: ۳۲،۰۰۰ ریال.

سیاحت گرجستان، سفرنامه مادام کارلا - سرنا

پدیدآورنده: کارلا سرنا، مترجم: محمد حسین دانایی و عیسی گروسی، ناشر: کاتوزی ۱۳۸۲ هـ ش، قیمت: ۱۵،۰۰۰ ریال.

سیری در سرزمین خاطره‌ها، سفرنامه کربلا

پدیدآورنده: احمد زمانی، ناشر: مشعر، ۱۳۸۱ هـ ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

شنیدن کی بود مانند دیدن: سفرنامه اردوگاه میدانی معارف جنگ به‌همراه لوح فشرده تصاویر سفر

پدیدآورنده: آرش کوهی، ناشر: ایران سبز، بهمن‌ماه ۱۳۸۷ هـ ش، قیمت: ۱۷،۰۰۰ ریال.

فراسوی دریای خزر: سفرنامه آرتور کریستن سن به‌ایران و ترکستان در آستانه جنگ جهانی

پدیدآورنده: آرتورامانوئل کریستن سن، مترجم: منیژه احدزادگان آهنی و علی آلفونه، ناشر: کتابخانه طهوری، بهمن‌ماه ۱۳۸۵ هـ ش، قیمت: ۵۴،۰۰۰ ریال.

فهرست موضوعی سفرنامه‌های مربوط به‌ایران

پدیدآورنده: همایون رفعتی، ناشر: شوق دانش، آبان‌ماه ۱۳۸۴ هـ ش.

کربلایی که من دیده‌ام (سفرنامه عتبات عالیات)

پدیدآورنده: اسدالله بقایی، ناشر: فرزانه، آذرماه ۱۳۸۴ هـ ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

گزارش کویر، سفرنامه صفاءالسلطنه نائینی، تحفة الفقراء

پدیدآورنده: علی بن محمد مشتاقی نائینی، مترجم: محمد گلبن، ناشر: اطلاعات، ۱۳۸۲ هـ ش، قیمت: ۱۴،۰۰۰ ریال.

گزارش‌ها: مجموعه گزارش، گفتار، سفرنامه‌های کوتاه (از ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۷ ه.ش).
پدیدآورنده: جلال آل احمد، گردآورنده: مصطفی زمانی‌نیا، ناشر: فردوس، اردیبهشت‌ماه
۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۲۰,۰۰۰ ریال.

گزیده سفرنامه ناصر خسرو

پدیدآورنده: جعفر شعار (گردآورنده)، ناشر: سازمند، آبان‌ماه ۱۳۸۵ ه.ش.

گزیده سفرنامه ناصر خسرو

پدیدآورنده: نادر وزین‌پور، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۱۳,۰۰۰ ریال.

گفتنی‌ها: خاطرات، مصاحبه‌ها، سفرنامه‌ها

پدیدآورنده: علی اکبر عبدالرشیدی، ناشر: اطلاعات، اسفندماه ۱۳۸۵ ه.ش، قیمت:
۷۰,۰۰۰ ریال.

گلگشت، سیمای استان زنجان از منظر سیاحان و سفرنامه‌نویسان

پدیدآورنده: حسین متقی، ناشر: کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی
نجفی، ۱۳۸۲ ه.ش.

گیلان در سفرنامه‌های سیاحان ایرانی

پدیدآورنده: هوشنگ عباسی، ناشر: فرهنگ ایلپا، دی‌ماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۲,۰۰۰
ریال.

مأموریت سرّی با لباس مبدل (سفرنامه کلنل استوارت به شمال خراسان در زمان حملة روسیه به‌خانات آسیای میانه)

پدیدآورنده: چارلزادوارد استوارت، مترجم: علی مترجم، مصحح: علی کریمیان، ناشر:
علی کریمیان، شهریورماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۵,۰۰۰ ریال.

مرآة الحرمین، سفرنامه مکه

پدیدآورنده: عبدالرسول منشی تبریزی، مترجم: جمشید کیانفر و ایوب صبری پاشا،
ناشر: میراث مکتوب وابسته به مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۳ ه.ش.

مسجد در سفرنامه‌ها

پدیدآورنده: زین‌العابدین درگاهی (زیرنظر)، سید هاشم خضری (زیرنظر)، محسن علی نژادقمی (زیرنظر)، مجید سامی (زیرنظر)، رضا سوری (زیرنظر)، ناشر: رسانش، مردادماه ۱۳۸۴ ه.ش، قیمت: ۴۴،۰۰۰ ریال.

مسیر طالبی، یا، سفرنامه میرزا ابوطالب خان، ۱۲۱۸-۱۲۱۳ ه.ق.

پدیدآورنده: ابوطالب بن محمد اصفهانی، مترجم: حسین خدیوچم، ناشر: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۲۸،۰۰۰ ریال.

ملّاحان خاک و سیّاحان افلاک: سفرنامه فیروز میرزا فرمانفرما کرمان- ۱۲۸۹ هجری قمری و سفرنامه میرزا رضا مهندس کرمان- یزد- شیراز- بوشهر
پدیدآورنده: مجید نیک‌پور، ناشر: مرکز کرمان شناسی، مهرماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

میقات عشق، سفرنامه منظوم حج

پدیدآورنده: نجف علی عباسی، ناشر: جلیل، ۱۳۸۳ ه.ش، قیمت: ۱۲،۰۰۰ ریال.

و خدایی که در این نزدیکیست! سفرنامه «حج عمره» تابستان ۸۱

پدیدآورنده: احسان دلاویز، ناشر: متن گستران آریا، مردادماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۱۰،۰۰۰ ریال.

هدایةالحجّاج: سفرنامه مکه (۱۲۹۷-۱۲۹۶ ق./ ۹-۱۲۵۸ ه.ش)

پدیدآورنده: محمد رضا بن عبدالجلیل حسنی حسینی طباطبائی تبریزی، مصحح: رسول جعفریان، ناشر: نشر مورخ، آذرماه ۱۳۸۶ ه.ش، قیمت: ۲۵،۰۰۰ ریال.

همسفر عشق سفرنامه کربلا

پدیدآورنده: حسین کیخانی، ویراستار: محمد رضا جاوید، ناشر: فرامتن، خردادماه ۱۳۸۴ ه.ش.

هندوستانی که من دیدم: سفرنامه هند

پدیدآورنده: سید علی میر شریفی، ناشر: دلیل ما، آبان‌ماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۴۵،۰۰۰ ریال.

یادداشت‌ها: ۱۹۱۰-۱۹۲۳ و سفرنامه‌ها

پدیدآورنده: فرانتس کافکا، مترجم: مصطفی اسلامی، ناشر: نیلوفر، اسفندماه ۱۳۸۷ ه‍.ش، قیمت: ۱۲۰،۰۰۰ ریال.

کمبریج و سفرنامه‌های عصر صفوی و پژوهشگران هندی

بررسی‌های تازه با روش پژوهش‌های تطبیقی و نگرش‌های انتقادی در مورد سفرنامه سیاحان ایرانی، هندی و اروپایی به ایران و هند در عصر صفوی توسط دانشگاه کمبریج چاپ و منتشر می‌شود. این کتاب اثری است مبتنی بر شرح جزئیات و نگرشی دقیق در بررسی گزارش سفر یا سفرنامه‌هایی که در مسیر ایران و هند و آسیای مرکزی در محدوده زمانی مابین ۱۴۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی انجام و نوشته شده است. این کتاب توسط دو پژوهشگر هندی به نام «مظفر عالم» و «سنجای ساب رهمانیام» تهیه و تألیف شده است. مظفر عالم، متخصص و استاد در رشته زبان و تمدن‌های آسیای جنوبی در دانشگاه شیکاگو است و دیگری، متخصص و استاد تاریخ هند در دانشگاه UCLA است. مؤلفان این کتاب، هردو پیش از این نیز کتاب‌های دیگری در زمینه سفرنامه‌ها و تجارب مسافران اروپایی و آسیایی به شرق نوشته‌اند. با وجود انتشار کتاب‌های بسیار درباره سفرنامه‌نویسی و سفرنامه‌های تاریخی، ناشر عقیده دارد که این ژانر خاص از ادبیات اساساً مورد غفلت و فراموشی قرار گرفته است و در چنین شرایطی، این کتاب اولین بررسی جامع از این نوع خاص ادبی است که روابط میان مغولان هند، شاهان صفوی ایران و نواحی مستقر در آسیای مرکزی را در دوره‌ای تعیین‌کننده از نظر بروز تغییرات و تماس‌های فرهنگی شرح و توضیح می‌دهد. انتشارات کمبریج در بخش دیگری از توضیحات خود در معرفی این کتاب آورده است:

مطالعات دقیقی که نویسندگان این کتاب از این سفرنامه‌ها داشته‌اند و نتیجه بررسی‌های آنان برای خواننده این امکان را فراهم می‌کند که ارتباط و درک روشنی از فضای روانی و اخلاقی ادبا و دانش‌آموختگان مسلمانان و غیرمسلمانان که پدیدآورندگان اصلی این روایت‌های ارزشمند بوده‌اند، به‌دست آوریم.

به‌گفته‌ی ناشر، این سفرنامه‌ها در کتاب حاضر به‌گونه‌ای خاص و در چنان چارچوب جامعی ارائه شده‌اند که در نهایت با دیگر گزارش‌ها و سفرنامه‌هایی که توسط مسافران آسیای مرکزی نوشته شده و روایات و سفرنامه‌ی مسافران و جهانگردان اروپایی اوایل عصر جدید قابل مقابله و مقایسه است. کتاب سفر به‌هند و ایران در عصر اکتشافات» چشم انداز غنی و قابل اطمینانی از تاریخ فرهنگی و تاریخ مادی ارائه می‌کند که در مجموع، نه تنها برای درک بهتر طبیعت رویارویی تمدن‌ها در عصر جدید بلکه برای لذت بردن صرف از ورود به‌دنیای تازه و ناآشنا بسیار خواندنی است. کتاب «سفر به‌هند و ایران در عصر اکتشافات» (۱۴۰۰-۱۸۰۰ م) در ۴۰۰ صفحه به‌زبان انگلیسی و از سوی انتشارات دانشگاه کمبریج ۳۱ ژانویه سال جاری ۲۰۰۷ م، در انگلستان به‌بازار نشر جهانی کتاب عرضه می‌شود.

تازه‌های نشر مرکز تحقیقات فارسی

قند پارسی

۱. ویژه بزرگداشت هشتصدمین سال تولد مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، شماره ۳۸، پاییز ۱۳۸۶ ه.ش/۲۰۰۷ م.
۲. ویژه‌نامه میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، شماره ۴۰-۳۹، زمستان ۱۳۸۶ - بهار ۱۳۸۷ ه.ش/۲۰۰۷-۰۸ م.
۳. ویژه‌نامه نسخ خطی هند، شماره ۴۲-۴۱، تابستان- پاییز ۱۳۸۷ ه.ش/۲۰۰۹ م.

کتاب‌ها

۱. ترکیبات خاص بیدل در چهار عنصر، به‌کوشش ماه‌جبین عمر، بهمن ۱۳۸۷ ه.ش / فوریه ۲۰۰۹ م.
۲. سرمه اعتبار، گزیده اشعار رئیس احمد نعمانی، اسفند ۱۳۸۷ ه.ش/۲۰۰۹ م.
۳. رامایانا، سروده گردهر داس، به‌اهتمام پروفیسور عبدالودود اظهر دهلوی و دکتر سید عبدالحمید ضیایی، ۱۳۸۸ ه.ش/۲۰۰۹ م.
۴. ملخص شاهجهان‌نامه، تألیف میرزا محمد طاهر خان آشنا، تصحیح و حواشی از دکتر جمیل الرحمن، اردیبهشت ۱۳۸۸ ه.ش/آوریل ۲۰۰۹ م.



The Quarterly Journal of
Persian Culture, Language and Literature
No. 43-44, Winter 2008 – Spring 2009

SPECIAL ISSUE ON TRAVELOGUE OF INDIA

Published by

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Publisher and Supervisor: Karim Nafafi Barzegar

Director & Chief Editor: Ali Reza Ghazveh

Advisory Board

S.A.H. Abidi, S.H. Qasemi, Mehdi Khajehpiri, Behrooz Imani



Title calligraphy: Kaveh Akhavein

Designing of the cover page: Majid Ahmady & Aisha Fozia

Composing and page setting: Abdur Rehman Qureshi & Ali Raza

Printed at: Alpha Art, Noida, U.P.



18, Tilak Marg, New Delhi-110 001

Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

newdelhi@icro.ir

<http://newdelhi.icro.ir>



THE QUARTERLY JOURNAL OF
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE
No. 43-44, WINTER 2008 – SPRING 2009

SPECIAL ISSUE ON TRAVELOGUE OF INDIA

The publication of *Qand-e-Parsi* is an attempt to introduce the valuable work of Indian scholars and writers in Persian, and also of some noted Iranian scholars from the medieval to the modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable work in Persian, particularly those from India.

It is not necessary that the Cultural Counsellor agrees with the views expressed in this Journal.

The editor of *Qand-e-Parsi* is entitled to edit all the articles.

All rights of this quarterly Journal are reserved.

Extracts from this Journal can be used as quotation by giving reference of the Journal.

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran
New Delhi